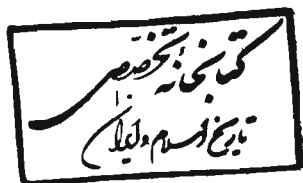


روزکھان نامہ
طلیغہ سامان بخشیدن بہ آرامگاہ
روزکھان
در شیراز





سلسله انتشارات سخن آمارقی، ۱۳۰۶

روزبجهان نامه

حاوی ، تحفة اهل العرفان از شرف الدین ابراهیم ، روح
الجنان از عبداللطیف شمس ، تحفة العرفان از روز بهان
بقلم دیلمی شیرازی ، منازل القلوب از سیمایی .

بکوشش محمد تقی دانش پژوه

تعداد یکهزار نسخه از این کتاب در چاپخانه بهمن
بجای رسید اسفند ۱۳۴۷

سر آغاز

ای ترابا سردلی رازی دگر

بنام شهباز دانا دل دانش پرور و خسر و توانای توانی بخش دادگستر علیحضرت هایون محمد رضا پهلوی
شاهشاه آریامهر کتاب روزبهان نامه که اجلاً میتوان آزانموداری از شرح احوال و گویای بزجی آثار عارف
نامی خطه عرفان پرور پارس شیخ صدرالدین ابو محمد روزبهان بزرگ فرزندی نصر فرزند روزبهان سائر بقلی دیلمی
فسانی شیرازی دانست مثال چهار ساله در شرح مندرج در نخستین صفحات دیباچه آن است بمختصر فرزادخان رحمت و
صاحب دل عرضه میگردد.

عارف بزرگوار سال ۵۲۲ هجری در فاجع چشم بدینا گشوده و در نیمه محرم ۶۰۶ هجری در شیراز رخت از
جهان بر بسته است. آرامگاه وی و چند نفر از کسان نزد کیش اکنون بصورت سنگهای فرار قدیمی شکسته و آسیب دیده
بوضع ناشایست درون اطافی ویران بر جانب شرقی شیراز نزدیک انتهای شرقی ضلع جنوبی خیابان لطفعلی خان زند
دکوشه ای از کوی معروف به درب شیخ قرار دارد.

در دوران زندگی شیخ روزبهان در محل فعلی خوابگاه ابدی او و خانه مانی چند پیرامون آن باباطی بزرگ
با کتیبه حاوی تاریخ ساختمان آن (در رمضان ۵۶۰ هجری) و چاه آب بزرگ تمام سنگی و متعلقات دیگر وجود داشت
که خود از اساخته بود و پس از درگذشت عارف نامبرده کالبدش را در وسط همان رباط که بنا بر آنچه در کتیبه آن اشاره

زقبه بود برای «اولیاء اللہ الصوفیہ» وقف گشته بود بخاک سپردند و «ضو کرفتن از چاه رباط و نماز گذاردن بر بالین پائین
خاکجای روزبهان موجب روان شدن حاجت» ساخته شد و پس از آن هم افراد دیگری از خاندان شیخ در آنجا
مدفون گشتند^(۳)

علاوه بر سی جلد تألیفات او که نقل از شد الا از ضمن شرح حال وی در کتاب شیراز نام برده شده است
آثار دیگری هم از او معرفی و حتی اشاره شده است که «خود او در بیان المقامات می نویسد که بیش از یکصد است. ولی
شرف الدین ابراهیم میگوید که به «شصت پاره» میرسیده»^(۴)

علاوه بر آنچه گذشت نمونه مانی از عبارات ثنوی فارسی و مازنی و همچنین اشعاری از شیخ روزبهان بزرگ
و نام شخصیت‌های معاصرش و همچنین اشاراتی کم و بیش به بسیاری بزرگان دیگر فارس و بالاخره سرگذشت نامذنی عارفان
آن سرزمین در خلال دیباچه جامع کتاب آمده است که خوانندگان علاقه مند با بررسی آن از چگونگی مطالب متروم بهتر
اطلاع حاصل خواهند فرمود.

بایادآوری سائیس آیمیراز آنچه دیگر محققین دانشمندان گرامی در راه بزرگداشت و شناسائی آثار این
شخصیت عرفانی بلند مرتبت ایران سجای آورده اند انجمن آمار ملی چاپ آثار کتاب حاضر را همچون طلیعه به شمریدن
کوششهایی می‌سازد که از چند سال پیش بدین طرف برای بهبود بخشیدن بوضع آرمگاه شیخ بزرگوار بکار بسته است چنانکه

(۱) صفحہ ۲۵ دیباچه (۲) صفحات ۶۵ تا ۷۶ دیباچه دیده شود (۳) چاپ شیراز بهمن ۱۳۳۶ شمسی صفحہ ۱۹۲، تألیف آقای علی
(۴) صفحہ ۳۴ دیباچه (۵) و از آن جمله خدمت بزرگ استاد هانزی کرن فرانسوی و دکتر محمد معین (که خدایش شغای قابل محبت فرماید)
در چاپ کتاب عبرت‌العالمین و تدوین دیباچه آن (چاپ تهران ۱۳۳۷) بوسیله مؤسسه فرهنگی ایران و فرانسه، شرح شطرباست شیخ روزبهان
باعتقاد فرانسویان از طرف استاد نامبرده (چاپ تهران ۱۳۴۴) بوسیله همان مؤسسه.

بمنفی در خورتوانانی خویش با اختیار شهرداری شیراز گذارده و بدین ترتیب مقدماتی را فراهم ساخته است و در نظر دارد با همکاری وزارت محترم فرهنگ و هنر بفرآور امکانات خود و مناسب با محل و مقام تربیت شیخ در این باره چنانکه شایسته و بایسته است گام بردارد و امیدوار است در راه انجام این منظور شریف از کمک و ستیاری اسناداری محترم فارس و انجمن آثار ملی آنجا و شهرداری شیراز و مردم سیکو نهاد آن شهر خصوصاً علاقه‌مندان به مقام والای عارف نامدار بهره‌مند گردد و از تمام کسانیکه در راه رسیدن بحین بدف محترمی یاری فرموده فرمایند سپاسگذاری می‌سینماید.

بمنه و کرمه - اسفند ماه ۱۳۴۷ شمسی

انجمن آثار ملی

روزبھان نامہ

بکوشش محمد تقی دانش پڑوہ

حاوی : تحفة اهل العرفان از شرفالدين ابراهيم ، روح
الجنان از عبداللطيف شمس ، تحفة العرفان از روز بهان
بقلى ديلمى شيرازى ، منازل القلوب از سيمابى .

تحت شماره ۱۴۲۳ در دفتر مخصوص کتابخانه
ملی به ثبت رسیده است .

فهرست مطالب

۱ = دیباچه ۱ = ۸۹

۲ تحفة اهل العرفان فی ذکر سیدالاقطاب الشیخ روزبهان

مقدمه (۴ ر - ۱۰ پ) (چاپی ۱ - ۱۱) .

باب یکم در ذکر مولدومنشأشیخ (۱۰ پ - ۱۷ پ) (۱۲ - ۲۲) .

باب دوم در ذکر اکابر و مشایخ که معاصر او بوده‌اند (۱۷ پ - ۳۰ ر)
(۲۳ - ۴۰) .

باب سوم در ذکر حکایات و کرامات که از او ظاهر شد (۳۰ - ۳۳ پ و
۷۸ ر - ۹۲ پ) (۴۱ - ۶۵) .

باب چهارم در فوائد شیخ در تفسیر و حدیث به لسان اهل حقایق و شرح
ده کلمه شطح از مشایخ (۹۲ پ - ۱۰۵ پ و ۳۴ ر - ۴۷ ر) (۶۶ - ۱۰۴) .
باب پنجم در فواید متفرقه (۴۷ ر - ۵۸ پ و ۱۰۸ ر - ۱۱۲ پ) (۱۰۵ -
۱۳۳) :

باب ششم در ذکر اولاد و اسباط شیخ و شطری از فضایل پدر مؤلف شیخ الاسلام
روزبهان ثانی (۱۱۲ پ - ۱۱۷ ر) (۱۳۳ - ۱۴۰) .

باب هفتم در ذکر وفات شیخ و کراماتی که بعد از وی در سر تربت وی
یافته‌اند (۱۱۷ پ - ۱۲۴ ر) (۱۴۱ - ۱۴۸) .

خاتمه (۱۲۴ روپ) (۱۴۹ - ۱۵۰) .

٣- روح الجنان في سيرة الشيخ روزبهان

ديباچه و خطبه (١٥٣ - ١٦٢) .

القول في سبب تصنيف الكتاب (١٦٣ - ١٦٦) .

القطب الاول في مولده وبعض احواله وكشفياته و ذكر اساتذته و اشياخه و

الاشارة الى ماخذ الخرق و حقيقته وشجرة خرقته (١٦٧ - ١٨٩) .

القطب الثاني في بعض الحكايات من كراماته و حالاته و نكات في فايدتها

(١٩٠ - ٢٤٠) .

القطب الثالث في ذكر مصنفاته و فوايد من مقالاته (٢٤١ - ٣٤٥) .

القطب الرابع في ذكر اولاده و بعض فضائل سبطه صدر الدين روزبهان الثاني

(٣٤٦ - ٣٦٩) .

القول في النصيحة (٣٦٧ - ٣٧١) .

٤- تحفة العرفان روزبهان (٣٧٥ - ٣٨٦)

٥- منازل القلوب (٣٨٩ - ٤٢١) .

٦- فهرستها ٤٢٣ - ٤٧٤

٧- اصلاحات ٤٧٥ - ٤٨٨

دیباچه

روشی که انسان در شناخت خدا و جهان خویشتن بکار میبرد
دستگاه عرفان در چهار دستگاہ جدا گانه مشخص میشود .
۱ - دین متکی به وحی و الهام که به شکل ابتدائی و کامل در
طول تاریخ جلوه گر است .

۲ - عرفان و تصوف که بنیاد آن شهود و درون بینی است .

۳ - فلسفه و حکمت که مبنای آن استدلال منطقی است .

۴ - علم و دانش که پایه آن آزمایش و نگریستن و شمارش و سنجش است .
دانشمندان اسلامی از دیر باز به یکنواخت نبودن طرز اندیشه متفکران
محیط خویش پی برده بودند. غزالی در المنقذ من الضلال و خیام در سلسله الترتیب
و عبدالقاهر اهری در کتاب فلسفی خود آنان را به چهار دسته متکلم و فیلسوف و
باطنی و صوفی بخش کرده اند. سید شریف جرجانی آنها را به فیلسوف مشائی و
اشراقی و متکلم و صوفی قسمت کرده است^۱ عزیز نسفی از سه گروه اهل شریعت و
حکمت وحدت یاد نموده است^۲

فضولی بغدادی در مطلع الاعتقاد (ص ۲۱ چاپ باکو در ۱۹۵۸) آنها را به
استدالیان متکلم و مشائی و انکشافیان اشراقی و صوفی و تعلیمیان تاویلی و تنزیلی
مقلد پیامبران و پیروان عقل و اختیار متکی به جذبه های الهی خواه دفعی یا
تدریجی تقسیم کرده است . گفتار او ما نا آمیخته ایست از سخنان غزالی و خیام و
اهری از یکسوی و شریف جرجانی و نسفی از سوی دیگر .

۱ - آغاز حاشیه او بر شرح مطالع رازی ۲ - کشف الحقایق و الانسان الکامل او

امام رازی در کتابی که یاد خواهیم کرد (ص ۲۶ - ۳۱) روندگان و راه جویندگان را دو بخش کرده است: نخست جنبندگان خواهنده پیشروی مانند پیامبر و قرآن و اخبار یا امام معصوم یا پیرو مرشد یا خواهان پیشروی از جنس فرشتگان و پریان یا ریاضت و الهام یا پیرو عقل، دوم آرامش جوینان که در خانه دل می‌نشینند و آنچه جز خداست از دل بیرون میکنند و در اندرون آنان جز خدای نمی‌ماند بلکه خواهنده و خواست و خواسته یکی می‌گردد و بدین پایگاه که رسیدند ز نار ترسایی و سه‌گانه پرستی را میدرند و جز یکی در آنان نخواهد ماند و از عقل و حس و خیال و وهم میرهند.

ریشه این عرفان و تصوف که در سرتاسر کشورهای اسلامی سرچشمه‌های عرفان از آغاز پیدایش علوم در این سرزمین پدیدار گشته است يك چیز نیست و نمی‌توان این گونه اندیشه و پندار پهناور را از پارسایی ساده اصحاب صفة یا زهاد آغاز اسلام پدید شده دانست اگر چه هم نمی‌توانیم روش معنوی و راه و رسم پرهیزکاری و پارسایی اسلامی را در برانگیختن ایندسته از متفکران بر کنار بدانیم.

میدانیم که عرفان و تصوف در هند بساخت اندیشه یوگایی و جوگی و بودایی و دیگر نحله‌های هندی در آمده بود و آثار مکتوبی در این کشور هست که مانند آثار عرفانی مادقیق و رقیق است.

این را هم میدانیم که بسیاری از این کتب در دسترس صوفیان مسلمان بوده است. بیرونی پاتنجل را عبری ترجمه کرده است (چاپ شده در مجله ارینس). داستان حوض الحیاة^۱ که چندین بار از سده پنجم به بعد بفارسی و عربی در آمده است خود معروف است. نسخه‌هایی از جوك بشت را بفارسی در دست داریم و میرفندرسکی فرهنگی برای آن ساخته است. دهدار عیانی عارف سده یازدهم از عرفان هند آگاه بوده است. سرا کبردار اشکوه را نباید از یاد ببریم.

تأثری که صوفیان مسلمان که بیشترشان ایرانی بوده‌اند از درویشان هندی هم در اصول وهم در فروع مانند خرقه‌پوشی و جهان‌گردی و جز اینها داشته‌اند از خلال آثار آنها پیداست .

در پیدایش عرفان و تصوف در کشور های اسلامی نه‌تنها عرفان کلیسایی بلکه روش تطبیق‌دین و فلسفه‌ای را که فیلون یهودی پیش گرفته و دانشمندان راهب و ترسای مسیحی آن را دنبال کرده بودند هم نباید از جلوی چشم دور داشت. گذشت از تشابهی که در روش و مسائل و آداب میان عارفان مسلمان و مسیحی هست ، در سرگذشت عارفان اسلامی از آمیزشی که ایندو با هم داشته‌اند نشان و سراغ میکنیم چنانکه در زندگی نامه ابو یزید بسطامی می‌خوانیم که باراهبی رومی آشنا شده بود (شطحات الصوفیة ص ۱۷۳) اگرچه این سخنان بیشتر داستان و افسانه است ولی همین اندازه می‌رساند که عرفان مسیحی در آن اثری بسزاداشته است .

عرفان لائوتسه چینی هم از مردم و رارود و کناره‌های آمویه چندان دور نبوده است .

اندیشمندان اسلامی از آغاز به عرفان دیونسیوسی و افلوپینوسی و گنوسی و فلسفه ترکیبی اسکندرانی آشنا شده بودند. تاسوعات افلوپینوس بساخت ائولوجیای منسوب به ارسطو در دسترس آنان بوده است. آنان از فلسفه فیثاغورسی بیگانه نبودند و با اندیشه‌های عرفانی یونانی آشنایی داشته‌اند .

عرفان خاص مانوی و اندیشه آزادی خواهانه پیروان مزدك نزدیک آنها بوده است. میدانیم که ابن مقفع مانوی بوده و علی بن عبیده ریحانی از شناختگان و نویسندگان مامون از زندیقان یا صدیقان مانوی بشمار می‌آمده و او در المصون و ابن مقفع در الادب الکبیر خود گزیده‌ای از خوی و روش پسندیده‌ای که در اوستای زردشت^(۱) بر شمرده شده است به زبان عربی در آوردند و مردم را بدانها آشنا

۱- در البدء و التاریخ مقدسی (۱ ۶۲۰) و بیان الادیان (ص ۵) بندی از اوستا آمده است .

ساختند^۱. شاید اینگونه افکار عرفانی ایرانی بویژه مانوی بود که نهفته و ناشناخته در دسترس سهروردی شهید گذارده شده و او فلسفه عرفانی اشراقی خویش را روی این پایه بنیاد نهاده است^۲. پس ایرانیان پیش از اسلام با تصوف آشنا بوده‌اند و شواهد بسیاری در این زمینه در دست داریم:

در جوامع العلوم ابن فریغون (ص ۹۲ و ۹۳ و ۹۸) از تصوف مانوی یاد شده است. میدانیم که آثار مانوی و شاگردان او بدست مسلمانان رسیده بود، چه ابن مقفع مانوی و دیگران چنانکه گفته‌ام کتابهای مانوی و ابن دیصان و مرقیون را از فارسی و پهلوی عبری برگردانده‌اند (یادداشت‌های قزوینی ۷: ۱۲۲) الفهرست ابن ندیم خود گواه گویایی در این مورد است.

بهترین کسی که در این زمینه بما آگاهی میدهد ابوریحان بیرونی است که به حقایق به چشم علم می‌نگرد. او در الاثار الباقیه در سرگذشت مانوی (ص ۲۰۷ چاپ زاخاؤو) یاد میکند: از «آشنایی او بدین بودایی و زردستی و مسیحی و از انجیلی که خود او بر روی حرفهای بیست و دو گانه ابجدی ساخته و خود را به قاعده تاویل و تفسیر فارقلیط انجیل عیسوی و خاتم پیامبران می‌خوانده است و از اینکه او جهان نور و انسان قدیم و دیرینه و روح زندگانی می‌اندیشیده و روشنی و تاریکی را قدیم میدانسته و کشتن جانوران و آزار به آب و آتش و گیاه را روا نمیدیده و نوامیس و آدابی آورده که صدیقان و نیک نهادان و پارسایان مانوی آنها را بر خود فرض میدانستند و بدستور او درویشی را برتری می‌نهادند و آزوشهوت را از ریشه می‌بریدند و از دنیا می‌پرهیزیدند و همواره روزه می‌گرفتند و صدقه میدادند و بجز قوت روزانه و پوشاک سالانه داشتن بیش از آن احرام میدانستند و از زن می‌پرهیزیدند و همیشه از جای بیجایی میرفتند تا مردم را بسوی خویش بخوانند

۱ - الاعلام بمناب الاسلام عامری ۱۵۹ و ۱۸۱

۲ - برای پاره از این مطالب بنگرید به گفتار نگارنده در راهنمای کتاب سال ۷ شماره ۱ ص ۱۰۰ و ۱۱۰ - ۱۱۳ و سال ۳ شماره ۲ ص ۱۹۶ و فرهنگ ایران زمین ۱۳:

۳۱۳ همچنین بهمانی و دین او بویژه ص ۴۹ و ۵۹

ودعوت و راهنمایی کنند. او برای سماعان و نعوشاگان یا نیوشندگان یا مستجیبان که بادنیا سرکاری دارند رسومی دیگر نهاده است که دهیک مال خویش را صدقه دهند و در يك هفتم از عمر خود روزه باشند و يك زن بیش نگیرند و با صدیقان مواسات کنند و نیاز آنها را برآورند.

بیرونی می نویسد که گفته اند که: او بر ناپرستی را روا داشته است چه میدیده اند که هر مانوی را جوانی خدمت میکرده است. ولی میگوید که من چنین مطلبی را در کتابهای او که بدستم رسیده است ندیده ام بلکه روش وسیرت او خلاف آن را میرساند

پس از او پیروانش در شهرها پراکنده شدند و یکجا نماندند مگر اینکه در سمرقند گروهی از آنان بنام صابئیان هستند^۱

سرود مانوی که در الانسان الکامل فی الاسلام عبدالرحمن بدوی (ص ۷۳) درج شده است نمونه خوبی است از غزل عرفانی مانوی که آن را میتوان یکی از ریشه های کهن اشعار عاشقانه صوفیان بشمار آورد^۱.

بیرونی در الهند که در آن روش سنجش و تطبیق پیش گرفته و میان اندیشه های هندی و یونانی و اسلامی مقایسه کرده است (ص ۱۵ - ۲۲) از مسائل وحدت وجود و خیال بودن موجودات و تجلی خدا به چندین صورت و اتحاد آفریدگان با نخستین علت و قدمت نفوس که فیلسوفان باستانی یونان گفته بودند و صوفیان هم چنین میاندیشیدند یاد کرده است. بلکه او «صوفی» و «فیلسوف» را هم ریشه میداند. در همین فصل او از ماندگی برخی از این اندیشه ها با آنچه در کیتای هند آمده است یاد میکند و از کنزالاحیاء مانی عبارتی میاورد و آنرا شبیه سخنان نصرانیان می بیند. ابن کتاب پر است از عرفان برهمنی و اندیشه درویشان هندی و تطبیق آن با فلسفه یونانی و دین مسیح که برای خوانندگان دریوستگی

۱ - در روضه خلد مجدخوافی (باب ۱۸ ص ۲۷۸) هم به اندیشه های عارفانه و پارسایانه مانی اشارت شده است.

تصوف اسلامی با آن شکی بر جای نمی گذارد .

پس اندیشه مانویان و زروانیان و نغوشاکن که به پارسایی می گراییده اند و گروهی کناره گیر از سیاست عصر تشکیل داده بودند در بسط عرفان ایرانی بی تأثیر نبوده است بویژه در تصوف عملی و روش درویشان و جوان مردان و عیاران که بیشتر با دستگاہ فرمانروایی عربی می جنگیده و با آنان نمی ساخته اند، و دور نیست که آنان را دنباله گیران کارمانویان و مزدکیان بدانیم . سرگذشت گروهی از آنها را بنام مزدکیان و پرسیان که خود را به شیعیان بسته اند در جامع التواریخ رشیدی (بخش اسماعیلیان چاپ نگارنده ص ۱۴۹ تا ۱۵۳) و زبدة التواریخ (چاپ نگارنده ص ۱۷۱ تا ۱۷۴) می بینیم .

ریشه دیگر عرفان را باید تشیع دانست چه روش باطنی و تاویل شیعی بر اثر نشر فرهنگ سبعیان فاطمی و امامیان اثناعشری بلکه برخی از نحلدهای رفض مانند خطابیان مخالف با سنت مرسوم متداول شده بود و برخی سخن را تا بجایی رسانده اند که گفته اند که عرفان همان «حقایق» اسماعیلیان است و بس . پیداست که اندیشه شیعی موجب این شد که از مسائل نبوت و امامت و غیبت بطرز دیگری جز آنچه نزد اهل سنت معروف بوده است کاوش گردد . گفتار ترمذی در ختم الولاية و سخنان سعدالدین حموی و عزیز نسفی در این زمینه خود گواهی راست و درست است .

روش تاویل را عارفان بویژه در تفسیر قرآن کریم پیش گرفته بودند و نمونه آن تفاسیر تستری و سلمی و قشیری و دیلمی و ابن العربی و روزبهان است تا نوبت میرسد به یعقوب بن عثمان بن محمود غزنوی چرخ سرریزی در گذشته ۸۵۱ که او هم در تفسیر خویش روش باطنی پیش گرفته است^۱

در باره ریشه تصوف در کتاب تاریخ الفلسفة العربية تألیف حنا الفاخوری و خلیل الجرجانی چاپ ۱۹۵۷ بیروت ۱: ۲۸۳ - ۳۶۲ بحث خوبی آمده و در آن مسائل

۱ - نی نامه چاپ استاد خلیلی در ۱۳۷۷ ص ۱۱۲ .

مهم عرفانی هم برشمرده شده است .

در هر دستگاه علم و معرفتی ناگزیر روشی را پیش میگیرند و **روش عرفانی** از مسائلی گفتگو میدارند، درتصوف و عرفان هم بناچار باید به مسائلی متوجه باشند و از راهی بخواهند بدانها برسند. این روش و راه را میتوان در چندین اصل وقاعده نشان داد .

۱ - ریاضت و آزمایش که نظیر آن را مستجیبان و نوکاران دستگاه مانوی و باطنیان اسماعیلی هم بکار میداشته‌اند .

۲ - تجلیه و تحلیه یا آرایش و پیرایش که شرط سلوک است و نظیر آن در تطوری که عقل انسانی را بگفته فیلسوفان مشائی دست میدهد دیده میشود^۱ .

۳ - اصل تعلیم پیر و قاعده تسلیم مرید که این دو بنوشته امام رازی در رساله «راه خدای شناختن»^۲ نزد اشعریان و معتزلیان و ظاهریان در برابر پیامبر یا قران و اخبار و نزد شیعیان اثنی عشری و سبعی در برابر امام معصوم و نزد صوفیان در برابر شیخ و پیر و نزد برنا پیشگان و اهل فتوت در برابر مرشد و کبیر و نقیب متبع است .

۴ - قاعده تاویل و تمثیل که نزد سبعیان باطنی هم اعتبار دارد .

۵ - قاعده ظاهر و باطن که بازهم آن گروه آنرا ارجح می‌نهند .

۶ - اصل سنجش و تشبیه که عارفان در علم الموازنه آن را بکار می‌برند و میان دو عالم کبیر و صغیر مشابهت می‌اندازند . در اینجا باید نشان و سراغ فلسفه افلاطونی را در توجهی که به دو جهان بزرگ و کوچک میشده است گرفت .

مسائل نظری عرفان را میتوان در این چند اصل مهم خلاصه نمود:

مسائل تصوف

۱ - سلوک و رهروی و طی طریق و گذراندن میدانهای صدگانه بگفته انصاری هروی یا مقامات هزارگانه بگفته

۱ - در دیباجه شرح رازی بر مطالع و شرح فخرالدین محمد حلی بردیباچه قواعد پدرش

علامه حلی شرحی در این باره دیده میشود .

۱ - چاپ شده در چهارده رساله نشر دانشگاه تهران در ۱۳۴۰ ص ۲۶

او و دیگران. در این جا اصل تعلیم شیخ وقاعده تسلیم مرید حکم فرما است و هر و
وسالک در سایه تربیت مراد با تحمل رنج ریاضت از مقاماتی میگذرد و احوالی را
می بیند تا سرانجام به مقام فناء برسد. در اینجا صوفی میکوشد در هر محیطی که
هست از دین رسمی آنجا خواه بودایی یا مانوی یا مسیحی یا اسلام پیروی کند.
عمده اینست که او خود را پیراسته و آراسته سازد تا به حد نهایی برسد. از
اینجاست که او نسبت به همه دینها بیک چشم می نگرند.

مجدالدین ابوسعید شرف بن مؤید بغدادی در تحفة البررة فی اجوبة المسائل
العشرة^۱ آشکارا می نویسد که صوفی در مسائل شرعی باید میان مذاهب گوناگون
فقهی اسلام آشتی دهد و به یک مذهب تنها نگراید. پس فتواهای آنها در پیش
او یکسان است^۲

همچنین او می نویسد که رسیدن به کشف و شهود منحصر به پیروان مذهب
حنیف اسلام نیست بلکه ترسیان و یهودان و مجوسان هم اگر بکوشند تا علایق
اینجهانی را از خود بزنانند پرده از پیش چشم آنان برداشته میشود و حقایق را
می بینند^۳.

پس صوفی در سلوك بجایی میرسد که میان خود و خدای میانجی نمی بیند
و در ربط میان خویش و پیامبر به روایت و سند استناد نمی کند.
نجم الدین کبری خیوقی در رساله الهائم الخائف من لومة اللائم می نویسد که
هاتفی از غیب بر من چنین خواند:

- ۱ - از این کتاب نسخه ای در مجلس (۲ : ۳۵۵ ش ۵۹۸/۳) و نسخه ای در کتابخانه دانشکده پزشکی تهران (ش ۲۷۴/۴) هست و این دو مطلب در آنها دیده میشود.
- ۲ - در قابوس نامه (باب ۴۴ ص ۲۵۴) آمده است که «و به خوارزمی (حنفی) گاه یاب به عراقی (شافعی) وضو نکنند» این میرساند که در آن زمان میخواستند که جوان مردی و تصوف را با شرع نزدیک کنند چه این کتاب در ۴۷۵ ساخته شده درست ده سال پس از ۴۶۵ که قشیری صوفی شافعی رساله قشیری را نگاشته و از دینداری صوفیان نمونه ای بدست داده است.
- ۳ - شرح احوال عطار فروزانفر ص ۵۹.

ومن يسمع الاخبار من غير واسطه
 حرام عليها سماعها بوسايط^۱
 روز بهان هم در شرح شطحیات از اینگونه روایتهای بی واسطه دارد.
 چنین است از ابیاتی که بر زبان شیخ ابوسعید رفته بود :

تاروی ترا بدیدم ای شمع طراز	نی کار کنم نه روزه دارم نه نماز
چون باتو بوم مجاز من جمله نماز	چون بی تو بوم نماز من جمله مجاز
واحبت اولاد الیهود با سر هم	لاجلک حتی کدت ان اتهودا
اصلی فازوی قبلتی متعمدا	لقبلتکم فاشهد صلاتی لتشهدا
وانی لاهدی فی صلاتی بحبکم	بتوریة موسی ثم فرقان احمدا
ولولا مقال الکاشحین و بعضهم	لعبدت یوم السبت فیمن تعبدا
و کان دخول النار فی الحب هینا	اذا کان من نهواه فی الحب مسعدا

(اسرار التوحید ص ۳۴۱ چاپ دوم)

ابن العربی چنین میگوید :

لقد كنت قبل اليوم انكر صاحبی	اذا لم یکن قلبی الی دینه دان
لقد صار قلبی قابلا کل صورة	فمرعی لغزلان و دیرا لرهبان
و بیتا لاوثان و کعبه طائف	والواح توراة و مصحف قرآن
ادین پدین الحب انی توجهت	رکابیه ارسلت دینی و ایمانی

سید حیدر آملی هم شیفته این معنی شده دوبار در جامع الاسرار خود این ابیات را که آزادگی صوفی را میرساند آورده است :

۲ - وحدت وجود و توحید موجود و پی بردن به اصالت هستی خداوند و نفی کثرت و اعتقاد باینکه آفرینش همان تجلی است نه خلق و نه نظم و نه فیض که مذهب سامیها و ارسطو و کنوسیها است .

۱ - ص ۳۳ س ۴ سالنامه اسلام شناسی Annales Islamologique چاپ قاهره

در ۱۹۶۳

همین بیت بصورت نثر در کسر الاصنام الجاهلیة صدرای شیرازی (ص ۷۳) در آنجا که از خواطر گفتگو میدارد و به عنوان «قال بعض الاکابر» نقل میکند دیده میشود .

۳ - عشق به زیبایی و شکوه خداوند و اعتراف به تجلی او در موجودات به جمال و جلال .

۴ - اینکه جهان هستیهای مشهود جز ظهور و تجلی خداوند نیست و نفس انسانی آخرین حلقه ورشته‌تطور در این ظهور است .

۵ - فرشته‌شناسی و اثبات عالم مثال و خیال منفصل که تصوف در این جا به عرفان مانوی و کنوسی و هندی می‌پیوندد.

۶ - بحث در خواطر و هواجس نفس و يك نوع روان‌شناسی خاص که در کتابهای مکی و غزالی و خیوقی میخوانیم .

۷ - بحث درمسأله انسان کامل و نبوت و ولایت که بهترین نمونه آن را در کتاب ختم‌الاولیاء ابوعبدالله محمدبن علی حکیم ترمذی گویا در گذشته ۲۸۵ (چاپ عثمان اسماعیل یحیی در بیروت در ۱۹۶۵) می‌بینیم. در این چاپ بسیاری از آنچه دیگران در این باره نوشته‌اند در پایان آمده است . کتاب دیگری که درباره انسان کامل نوشته شده است الانسان الکامل عبدالرحمن بدوی است .

۸ - مسأله اتحاد و اتصال و فناء که در آن تائیر عرفان هندی و کنوسی و مسیحی هویدا است .

۹ - کشف و خلسه که نمونه آنرا در تاسوعات یا «نه‌بهر» افلوپینوس و ائولوجیای منحول و سخنان سهروردی شهید و آغاز فصوص‌الحکم ابن‌العربی و آثار روزبهان و غیاث‌الدین منصور دشتکی و سید داماد می‌بینیم .

۱۰ - شطح و طامات که شاید بارزترین نشانه عرفان و تصوف باشد و گویا نخستین بار از ابراهیم ادهم و رابعه عدویه سرزده و بایزید بسطامی آنرا آشکار داشته و حلاج دران افراط کرده و شبلی بدان اشارت نموده است اگرچه روزبهان بقلی و شاید دیگران ، سلسله شطاحان را به پیامبر و یاران او هم رسانده‌اند .

درباره شطح بهترین اثر نوشته‌های روزبهان است و از رهگذر تحلیل

فلسفی بهترین کتاب شطحات الصوفیة عبدالرحمن بدوی (چاپ ۱۹۴۹ مصر) است که بخوبی آنرا شناسانده است. روزبهان هم خود در این مورد دعاوی شگفت انگیزی دارد و همینها است که بدو نام شطاح فارس داده است، درست مانند محمد بن عبدالجبار بن حسن نفری در گذشته ۳۵۳ در المواقف والمخاطبات که سراسر آن گفتگوی خدای است با او.

ابن العریف ابو العباس احمد بن محمد بن موسی صنهاجی (۴۸۱ - ۵۳۶) در محاسن المجالس نمونه‌ای از اینگونه سخنان نغز را که از اهل الهام سرزده و دریافتن آنها برای مریدان دشوار است با یک نظم فلسفی آورده است (چاپ ۱۹۳۳ پاریس با ترجمه فرانسوی)

ابن قزیب البان ابو محمد عبدالقادر بن محمد ابی الفیض موصلی حلبی (۹۷۲ - نزدیک ۱۰۴۰) در المواقف الالهیة درست روش نفری را گرفته و در دعوی کمتر از روزبهان نیست.

همین شطح و ظامات است که موجب تکفیر صوفیان شده است و ظاهر یان بهمین بهانه‌ها آنها را از اسلام خارج دانسته‌اند مانند احمد بن هلال حسانی صوفی دمشقی حلبی (۱۲۷۰ و اندی - ۱۹ شوال ۸۲۸) که چنین سخنانی دارد و در لسان المیزان (۱: ۳۲۰) از آن به کفریات تعبیر شده است.

این بود نمونه‌ای از مسائل نظری عارفان.

شمس الدین محمد آملی در نفائس الفنون برای تصوف شش قسم یاد کرده

است :

- ۱ - علم سلوک یا کیفیت قیام به حقوق عبودیت و شرایط آن .
- ۲ - طریقت یا ریاضت و آداب خلوت
- ۳ - علم حقیقت که باطن شریعت است .
- ۴ - علم مرصد که دوازده علم است .
- ۵ - علم حروف و تکسیر و دلالات آن .

۶ - علم فتوت .

قطب شیرازی در قطب چهارم خاتمه درة التاج لغرة الدباج که در ۷۰۵ برای دباج فیل شاه ساخته است از سلوک گفتگو داشته و در آن از چگونگی سلوک باطنی و ظاهری و مریدی و شاگردی و شیخی و پیری و خرقه پوشی و سماع یاد کرده و بیشتر به جنبه عملی تصوف نگریسته است^۱ .

اما جنبه عملی تصوف بیشتر همان زهد است که در نزد پارسیان **فتوت** اسلامی متبع بوده و قسمتی از آن به فتوت و جوان مردی مربوط است و در این مورد از اهل فتوت بهره برده اند. چه گروهی در ایران بوده اند که آنها را اهل فتوت یا فتیان و احداث و جوانمردان و عیاران میخوانده اند. از این گروه از این رهگذر که برخی از خصال صوفیان در آنها هست در کتب تصوف یاد شده است. در باب چهل و چهارم قابوس نامه به عنوان « آیین جوان مرد پیشگی » وصف خوبی از آنها دیده میشود. از آنها است که در برخی از متون عرفانی به « برناییشگان » تعبیر شده است.

در باب سی و چهارم رساله قشیریه هم بحثی از فتوت و جوان مردی صوفیانه هست .

در السلوک مقریزی از آنها یاد و رشته و سلسله فتوت تا به امیر مومنان

علی ابی طالب (ع) رسانده شده است (یادداشت‌های قزوینی ۶ : ۸۹)

مقالتی در فتوت در مجله ادبیات س ۴ ش ۲ می بینیم .

نکارنده در فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه مجلد ۱۱

فتوت نامه‌ها و ۱۳ و ۱۴ و نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه دفتر پنجم

(ص ۶۳۲ و ۶۴۵ و ۶۶۳) از رساله های فارسی که در

۱ - او در فصل دوم از اینکه خود خرقه تبرک را در ده سالگی از دست پدر خود شهاب‌الدین سهروردی درسی سالکی از محیی‌الدین احمد بن محی‌الدین علی بن ابی‌المعالی از از پدرش از نجم‌الدین کبری پوشیده است یاد کرده است .

درویشی و فتوت دیده‌ام و یا می‌شناخته‌ام یاد کرده و از پاره‌ای اصطلاحات درویشان نام برده‌ام.

بهترین کتابی که در این زمینه نوشته شده است همان فتوت نامه سلطانی کاشفی است که من از دو نسخه موزه بریتانیا و ملک الشعراء بهار (مجلس) وصف کرده‌ام و اینک نسخه دیگری را نشان می‌دهم که در کتابخانه ملک (۳۹۷۹) است. و گزیده‌ایست از آن و پاره‌ای از بابهای نخستین و چهارم و ششم و سوم آن در این گزیده آمده است.

در نسب نامه منظومی که بفارسی است و پیش از ۱۱۶۰ نوشته شده است (ش ۳۴۲۷ دانشگاه) مطالبی در باره تاج پوشی و دیگر لوازم درویشی آمده است.

در سیر و سلوک قراچه داغی (ص ۵۱۳۱/۱ ملک) هم چنین بحثها دیده میشود.

از کتابهای فتوت **تحفة الاخوان فی خصایص الفتیان** است از عبدالرزاق کاشانی که در یک مقدمه است در چند فصل و ده باب و خاتمه در سه فصل و ترجمه ایست از رساله‌ای عبری از خود مترجم که به خواهش علی بن یحیی بن محمد بن شهاب‌الدین عمر سهروردی ساخته و در آن از فتوت از رهگذر اخلاقی و عرفانی گفتگو کرده شده است^۱

در آغاز آن پس از نقل حدیث نبوی درباره فتوت علی (ع) آمده: «و ماخذ فتوت واصل این طریقت این حدیث است و شرب قدح و لبس ازار و بستن میان که اکنون میان جوان مردان متعارف است و قاعده فتوت بران مؤسس و اساس طریق رفاقت و اخوت بران می‌نهند و تصحیح نسبت و شجره خویش بدان میکنند از اینجا است»^۲

۱- مجموعه و جنگ مورخ ۸۵۰ تا ۸۱۱ حمیدیه ش ۱۴۴۷ (فیلم ۱۹۵ ص ۴۲۶ فهرست فرهنگ ایران زمین ۱۱: ۹۳) متن عربی آن در کتابخانه ملک بشماره ۱۴ ر ۸۲۹ هست
۲- همانست که در تفایم الفنون آمده است.

در زبدة الطریق درویش علی بن یوسف کمر کهری یا کر کری یا کو کدی
در شانزده باب ساخته ۸۰۵ در باب ششم از فتوت عارفانه گفتگو شده است^۱
در مجموعه پاریس SP113 (فیله ۷۶۰ و ۹۱۵ دانشگاه ص ۵۳۶ و ۵۴۸
فهرست) سه نسخه در فتوت است :

۲ - رساله فی الفتوة از شهاب الدین سهروردی بعربی

۲ - رساله ای در فتوت بفارسی

۳ - مثنوی در فتوت بفارسی

در مجموعه ۲۰۴۹ ایاصوفیا (فیلم ۳۷۵ ص ۴۶۱ فهرست) شماره پنجم آن
مرآت المروات ابن جعدویه است در چهل و یک باب در مروت و فتوت سپس الفتوة
سلمی و کتاب اخی احمد المحب اردبیلی و رساله ای در فتوت بعربی و التذکرة
خرتبرتی و منظومه ای بفارسی در فتوت تا شماره بیست و پنجم آن که این شماره ها
بجز یکی دو تا همه در فتوت است^۲

در مجموعه ۱۰۱۷ ملت (فیلم ۴۷۲ دانشگاه ص ۴۸۷ فهرست) رساله ایست
در فتوت در سه باب بفارسی .

در مجموعه ۲۸۸۳ مجلس (۱۰۰۱ : ۲۶۵) رساله ایست در فتوت به ترکی .

در مجموعه شماره ۲۳۵۲ مجلس رساله طبناخی است به طریق اهل فتوت .

در مجموعه شماره ۲۳۳۷۹ مجلس فتوت نامه قصاب است و فتوت نامه کفش دوز

و آشپز به ترکی .

(نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه : ۵ : ۱۵۶ و ۱۶۳ - فرهنگ ایران زمین

(۹۴ : ۱۱)

۱ - دانشگاه ش ۵۵۵۲ ش ۵۱ نفیسی فیلم ۲۶۳۸ ص ۱۱۵ فهرست - ایاصوفیه ۱۸۳۸
فهرست فیلمهاش ۳۷۳ ص ۴۶۱ - یوگسلاوی فیلم ۲۰۱۶ دانشگاه ص ۳۹ فهرست)

۲ - نیز بنگرید به گفتار مرحوم سعید نفیسی در فرهنگ ایران زمین ۱۰ : ۲۲۵ و گفتار
آقای گلچین معانی در همینجا ۱۱ : ۹۲، در این دوجا از چندین رساله فتوت یاد شده است .
فتوت نامه منظوم چاپ شده دران از ناصری سیواسی است ؛

مولی شمس‌الدین محمد بن محمود آملی در نفایس الفنون فی عرایس العیون در فن پنجم مقاله سیم قسم اول از علم فتوت در هفت فصل بحث کرده ولی بیشتر به جنبه صوفیانه نگریده و شرایطی که یک جوان مرد عارف را می‌باید بیان کرده و رشته آنان را به پیامبر رسانده است. او از اینکه پیامبر آب و نمک به علی (ع) داده و میان او را در بسته و ازار خود را درو پوشانده و به سلمان فرموده که: قدح آب و نمک از دست علی و حذیفه یمانی آنرا از دست سلمان بیاشامد، یاد کرده و گفته که «آنچه فتیان امروز بدان مواظبت می‌نمایند و بنیاد طریق خویش بران می‌نهند و میان می‌بندند و سراویل می‌پوشانند و قدح می‌دهند ازینجا ماخوذ است^۱» سپس رمز هر یک از اینها را بیان کرده و تاویل عرفانی نموده است.

او در فصل ششم اصطلاحات جوانمردان را می‌آورد مانند: بیت یا خانواده و حزب یا گروه و دسته و نسبت یا پیوند و کبیر یا بزرگ که از دست او یا گماشته و وکیل او باید آب و نمک نوشید و مانند پدر است برای نوشندگان و او را شیخ و مقدم و قاید و پدر و راس الحزب می‌گویند و ایرانیان او را پیش قدم می‌خوانند نیز رفیق یا یکی از دو کس که از یک خانواده و گروه باشند و شد یا میان بند و پیش‌بند و تکمیل سراویل و سلاح که بزرگ کسی که شایسته بداند شلوار و سلاح بدهد.

از خصایصی که او در فصل هفتم برای جوانمردان یاد میکند عبارت است از: وفای به عهد و رازداری و کشادگی سینه و از رسوائی پرهیز کردن و زیر بار ننگ نرفتن و دوستی با دوستان خدا و خواستن برای دیگران آنچه برای خود می‌خواهند و ترك كسب و توکل و به‌عیب خویش پرداختن و خوش‌گمانی ب مردم و مهربانی دبگران پذیرفتن و دیگران را بر خود برتری نهادن و رعایت دیگران کردن و کار نیکی را که بدیگران کرده‌اند فراموش کردن و بیاطن بیشتر نگرستن تا به ظاهر و حق را بر هر چه جز آنست از مال و آبرو برتر دانستن و نیاز دیگران

۱ - درست همانست که در آغاز تحفة الاخوان دیده میشود.

بر آوردن و در جستجوی آنان بودن و با درویشان مهربان بودن و بایاران یکدل و یکروی بودن و عزت دوستان را بر عزت خویش و خواری خویش را بر خواری آنان برتری نهادن .

او در فصل چهارم هفت شرط برای شایستگی و استعداد برای رسیدن به مرتبه فتوت یاد میکند مانند: نرینگی و رسیدگی و خردمندی و دینداری و نیک نهادی و مردمی و مردانگی و شرم .

در فتوت نامه سید علی همدانی بیشتر از فتوت و جوان مردی از رهگذر اخلاقی و عرفانی گفتگو میشود . او این رساله را برای « اخی شیخ حاجی بن طوطی علی شاه قتلانی » شاگرد خود نگاشته است . خود همدانی در خرقه فتوت شاگرد نجم الدین ابوالمیامن محمد بن محمد از کانی بوده و او از رضی الدین علی لالا از نجم الدین کبری خیوقی از داود بن محمد خادم الفقراء از ابوالعباس ادریس از ابوالقاسم رمضان از کمیل بن زیاد از امیر مومنان علی (ع) از پیامبر (ص) خرقه گرفته است .

همدانی در آن می نویسد که فتوت از فقر و ولایت است و فتی و جوان مرد باید بخشاینده و بخشنده و پارسا و درستکار و مهربان و بردبار و فروتن و دهنده باشد و بایستی که با تربیت و تعلیم او را بر آستانه خدمت نصب کنند و جزوی از خلعت فقر بدو دهند و سلسله نسب فتوت او باید تا به پیامبر برسد و تنها کوشش و مجاهدت در این راه پسندیده نیست استاد باید دید و خدمت مردی کرد .

پس در فتوت و جوان مردی هم اصل تعلیم و قاعده تسلیم حکم فرما است . باری اصول و فروع درویشی و جوان مردی و فقر و فتوت عبارت است از :
تعلیم پیر و کبیر و تسلیم مرید در برابر آن و گذراندن مرحله آزمایش و ریاضت و تاج و خرقه و مرقعه پوشی و شد یا میان بند و کمر بندک بستن^۱ و در یوزگی و

۱- بنگرید به او را دالاحباب ص ۲۱-۳۳ که در آن به اصطلاحات، خرقه هزار میخی و آستین مرقع و کلاه تاج و میان بند و کمر بندک و سجاده و مسواک و ابریق و خریطه با آستر و میزر و عصا و کنف و خانقاه بر میخوریم که از آن درویشان است . در طبقات الصوفیه سلمی (ص ۲۵۵) هم آمده که مرقعه پوشاک فتیان است .

طلب و برابری و برادری و دلیری و گذشت و زیارت مقابر و ستایش پیران. در باره تاج پوشی و سلسله تاجداران از آدم تاشیخ صفی و شیخ حیدر تا برسد به شاه تهماسب نکاتی «در نسب نامه» منظوم سروده مظلوم از دوستان شاه تهماسب زیر عنوان «گفتار در سلوک منهاج و صفت تاج و طریق پوشیدن آن به نوع ابتهاج» دیده میشود و این رساله نمونه ای از کار درویشی و جوانمردی روزگار صفوی را بما نشان میدهد^۱.

روزبهان هم میگوید که شبی چنان دیدم که پیامبر دست از روضه خویش بیرون کرده و دراعه ای درمن پوشید و تاجی بر سر نهاد و طیلسان و علمی مرابداد و آنکه زبان در دهانم نهاد و دست برویم فرو آورد (۱۷۷ کتاب ما).

این گونه درویشی و قوت زمانی که تصوف و عرفان در ایران انحطاط پذیرفت و دیگر بزرگانی مانند بایزید و جنید و ابن العربی و عین القضاة همدانی و احمد غزالی پیدا نمیشدند بیشتر نمودار شده و دستگاههای سیاسی هم در انقلابات اجتماعی که ظهور صفویان بهترین نمونه آن است از آنها سودمی بردند. همانها بودند که به صورت قزلباشان آشکار شدند و در سیاست دخالت کردند اینست که در بسیاری از رساله های درویشی آثار سیادت و سلطه صفویان را می بینیم و سر نوشت و نقابت این گروه در دست صفویان بوده و در زمان قاجار هم دولت در کار این گروه دخالت داشته و از دستگاه تبلیغ آنان بهره می برده است.

تصوف و عرفان در اواخر عهد گروه نقش بنیدیان بلخ و نسف و بخارا و هند با درویشی پیوستگی بیشتری پیدا کرده است چه در میان رساله های کوچک این گروه که نمونه های از آنها را ماریان موله در فرهنگ ایران زمین (جلد ۷ و ۸) چاپ کرده است به رساله های اعتقادی و عملی میخوریم که در آنها همان مباحث رساله های عملی و اعتقادنامه های اهل ظاهر دیده میشود و سپس از دریافتن مرشد کامل که اصطلاحی است که قزلباشان دستگاه صفویان هم داشته اند و سلوک و تعلیم و تبعیت و ذکر و خلوت و عزلت و عبادت یاد میگردد.

«در سبقهای طریقه علمیه نقش بندیه» چنین درج بوده که طالب اگر پیش شیخ آمد او استخاره کند و با او مصافحه کند. و ککش دل خویش را ببیند و او را درسه چله بنشانند و اسرار و لطایف را در این چله‌ها بدو بیاموزد سپس نفی و اثبات و از کار تعلیم کند.

اگر چه تصوف در آغاز فنی جدا بشمار می‌آمده است
پیوند عرفان با فلسفه و شریعت
ولی با گذشت روزگار با فلسفه و شریعت آمیخته شده است.

نخستین بار کندی به پیروی از فیلسوفان اسکندرانی و معتزلیان میان شریعت و حکمت آشتی داد. فارابی و عامری دنبال کار او را گرفته بودند تا زمانی که ابن مسکویه و ابن سینا پیدا شدند و همین روش را پیش گرفتند. ابن سینا گویا نخستین کسی است که حکمت و عرفان را با هم آشنا ساخته و در اشارات کوشیده که مسائل دشوار عرفانی را استدلالی کند و آنها را از شبهات و اعتراضات بر کنار بدارد^۱. در همین روزگار ابوحنیف توحیدی بغدادی شیرازی دست به نگارش اشارات الالهیه میزند و با آثار دیگر فلسفی خود به نزدیک شدن عرفان و فلسفه به یکدیگر کمک میکند.

میدانیم که اخوان الصفاء کارشان در الرسائل والجامعة و جامعة الجامعة نزدیک ساختن دین به فلسفه بوده است و مستدل کردن مسائل باطنی نحلّه اسماعیلی که بنام حقایق خوانده میشود و بسیار نزدیک به حقایق عرفان است. عین القضاة همدانی بهترین کسی است که در آمیختن عرفان با فلسفه کوشیده و زبدة الحقایق و تمهیدات او از بهترین آثار است که در آن از مسائل عرفانی بروش عقلی کاوش شده است.

عارف دیگری که در این باره کوشش بیشتری کرده است عزیز نسفی است که در آثار خود میان اهل حکمت و شریعت و وحدت جمع کرده و در آنها به

۱- نکته‌هایی در سرگذشت ابن سینا و داستان سرگذشت از نگارنده در فرهنگ ایران زمین سال دوم دفتر ۱ ص ۴۵ - ۷۸

بسیاری از مسائل فلسفی اشارت کرده است.

سید حیدر آملی را که در سده هشتم میزیسته است باید از بهترین کسانی دانست که در آشنا ساختن این سه گروه و تدوین علمی دارای هر سه جنبه سخت کوشیده و آثار او نشان دهنده چنین روش جمع و آشتی است.

خاندان تر که خجندی مانند افضل الدین و صاین الدین هم از کسانی هستند که به نزدیک شدن عرفان و فلسفه کمک کرده در آثار خود هر دو جنبه را نگاه داشته اند. پیش از آنان خواجه طوسی که در دوران تحول فکری خود با نحلله های امامی و سبعی آشنا شده بود و در کلام هم آثاری دارد و روش او روش فیلسوفان است^۱ در اوصاف الاشراف خود را عارفی توانا نشان داده است.

شاگردان و پیروان او مانند علامه حللی و رکن الدین گرگانی و سید حیدر آملی و شهید اول و ابن ابی جمهور احسائی و غیاث الدین منصور دشتکی و نظام الدین احمد دشتکی و کافی قاینی و سید داماد استرآبادی و صدرای شیرازی و فیض کاشانی و دیگران کار او را دنبال کرده اند

سلطان العارفين قطب المحققين شيخ كبير سید
الاقطاب شطاح فارس صدرالدین جمال الاسلام ابو محمد
روز بهان بن ابی نصر بن روز بهان سایر بقلی دیلمی فسایی
شیرازی (فسا ۵۲۲ - شیراز نیمه محرم ۶۰۶) که در این دفتر دو سرگذشت نامه

او را می بینم در زمانی میزیسته که عرفان به حد کمال خویش رسیده و با فلسفه و شریعت آمیخته بود.

در دیباچه عبهر العاشقین سیرت و سرگذشت و فهرست آثار او آمده و نگارنده دیگر باز گو نمیکنم بلکه در اینجا به یاد کردن چند نکته ای بسنده میکنم^۱.

۱- بنگرید به دیباچه های اخلاق محتشمی و کسراصنام الجاهلیة نشر نکرانده.
۲- رساله ای در سرگذشت او از آقای غلامحسین ندیمی در ۱۳۴۵ نشر شده است، آقای صدرالدین محلاتی در مجله دانشکده ادبیات شیراز س ۱ ش ۱ ص ۲۲ - ۴۳ سال ۱۳۳۶ هم سرگذشت او را آورده اند. در تاریخ سلجوقیان و غز در کرمان ص ۱۳۶ هم از روز بهان یاد شده است.

شیرازیان آذربایجانی
یا دیلمی
آذربایجان و گیلان و طبرستان برخاسته و در شیراز
میزیسته اند .

۱- ابو عبدالله محمد بن عبدالله بن عیدالله با کویه شیرازی از با کوی
در بند و در گذشته ۴۴۲ یا میان ۴۲۰ و ۴۳۰ (شدالازار ص ۵۵۰ - مجله ادبیات
شیراز ص ۱ ش ۲ ص ۵۶)

۲- ابو زرعه عبدالوهاب بن محمد بن ایوب اردبیلی شیرازی در گذشته ۴۱۵
(شدالازار ۲۲۳) .

۳- ابن خفیف ابو عبدالله محمد بن خفیف بن اسکفشان دیلمی شیرازی در
گذشته ۳۷۱ (سیرت ابن خفیف ص ۸)

۴- شمس الدین محمد بن محمود آملی مؤلف نفایس الفنون فی عرایس العیون
زنده در ۷۴۲ (فهرست حقوق ص ۲۱۹)

۵- شاه داعی نظام الدین محمود حسینی آملی شیرازی شاعر عارف^۱ (۸۱۰-
۸۷۰) .

روزبهران ما نیز دودمان و تبارش از دیلم و گیلان است .

کسانیکه بنام سال به یا «روزبه» یا «روزبهران» خوانده
روزبهران نامها میشوند فراوانند . در سیرت ابن الخفیف (ص ۱۶) آمده
که استادش ابراهیم بن روزبه نام داشته است . در شدالازار

۱- در لوح قبر شاه داعی عبارت «لقد اشرق وجه الارض بنور وجود قطب المحققین و
سندا الموحدین الداعی الی الله قدس الله سره نظاما للقلب الارشاد نظام الدین محمود الحسینی (بی
نسبت به شیراز) المتوفی يوم الخميس الثانی والعشیرین من جمادی الاولی سنة سبعین و ثمانمائة»
آمده و بر لوح پسرش که در پهلوی او خفته است عبارت «قال الله تعالی : انما یرید الله لیذهب
علیکم الرجس ... تطهیرا صدق الله العظیم . لقد ارتحل من دار الفناء الی دار البقاء السید الاعلم
مجدالمله والدین قاسم سبط الداعی الی الله محمود الحسینی الآملی فی عاشر ذی قعدة الحرام من سنة
۹۲۰» دیده میشود . و من آنرا خوانده ام و در یادداشتم در تاریخ هرگداعی کلمه «تسعین»
می بینم ولی در دیباچه دیوان شاه داعی (ص لز) و اقلیم پارس (ص ۷۰) « سبعین» آمده است . در
شیراز علی سامی (ص ۱۹۷) شرحی درباره آن آمده ولی از لوح و نوشته آن یادی نشده است .

و هزار مزاروشیر از نامه باین نامها برمیخوریم. در دیباچهٔ عبر العاشقین (ص ۳ و ۴) از چند دانشمند بنام روزبهان یاد شده است اینست چندتن دیگر از دانشمندان و بزرگان که این نام را داشته‌اند.

۱ - در فرخنامه که در ۵۸۰ تألیف شده از «مخدوم ولی نعمت امیر اسفہسالار کبیر مقبل بهاء الدین عز الاسلام و المسلمین اختیار الملوك و السلاطین سید الامراء زین الحاج و الحرمین محمد بن روزبهان ادام الله اقباله» یاد شده است (ص ۳۰۹ چاپی و نسخهٔ ش ۴۹۵۱ کتابخانه ملک نوشتهٔ میرم بن صدرالدین محمد نشابوری در ۱۲ رمضان ۹۰۷، آغاز فرهنگ پهلوی)

۲ - خواجه مولانا افضل الدین ابوالخیر فضل الله الامین ابن قاضی باصفهان امین الدین روزبهان خنجی شیرازی امینی شافعی (۸۶۷-۹۲۸) مؤلف مهمان نامه بخاری.

۳ - مولی حسن بن روزبهان شیرازی شیعی گویا برادر همو که اخلاق شمسی را از روی اخلاق محسنی کاشفی (م ۹۱۰) و پس از ۹۲۴ نگاشته است (سپهسالار ۳: ۸۵ - دانشگاه ش ۱۷۴۸)

۴ - نسخه‌ای از کفایهٔ مجاهدیه نزد آقای دکتر عینی در شیراز دیده‌ام که آنرا روزبهان بن اصیل در ع ۹۹۳/۲ نوشته است (نشریه ۵: ۲۷۵)

۵ - در فهرست قاهره (ش ۱۴۹۵) از شرح فصوص الحکم فارسی ناشناخته‌ای یاد شده که پس از قیصری تألیف شده و آنرا روزبهان بن همام هندی نوربخشی در روز سه شنبه ۷ ج ۱/۹۰۰ نوشته است.

۶ - در فرمان شاه صفی در بارهٔ بقعهٔ علی غازی علوی و مسجد جامع اردکان فارس مورخ ۱۰۴۹ از میر روزبهان محمد علوی یاد شده است (نشریه ۵: ۲۷۹)

۷ - جلال الدین محمد دوانی شاگرد شیخ رکن الدین روزبهان بقلی شیرازی شاگرد مجد الدین ابوطاهر محمد بن یعقوب فیروز آبادی بوده است (ادبیات تهران ۲: ۵۶) و او در مقدمهٔ انموج العلوم این نکته را یاد نموده است.

۸ - در نفحات جامی (ص ۳۷۴) آمده که روزبهان کبیر کازرونی مصری مرید

شیخ نجیب‌الدین سهروردی و داماد شیخ نجم‌الدین کبری بوده است. در تحفة البررة آمده که از شیخ ابوالجناب شنیدم که از روز بهان [کبیر کازرونی مصری] در مصر شنیدم که بارها بمن گفته‌اند که: از نماز در گذر چه بدان نیازی نداری: گفتم که: پروردگارا این را نمی‌توانم، چیز دیگری از من بخواه.

ابوزید طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان مجوسی
صوفیان عیار بسطامی (در گذشته ۲۳۴ یا ۲۶۱) نخست امی بوده و درس
نخوانده بود ولی در علم باطنی اوشکی نداشته‌اند (النور
من کلمات ابی‌یزید طیفور ص ۵۳).

ابوعلی فضیل بن عیاض مروزی سمرقندی قندی‌نی در گذشته ۱۸۷ را گفته‌اند
که نخست راهزن و سالوک (صلوک) بوده‌است (التعرف ص ۲۷ - کشف‌المحجوب
ص ۱۱۹ - سلمی ص ۶ - انصاری ص ۲۸).

عبدالله بن مبارک مروزی (۱۱۸ - ۱۸۱) شاگرد ابوحنیفه بوده و رضی
الفریقین خوانده‌میشده و دو رباط یکی برای اهل رای و دیگری برای اهل
حدیث در مرو ساخته بود. او را هم نوشته‌اند که میان مستان میزیسته و مست
عشق‌کنیزی شده بود و توبه کرده و راهبی را دیده و از او تعلیم گرفته بود
(انصاری ۲۸ - کشف‌المحجوب ۱۱۷).

هجویری می‌نویسد (ص ۲۰۵ و ۲۰۶ و ۲۱۵) که شیخ و ندیری پادشاه تائب
مردی عیار بود اندر راه حق و شیخ سهلگی هم از فحول و صعالیک متصوف بوده
و من جزوی از انفاس ابو عبدالله محمد بن علی داستانی را از سهلگی شنیده‌ام و او
ویرا خلفی نیکو بوده است.

این سهلگی گویا مؤلف «النور من کلمات ابی‌یزید طیفور» است که در صفحات
الصوفیه بچاپ رسیده است (ص ۲۱ و ۲۲ و ۳۷ و ۴۰) او از ابو عبدالله محمد بن
عبدالله شیرازی صوفی در شعبان ۴۱۹ روایتی شنیده (ص ۵۴ و ۱۳۸) و از همان
داستانی هم روایت میکند (ص ۱۲۹) چلبی «مناقب ابی‌یزید» را به یوسف بن محمد

نسبت میدهد و آنرا کتابی فارسی میداند (۲: ۵۳۱ چاپ ۱۳۱۱) ولی کتاب النور را بکسی نسبت نمی‌دهد (۲: ۳۰۵) سمعانی (۲: ۲۳۰) می‌نویسد که ابوالفضل محمد بن علی بن احمد بن حسین بن سهل سهلگی بسطامی در زمان خود یکتا بوده و بچندین علم آشنا و کتبی بسیار دارد و پیشوای صوفیان بشمار می‌آمده و در ج ۲/ ۴۷۵ در ۹۷ سالگی در گذشته است پس تولد او باید در ۳۷۸ بوده باشد. وی نیز میگوید که ابویعقوب یوسف بن محمد بن بندار ولایی از ابویزید طیفور بسطامی کوچک روایت می‌کرده است (نیز طبقات سلمی ص ۶۷).

ولی چون در این کتاب از داستانی و دیگران که در سرگذشت سهلگی در الانساب یاد شده است روایت میشود و مناقب یوسف بن محمد بگفته چلبی بفارسی است نه عربی پس آن از سهلگی خواهد بود.

میگویند که ابونصر بشر بن حارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبدالله حافی مروزی کرد اوادی (بگردی) ما برسامی بغدادی (۱۰۵-۲۲۷) نخست بدکاره و بی‌باک و خرابانی و سرمست‌های وهوی بوده و سپس بازگشته و پارسا و ترسکار شده است (سلمی ۳۹ - انصاری ۷۱ - نفایس الفنون فصل ۷ فن قنوت - ترجمه قشریه ص ۳۲)

در باره شیخ جام ژنده پیل گفته‌اند که جوانی را به میخوارگی و عیش و نوش گذرانده و همسالانی فاسد و تبه‌کار داشته است و در بیست و دو سالگی توبه کرده و بگوشه نشینی و تزکیت نفس پرداخته است (مقامات ۳۶ دیباچه و ۱۶ و ۱۲۶ و ۳۳۵).

روزبهان ماهم می‌نویسد که میان نادانان و گمراهان و میخوارگان متولد شدم و دیری سرگشته و متحیر بودم و باریاضت و عبادت رسیدم بدانجا که رسیدم (ص ۱۶۷ تا ۱۶۹ کتاب ما)

از نوشته‌های او پیداست که او مسلمانی است پیرو
دین روزبهان سنت و جماعت و از گروه شافعیان ولی به آراء امامان دیگر
هم می‌نگرد. (ص ۱۶۹ و ۱۷۳ و ۳۱۸) در شد الازار (ص

۲۴۴) در شمار آثار او «الموشح فی المذاهب الاربعه و ترجیح قول الشافعی بالدلیل» یاد شده است. از این دو سرگذشت نامه (ص ۱۹ - ۳۱۷ - ۳۴۲) هم برمیآید که این کتاب در فقه شافعی است از روی ادله کتاب و سنت و رای با اشاره به چهار مذهب، ولی خود او به رای خویش عمل میکند اگر چه با مذهب شافعی سازگار نباشد و با دیگر مذاهب بسازد.

نواده او روز بهان دوم گویا به تشیع تمایلی دارد و دوستار اهل بیت است و در مشهدام الکلتوم در حضور مجتبی عزالدین احمد در روز عاشورا مناقب آل یاسین میگفته و خود را «کمینه چاکر» آنان میخوانده است (۱۳۹).

روز بهان خرقه خویش را از سراج الدین محمود بن الخلیفه بن شجره خرقه عبدالسلام بن سال به در گذشته ۵۶۲ گرفته است و او از ابوالقاسم محمود بن احمد بن عبدالکریم کازرونی و او از خطیب امام ابوبکر محمد بن خطیب ابی القاسم عبدالکریم بن علی بن سعد خلیفه سیم شیخ مرشد ابواسحاق و ابراهیم بن شهریار (شهیار) کازرونی (فردوس المرشدیه ص ۴ و ۳۸۳) مؤلف سیرت و سرگذشت نامه او بعبری گویا در ۵۰۰ که دوترجمه دارد یکی بنام فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه^۲ از محمود بن عثمان کازرونی در ۷۲۸ که همو از این گزیده ای ساخته است بنام انوار المرشدیه فی اسرار الصمدیه^۳، دومی بنام مرصد الاحرار الی سیر مرشد الا برار از رجا محمد بن عبدالرحمن بن عبدالرحیم کازرونی گویا در ۷۵۰ (نسخه مورخ چهارشنبه ۱۲ ج ۲/۸۳۰ در کتابخانه چستر بیٹی) در ترجمه نخستین از روز بهان ما که پیرو همین شیخ مرشد کازرونی بوده است یاد شده است^۴

۱ - در هر دو نسخه ما (تحفة اهل العرفان و روح الجنان) آمده «ابوبکر بن محمد» و پیداست که درست نیست

۲ - از فردوس المرشد نسخه دیگری بجز دو نسخه ترکیه در کتابخانه مرحوم عبدالحسین بیات در تهران در مجموعه ای است مورخ ۸۲۱ نوشته در شیراز برای ابراهیم سلطان تیموری (نشریه ۶ : ۶۵)

۳ - نسخه ۳۴۵۳ یا صوفیه و ۳۵۴۷ دانشگاه .

۴ - دیباچه فردوس المرشدیه ص ۵۴

در باره خرقه پوشی روزبهان در دیباچهٔ عبهر العاشقین (ص ۲۲ و ۵۰) و دو سرگذشت نامهٔ ما (ص ۱۶ و ۱۸۴) و مجمل فصیحی (۲: ۲۸۴) با اندکی اختلاف گفتگو شده است. در مجمل فصیحی آمده است که «روزبهان از دست شیخ سراج الدین محمود بن خلیفه خرقه پوشیده و او از دست شیخ احمد بن عبدالکریم و او از دست خطیب ابوالقاسم محمود بن احمد الکاظمی و او از دست شیخ مرشد» و درست نمی‌نماید و اشتباه و خلطی در آن شده است.

در سراسر این دوسر گذشت نامه به کلمات «چرخ ورقص و سماع» بر می‌خوریم. پیداست که روزبهان عارف عاشق به این گونه ادب صوفیانه سخت پابند بوده است.

رباط روزبهان
 روزبهان در درب خدش شیراز رباطی ساخته و کتیبه‌ای بر بر قدم گاه آن بر سنگی سرخ نوشته که تاریخ بنای آن (رمضان سال ۵۶۰) را می‌رسانده است و شرح آن را در تحفة اهل العرفان (ص ۱۴) و روح الجنان (ص ۱۷۸) می‌بینیم و در آن نوشته است که این رباط برای «اولیاء الله الصوفیة» وقف شده است (نیز دیباچهٔ عبهر العاشقین ص ۵۲)

وضو گرفتن از چاه رباط و نماز گذاردن بر بالین و پایین خاک جای روزبهان بگفتهٔ خود او موجب روا شدن حاجت است. این رباط و روضهٔ او زیارتگاه عارفان بوده است (۱۴۲ و ۱۴۴ و ۱۴۶ تا ۱۴۸)

در این کتاب (۱۴۲) آمده است که «چون آخر کار (روزبهان) مرگ روزبهان نزدیک شد ارباب شریعت اجازت تفسیر و تذکیر و غیره طلبیدند و اصحاب طریقت اجازت ادارت زنبیل و اجراء مقرض طلب کردند» پیداست که رسوم درویشی و فتوت در دستگاه روزبهانی رواجی داشته است.

روزبهران در بسیاری از سخنان خود به نثر و نظم از خود
کشف و کرامت ستوده و از کشفیات خود یاد کرده (ص ۷۲ تا ۱۸۸) و درباره
 خود گفته است: «آبی که در رودخانه دل صدو بیست و چهار
 هزار پیغمبر روان بود امروز در جویبار دل روزبهران روانست، هیچ کس نیست که
 ازان شربتی بیاشامد» (۳۶)

همچنین میگوید «سمعت من فلق صبح الازل حقایق العلوم فرصت عالما
 ربانیا و شطاحا سبحانیا و عارفا صمدانیا» (۲۳۶) باز میگوید که هفتاد نوبت با
 خدای خود گفتگوی داشته‌ام (۲۳۶) در تحفة اهل العرفان آمده است که در این کتاب
 از کرامت‌های او از صدیکی و از بسیار اندکی و جرعه‌ای از دریایی تموده شد (۶۵)
 در روح الجنان آمده که کشفیات او بسیار است و بیشتر آنها هم بس دشوار و بیچند
 شرح نیازمند و در اینجا بکوتاهی بر گزار شده است زنه‌ار که کسی آنها را انکار
 نکند که ایمان به کشف و کرامت عارفان واجب است (۱۷۴ - ۲۳۶)
 چنین است کرامات او :

۱ - دراز شدن چوب کوتاه هنگامی که خواستند بارگاه رباط را ببوشند
 با گذاردن سجاده یاردا بر سر آن (۱۴ - ۲۱۷)

۲ - داستان کم خوردن روزبهران و خواجه منتجب‌الدین و داشتن چهره
 لطیف و زیبا و باز گفتن اندیشه‌ مریدی که در این باره در شگفت شده بود
 (۱۵)

۳ - داستان دیدار جمال‌الدین اخی‌ابوالفرج از ترك صوفی کوه‌نشین در
 ترکستان و علت تألیف رساله‌ قدس (۱۹ تا ۲۱ - ۲۲۷ تا ۲۳۰)

۴ - خلسه‌ شهاب‌الدین سهروردی و رفع شك او در باره‌ روزبهران (۲۳ -
 ۱۹۵)

۵ - داستان علی لالا و روزبهران و نجم‌الدین کبری (۲۵ - ۱۹۹)

۶ - داستان اولیای کوه‌لبنان و راهنمایی آنها نجیب‌الدین عبدالخالق تستری

- را بسوی روز بهان و داستان جوهریه (۲۵ - ۲۰۳)
- ۷ - داستان تاج‌الدین محمود اشنهی (۲۷ - ۲۰۸)
- ۸ - پنج داستان بهاء‌الدین یزدی (۲۹)
- ۹ - ستایش امام رازی از روز بهان و خواجه عمید (۳۱)
- ۱۰ - ستایش فخرالدین فارسی از روز بهان (۳۲)
- ۱۱ - بخواب دیدن روز بهان پیامبر را و سخن او درباره شرف حسنی و پسرش عزالدین احمد (۳۳)
- ۱۲ - کشف شیخ و دریا بریدن او به پیروی از امیر مومنان علی (ع) و دیدن او امیر مومنان را (۳۳)
- ۱۳ - شیفتگی و اشتیاق سراج‌الدین فالی به آواز ذکر روز بهان (۳۴)
- ۱۴ - سماع و چرخ ارشدالدین تبریزی باروز بهان (۳۴)
- ۱۵ - داستان شمس‌الدین ترك باروز بهان (۳۴)
- ۱۶ - پرسش رشید صوفی مشکلی در طریق معرفت از روز بهان (۳۵)
- ۱۷ - گرایش معین‌الدین کیسکی (کثکی) مفتی به روز بهان (۳۶)
- ۱۸ - دیدار خضر بگفته خواجه عزالدین مودود نقیب مشایخ (۳۶)
- ۱۹ - بخشش روز بهان به ابوالقاسم جاوی (۳۷)
- ۲۰ - دستور آب دادن همین جاوی به فخرالدین پسر روز بهان (۳۷ - ۲۰۹)
- ۲۱ - گفتار پیامبر به شمس‌الدین کرمانی درباره روز بهان (۳۸ - ۲۱۴)
- ۲۲ - اندیشه ابوالحسن کردویه (کردواکی) که آیا من به مقام روز بهان رسیدم یا نه (۳۹ - ۲۰۵)
- ۲۳ - اندیشه جمال ساوجی درباره روز بهان (۳۹ - ۲۰۷)
- ۲۴ - شانه فرستادن روز بهان برای ارشدالدین تبریزی (۴۱ - ۱۰۷)
- ۲۵ - آشکار ساختن ظهیر کرمانی راز روز بهان را و رویش سیاه شدن (۴۱ - ۲۰۱)

۲۶ - رنجش روزبهان از سعد زنگی (۴۲)

۲۷ - چرخ زدن روزبهان با ساز جوانان گذر بر روی بام (۴۳)

۲۸ - دادن دانهٔ تسبیح به پدر سراج‌الدین شبانکاره‌ای در شهر ایج (۴۳ -

۲۲۷)

۲۹ - خوردن روزبهان مرغ بریان دزدیده‌ی از خانهٔ زنی (۴۴ - ۲۱۹)

۳۰ - تیغ زدن پادشاه به پهلوی کسی که روزبهان را میرنجانده به نفرین

او (۴۵)

۳۱ - داستان ابو غالب پوستین‌دوز که در تحفة اهل‌العرفان نیمه‌کاره گذارده

شده و افتاده است و پس از آن دنبالهٔ داستان دیگر است (۴۵ - ۴۶)

۳۲ - خشک بودن باندازهٔ سپریاد و گز زمین جایگاه روزبهان بر روی بام با

اینکه باران یا برف می‌باریده است (۴۶ - ۲۳۱)

۳۳ - در گذشتن دوپسر ظهیرالدین شفروه به نفرین روزبهان (۴۶ - ۲۱۷)

۳۴ - خلسهٔ روزبهان و ارادت فخرالدین مطرزی باو (۴۷)

۳۵ - رنجش زن حافظان فقیه از او و آگاهی روزبهان ازین راز نهفته

خانگی که نخستین داستان است در دو نسخهٔ ایوانف و خانقاه (۴۷)

۳۶ - سرباز زدن ابو بکر عراقی از خوردن شوربای روزبهان و نرفتن به خانقاه

او (۷۸)

۳۷ - دستبوسی نجیب‌الدین در کودکی از روزبهان (۴۹)

۳۸ - بازداشتن روزبهان اسب خویش را تا علی کواری بر پشت پای او بوسه

زند (۴۹)

۳۹ - پیش‌بینی زیارت شیران بیشه از حاجی محمد (۴۹)

۴۰ - بازگفتن خوابی که کردان شاه دیده بود (۵۱)

۴۱ - راهنمایی شیخ محمد بختیار شیرازی بستاندن خر قه از امیر

شمس‌الدین حیدر هاشمی (۵۲)

۴۲ - دستبوسی ابوبکر سعدزنکی (۶۲۲ - ۶۵۸) در کوچکی از روزبهان و گرفتن کلاه خود از دست او (۵۳)

۴۳ - دادن بهاءالدین یزدی زران دوخته سفر حج خویش را به روزبهان و بدستور او بجای آن گرد شیخ طواف کردن (۵۳)

۴۴ - داستان رفتن روزبهان به مسجد سلیمان و چشمه مرغان (۵۴ و ۲۰۰)

۴۵ - گرایش امامالدین به کردی به روزبهان و افکار دوست وی او را (۵۵)

۴۶ - داستان مردن یکی از هفت تنان به روایت فقیه شمسالدین محمد غسال (۵۵)

۴۷ - کمک به فقیه محمد بن احمد شیرازی که چوب سقف خانه اش شکسته بود (۵۷)

۴۸ - داستان گرایش ابوسعید همسایه علی حافظ شاگرد روزبهان بدو (۵۷)

۴۹ - مزوره ساختن احمد شهره برای روزبهان (۵۸)

۵۰ - نفرین روزبهان به عصار همسایه خود که بدو روغن نداده بود (۵۹)

۵۱ - آوردن روغن بلسان از مصر برای شیخ (۵۹)

۵۲ - داستان راز نگه نداشتن حامد بن ابی طالب جندران (۶۰)

۵۳ - آب دان خضر در کیش به فخرالدین احمد پسر شیخ بدرخواست او (۶۰)

۵۴ - گفتار خضر درباره روزبهان (۶۱)

۵۵ - پیش بینی مرگ درویش احمد موصلی در رباط سال به به روایت معین - الدین کرجی (۶۱)

۵۶ - انداختن فرزند خود فخرالدین احمد را از بام رباط به صحن آن (۶۲)

- ۵۷ - برف آوردن ابوشکر خادم روز بهان برای او (۶۲)
- ۵۸ - آب دادن روز بهان در بیابان به برادر ابوالقاسم جاوی و فخرالدین احمد (۶۳ - ۲۱۰)
- ۵۹ - پیشگوی ظهیرالدین کرمانی از شکست دشمنان روز بهان و اتابک تکله (۶۳)
- ۶۰ - گزارش روز بهان در شیراز از خواب عبدالعزیز فیروز آبادی در فیروز-آباد (۶۳).
- ۶۱ - پیام سرزنش آمیز روز بهان به اتابک سعد زنگی (۵۹۱ - ۶۲۳) و نرفتن نزد او (۶۴).
- ۶۲ - یاری روز بهان به اتابک تکله بن زنگی (۵۷۱ - ۵۹۱) و پیش بینی پیروزی او بر دشمنان (۶۵)
- ۶۳ - خواب دیدن روز بهان در بیابان حجاز که با خداوند گفتگوی دارد (۱۱۳ - ۲۳۵)
- ۶۴ - نعره زدن روز بهان چون دیده بود که شیطان به مسجد آمده و نماز مردم را آشفته میکند (۱۱۴)
- ۶۵ - داستان بگور سپردن روز بهان و دورباش بسر آنکسی رسیدن که در قبر رفته بود (۱۴۲)
- ۶۶ - شنیدن ابوظاهر آواز شیخ را از گور او (۱۴۳)
- ۶۷ - شنیدن ابوبکر بن حامد آواز فخرالدین احمد پسر روز بهان را از گور او (۱۴۳).
- ۶۸ - آمدن دومرید بهاءالدین یزدی به زیارت مزار روز بهان (۱۴۳)
- ۶۹ - داستان دو درویش رنگ پوش در رباط روز بهان به روایت عزالدین مودود (۱۴۴).
- ۷۰ - شنیدن تاج الدین جمفر که به زیارت رباط رفته بود آواز شیخ را از گور او (۱۴۴).

- ۷۱ - زیارت قطب‌الدین محمد از رباط روزبهان و مالیدن خاک آستانه بر چشم کودک بیمار خود (۱۴۴) .
- ۷۲ - گفتار سعدی در بارهٔ برکات نماز سرقبر روزبهان (۱۴۵)
- ۸۳ - داستان خانقاه شیخ ابراهیم ارمنی در ارمنستان و گفتار او دربارهٔ زیارت قبر کسی که روزبهان او را مسلمان کرده بود (۱۴۵)
- ۷۴ - داستان نظام‌الدین رضوان و اتابک ابوبکر (۱۴۶)
- ۷۵ - خلسهٔ کسی که در سر روضهٔ روزبهان بوده باشنیدن سخنان فخرالدین برادر مؤلف تحفة اهل العرفان که در نماز از پای درافتاده بود . (۱۴۷)
- ۷۶ - شنیدن آوازه‌تقی که آداب زیارت روزبهان را میاموخته است . (۱۴۸)
- ۷۷ - دیدن روزبهان پیامبر و چهار خلیفه را بر بام رباط‌پسا (۱۶۹)
- ۷۸ - خلسهٔ روزبهان و داستان روغن بنات‌النعش (۱۷۰)
- ۷۹ - دیدن دریای بی‌کناره که پیامبران در آن بوده‌اند (۱۷۱)
- ۸۰ - داستان سر بریدن خدا روزبهان را (۱۸۲)
- ۸۱ - دیدن محمد (ص) را در دریای می‌سرخ (۱۷۳)
- ۸۲ - دیدن جهانی پرتوانداز (۱۷۳)
- ۸۳ - دیدن خدا که از طور سینا فرود می‌آمد (۱۷۳)
- ۸۴ - دیدن خدا و پیامبر و چهار خلیفه (۱۷۴)
- ۸۵ - دیدن شیری که بر سر کوه قاف میخراامیده و همهٔ پیامبران و خود روزبهان را خورده بود و پاره‌ای از گوشت آنها در دهان او مانده بود و خون ازان میچکیده است (۱۷۳)
- ۸۶ - دیدن خدا را در خیمه‌ها و پرده‌ها و جهانهای گل سرخ و سفید و ریختن گل و مروارید و یا کند بر سر روزبهان و نزدیک شدن او به خدا (۱۷۳)
- ۸۷ - پوشاندن پیامبر دراعه‌ای در روزبهان و تاج بر سر او نهادن و طیلسان

و علم باو دادن (۱۷۷)

۸۸ - خطاب خدا با او (۱۷۸)

۸۹ - داستان منگلی ترك صوفی غلام اتابك زنکی و زاهد گذر و روزبهان (۱۸۰)

۹۰ - گفتگوی روزبهان و ابوالنجیب سهروردی (۱۹۷)

۹۱ - داستان آب چشمه مرغان نزرېك مغاره‌ای در شیراز که هفده روز روزبهان گرسنه در آنجا بوده است (۲۰۰)

۹۲ - سخن گفتن روزبهان بر سر روضه ابن خفیف بدرخواست شمس‌الدین ترکی (۲۰۵)

۹۳ - رفتن روزبهان به کرمان و دیدن عمادالدین کرمانی او را (۲۰۶)

۹۴ - خرجه پوشی بهاء‌الدین یزدی از دست روزبهان و خلوت نشینی او (۲۱۱)

۹۵ - سماع روزبهان پس از ساختن رباط (۲۱۱)

۹۶ - چرخ زدن روزبهان با شنیدن آوای جوانان چارتا نواز که بر در رباط میگذشتند (۲۱۳)

۹۷ - داستان روزبهان و اصیل‌الدین شیرازی (۲۱۴)

۹۸ - خلوت نشینی روزبهان و اشک خونین ریختن او (۲۱۸)

۹۹ - داستان گازی صوفیان سپاهانی بر قلعه قهندز (۲۱۸)

۱۰۰ - چرخ و نعره زدن روزبهان در راهی در شهر پسا (۲۱۸)

۱۰۱ - داستان جوهریه (۲۶ - ۲۰۴ - ۲۲۰)

۱۰۲ - عیش و نوش روزبهان در شب زمستان و داستان اتابك تكله با او (۲۲۱)

۱۰۳ - داستان اتابك زنکی با روزبهان (۲۲۳)

۱۰۴ - داستان اتابك سنقر با او (۲۲۴)

- ۱۰۵ - داستان قاضی ایچ و شیخ حسن کا کو و روزبهان در ایچ (۲۲۶)
- ۱۰۶ - بکار نبستن روزبهان دستور پزشك را و خوردن برف با اینکه بیمار بوده است (۲۳۱)
- ۱۰۷ - داستان اهل الحاد و اثر نکردن کارد (۲۳۲)
- ۱۰۸ - نقل فخرالدین نصر بن مریم از کشفیات روزبهان (۲۳۲)
- ۱۰۹ - آمدن درویشی از خوارزم که نجم‌الدین کبری فرستاده بود به شهر شام نزد روزبهان (۲۳۳)
- ۱۱۰ - داستان خواجه عزالدین مودودزر کوب و روزبهان و دوختن آستین شکافته خر قه (۲۳۴)
- ۱۱۱ - شنیدن محمود شیرازی آواز روزبهان را در راه بیابان (۲۳۵)
- ۱۱۲ - شنیدن ندای خداوند که: روزبهان راه گشاده کن تا نسلی بخشم ترا که تا به قیامت منقطع نشود (۳۴۹)
- ۱۱۳ - شنیدن آواز خداوند دربارهٔ پسرش احمد (۳۴۹)
- ۱۱۴ - درخواست روزبهان بهبودی احمد را از خداوند (۳۵۰)
- از کرامتهای صدرالدین ابومحمد روزبهان ثانی (۶۰۳ - بامداد روز ۲۷ رمضان ۶۸۵).
- هم‌در این دفتر یاد شده است. عبداللطیف میگوید که میان دیشم که سرگذشت و آثار او را در دفتری جداگانه «مجلده مفردة» بنویسم. ابراهیم و او هر دو چند کرامتی از او در این دو کتاب آورده‌اند:
- ۱- آمدن باران بدرخواست او. این دور او مؤلف روح الجنان و تحفة اهل العرفان هر دو دیده‌اند (۱۳۴ - ۳۵۲)
- ۲ - زیارت امیر بلغون از روزبهان ثانی (۱۳۵)
- ۳ - خواندن فاخته بدرخواست او (۱۳۶ - ۳۵۲)
- ۴ - در آغوش کشیدن شمس‌الدین کرمانی روزبهان ثانی را و گفتن اینکه

او از اولیاء خدا است (۱۳۶)

۵ - وعظ او در مسجد سنقری که درخواست تا خواجه بازرگان که در پای منبر او بود دستار از سر بیندازد و او هم بینداخت و در لای آن گزرمی بوده است (۱۳۷ - ۳۵۴)

۶ - خواب دیدن عزیزی کازرونی که میخواست خرقة از شیخ الاسلام روزبهان ثانی بستاند در سرتربت شیخ ابواسحاق کازرونی و تعبیر آن (۱۳۷)

۷ - میهمانی جلال‌الدین ابوبکرین خواجه (۱۳۸)

۸ - نامه نوشتن کھف‌الدین تستری برای اوتا از کسی نوازشی کند (۳۵۳).

درباره شماره آثار شیخ روزبهان خود او در بیان المقامات آثار روزبهان می‌نویسد که بیش از يك صداست ولی شرف‌الدین ابراهیم می‌گوید که به «شصت پاره» میرسیده ولی بر اثر فترتی که روی داده پراکنده شده و آنچه بدست اورسیده در این کتاب یاد کرده است (ص ۱۸) و رویهم بیست و يك کتاب میشود بجز سه گونه از سخنان او که در باب پنجم گزیده‌ای از آنها آمده است (ص ۱۰۵ و پس از آن) نامه‌ای که عمادالدین محمد بن رئیس کرمانی بدو نوشته و پاسخی که روزبهان باو داده است هم درین باب (ص ۱۱۷ - ۱۲۰) دیده میشود. اشعار او هم در دنبال این باب آورده شده است (ص ۱۲۲ - ۱۳۲) از انهاست وصفی که روزبهان از خود میکند (ص ۱۲۱ - ۱۲۳) و در روح‌الجنان هم دوباره آمده است (ص ۱۸۸ - ۱۸۹)

عبد‌اللطیف شمس در این باره می‌نویسد که او «شصت و چند کتاب در علوم ظاهر و باطن تصنیف فرمود» (ص ۲۴۱) و از چند کتاب و دعوات و مراسلات (یکی یکی از پیران زمان خود، دیگری پاسخ بهمان نامه کرمانی) (ص ۳۱۹ - ۳۲۴) و چندین بند از دیوان‌المعارف (ص ۳۲۴ - ۲۴۱) پاره‌هایی آورده است. او باز می‌گوید که من از بیست کتاب او بندهایی برگزیدم و در اینجا آوردم و رویهم از چهل کتاب او نام می‌برم (۳۴۱ - ۳۴۳) سپس در دنبال آن چند بیتی از او

یاد میکند که وصفی است از روزبهان از خودش (ص ۳۴۳ - ۳۴۵)

آثار روزبهان در شد الازار (۲۳۴) و هزار مزار (۱۱۱) برشمرده شده و در شیراز نامه (۱۱۶) آمده که آنها نزدیک به سی پاره است. در دیباچه عبهر العاشقین و مجله دانشکده ادبیات شیراز س ۱ ش ۲ ص ۳۱ و ۳۲ از آنها بحث شده و فهرستی یادگشته است و نگارنده در اینجا تنها از چند اثر او گفتگو میدارم:

۱ - **الاغانة**: از این کتاب در تحفة اهل العرفان (ص ۱۹) بنام شرح الحجب و الاستار فی مقامات اهل الانوار و الاسرار یاد شده و در جای دیگر (ص ۸۴ - ۸۷) در شرح حدیث الاغانة که این کتاب در تفسیر و تاویل آنست آمده که روز بهان شصت وجه در آن از خود و از دیگران آورده و شانزده وجه آن در اینجا بفارسی نقل شده است. در روح الجنان (ص ۲۸۰ و ۳۴۲) از ان بنام کتاب شرح الحجب و الاستار فی مقامات اهل الانوار و الاسرار یاد شده و در آن آمده که در این کتاب از هفتاد حجاب از مقامات عارفان یاد شده است و در توجیه مسأله اغانه بیست و هفت قول از این کتاب نقل شده است. در شد الازار (ص ۲۴۵) و هزار مزار (۱۱۱) هم از «شرح الحجب و الاستار فی مقامات اهل الانوار» نام برده شده است.

از این کتاب نسخه‌ای در آستان قدس هست (۴: ۱۳۱ ش ۶۶۱) مورخ روز ۱۷ ج ۱۰۵۹/۱ در ۲۰ برگ (ص ۳۸)

همچنین نسخه‌ای هم در ایاصوفیه هست، ش ۲۱۶۰ مورخ ۸۰۷ (فهرست المخطوطات المصورة ۱: ۱۴۵)

درس گذشت ابن الخفیف (ص ۲۱۲) از کتاب الاغانة یا کتاب الاغانة یاد شده که بگمانم باید «الاغانة» خواند.

باری روزبهان این کتاب را مانند ابن العربی فصوص الحکم را بدستور خداوند که در حال مراقبت و حضور با او سخن گفته بود نگاشته و آنرا «المکاشفة العزیزة» خوانده و از واردات خود در آن گنجانده است.

در آن از هزار مقام یاد و هفتاد حجاب شمارش شده سپس حدیث اغانت بچندین وجه تاویل گشته است که نمونه‌ای از آنها را در این دو کتاب می‌بینیم.

روزبهان در آن از ابو یزید بسطامی و ذوالنون مصری و جنید بغدادی و ابوبکر کتانی و ابو عبد الرحمن سلمی و ابوسعید خزاز و ابن عطاء و رویم و ابن الخفیف و علی بن محمد دیلمی شاگرد او (و مؤلف سیرت) و ابوتراب نخشبی با آوردن عبارت فارسی «بیچاره خدای را نتوانستی دیدن» و ابومحمد جریری یاد کرده است.

۲ - **الانوار فی کشف الاسرار** : در دوسر گذشت نامه و شد الازار و هزار هزار به چنین نامی بر نخورده ام . در فهرست تاشکند (۳ : ۱۷۶ ش ۲۱۸۸) از نسخه (ش ۲۵۷۸ / ۲) آن وصف شده که در ۵۳ برگ (۳ - ۵۵ پ) و بخط نسخ روشن طیفور بن حاجی کمال یزدی است که در پایان محرم ۷۸۹ آن را نوشته است . همین طیفور در آخر نسخه بکتاب چنین نام داده و کسی دیگر در همینجا نوشته است که مؤلف آن روزبهان بقلی در گذشته نیمه محرم ۶۰۶ است .
این کتاب در مکاشفات اولیاء و مقامات اهل معرفت و سراسر صوفیه است در چهار رکن :

۱ - مکاشفة الحاملین اهل المقامات (در ۱۲ فصل)

۲ - مکاشفة الواجدین اهل الحالات (در ۱۲ فصل)

۳ - مکاشفة العارفین (در ۱۱ فصل)

۴ - مکاشفة الموحدین (در ۱۱ فصل)

در آغاز کتاب دوازده فصل است در «مکاشفة السالکین» بنام قواعدی برای آن و در پایان ده فصل است در «مکاشفة الکبراء» سپس چهار فصل در «کشف اهل الایات و الاخبار» و بیهم در آن ۷۴ فصل است (دیباچه)

در آن عبارت «قال شیخنا وسیدنا ابو عبد الله محمد بن خفیف، آمده و بندی از «علی الدیلمی» نقل شده که در سیرت ابن خفیف (ص ۱۹۰ - ۱۹۱) می بینیم . در اینجا ترجمه فارسی تا اندازه ای با متن بیشتر برابری دارد .

در فصل نخستین آن که عنوان «فی بیان صحه المكاشفة والررد علی منکرها بالادلة العقلية والشرعية» دارد کوشش شده که کشف درست نموده شود ، در فصل دوم آن میان کشف و خیال جدایی انداخته شده است . رویهم رفته آن از بهترین

کتابهایی است که درباره کشف نوشته‌اند و در آن کوشیده شده که این مسأله دقیق عرفانی با عقل و وجدان سازگار آید. جنبه عقلی آن نسبت به آثار دیگر روزبهان بیشتر است.

او در دیباچه میگوید که چون علوم مکاشفت برترین حالت و بالاترین مقام عارفان است، و پس از آن جایی و مقامی نیست مگر اینکه ازان پدیدار میگردد، و علوم صوفیان بران نهاده شده، و اشارت اهل معرفت بآن است، دریغاً که بیشتر مردم زمان ما آن را منکرند و مشاهدت و مکاشفت را در این جهان نمی‌پذیرند، و از صوفیان بدمیگویند و زندق و گمراهان میخوانند، و اگر ما را در کوچه و بازار ببینند سخریه میکنند، و میگویند که «کشفیان» آمدند، و برخی از آنها هم از بی‌باکی و بسیاری نادانی‌شان این کشف را یاوه و گرافه‌ای می‌پندارند، تا بجایی که فقیهان و عالمان این سخنان را در مجالس خود بر زبان میاورند، و ازان می‌خندند؛ و چون دیدم که هیچیک از پیشینیان، مگر اینکه خدا خواسته باشد، علوم دشوار مکاشفت را آشکار و روشن نساخته‌اند، و حقیقت مفهوم آن را بدست نداده‌اند، بلکه به‌همان نام بسنده کردند؛ ازین روی خواستم در این باره آنچه بر من روشن شده است و آنچه خود آزمودم در اینجا بیاورم، تا خردمند بینای آگاه پا کدل نیکو نهاد دوستار گروه عارفان بدان بنگرد. من با این کار میخواهم بخدا نزدیک شوم که آنان را دوست بدارم و با کسانی که درباره آنها زبان درازی میکنند بستیزم، چه‌شماره آنان اگر چه اندک است ولی ارزش‌شان نزد خداوند افزون است. ولی خردمند باید که در زمان مایباره‌ای از علوم آنان آشنا گردد تا بتواند میان عارفان و مدعیان جدایی نهد و گروه سالوس و ناموس صوفی نما و عارف دروغین را که سخنان آنان را بر زبان میاورند و بهزی آنها در میانند از عارف و صوفی درست و استوار بازشناسد.

چنین است نسخه تاشگند :

آغاز افتاده : و اقر بنوره عیون المتفرسین و شرح بصفاء الیقین صدور المومنین و اوضح طریق المعارف للراضین . . . اما بعد فانی استخرت الله و جمعت فصولافی

مکشفة و الیاء الله تعالی و احبابه و خصایص مقامات اهل معرفته و سیر اسرار الصوفیة فی ملکوتہ و رمزت فیہا الی حقایق المشاهدة و دقایق المکشفة و بینت فیہا عجایب القلب و افشیت سر المرسلین و النبیین و الصدیقین و المقربین و العارفين و المحبین فیما اشرت من غامضات الکشف و غرایبات الشطح و ذکر ت من کل فصل طرفا و تتفامن کل مقام بلغاعلی حسب ما وضح لی فی صفاء الاوقات .

انجام: فوصفهم الله فی تنزیله فقال: «الصابرین فی البساء والضراء و حین الباس» الایة. رزقنا الله و ایاکم نهمتهم فی الدین و منیتهم فی الیقین بالنبی و آله الطیبین الطاهرین^۱.

۳ - بیان المقامات: این کتاب جز مشرب الارواح او است که در بیست باب است هر یک در پنجاه فصل و در هر یکی یک مقام شناسانده شده است و رو بهم میشود هزار مقام (روح الجنان ص ۲۷۱ - ۲۷۵) چه در این کتاب صد درجه آغاز و میانه و پایان راه سالکان صوفی آمده و در دیباچه آن میگوید که چون اهل طریق و رهروان روز بروز کمتر میشوند من این کتاب را ساخته‌ام، آثار دیگر مرا که بیش از یک صد است آنچنانکه باید و شاید معاصران در نمی‌یابند، در آن چهار باب است و هر یک در باره صد درجه ایست که سر انجام به کمال روحانی میرسد، و نیز کی هر درجه ای در آن با چند کلمه ای به اختصار در آن بیان شده است .

نسخه تاشکند ش ۲۵۷۸/۴ بر گ ۵۶ پ-۷۷ پ (۳ : ۱۷۷ ن ۲۱۸۹ فهرست) مورخ ۷۸۹ است و طیفور بن حاجی کمال یزدی آنرا نوشته است و بخط نستعلیق تند نویسی شده و عنوانها به خط ثلث است و بر آغاز جملات خط سرخی کشیده شده است. این نسخه گویا منحصر است و در جاهای دیگر از آن نشانی نداده اند . وصف این نسخه را دوست دانشمند آقای کشاورز از روی فهرست تاشکند برایم از روسی

۱ - این نسخه در کاغذ خوب برقی شرقی نوشته شده بخط ثلث درشت با مرکب سیاه، عنوانها درشت تر با تکمله‌ها و اصلاحات. این کتاب چنانکه می‌بینیم منطق الاسرار روز بهان نخواهد بود چنانکه نگارنده فهرست تاشکند پنداشته است. از آقای کشاورز بسیار سپاسگزارم که وصف این نسخه را از روی فهرست تاشکند برایم از روسی ترجمه کرده است .

بفارسی برگرداندند و از ایشان بسیار سپاسگزارم. تصویر يك صفحه از این کتاب (چهارده مقام باب نخستین) در فهرست تاشکند دیده میشود.

۴- سیرالارواح : دو نسخه نا تمامی از آن دیده‌ام:

۱ رساله بیستم مجموعه کتابخانه بایزید ولی‌الدین ش ۱۸۱۹ از سده نهم که بندی است از این کتاب (فهرست فیلمها ص ۴۷۴ فیلم ش ۴۴۱).

۲- رساله ششم مجموعه کتابخانه ملک ش ۴۰۴۴ نوشته نظام‌الدین یحیی استرآبادی در ۹۱۵ و ۹۱۷ و ۹۱۸ که در هفت صفحه است و بخشی از آن است.

این کتاب در هر دو نسخه بنام صدرالدین ابو (ابن) محمد روزبهان بقلی است و در تحفة اهل‌العرفان (ص ۱۹) و روح الجنان (ص ۲۶۶ و ۳۴۱) و شدالازار (۲۴۵) از خود روزبهان بزرگ دانسته شده است (دبیاچه عبهرالعاشقین ص ۷۴) در کتاب روز بهان غلام‌حسین ندیمی چاپ ۱۳۴۵ ص ۶۸ بندی از آغاز کتاب نقل شده و پیداست که نسخه کاملی از آن در دسترس بوده است.

۵- عبهرالعاشقین : از این کتاب جز دو نسخه‌ای که در دبیاچه چاپ تهران (ص ۱۰۶) یاد شده است این نسخه‌ها را می‌شناسم:

۱- نسخه دکتر خاوری در شیراز که با غایة الامکان اشنهی در يك مجموعه است و از سده ۱۲ (نشریه ۵: ۲۶۹)

۲- نسخه کتابخانه ملک ش ۳۹۷۱/۴ نوشته ۱۳ شعبان ۱۲۸۶.

۳- نسخه شماره ۴۰۹۷ دانشگاه مورخ ۱، ج ۱/۱۲۴۳.

۴- نسخه شماره ۲۸۷۱/۳ مجلس مورخ ذق ۱۲۰۸ (۱/۱۰: ۲۲۱)

از نسخه ایاصوفیه ش ۱۹۵۹ هم در فهرست میکروفیلمهای کتابخانه مرکزی دانشگاه (ش ۳۷۴ ص ۱۴۱) یاد کرده‌ام.

۶- عرایس البیان فی تفسیر القرآن :

نسخه‌های چاپی و خطی آن در دبیاچه عبهرالعاشقین (ص ۵۴) نشان داده شده است. از سنجیدن نسخه چاپ شده با نسخه دانشگاه و آنچه در این دو

سرگذشت نامه آمده است چنین برمیآید که آنچه بچاپ رسیده است گزیده ایست و خود تفسیر کتابی کلان خواهد بود. در فهرست المخطوطات المصورة (۳۴:۱) از نسخه اسکندریه یاد شده که گویا در زمان روز بهان نوشته شده و تاریخ تملك ۸۷۴ دارد. نسخه کتابخانه آقای مرعشی در قم در ۸۹۵ نوشته شده و با نسخه نوشته شده از روی خط مؤلف مقابله شده است^۱.

۷- رساله قدس یا قدسیه: درشداالازار ص ۲۴۵ و هزار مزار ص ۱۱۱ و تحفة اهل العرفان ص ۱۹، رساله الانس فی روح القدس، و در روح الجنان (ص ۲۲۸ و ۳۴۱) «رساله قدسیه» خوانده شده است.

از آن این نسخه‌ها را می‌شناسم:

- ۱- نسخه مجلس ش ۶۲۱/۲۱ که در فهرست (۳۸۰:۲) آنرا شناخته‌اند.
 - ۲- نسخه او نیورسیتة استانبول ش ۱۴۴/۵ مورخ ۹۸۰ (فهرست فیلمها ص ۴۴۱ فیلم ش ۲۳۴).
 - ۳- نسخه پاریس ش S. P. 1356/6 در ۱۶۰ پ - ۱۹۵ پ (بلوشه ۱: ۱۲۲ ش ۱۵۹) مورخ ۸۷۷ و ۹۰۰ (فهرست فیلمها ص ۵۴۲ ش ۱۸۴۹).
 - ۴- نسخه کتابخانه نفیسی ش ۳۷۳/۱۴ که محمد بن علی کازرونی در ۱۲۰۴ این مجموعه را نوشته است (ش ۵۸۷۱ دانشگاه).
 - ۵- نسخه کتابخانه ملك ش ۴۰۲۰/۱ همراه با تحفة اهل العرفان.
 - ۶- نسخه کتابخانه آقای دکتر خاوری در شیراز در مجموعه‌ای دارای رساله‌های تنگابنی و دهدار و عراقی و سمنانی و کاشانی و این یکی (قدسیه) مورخ ۱۰۶۵ است. (نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه ۴: ۲۶۸).
- در دیباچه عبر العاشقین (ص ۷۵) تنها از دو نسخه پاریس و نفیسی یاد شده است.

۸- کشف الاسرار و مکاشفات الانوار یا الانوار فی کشف الاسرار

۱- نیز بنگرید به مجله ادبیات شیراز ش ۱ ص ۳۲ و ش ۲ ص ۴۹

دبیاچهٔ عبهر العاشقین ص ۷۱): روز بهان در آن می نویسد که پانزده ساله بودم که اسرار برایم آشکار شده و اینک پنجاه و پنج سال (سال ۵۷۷) دارم. او در پایان آن از سخنی که خداوند در شب چهارشنبه ماه شعبان ۵۸۵ بدو گفته و کشفی که برای او شده یاد میکند و میگوید که این در زمانی بود که وبایی سخت و بیماریهایی در شیراز پدیدار شده بود.

او سرگذشت علمی خود را در این کتاب آورده است و گزیده‌ای از آن در روح الجنان (ص ۱۶۷ - ۱۷۵) دیده میشود. سرگذشت اعجاز آمیز و دعاوی شگفت انگیز او از این کتاب پیدا است. وی در آن میگوید که بارها خدا و محمد ص و پیامبران و فرشتگان و کروی‌بیا را بشکلهای گوناگون دیده‌ام همچنین مشایخی را مانند ابو مسلم فارس بن مظفر و ابوبکر خراسانی و ابوالقاسم دارا بجردی و ابن خفیف و ابواسحاق بن شهریار و جنید و رویم و ابویزید بسطامی و ابوالحسن بن هند را دیدم و پیران و خواجگان ترک و خراسان و فارس بمن تبرک می‌جستند و مشایخ هند بمن سلام میدادند و خدا بامن در میان جهانی از نور بفارسی سخن میگفته است. باز میگوید که من در هفتاد هزار مقام کشف خدا را دیدم. در جای دیگر هم از سخنی که بفارسی و فسایی باو گفته‌اند یاد میکند. با همهٔ این ادعا- های شگفت میگوید که گمان مبرید که من معطل و مشبه هستم و هر که مرا مشبه داند احمق است. او میگوید که يك بار در بارهٔ یکی از فرزندانم میاندیشیدم خدا را دیدم که باو نزدیک شده و بد و مهر بانی کرده و گفته که او جانشین من است، و خلعت بزرگان باو پوشانید. گویا مراد او فخرالدین احمد است که در دو جای دیگر این کتاب از بیماری او و آشفتگی خود از ان یاد میکند و میگوید که خدا او را بهبودی بخشیده است. او در منهج السالکین هم چنین مطلبی در بارهٔ برگزیدگی پسرش احمد آورده است (ص ۳۴۹ روح الجنان) داستان بیماری احمد و بهبودی او در همین روح الجنان (ص ۳۵۰) از همین کشف الاسرار نقل شده است.

نسخه‌ای از آن در آستان قدس ش ۸۲۹ (۴ : ۲۲۰ ش ۹۳۱) مورخ
او اخرج ۱/۱۰۶۴، هست .

نسخه دیگر آن در تاشکند است ش ۲۵۷۸/۱۱ نوشته طیفور بن حاجی کمال
یزدی ۲۸۹ (۳: ۱۷۶ ش ۲۱۸۸).

۹- المکنون فی حقایق الکلم النبویة : از این کتاب در دیباچه
عبر العاشقین (ص ۶۷) نسخه‌ای نشان داده نشده است . در کتابخانه حجة الاسلام
آیه الله مرعشی در قم مجموعه ایست دارای دو کتاب : نخستین عرایس البیان
فی حقایق القرآن است که در ۱۳ رحب ۱۹۵ نوشته شده و با نسخه نوشته از روی
خط روزبهان مقابله گشته و گویا کزیده‌ای از این تفسیر باشد و آغازش هم
افتاده است .

دومی مکنون الحدیث المشهور به عرایس الحدیث او است بهمین خط و
نوشته در شیراز در ۱۹ ع ۱۹۵/۲ و مقابله شده با نسخه‌ای درست در ۵۹ برک
۳۵ س. این کتاب همانست که در تحفة اهل العرفان (ص ۱۸ و ۸۱) و روح الجنان
(۲۵۸ و ۳۳۱) و شدالازار (ص ۲۴۴) از آن یاد شده است.

از آن برمیآید که روزبهان در پایان این رساله از تفسیر ابوسلیمان خطابی
بندهایی گنجانده است و تفسیرهایی که از احادیث کرده است از محدثان نامور
است . او در همین رساله حدیث «غین» را نیز تفسیر و تاویل کرده است (ص
۸۴ تا ۸۷) نویسندگان دو سرگذشت نامد هریک شرح ده حدیث از این رساله
نقل کرده اند .

۱۰- منطق الاسرار بیان الانوار: (دیباچه عبر العاشقین ص ۶۸) از سنجیدن
این متن عربی با شرح شطحیات فارسی برمیآید که روزبهان بانگریستن به متن،
کتاب دیگری به فارسی انشاء کرده است، نه اینکه آنرا با فارسی ابرگردانده باشد.
در پایان آن مانند متن فارسی بندی بنام «شرح الالفاظ المشکلة الصحیحة معانیها»
و «کلمات هی ظروف الاسرار المملوءة من الانوار» آمده است. در این بخش در

شرح اصطلاحات نکاتی دیده میشود که در متن فارسی نمی‌بینیم و آن گزیده و کوتاه‌شده‌ای را می‌ماند. در بخش شرح شطحیات مطالبی در وصف و مقالت خود روزبهان آمده که در متن عربی ندیده‌ام. رویهم این دو متن مکمل یکدیگرند و هیچیک از دیگری کسی را بی‌نیاز نمیکند^۱.

در مجموعه‌ش S. P. 1851 پاریس بر کک ۱۴۸ پ - ۱۶۶ پ مورخ ۱۹۶ و ۱۹۷ (بلوشه ۴: ۲۰۰ ش ۲۲۵۰) «رساله نکات المتصوفةالروزبهانية» است که در روز پنجشنبه ۲۳ ع ۵۷۰/۲ ساخته شده و بخط احمد بن احمد حافظ خادم در شهر تبریز بسال ۱۹۷ نوشته شده است و این همان شرح الفاظ شرح شطحیات روز بهان است که در ص ۵۴۵ بند ۱۰۴۳ تا ص ۵۷۹ بند ۱۱۴۸ و ص ۶۱۳ بند ۱۲۲۲ تا ص ۶۳۵ بند ۱۳۳۲ چاپ شده می‌بینیم و متن در اینجا و هم در ص ۵۷۹ بند ۱۴۹۱ در فصل ۴۶۱ تا ص ۶۱۲ بند ۱۳۲۱ فصل ۴۸۶ که در ص ۳۳۵ پیش از بند ۶۰۸ فصل ۲۰۰ باید قرار گیرد آشفته بچاپ رسیده و شطحیات و اصطلاحات درهم آمیخته شده است. پس نسخه پاریس غلطات السالکین روزبهان نخواهد بود چنانکه در دیباچه‌عبر العاشقین (ص ۷۶) پنداشته شده است.

۱۱- اليواسین: در روح الجنان (ص ۲۷ تا ۲۸۰) بندی از آن می‌بینیم که با اشکال و حروف مرموز همراه است (درست همانکه در نسخه اصل ما آمده است) این کتاب را او چنانکه خود میگوید (ص ۲۷۷) در برابر طواسین حلاج ساخته است.

پیدااستکه در آوردن این اشکال از او پیروی کرده است. در طواسین وبستان‌المعرفة (ص ۲۵ و ۳۱ و ۵۶ و ۵۸ و ۶۰ و ۶۳ و ۶۶ و ۶۷ و ۷۸ چاپ ماسینیون) و همچنین در منطق‌الاسرار (نسخه ش ۱۵۶ آستان قدس) و شرح شطحیات روزبهان (ص ۴۷۸ و ۴۹۶ و ۵۲۷ و ۵۳۲ و ۵۳۴ و ۵۳۸ و ۵۴۰ تا ۵۴۲) از اینگونه شکلها می‌بینیم.

۱- نسخه آستان قدس ش ۱۵۶ فهرست ۱، ۴۸ حکمت و کلام.

در باره اشعار روزبهان و منابع شرح حال او در
دیوان روزبهان فرهنگ سخنوران (ص ۲۴۲) و ذریعه (۹: ۳۹۰) گفتگو
 شده و از دو سرگذشت نامه ما (ص ۱۵ و ۱۹ و ۱۶۱ و
 ۱۹۶ و ۲۲۳ و ۳۲۴ و ۳۴۲) گویا برمیآید که مجموعه اشعار فارسی و عربی او
 در کتابی بنام کتاب «دیوان المعارف فی الشعر» گردآوری شده بود و شطحیاتی
 منظوم هم در آن بوده است و گویا خود او هم آنرا تدوین کرده باشد. يك
 رشته از اشعار او همان سوگندنامه اوست که در روح الجنان (ص ۱۷۵) نقل شده
 است.

او را رباعیاتی هم هست که جسته گریخته در این دفتر (ص ۱۳۰ و ۳۳۸)
 و در کتابهای دیگر آمده است. در مجله ادبیات شیراز (س ۱ ش ۱ ص ۳۴ - ۳۶)
 و دیباچه عبهر العاشقین (۷۷-۸۲) نمونه هایی از شعرهای او می بینیم.
 من نسختی از تذکره شعاع الملك شیرازی دیده ام که سرگذشت روزبهان
 در آن از تذکره الشعراء علی قلی خان واله لکزی داغستانی آورد شده است و
 در آن آمده که: «حاجی نصیر درویش مرحوم که الحق از بزرگان این طایفه
 بود رشته ای از پشم شتر بر روی قبر شیخ، قدس سره، مالیده بکمر را قم حروف
 رسیده، امید از کرم الهی آنست که به یمن توجه روحانیت شیخ و دست مبارک
 حاجی مرحوم رشته علایق دنیوی بالمره از خواطر کسسته».

شعرهای روزبهان در این تذکره به نقل از هفت اقلیم و تذکره واله:

رخ معشوق خواهی جان برافشان غبار هستی از دامان برافشان



تا در پی لذات هوی خواهی شد انصاف بده که بی نوا خواهی شد
 دیدی که چه کردی از کجای آبی بنگر که چه میکنی کجا خواهی شد



جان منزل تست ورنه روزی ما را در پیش تو چون سپندیر سوختمی



مقبول کسان گرت بر آید از دوست
هر چیز که از طاق دل افتاد شکست

زنهار دران کوش که باشی پیوست
مگذار که افتی از نظر مردان را



آنجا که مصوران چابک دستند
انگشت گزیدند و قلم بشکستند
(از آتشکده)

تمثال رخ ترا بچین بردستند
در پیش مثال روی تو بنشستند

گرد در و بام دوست پروازن کنند
الا در دوست کان به شب باز کنند
(از جنگ خط کرگی که یاد میشود)

برخیز که عاشقان به شب راز کنند
هر جا که دری بود به شب در بندند

بیا تا پای دل از گل براریم
بیا تا تخم نیگویی بکاریم
چو ابر نوبهاری خون بیاریم
سزاندازی کنیم و سر نخاریم

بیا تا دست از این عالم بداریم
بیا تا برد باری پیشه سازیم
بیا تا از غم دوران از آن در
بیا تا همچو مردان در ره دوست



چکند عادت مرغان گرفتار است این

کرطید دل به سرگوی تو معذورش دار



استغفاری زهر گناهی میکند
در توبره خویش نگاهی میکند

ای دل به سحر بخیز و آهی میکند
تا چند به عیب دیگران مینگری



بام و در و روزن از نگهبان خالی است
برخیز و بیا که میدان خالی است

ای دل سرگوی دوست ز افغان خالیست
گر زانکه بجان باختنت میلی هست



یک نکته که هست مایه و مغز سخن

ای تازه جوان بشنو از این پیر کهن

یاری که درو معرفتی نیست مگیر کاری که در او منفعتی نیست نکن



هررند که در مصطبه مسکن دارد بویی زمن سوخته خرمن دارد
هر جاکه سیه گلیم آشفته دلی است شاگرد من است و خر قه از من دارد



گر با خود و بیخود نفسی بنشینی وز هر چه جزاوست دامن اندر چینی
در هر چه کنی تعقل او را یابی در هر چه کنی تفکر او را بینی
در جنگی خطی کهنه نوشته حیدر بن اسماعیل هاشمی کرکی نزدیک ۹۹۰
(ش ۲۴۷ کتابخانه شعاع) چنین دیده‌ام:

ای ترا با هر دلی رازی دگر هر گدا را بر درت نازی دگر
صد هزاران پرده دارد عشق دوست میکند هر پرده آوازی دگر
روز بهان بزبان نیریزی ایبانی دارد که در این کتاب (ص ۱۱۳)
نمونه‌ای از آن آمده است (نیز بنگرید به دیباچهٔ عبهر العاشقین، ص ۸۳ و روز بهان
یا شطاح فارس ندیمی ص ۷۰)

همچنین عبارتی بزبان شیرازی در این کتاب ما (ص ۲۴۹) از منهج
السالکین او نقل شده است.

باز عبارتی از او به زبان پسایی در آنجا (۱۸۱) می‌بینیم.

بزرگان و دانشمندانی که روز بهان را دیده‌اند و
معاصران روز بهان یا ندیده‌اند ولی دربارهٔ او سخنی گفته‌اند آنچنانکه از
دو سرگذشت‌نامهٔ ما برمیآید اینانند:

- ۱- شهاب‌الدین عمر بن محمد سهروردی (۵۴۲-۶۳۲).
- ۲- احمد صوفی (ص ۳۳ و ۱۹۵)
- ۳- نجیب‌الدین علی بن بزغش شیرازی در گذشتهٔ ۶۷۸ (۲۳ و ۴۹ و ۱۹۷)

- که سرگذشت او در شدالازار (ص ۳۳۴) و شیرازنامه (ص ۱۳۱) هست .
- ۴- ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقادر بن عبدالله سهروردی (۴۹۰-۵۶۳) که روزبهان را دیده است (۱۹۷)
- ۵- نجم الدین احمد بن عمر طامه کبری خیوقی خوارزمی (۵۴۰-۶۱۸) (۱۹۹ و ۲۳۴).
- ۶- رضی الدین علی لا لا در گذشته ۶۴۳ (۲۴ و ۱۹۹) که در شیرازنامه (۱۱۷) هم از او یاد شده است.
- ۷- مجدالدین ابوسعید شرف بغدادی کشته در ۶۰۷ یا ۶۱۶ (۲۰۰).
- ۸- نجیب الدین عبدالخالق تستر کمنی (۲۶ و ۲۰۳).
- ۹- بهاءالدین اسعد یزدی (۲۸ و ۵۳ و ۱۴۳ و ۲۱۱) که روزبهان را دیده است و در شیرازنامه (۱۱۷) نام او هست.
- ۱۰- امام فخرالدین رازی در گذشته ۶۰۶ (۳۱).
- ۱۱- فخرالدین فارسی (۳۲).
- ۱۲- ابوبکر بن [ابی] طاهر حافظ (۱۳۲) که در شدالازار (۲۴) یاد از او هست (دیباچه عبهر العاشقین ص ۳۴) و از عبارت متن برمیآید که باید «ابوبکر بن ابی طاهر» خواننده «بن طاهر» که در همین متن و شدالازار دیده میشود .
- ۱۳- شیخ زاهد ابوالقاسم جاوی (۳۷ و ۶۲ و ۲۰۹) که از جاوی فارس است (نه جابری که در دیباچه عبهر العاشقین ص ۲۸ آمده است) در شیرازنامه چابی (ص ۱۱۷) درباره او « حاوی » و در نسخه خطی مورخ ۸۳۳ « حاوی » آمده است .
- ۱۴- مجدالدین ابوابراهیم اسماعیل بن قاضی رکن الدین یحیی بن قاضی مجدالدین اسماعیل به نیکروز فالی سیرافی (۶۷۰-۷۵۶) که در شدالازار (۳۴۵-ح ۳) و شیرازنامه (۱۲۸) سرگذشت او هست (عبر ۳۹) .
- ۱۵- شیخ الاسلام جلال الدین محمد برادر شیخ الاسلام صدرالدین ابومحمد

روز بهان ثانی پسران فخرالدین احمد بن روز بهان که تنها در تحفة العرفان (ص ۱۳۳) از او یاد شده است.

۱۶ - امیر اصیل الدین عبدالله بن علی بن ابی المحاسن بن سعد بن مهدی علوی محمدی شیرازی در گذشته ۶۸۵ (۲۱۴) که در شدالازار (۳۲۵) و شیراز نامه (۱۵۶) یاد شده است.

۱۷ - ابوبکر همدانی مدفون در کازرون که در شیراز نامه (۱۴۲) یاد او هست (ص ۲۱۴)

۱۸ - زاهد ابوالحسن علی بن عبدالله کردویه کردواکی شیرازی در گذشته ۶۰۶ (ص ۳۹ و ۵۴ و ۲۰۵) که در شدالازار (۱۵۰) و شیراز نامه (۱۲۹) از او یاد شده است (عبهر ۳۱)

او جز ابوالحسن علی کواری به که در ۴۲۰ چندی در گذشته است (شدالازار ص ۲۶۳ و ۵۲۷)

۱۹ - شیخ قطب الدین مبارک کمهری کمینی در گذشته ۶۰۷ (۲۰۹ و ۵۴) که سرگذشت او در شدالازار (۳۷۱) و شیراز نامه (ص ۱۱۷ و ۱۲۳ و ۱۳۰) هست (عبهر ۲۹)

۲۰ و ۲۱ - شرف الدین محمد بن عزالدین اسحاق حسینی در گذشته ۶۴۱ و پسرش قاضی القضاة عزالدین احمد (۳۳) که در شدالازار (ص ۲۹۲ و ۲۹۳) سرگذشت او هست و نام پسرش عزالدین اسحاق بن محمد آمده است. در شیراز نامه (ص ۱۵۴) هم از پدر یاد شده است

۲۲ - شمس الدین محمد بن شیخ صفی الدین ابو محمد عثمان بن عبدالله بن حسن کرمانی در گذشته ۶۴۲ یا ۶۴۸ (ص ۳۸ و ۱۳۶ و ۲۱۴) که در شدالازار (۴۰۰ - ۴۰۱) و شیراز نامه (۱۲۱ - ۱۲۲) و هزار مزار (۱۳۷) سرگذشت او هست (عبهر ۳۰)

۲۳ - امام ابوالرضی صدر الدین محمد فیلسوف و اعظ فرزندان تاج الدین ابو محمد

محمود بن خداداد بن ابی بکر بن یوسف اشنهی همدانی که او را فصول و املاآت و مجالس و نوشته‌ها است عرفانی که اسماعیل بن عبدالمومن بن اسماعیل بن عبد الجلیل بن ابی منصور بن ماشاده پس از مرگش آنرا تحریر کرده و «تحفة اهل الوصول فی علم الفصول» نامیده و آن بفارسی است و نسخه‌ای از آن در سپهسالار بشماره ۱۷۹۸/۷ هست (سپه: ۳: ۳۵۵) او بود که به جرم فلسفه دانی بدستور اتابک ابو بکر بن سعد بن زنگی (۶۲۳ - ۶۵۸) ناگزیر از شیراز بیرون شده بود.

پدرش را غایة الامکان فی درایة الزمان و الامکان است بفارسی که بنام خواجه محمود بن محمد دهدار عیانی اشنوی در تهران بسال ۱۳۱۱ بیچاپ رسیده است و نسخه‌های بسیاری از آن هست. او شاگرد ابوثابت شمس الدین محمد بن عبد الملك دیلمی عارف زنده در ۶۹۹ مؤلف کتابهای الازال و الابداد و کتاب فی مکان الله و التفسیر و جزاینها بوده است و گفته اند که این رساله از خود دیلمی است و آنرا به محمود شبستری هم نسبت داده اند. این اشنهی اسناد خرقه تبرک از سیف الدین باخرزی (۵۷۶ - ۶۵۹) دارد.

نام پدر و پسر در همین کتاب (ص ۲۷ و ۲۰۸) دیده شود و در دیباچه عبر العاشقین ص ۲۴ «ابشهی» خوانده اند (فهرست میکرو فیلمهای دانشگاه ص ۴۱۶ و ۴۳۱ و ۵۲۰ و ۶۴۵ - مجمل فصیحی ۲: ۳۱۶ - نشریه ۲: ۱۲۸ - زریعه ۱۶: ۸ و ۹ - فهرست دانشگاه فهرست نامهای مجلد ۱۵ - شد الازار ص ۳۰۷ و ۳۵۲ شیراز نامه ص ۵۷ - او راد الاحباب ص ۱۰ دیباچه - سپه ۵: ۳۴۶ - مشار ۱۱۴۱)

۲۴ - قطب الدین ابوسعید محمد بن صفی الدین ابی الخیر مسعود بن محمود بن ابی الفتح فالی سیرافی در گذشته ۷۲۱ (۱۴۴) که سرگذشت او در شد الازار (ص ۴۳۲) و شیراز نامه (۱۴۵) هست.

۲۵ - صفی الدین ابوالخیر مسعود بن محمود بن ابی الفتح فالی سیرافی در گذشته ۶۷۸ (۱۳۳ و ۱۴۴) که در شد الازار (۳۰:) و هزارمزار (۱۴۷) و شیراز نامه

(۱۴۵) و مجمل فصیحی سال ۷۱۲ و ۷۵۱ (۳ : ۲۱ و ۷۷) یاد او هست (عبر ۳۹)

۲۶ - سراج الدین مکرم بن ابی العلاء قاضی قضاات فارس در گذشته ۶۲۱ که سخت به روز بهان معتقد بوده است (شیراز نامه ص ۱۲۷) مؤلف تحفة العرفان (ص ۳۴) این مطلب را از قاضی القضاة رکن الدین ابو محمد یحیی نقل کرده و می نویسد که «چنین استماع افتاد». این رکن الدین باید همان امام شهید رکن الدین یحیی بن معین الدین جنید باشد که سیرت ابن خفیف شیرازی تألیف ابو الحسن علی بن محمد دیلمی را برای اتابک سعید [ابوبکر سعدزنگی] ترجمه کرده است. روز بهان در منطق الاسرار عربی (ص ۲۴ و ۲۵) داستانی از او نقل میکند که در سیرت ابن خفیف (ص ۹۳ تا ۹۷) می بینیم و از آن بر می آید که رکن الدین یحیی در ترجمه همه مطالب را نیاورده است. در شیراز نامه (ص ۹۵ چاپی نه در خطی) آمده که «شیخ رکن الدین کثکی در سیرت مبارکش (ابن الخفیف) ذکر فرمود» پس او برادر پدر معین الدین ابو زر عبدالله خواهد بود که یاد خواهد شد

۲۷ - معین الدین ابو زر عبدالله بن محمد بن جنید بن روزبه صوفی کیسکی یا کثکی یا کتکی یا کتلی^۲ در گذشته ۶۵۳ یا ۶۵۱ در ۷۷ سالگی (شداالازار ص ۵۷ - شیراز نامه ص ۱۲۳ و ۱۳۵) که از معتقدان روز بهان بوده است (ص ۳۶)

۲۸ - فخر الدین نصر بن مریم استاد روز بهان (۱۸ و ۵۶ و ۲۳۲) که مصنفات خوب دارد (دیباچه عبهر العاشقین ۲۰)

۲۹ فقیه ارشد الدین ابو الحسن علی بن محمد تبریزی عتیقی در گذشته ۶۰۴ استاد روز بهان (ص ۲۸ و ۳۴ و ۴۱ و ۲۰۷) که در شداالازار (ص ۳۷۲) و شیراز نامه (۱۲۵) و مجمل فصیحی سال ۶۰۴ (۲ : ۲۸۲) و فارس نامه (۱ : ۳۰۶) از او یاد شده است (عبر ۱۹)

۱ - این کتاب از روی نسخه مورخ روز سه شنبه ۱۵ صفر ۷۵۴ نوشته حسن بن یوسف بن علی استرآبادی اشنانی (کوپرولو ۱۵۸۹) و نسخه شماره ۳۰۳ شرقی برلین در ۱۹۵۵ در آنکارا بچاپ رسیده است (نیز استوری ۱ : ۱۰۵۳)

۲ - گویا کثکی درست است و گرفته از کثه که نام کهن یزد هم هست و در طبری «کت» همان دیوار است

۳۰ - خواجه عزالدین مودود زهبی زر کوب (۵۷۳-۶۶۳) که سرگذشت او درشداآزار (۲۶۴) و شیرازنامه (۱۱۷ و ۱۳۵) هست (نیز دیباچهٔ عبهر العاشقین ص ۲۳ و ۲۷) و از او در کتاب ما (ص ۳۶ و ۱۴۴ و ۲۳۴) یاد شده است.

این نکته هم گفته شود که شاه داعی آملی شیرازی (۸۱۰ - ۸۷۰) در دیوان خود (ص ۱۶ و ۶۸۵) از روزبهان می‌ستاید و از زیارت‌گه و خاک درش یاد میکند و او را نادرهٔ عالم و شطاح جهان میخواند و علمش را همه حال و مقامات مشاهد و تصانیف او را در حجلهٔ تحقیق عروس دل و جان میداند و میگوید:

برای همتی از روح شیخ روزبهان
بیابداعی تا بر در خدیش رویم
در این دفتر از کسانی یاد میشود که برخی از آنها گویا تنها در ایندو کتاب نام برده شده و نتوانستم بجز یکی از آنها را بشناسم و در کتابهایی که در دست رسم بوده نامی از آنها ندیده‌ام:

۱ - شیخ ابراهیم ارمنی (۱۴۵)

۲ - شیخ ابوبکر عراقی (۴۸)

۳ - ابوالصفاء استاد روزبهان (۱۷۷ و ۱۸۵ و ۳۱۸)

۴ - ابوغالب پوستین‌دوز (۴۴)

۵ - ابوالشکر خادم (۲۰۵ و ۲۱۷)

۶ - تاج‌الدین جعفر (۱۴۴)

۷ - جوهریه (۲۶ و ۲۷ و ۲۰۴ و ۲۲۰ و ۲۲۱)

۸ - شیخ حسن کاکو (۲۲۶)

۹ - جمال‌الدین اخی ابوالفرج مرید شیخ روزبهان که رسالهٔ قدسیه را بنامش

ساخته است (۲۲۷)

۱۰ - شیخ احمد شهرهٔ عارف (ص ۶۰)

۱۱ - خواجه امام‌الدین به کردی (۵۵)

- ۱۲ - جمال‌الدین ساوجی^۱ (۳۷ و ۳۹) (عبر ۳۲)
- ۱۳ - حامد بن ابی طالب جندرائی (۶۰)
- ۱۴ - رشید صوفی (۳۵)
- ۱۵ - سراج‌الدین قاضی شبانکاره (۴۳)
- ۱۶ - فخرالدین احمد پسر روزبهان (۶۰ و ۶۲ و ۶۴ و ۱۳۳ و ۱۴۱ - ۲۱۰ و ۲۳۱)
- ۱۷ - فخرالدین مطرزی (۴۷)
- ۱۸ - فقیه‌الدین حسین حافظان فقیه (۴۷)
- ۱۹ - ظهرالدین شفروء عراقی (۲۱۸)
- ۲۰ - ظهیرالدین کرمانی (۴۲ و ۶۳ و ۲۰۰)
- ۲۱ - عبدالعزیز فیروزآبادی (۶۳)
- ۲۲ - شیخ علی کواری خادم روزبهان (۴۹)
- ۲۳ - شیخ علی حافظ و ابوسعید (۵۵)
- ۲۴ - عمادالدین محمد رئیس کرمانی که به شیخ نامه نوشته و پاسخ دریافت کرده است (۱۱۷ و ۱۱۸ و ۲۰۶ و ۳۲۰)
- ۲۵ - فقیه شمس‌الدین غسال (۵۵)
- ۲۶ - فقیه محمد بن احمد شیرازی (۵۵)
- ۲۷ - کردان‌شاه (۵۱)
- ۲۸ - کھف‌الدین تستری (۳۳۵)
- ۲۹ - حاجی محمد شیرازی (۴۹)
- ۳۰ - شیخ محمد بختیار شیرازی (۵۲)
- ۳۱ - امیر شمس‌الدین حیدر هاشمی (۵۲)

۱ - در فردوس‌المرشدیه (ص دو و هشت و ۱۷۵) از جمال‌الدین استاجی بخاری مرید شیخ مرشد ابواسحاق کازرونی (۳۵۲ و ۴۲۵) یاد شده که نباید این یکی باشد.

۳۲ - شیخ محمود شیرازی (۲۳۵ و ۵۲)

۳۳ - مشرف‌الدین مصلح سعدی (۱۴۵)

۳۴ - امام معین‌الدین کرجی متولی رباط سال به (۶۱) -

۳۴ - احمد موصلی (۶۱)

۳۵ - ملحدی که میخواست روزبهان را بکشد (۲۳۱)

۳۶ - منگلی ترک غلام اتابک زنگی و مرید روزبهان (۱۸۰)

۳۷ - نظام‌الدین رضوان (۱۴۶)

۳۸ - خواجه منتجب‌الدین وزیر و مرید روزبهان (ص ۱۶)

۳۹ - شمس‌الدین ترک یا ترکی (ص ۳۴ و ۲۰۵)

در این دو کتاب از اتابک سنقر فرزند مودود (۵۴۳ - ۵۵۶) (ص ۲۲۵) و اتابک

تکله فرزند زنگی (۵۷۰ - ۵۹۰) (ص ۶۳ و ۶۵ و ۲۲۱) و اتابک سعد فرزند زنگی

(۵۹۹ - ۶۲۸) و پسرش اتابک ابوبکر قتلخ‌خان (۶۲۸ - ۶۵۸) یاد شده است (ص ۴۲ و

۶۴ و ۱۴۲ و ۲۲۳ - نیز شیراز نامه ص ۱۱۷)

همچنین یاد میشود در آن دواز:

۱ - امیر بولغان یا بلغون مغولی (۱۳۵) که در شیراز نامه (۶۵ و ۶۸) و

شدالازار (۵۳۷) یاد او هست و او در ۶۷۰ در شیراز امارت داشته است

۲ - جلال‌الدین ابوبکر بن خواجه حاکم شیراز (۱۳۸)

۳ - سلغرشاه (۱۴۵) که فرزند سعد زنگی (۵۹۹ - ۶۲۸) است

۴ - خواجه عمید که در این دفتر (ص ۳۲ و ۳۴) از او یاد شده است و باید

همان عمیدالملک ابوالمظفر اسعد بن نصر بن ابی‌غانم جهشیار بن ابی‌شجاع بن

حسین بن فرخان انصاری ابزری فالی وزیر فارس در گذشته ۶۲۴ در دژ اشکنوان

باشد .

در تحفة اهل‌العرفان (ص ۲ و ۵۶ و ۸۳ و ۸۵) از هفت تنان و

پاکان و ابدال هفتاد مقام یاد شده است . در رساله طریق قسمت آب از قلب

آمده : « هفت تنان که مدار دنیا به وجود شریف ایشان است »

فرهنگک ایران زمین ۱۳ : ۳۵) همچنین نسفی در کشف الحقایق (ص ۸۰ - نیز فرهنگ ایران زمین ۱۳ : ۳۰۹) از «سه تنان و پنج تنان و چهل تنان و هفت تنان و سیصدان و سیصدتنان» از اولیاء خدا یاد میکند . در طومار آستانه‌های مازندران از مزار هفتاد تنان در بابلکنار یاد شده است (معارف اسلامی نشریه سازمان اوقاف ش ۲ ص ۶۱ ش ۶۰) در آستانه امامزاده ابراهیم‌لله پرچین آمل مزار هفتاد و دو تن هست. در ترك الاطناب فی شرح الشهاب (ص ۷۳۲) در شرح خبر نبوی « مثل اتمی مثل المطر لایدری اوله خیرام آخره» از «هفتصد هزار مرد تائب و هفتاد هزار مرد اخیار و هفت هزار مرد دابرار و هفتصد مرد دارکان و هفتاد مرد عماد و هفت مرد اوتاد و یکی غوث» یاد شده است، در آداب الحرب و الشجاعة فخرمدبر (ص ۴۳۶) هم از اوتاد و ابدال و شماره‌های سیصد و چهل و هفت و پنج و سه و یک کس از آنها وصف و شمارش شده است .

آنچه در تحفة اهل العرفان (ص ۶) به نقل از منطق الاسرار روزبهان **سرگذشت نامه بایزید** در باره گفتگوی ابو حامد احمد بن خضرویه مروزی گفته شده که در سیرت نامه بایزید آمده است ، گویا همان باشد که در «النور من کلمات ابی یزید طیفور» از سهلجی (ص ۵۵ و ۷۴ و ۱۳۴ چاپ بدوی) دیده میشود و چنین می‌توان پنداشت که روزبهان این کتاب را در دست داشته است .

در باره سرگذشت مشایخ شیراز و فارس آنچنانکه **سرگذشت نامه‌های عارفان فارس** از فهرست‌ها و سرگذشت نامه‌ها برمیآید این کتابها بنگارش در آمده است :

- ۱- اسامی المشایخ یا کتاب المشیخة از ابن خفیف ابو عبدالله محمد بن خفیف بن اسکفشان (اسفکشان) دیلمی شیرازی (در گذشته ۳۷۱) که در سیرت دیلمی (ص ۲۱۲) و شدالازار (ص ۴۳) از آن یاد شده است .
- ۲- مشیخة فارس از ابوالحسن علی بن محمد دیلمی شاگرد ابن خفیف

که در شیراز نامه (ص ۹۹) از آن نقل شده و جنید شیرازی شدالازار را دردنبال آن نوشته و در آن از آن آورده است (ص ۴ و ۳۸ و ۴۵ و ۵۱ و ۱۰۴).

۳- **تاریخ شیراز** ابوالقاسم هبة الله بن عبدالوارث بن علی بن احمد شیرازی محدث حافظ جوال مورخ در گذشته در مرو در ۴۸۶ (معجم المؤلفین ۱۳: ۱۴۱ - ابن الفوطی ۱: ۷۳ - چلبی).

۴- **المشیخة** از ابوشجاع محمد بن سعدان مقاریضی در گذشته ۵۰۹ که از مدارك شدالازار (ص ۴ و ۵۰ و ۱۰۱) است و در شیراز نامه (ص ۱۱۳) آمده که مشهور و متداول است و اکنون ترجمان و معرف قوم است. چنانکه در این دو کتاب آمده است او مشایخ را در سه طبقه گذارده است.

۵- **تاریخ فارس** از محمد بن عبدالعزیز شیرازی حافظ که سمعانی (۱: ۱۸۶) از آن یاد نموده است (شدالازار ص ۱۱۵ و ۴۸۹).

۶- **تاریخ مشایخ فارس** از فقیه صائِن الدین حسین بن محمد بن سلیمان در گذشته ۶۶۴ که بروش دیلمی و مقاریضی آن را نگاشته و از مدارك شدالازار است و در آن از آن بارها نقل شده است (ص ۲ و ۱۴۱ و ۱۵۷ و ۱۷۶ و ۱۷۷ و ۱۷۹ و ۲۱۸ و ۲۷۳ و ۳۸۷) در شیراز نامه (ص ۱۳۹) از آن یاد شده و پیداست که ابن زر کوب هم آنرا در دست داشته است.

۷- **المشیخة** از افضی القضاة امام الدین ابوالقاسم عمر بن فخرالدین ابی- عبدالله محمد بن صدرالدین ابی الحسن علی بیضاوی مفتی صوفی در گذشته ۶۷۳ یا ۶۷۵ (شیراز نامه ص ۱۳۶) که در شدالازار (ص ۲۹۴) از آن یاد گشته و گفته شده که اوشیوخ خود و آنچه برانها خوانده است در آن برشمرده است.

۸- **طبقات اهل شیراز** از ابو عبدالله قصار (چلبی - ابن الفوطی ۲: ۵۵۵).

۹- **شیراز نامه** از ابن زر کوب معین الدین ابوالعباس احمد بن شهاب الدین ابی الخیر حمزة بن ابی الفضل حسن بن مودود زر کوب زهبی اصفهانی شیرازی در گذشته ۷۸۹ (شدالازار ص ۴ و ۳۱۷ - هزار مزار ص ۱۹) که در آن از سالهای

۷۳۴ و ۷۴۰ و ۷۴۲ و ۷۴۳ و ۷۴۵ یاد کرده (ص ۲ و ۷۷ و ۷۹ و ۸۰ و ۸۵ و ۹۴ و ۱۴۵ و ۱۴۷) و آن را بنام حاجی قوام الدوله حسن بروش بغداد نامۀ دانشمندی همدانی ساخته است.

او مشایخ را در هفت طبقه و یک خاتمه گذارده و گویا سه طبقه نخستین او همانها باشند که در مشیخه مقاریضی آمده است.^۱

این کتاب در تهران بسال ۱۳۱۰ از روی نسخه‌ای کهن که گویا نزدیک ۸۰۰ نوشته شده بود و نسخه مرحوم اقبال مورخ ۱۲۰۹^۲ و نسخه‌های مورخ ۱۲۷۹ و ۱۲۸۸ و ۱۳۲۶ بچاپ رسیده است.

نسخه‌ای از آن مورخ ۱۲۸۷ در دانشگاه تهران هست (ش ۵۳۳۷) دو نسخه‌ای از آن در کتابخانه احمدیه هست یکی نوشته تاج الشعراء حیدر علی نوای شیرازی در ۱۳۲۸ دیگری از سده ۱۳ نوشته از روی نسخه مورخ ۳ و ۵ شعبان ۱۸۷۱^۳. کهنترین نسخه آن گویا همان نسخه علی اصغر حکمت است که اکنون در آستان قدس گذارده شده و در روز چهارشنبه ۲۲ رجب ۸۳۳ نوشته شده است.^۴

استوری (۳۵۱:۱) از سه نسخه موزه بریتانیا مورخ ۱۰۶۸ و ۱۰۹۹ و پیش از سده ۱۹ و نسخه ناقص پاریس از سده ۱۹ و نسخه فهرست درن (۳۰۵) که تا حوادث ۷۶۳ را دارد^۵ و نسخه موزه آسیایی آکادمی روس که همین درن وقف کرده بود و نسخه برلین مورخ ۱۲۰۷ و نسخه شماره ۴۷۱۲ اشتراسبورگ نوشته محمد باقر بن محمد اسماعیل در روز دوشنبه ۲۶ محرم ۱۲۵۱^۶ یاد کرده است. دو نسخه چاپی و حکمت یکسان نیستند و جدایی‌ها دارند و شایسته است که این کتاب سودمند از روی نسخه‌های متعدد آن که یاد کرده‌ام بچاپ برسد.

۱- نیز گفتار نگارند در راهنمای کتاب س ۷ ش ۱ ص ۱۱۳

۲- فهرست ادبیات تهران ۳۴۵:۱

۳- نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه ۲۱۴:۵

۴- همانجا ۵:۵

۵- گویا همانکه در فهرست انستیتوی خلق آسیا در آکادمی علوم شوروی (۱: ۳۵۶ ش

B695) یاد شده است.

۶- نشریه ۴: ۱۳۸ - فهرست اشتراسبورگ از عسکر حقوقی ص ۶۰

از اینکه در پایان نیمه نخستین این کتاب در نسخه حکمت آمده که در تاریخ روز یکشنبه ۲۱ شوال ۷۵۷ بانجام رسیده و از اینکه نخستین نسخه درن تا سال ۷۶۳ است گویامی توان چنین گمان کرد که این کتاب در سال ۷۶۳ یا اندکی پس از آن و پیش از ۷۸۹ پایان رسیده است .

۱۰ - شدالازار فی حطالاوزار عن زوار المزار از معین الدین ابوالقاسم

جنیدشیرازی که گویا در ۷۹۱ یا اندکی پس از آن ساخته است .

۱۱ - ملتتمس الاحباء خالصا من الریاء یا هزارمزار از پسر او عیسی که

شدالازار را پس از مرگ پدر در این کتاب بفرسی در آورده است .

استوری (۱ : ۱۱۲۳) از نسخه موزه بریتانیا (از سده ۱۸) یاد کرده و بس .

در کتابخانه دانشکده ادبیات تهران نسخه ایست مورخ ۱۳۴۷ (فهرست

۱ : ۴۴۱) .^۱

از سرگذشتهای خصوصی عارفان فارس من در راهنمای کتاب

دوسرگذشت نامه
روزبهان (س ۷ ش ۱) آنچه میدانستم آورده ام .

اینک از دو کتابی که در این دفتر می بنسیم و درسرگذشت

وسیرت روزبهان بزرگ است یاد میکنم :

۱ - تحفة اهل العرفان فی ذکر سیدالاقطاب الشیخ روزبهان از شیخ شرف-

الدین ابراهیم فرزند صدرالدین روزبهان ثانی که سرگذشت او در شدالازار

(ص ۲۴۹) و هزارمزار (ص ۱۱۳) و همچنین در دیباجه عبهرالعاشقین (ص ۳۹) آمده

است و قزوینی در هاشم شدالازار از این کتاب و نسخه ملک که ماخذکارما است

یاد کرده است . در مقدمه عبهرالعاشقین هم وصف آن هست ، تاریخ درگذشت او در

لوح مزار او بوده افسوس که این لوح شکسته و فرسوده شده و این تاریخ در آن

دیده نمیشود .

گویا نخستین بار جامی از تحفة العرفان درسرگذشت روزبهان بقلی بهره

۱ - در شیراز علی سامی چاپ شیراز ۱۳۳۷ ص ۶ از نه کتاب که درباره فارس و شیراز

نوشته شده است یادگردید و سه تای آن همانست که من آورده ام

برده است. ایوانف در مقاله خود در روزنامه آسیائی بنگال در این زمینه بحث کرده است.

باری «تحفة [اهل] العرفان فی ذکر سیدالاقطاب الشیخ روزبهان» دو دفتر این از روی نسخه کتابخانه ملی ملک شماره ۴۰۲۰ بچاپ رسیده است. این نسخه که در فهرست مجموعه‌های این کتابخانه وصف خواهد شد و در فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه (ص ۷۲۷ ش ۲۷۶۵) هم از آن یاد شده است، در مجموعه ایست که اینک چند برگ آغاز رساله قدس روزبهان و خود تحفة اهل العرفان در هم و آشفته در آن مانده است. و تحفة اهل العرفان بهمان خط نسخ رساله قدس در روز یکشنبه ۸ رمضان ۱۰۱۵ نوشته شده است. آغاز رساله قدس در این مجموعه افتاده و رویهم ۲۳/۵ برگی (ص ۴۷) از آن در این نسخه بجا مانده است (گ ۲ پ تا ۳ پ و ۵۹ پ تا ۷۷ پ و ۱۰۶ ر تا ۱۰۷ پ) تحفة اهل العرفان در برگ‌های ۴ ر تا ۳۳ پ و ۷۸ ر تا ۱۰۵ پ و ۳۴ ر تا ۵۸ پ و ۱۰۸ ر تا ۱۲۴ پ این نسخه آمده و پیدا است که نسخه را آشفته و پس و پیش صحافی کرده‌اند.

این نسخه در حاشیه شدالازار ص ۲۵۰ و در مقدمه عبهر العاشقین ص ۴ تا ۴ وصف و گمان برده شده که آنچه در ص ۱ - ۳ آمده جزو تحفة اهل العرفان است و تنها ۲۳ برگ و نیم میانه از رساله قدس است با اینکه آغاز این رساله را مؤلف تحفة اهل العرفان دوباره در باب یکم (ص ۲۱) با بندی دیگر از آن که هر دو در روح الجنان (ص ۲۲۹) هم دیده میشود آورده است.

نسخه دومی که در تصحیح این متن بکار رفته نسخه شماره ۳۴ خانقاه نور بخش در تهران است که آقای دکتر جواد نور بخش کرمانی با کمال گشاده رویی در اختیار این جانب گذارده و فیلمی از روی آن برای دانشگاه برداشته‌ام (ش ۳۰۳۵) و از لطف ایشان بسیار سپاسگزارم.

این نسخه بخط نستعلیق زین العابدین کلینی شیرازی است برای حاج میرزا عبدالحسین ذوالریاستین نعمة اللهی در شعبان ۱۳۶۱ با اندازه ربعی با جلد

کالینکور زر کوب عطف نیماج در کاغذ فرنگی بابتندی از نفعات جاهمی در سرگذشت روزبهان و سرگذشت ابوالحسن کردویه رویهم در ۲۲ ص ۱۶ س با جدول .

در این نسخه گزیده است از تحفة اهل العرفان و باید از روی اصلی نوشته شده باشد که ایوانف خاورشناس روس دیده است. آنچه در این نسخه آمده از ص ۸ چاپ شده است تا ص ۶۵ و جسته گریخته از جاهای دیگر هم در آن دیده میشود. نسخه دیگر همان نسخه ناقصی است که ایوانف در روزنامه انجمن آسیایی بنگال سال ۱۹۲۸ - ۱۹۲۹ دفتر ۴ شماره ۲۴ ص ۳۴۳ - ۴۶۱ و روزنامه انجمن آسیایی بمبئی سال ۱۹۳۱ دفتر ۷ شماره ۷ ص ۱ - ۷ آنرا وصف کرده و فهرست بابها و حکایتهای آنرا آورده و پاره‌ای از آن را با انگلیسی ترجمه کرده و پاره‌ای از متن فارسی را هم آورده است. او نخست در شیراز در اکتبر ۱۹۲۸ سی و شش برگ و سپس نه برگ دیگر از این نسخه را بکمک دوستان شیرازی خود بدست آورده و می‌نویسد که آن از سده ۱۱ است ولی روش املائی کهن در آن تا اندازه‌ای حفظ شده است، با اندازه ۱۶ × ۲۵ و ۱۷/۵ × ۹/۵ در هر صفحه‌ای ۱۵ سطر و برگهای ۲۷ - ۳۶ آن بخط دیگر است.

۲ - روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان از شمس [الدین] عبداللطیف بن صدرالدین ابی محمد روزبهان ثانی است که از پدرش خرقة گرفته است (ص ۱۸۶). از او در شدالازار یادی نشده است. برادرش شرف‌الدین ابراهیم در تحفة اهل العرفان (ص ۱۴۶) می‌نویسد «برادر بزرگوارم فخر الملة والدین» نمیدانم ازان خود او را خواسته است یا نه. سرگذشت او را در جایی ندیده‌ام.

نسخه روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان در کتابخانه انستیتوی خلق آسیا در آکادمی علوم شوروی بشماره D465 هست و در فهرست میکلیخوما کلایا (۲: ۹۳ ش ۱۵۲) وصف شده است. در فهرست عمومی این انستیتو (ص ۱۹۰) هم یادی از این نسخه هست (نیز فهرست فیلمهای دانشگاه ص ۷۲۸)

این نسخه به خط نسخ روشن معرب درشت و ریز سده ۱۴ است و زیر سطرها

گاهی ترجمه ترکی، در ۲۵۸+۲ گک ۱۰س یا کمتر باندازه ۱۵×۲۱ و ۲۲/۵×۳۰/۵، با مهر موزه آسیایی آکادمی علوم شوروی و کتابخانه سید و احدی و بسیار نسخه گرانها و با ارزشی است. در آغاز خط مالکی بنام عمر بن الحسین دیده میشود و در سه صفحه آغاز آن یادداشت‌هایی در شناساندن مؤلف کتاب است که کیست.

عبد اللطیف در آغاز قطب دوم (ص ۱۹۰ - ۱۹۴) شش فائده برای ذکر کرامات مشایخ می‌آورد و می‌نویسد که یاد کردن آنها برای مومنان و کاملان و کافران و مریدان سودمند است و موجب برکات و نام نیک آنها با این کرامات پاینده و جاودانی می‌ماند.

او مصر است در این کرامات و شکی در آنها ندارد درست مانند سدیدالدین محمد غزنوی در مقامات شیخ جام (ص ۵ تا ۱۲) و محمود بن عثمان در فردوس - المرشدیه در باب دوازدهم (ص ۶۱ چاپ دوم) و بر خلاف شهاب الدین ابوالموید اسماعیل پسر شیخ جام که در رساله اثبات بزرگی شیخ احمد جام میگوید: «امثال این کرامت اگر چند راست است که باز میگویند و بران تعجب می‌نمایند آن از عزت و محبت زرو جواهر است در دل‌های ایشان. اما پدرم شیخ الاسلام قس را کرامتهاست ازین بسیار بزرگتر و عجب‌تر که مردمان آنرا کرامت نمی‌دانند و از آن نمی‌گویند» مانند رنگ دادن دل‌ها چنانکه خود جامی بیست و دو ساله توبت کرده و چهل ساله میان خلق فرستاده شده و شصت و دو ساله سراج السائرین نوشته است و صد و هشتاد هزار مرد بر دست او توبت کردند و شصت هزار دل‌زنکار گرفته پیراست همچنین او امی بوده و توبت کرده و بکوه رفته و پس از هجده سال بمیان مردم آمده و در علم برو گشاده بودند نیز چهل و دو فرزند داشت که چهار پسر از آنها از دانشمندان و پیشوایان شده بودند و دوازده کتاب ساخته بود هر یک چند جلد (مقامات ژنده پیل ص ۳۲۳ - ۳۲۸)

این سخنان کویا از گفتار ابوالعباس قصاب آملی که گفته است «پسر بزکشی را در بزرگان نشاندند و بز زمین فرو نشود...» که در اسرار التوحید (ص

۲۹۳ چاپ د کتر صفا) وحالات سخنان (ص ۷۰ چاپ ایرج افشار) می بینیم متأثر است .

عبد اللطیف کتاب خود را بنام اتابک نصره الدین احمد لر ساخته است .
چنین است کتابهای دیگری که بنام او تالیف کرده اند :

۱ - **تجارب الامم** فی اخبار ملوک العرب و العجم که ترجمه ایست از نهایت الارب فی اخبار الفرس و العرب که حمد مستوفی قزوینی آنرا بنام او پیاری در آورده است (فهرست فیلمهای دانشگاه ص ۴۱ و ۳۹۵ فیلم ۱۹۰ و ۱۳۹)

۲ - **تجارب السلف** که هندو شاه بن سنجر بن عبدالله صاحبی گیرانی نخجوانی در ۷۲۴ بنام او ساخته است .

۳ - **المعجم فی آثار ملوک العجم** از میرزا شرف الدین فضل الله بن عبدالله قزوینی (۶۴۰ - ۷۴۰) که گویا در ششماه میان سالهای ۷۲۴ - ۷۳۳ بنام او ساخته است .

۴ - **تحفه گویا** از همو که باید پس از تجارب السلف و بنام او ساخته شده باشد (دیباچه چاپ ۱۳۴۱ تهران)

۵ - **معیار نصرتی** شمس فخری اصفهانی که در سفر لرستان در ۷۱۳ پیش از معیار جمالی و مفتاح بواسحاقی ساخته است. (دیباچه معیار جمالی چاپ ۱۳۳۷ خ دانشگاه تهران)

۶ - همان شرف الدین فضل الله قزوینی **الترسل النصریة** و نظم و نثری بنام همین اتابک ساخته است (نسخه شماره Or3322 موزه بریتانیا یاد شده در ذیل فهرست ریو ص ۶۷ ش ۲۵۷)

چنانکه دیده ایم مؤلفان این دو سرگذشت نامه دو برادرند که سیرت نیای خویش را نوشتند و کرامات او را بر شمرند. پیش از این دو برادر، ابوروح لطف الله بن ابی سعید یا پسرش کمال الدین محمد در ۵۵۳ تا ۵۵۹ و محمد بن منور بن ابی سعید گویا در ۵۷۴ سرگذشت نیای خود ابوسعید ابی الخیر میهنی را نوشته اند . محیی الدین

ابوالمفاخر یحیی پاخزری هم وقف‌نامه‌ای دارد مورخ ۹۳۵ برای روضه فتح آباد و مزار سیف‌الدین سعید پاخزری و شرط کرده که او را دالاحباب و فصوص‌الاداب خود او را در آنجا هر که بخواهد از محل وقف برای خود استنساخ کند و قصد او نشر کرامات نیای او بوده است. نواده شیخ جام نیز در نگارش سرگذشت و نشر کرامات او سهمی داشته‌اند.

سومین متنی که در این دفتر می‌بینیم تحفة-

**تحفة العرفان
روزبهان**

العرفان خود روز بهان بقلی است که از روی نسخه کتابخانه او نیورسیتته استانبول ش ۵۳۸/۱۸ مورخ ۸۲۶

(فهرست فیلمها ص ۴۴۲ ش ۲۴۱) نشر میشود. اگر چه در شمار آثار او از این منظومه بدین نام یاد نشده است ولی چون بند دوم آن (ص ۳۷۷) در روح‌الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان (ص ۳۴۰) با اندکی اختلاف آمده است پس آن از خود روز بهان خواهد بود.

چهارمین متنی که در این دفتر آمده است

سیمایی الهی

منازل القلوب است که از روی نسخه موجود در مجموعه‌ای

از یکی از کتابخانه‌های یوگسلاوی که فیلم آن بشماره

۲۹۹۸ در دانشگاه موجود است (ص ۷۷۸ فهرست) بچاپ رسیده است. این رساله بخط نسخ سده ۱۰ است.

در فهرست نسخه‌های فارسی کتابخانه ملی قاهره تألیف نصرالله مبشرطرازی

چاپ ۱۹۶۱ و ۱۹۶۷ در دو جلد (۲: ۱۸۲ ش ۲۳۰۲ و ۲۳۰۳) دو نسخه از این کتاب شناسانده شده که دسترسی بآنها نداشته‌ام:

۱- نسخه ش ۹۷/۲ مجامیع ترکی طاعت بخط تعلیق ۱۱۲۶ با آرایش و

جدول زرین و مشکی در گک ۷-۲۳ در ۲۳ س ۱۴ X ۲۲/۶.

۲- نسخه ش ۷۰۷ مجامیع طاعت بخط تعلیق بی تاریخ آراسته بزر با حواشی

فارسی در گک ۲۵۱-۲۶۷ در ۲۱ س ۱۴ X ۱۹.

۱- دربخ و فوس که نام آن به اشتباه در بالای ص ۳۷۶ تا ۳۸۶ «روح‌الجنان» چاپ

شده است.

این کتاب شرحی است بر برخی از بندهای رسالهٔ قدس از عارفی دانشمند فارسی زبان بنام شیخ عبدالله الهی سیمایی یا سیمای از شهرک سیماء کوثامیه آناتولی از گروه نقش‌بندی و دارای کشف و کرامت که نخست دانش اندوخته و در مدرسهٔ زیرک باب عالی قسطنطنیه میزیسته است. مولی علاءالدین علی بن محمد تبادکانی طوسی سمرقندی (در گذشته ۱۸۷۷) مؤلف تهافت الفلاسفة که به ایران رفته بود او هم بدنبالش رفته و در کرمان بدو برخورد و نزدش علوم ظاهر بیاموخت. او ترك دنیا کرده و خواسته بود که آثار خویش را بآب و آتش زند. درویشی بدو رسیده و بوی گفته که خوب است آنها را صدقه بدهی جز کتاب رسائل المشایخ که ترا سودمند است.

او سخنش را بشنود و چنان کرد که وی گفت. سیمایی به سمرقند که رسیده بود به نزد خواجه عبدالله چاچی نقش‌بندی در گذشته ۱۸۹۵ شد و او را خدمت کرد و از او ذکر فرا گرفت. سپس به بخارا رفت و در تربت و خا کجای خواجه بهاءالدین محمد نقش‌بند (۷۲۷-۷۹۱) معتکف شد.

باز به سمرقند برگشت و دیری با همان عبیدالله سمرقندی بود. سپس به اشارت و دستور او به دیار روم و قسطنطنیه باز گشت. او در هرات جامی و دیگران را دیده بود. سیمایی به میهن خویش که رفت آواز اش بهمه جا رسیده و دانشمندان و طالب علمان بر سر او گرد آمدند و در دیار روم بدو رجوع میگردند. دانشمندان قسطنطنیه از او درخواستند که به آن شهر برود ولی او نپذیرفت. پس از مرگ سلطان محمد فاتح (۱۸۴۷ - ۱۸۱۶) کشور روم آشفته شده بود و سیمایی به قسطنطنیه رفته در جامع زیرک نشست و زمانی هم در آن جامع پند و اندرز میداد و ارشاد میکرد و مرجع بزرگان و طلاب شده بود.

امیر احمد زاده احمد بك اورنوسی از او درخواست که به روملی برود و او در اثر مزاحمت مردم که زندگی او را بیاشفت و بدرخواست همین اورنوسی بدانجا رفت و در همین جابسال ۱۸۹۶ در گذشت و تربت او در آنجا زیارت گاه است.

از اوست تجلیه الارواح فی التصوف و شرح مفتاح الغیب صدرالدین قونوی و زاد المشتاقین و نجات الارواح من دنس الاشباح فی کلمات المشایخ و کشف الواردات لطالب الکمالات که برای پسر قاضی سیماره ساخته است و مسلك الطالبین و الواصلین فی المواعظ و فصول الوصول بترکی . طریقه و روش نقش - بندی بدست همین سیمایی بود که بکشور عثمانی رفته بود . از اوست اصول وصول الهیه که در فیلم شماره ۲۹۹۸ یاد شده می بینیم و بفارسی است . باری او منازل القلوب را در اواخر رجب ۸۸۸ بیان برده است . در فهرست قاهره آمده که منازل القلوب از صدرالدین ابو محمد ، روزبهان بن ابی نصر بقلی شیرازی در گذشته ۶۰۶ است و شرح از سیمایی (!؟) .

۱- بنگرید به: فرهنگ ایران زمین ۲۷۸:۶ - شذرات الذهب ۳۵۷:۷ - الشقایق النعمانیه ۲۸۰:۱ - قاموس الاعلام ۴:۲۵ و ۳۰۹۹ - رباعه الادب ۱:۱۰۲ - هدیة العارفین ۱:۴۷۰ - معجم المؤلفین ۳۶:۶ .

مزار و رباط روزبهان

از خاکجای وی و مزار روزبهان در کتاب شیراز علی‌سلامی ص ۱۹۳ - ۱۹۴ و اقلیم فارس آقای مصطفوی ص ۷۰ و دیباچهٔ غم‌بر العاشقین ص ۱۵ و ۱۸ و ۱۱۱ و ۱۱۳ و شیراز در گذشته و حال حسن امداد چاپ ۱۳۳۹ شیراز ص ۴۸۷ و آثار تاریخی فارس او ص ۱۴۳ و روزبهان ندیمی ص ۹۱ تا ۹۵ و مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شیراز س ۱ ش ۱ ص ۳۷ گفتگو شده و تصویری از الواح آن هم در برخی از اینها آمده است.

چند لوحی که در این مزار بوده شکسته و فرسوده شده و نوشته‌های آنها اکنون بخوبی خوانده نمی‌شود. آقای صدرالدین محلاتی در مجلهٔ ادبیات شیراز آنچه خوانده‌اند بچاپ رسانده‌اند. نگارنده در سه لوح از روی تصویری که در دسترس بوده^۱ و برخی از آنها هم در برخی از این مدارک یاد شده چاپ شده است دقت کردم و توانستم چند کلمهٔ دیگر را هم بخوانم یا حدس و گمانه بزدم اینک شش تصویر که یکی از لوح روزبهان و دومی از فرزند روزبهان دوم و سومی از مؤلف تحفة اهل-العرفان است با آنچه خوانده شده در برابر هر یک بچاپ میرسد. افسوس و دریغ که نادانی عوام و بی‌اعتنایی خواص موجب این شد که این الواح باین روز بدیافتند و اگر ازین پس هم بآنها توجه بیشتری نشود شاید به کلی از میان برود.

پس از اینها يك صفحه از قرآن کریم با صورت وقف آن که آقای باقر رقت در اختیارم گذاشته است می‌بینیم. ازان پیدا است که مزار رباط روزبهان تا دیرزمانی آباد بوده است.

۱ - از جناب آقای کرامت رعنا حسینی بسیار سپاسگزارم که این تصویرها را به من لطف فرموده‌اند.



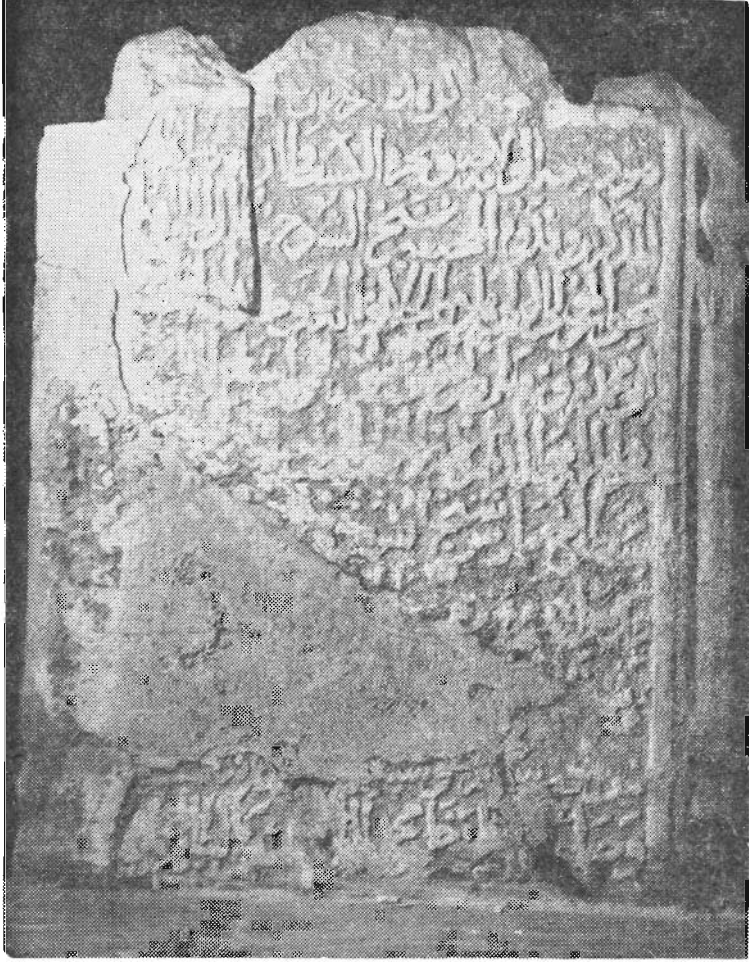
لوح قبر روزبهان

- ١-
- ٢- وآله واصحاب مصابيح الدجى
- ٣- السالك الى سبيل الله
- ٤- . . . احكام الشريعة . . . اعلام الطريقة والحقيقة
- ٥- . . . سلطان المذكرين شرف الملة والحق والدين ابراهيم
- ٦- بن المولى الولي سيد
- ٧- صدر الملة والشريعة [والدين روز بهان]
- ٨- والاولياء
- ٩- والصديقين سلطان العارفين [جمال] الاسلام والمسلمين ابومحمد
- ١٠- روز بهان اعلى الله در جاتهم قدلبى ربه
- ١١- الرفيق الاعلى عشرين من ذى الحجة حجة



لوح قبر شرف الدين ابراهيم مؤلف تحفة اهل العرفان

- ١ - *
- ٢ - من دوحه الولاية صنو شجرة الكشف والروية سلطان
- ٣ - المذكورين وقدوة المحققين شيخ الشيوخ جلال الحق والدين
- ٤ - يحيى^١ ابن المولى الولي هادي الخلائق آية الحق صدر الملة والدين
- ٥ - ابي محمد روزبهان بن الشيخ المولى الولي سلطان العارفين
- ٦ - فخر الملة والدين احمد بن المولى الولي [بن]
- ٦ - شطاح فارس شيخ المشايخ [روزبهان]
- ٨ - قدس الله سره *
- ٩ - *
- ١٠ - *
- ١١ - وصلى الله على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين

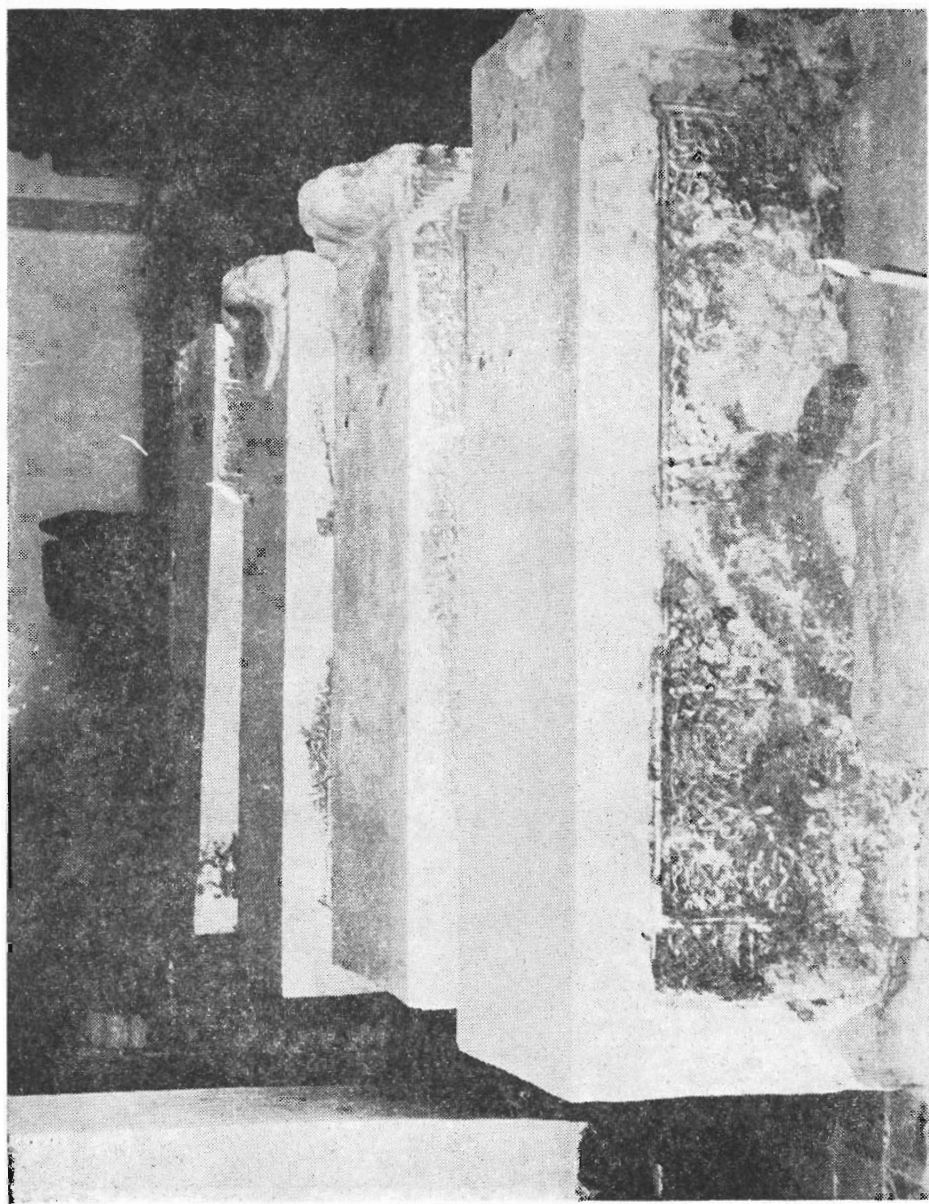


کتبیه لوح قبر فرزند روزبهان دوم

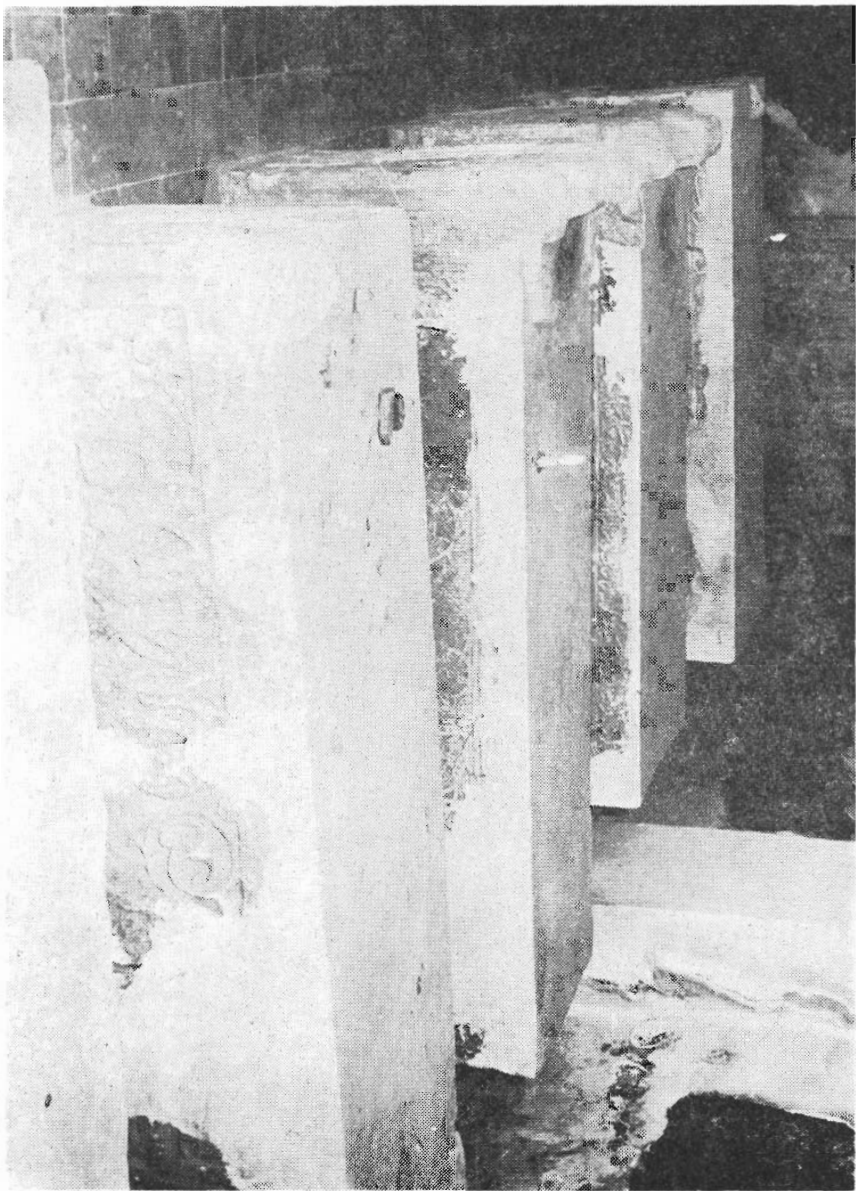


لوحی در مزار روزبهان

دران آمد. والامام السید الشهدا لا علم خیاة الملة والدين ابن الشيخ ... دیوار به قیامت
افتاد... کین زهر مرگ را بجوانی جشیدام ... عاقبت خیر باد



لسوج آدامگاه روزبهان



لوحة آرامگاه روزبهان

نمیداد آمد علم السلام نادر هر وقتی و زمان و در
و اوابی از اطوار و اده و دو کار گذشتند و در هر
از اطراف جهان و در هر کجایی از کفاف عالم چون
از سرخای و نامهای عربستان بکربان کفران
بری آوردند هم ایشان یکی را بنایت و ابی
و کفایت سخانی مخصوص کرده اند و ایشان بهوش
می نرود و کذلک جملاتی کل قرینه پذیرا و اما از سلسله
سوال ایشان قومه سجان سبب استقامت البریه
اخبار و جهلم سفر و نام اسفاد آقا استقامت بهمیم
فستوا فی البسطة دنیا الحق و هدا و الحجة الی الحجج الخلو
ناستقامت بهد بهصر الدین و دنیا و علت دعوت
کلیت اعلیاء و انقطع بهم الشک و انتظم بهم الاسلام
علیه السلام چون اطوار و اده و ایشان منقذی گشت
و عمر بزرگان بسرامد نبوت دولت نبوت و دعوت
سید رسول و هادی سبیل محمد رسول الله صلوات الله
علیه در رسیده آنچه شایف و ما اثر و مغاخر و رسول بود
و وجود مبارک بشان تجلی گردانیدند از صفوت آدم
و خلقت نلیل و منزلت موسی و ذم سلیمان و طهارت
ذکر یا و عصمت یحیی و یمن و برکت عیسی علیه السلام و هو

آغاز تحفه اهل العرفان فی ذکر سید الاقطاب
روز بهان مجموعه ۴۰۲۰ ملک

ایا بعد از آنها که طرز ششم مبارک بود و در عین
بهاش شدند و سالکان و ادای ارادت فی اعلام ستم
ایشان در طلب جلال پریشان شدند و آن سالکان
افلاک اسرار از اشارت ازل برکت کردند و ظلمت ضایع انظار
جان مجامان زایل کردند و بهاریا بدو شدند تا فرج
ایشان آسمان معراج ارواح بلیالی هجران مستور گشت
و قله اسدیان از حیران در بحر معرفت عشق قطع
و در بحر و شد و طوبی با بان بخرد منظم گشت
و کاروان طالبان معسوف از وصل معشوق معشور
رنگ که هموس خایق بودند و اتمان ذخایق لله در هم
که در کدام بوج سیر دارند که نه زمانه ای در کدام گنج
ساکت اند که مکه و کلاوند که در هم شعور
بای خواجه الارض ابی و صالحکم و ما تم ملوک ما المنعم
ما ما ندیم بیار و سالار منبانی همواراه مصبح
ایان هم در رفتند و خرافات برانند و نهها از
فی کافهم و بیعت فی خلفت کجلا احراب کفن جدا
عزت جل جلاله که کباب عصا از دوری غیر
عزیزان و وحدت در اطراف و آفاق عالم در روی خورشید
دخا از اسرار معنی به شهنش و جعفر سبک کاشان بچ

یک صفحه از رساله قدس روز بهان
در مجموعه ۴۰۲۰ ملک

~~و برابط استاد آقا قطاب سلطان~~

العارفان والعاشقان شمع روزگهان

عليه الرحمة والرضوان

صفحه عنوان قرآن وقف بررابط روزبهان
که صفحه نخستین آن را در برابر می بینیم



Bismillah (Bismillah)

وَأَقِمِ الصَّلَاةَ

صَلَاةً تَقِيكَ الشُّرُوكَ وَالْكَافِرِينَ

وَالَّذِينَ كَفَرُوا

با کارن باغبان دولت اوست که در بتناقص شمشیر
 هم نشان باغ تحفه آورد عمارت باغبان جبریا شد
 نوزخ از آریاب قلوب و مکاشفان عوالم غیوب جنت
 که در زمان مطالع این کتاب شریف این شکست مجاد
 به ما خبریاد دارند که عظیم محتاج دعا ایضاست و این
 کلمات را وسیله بندگی میداند بحضرت شیخ شده
 امید هست که لطف خدای یار بنست

ارجح کردن احوال شیخ کار مراست
 ذمال شیخ به بنظم و نثر من بفرود

که زیب روینت احوال بود کار مراست
 بوجه مایه نثارم بجز این کتاب شریف

وسیله تربیت بزرگوار مراست
 بشرف شیخ شرف ختم این کتاب کند

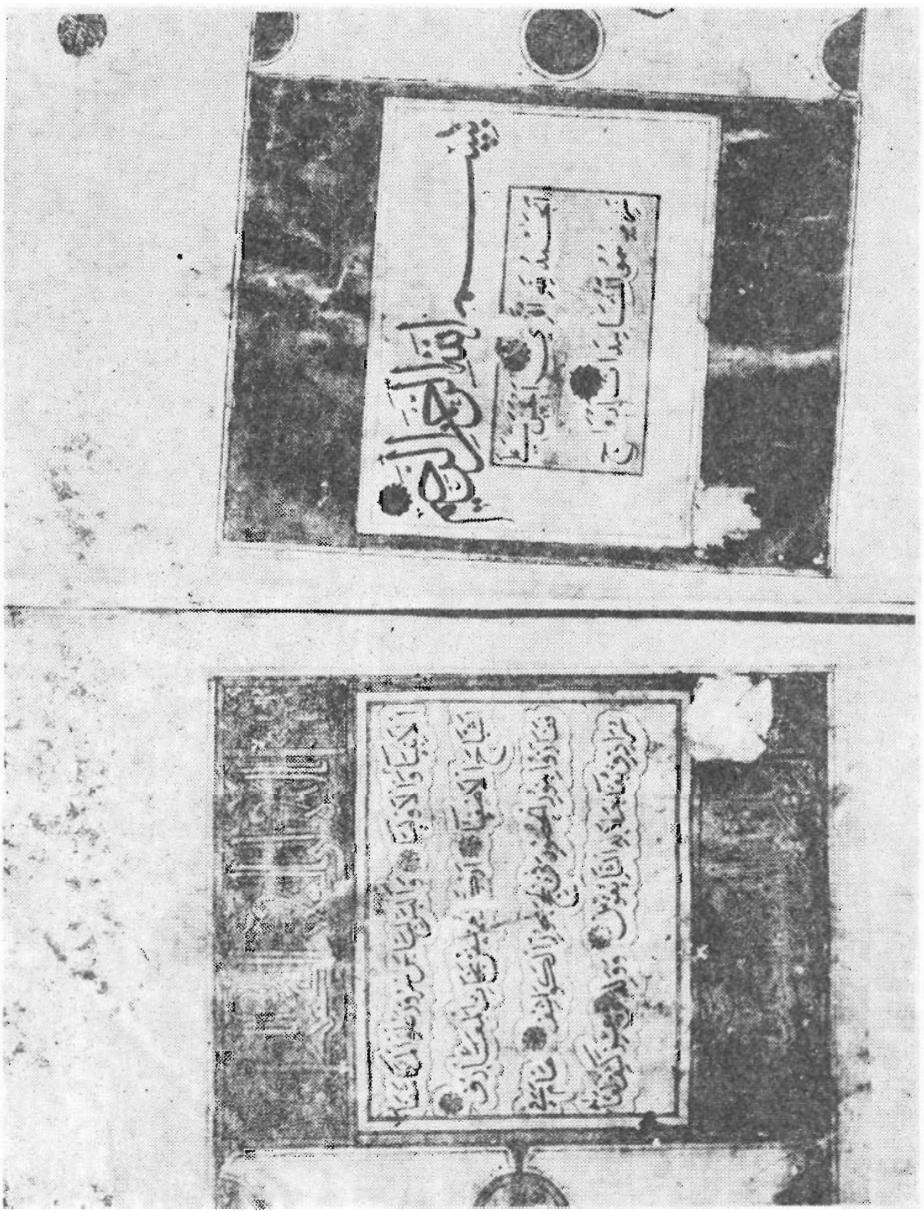
ندانک شاعری و شعر از شاعر مراست
 ولی بشرفش همی کم قضین

یقین بدانک مباحات و افتخار مراست
 جلاله و حق در حسن الازار مراست

جمال عارض زبیا که تو بهار مراست
 تم الکتاب بیون آنه توفیق فی يوم الاحکام و رضا

سند حضرت عبدالقادر الجوری





آغاز روح الجنان في سيرة الشيخ روزبهان ص ١ و ٢ نسخة لينكراد

والأركان والقبول • • • • •
 وتروا الأركان والقبول • • • • •
 والأركان والقبول • • • • •
 والأركان والقبول • • • • •
 والأركان والقبول • • • • •
 والأركان والقبول • • • • •
 والأركان والقبول • • • • •
 والأركان والقبول • • • • •

في حلالها

في حلالها • • • • •

والأركان والقبول • • • • •
 والأركان والقبول • • • • •
 والأركان والقبول • • • • •
 والأركان والقبول • • • • •
 والأركان والقبول • • • • •
 والأركان والقبول • • • • •
 والأركان والقبول • • • • •
 والأركان والقبول • • • • •

دور ندادد و در اکثر اخبار مطالعوی فرمایند و ترا که
 طار فاجع بسیار که از این باب است این کلمات را بگویند کن ضرر
 آنکه مرز و نهانی بگویند جان بشوند بمقتضای مقصد در بند
 بود خرازی سعادت مرز و نهانی که ده شد و این مرز و نهانی که
 به ده از خیر آن دولت کشیده اند
 بر خوار لطف خاصه فریفته و در کمال شد
 همان روی نبوی که ایما لکن که باز
 سرگشته آن کجایه گزاره نموده اش
 باراه هفتاد و پنج تو بر خود پیشینه
 از شش و همان شش در آن کجایه کشیده اند
 آنکه در ماسق و مشرق گفته اند در شیعیان و شیعیان گفته اند



پایان روح الجنان

آریه از سخن اخیر

کلمه سخن اخیرین و اعراض و افسوس علی الکل الانبیاء و المرسلین
و علی اولادین من الاصحاب و اولادین و اولاد علیهم السلام
اجیدین ایها الوافی و الفقی علی الظالمین الا ان اولیاء الله لا خوف
علیهم ولا هم یخزبون و بدست سلطانان افسوس چون خلیفای اولیاء
و اشد یقینین بدست جلال آنجهان چون از زمان ابرو من دون
بجانب اعلی علیه آرخه و انقصان در بیان مکاشفه و نشان
که از سخن مطالبت نرود و طایبان و عقبتان که تعبیه و اشارت
خریبه فرموده اند و گفته اند مکاشفت و نشان عدت بر سه قسم
قسم اول است و قسمی خاص از و قسمی خاص الخاص است سخنان
این عزیزان صاحب ذکاوت و نشان حکماطمان عقبتان مقنن آن
کشف عیانت در ریاضت و ریاضت در ریاضت که از سخن کلام
آلوهی و صفت آن سخن کلامی در بیان سخن آن نرود
در سخن ما گفت بی من گویم اما ان فی تحقیق عسده آله
المرورف باقی است که گفته اند ریاضت ریاضت خوال عیبیه
و احوال غریبه ایشان که لسان ذوق و جوی گفته اند بیگام
مان حالان صارق و عیاضان سخن کلامی در بیان مقدمات افعالی

افراد بدایه نرود و اهل تحقیق علی کلمه بر فرج قسم بایند

و اول آن حضرت است سخن نرود اول عالم الاموت و اول عالم ذات صفت
و وجود مطلق و بیان مطلق و حقیقت الحقائق و فرج الخ
و هایت الما هیجا و مرتب غیب و غیب جویان و هایت الا
توتین و عاگریند و هم عالم جزوت است نرود عالم صفات
در فرج البرزخ و در صفت و تعیین آن و عقول و نشانی
و عیاط عیان ثابته خوانند هم عالم مصلحت است و در بیان
عالم الارواح و افعال و در بیان غیب و اسی و باطن و نشون
و عقول خوانند جهان عالم ملک و در بیان عالم آفاق و اجسام
و نجات و خلق و ظاهر و کشف و اجرام و خصیسات
خوانند پنجم عالم ناموت است و در بیان انسان کامل و هایت
و سفیر و نرات نظام الوجودات و عقول غایبه که در بیان چون
ایر و مینا مه معلوم شد بر سبیل بیان اما نشان عدت عالم ادب
مکاشفت است بر نشانه در ریاضت ها و در نجلی ذات
نرود و مکاشفه و صفات طالب در برین بنه قابلیه مشاهده
نرود از برین آنکه احوال خارج مریض است مسیوق است با احوال
بیتن گفته اند هفتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد و هشتاد

احوال در حرج بود آفتاب معراج الموح من اشارت بود آن نور
 و مقام حقیقت گوید چونکه تسلیم بر ما یعنی نیکو
 بفضل الله ما شاء بحکم اقدس ما برید اما غرض شیخ معلومت
 زیرا در وی آن حال بر کمال دلان مقام که کشف و تجلی افتاد
 و وی نبود چنانست مستغرق و غنی طلاق غده است گویند
 ذوق آن نمود ذوقی و توحید طالب بصد هزاران جهان تواند
 و اود چنانک در رباهی فرموده قدس می

عشق آمده جان و دل را جا نماند داد
 معشوقه بجان خویش ما را جان داد
 در بر مقام سالک روح افاضی را دید و وصل شد فاهم
 زین کو تپتیا مها که او پنهان داد
 پیش ذوق بصد هزار جهان توان داد حاصل هر شیخ آنست
 که هر که بان مبلغ رجال باغ شود تکلیف آن رسا قط شود یعنی
 در کار بندگی و همجواریت وی را زحمت و تکلیف نمی خورد هیچ
 کار و احوال و مقام و تیرا برای بترای نیست در تقوی الله و انکام
 در تقوی انکاشین و انشا هدایت بفضل فیض رحمت الله المبین
 لبیلا الله سبایی بسرور باقی رحمة الله رحمة واسعة

در بر مقام سالک روح افاضی را دید و وصل شد فاهم

مدحت تسبیح و تسبیح حق میوه می رسید زعمانی را تپتی
 و بالجمله سالک چون از مرتبه قرب نوافل فریب فریضی رسید
 و هر دو راجع گردد در ذریه آن ترقی و تعلق نمود و نیک ثابت قدم
 غلبه باشد نگین یاد سکر و مسقی و بی روی بصورتی آرزو شد
 از غارت شمع شریعت بدارده و تشنگی کش نیز برید و رب زین
 علی گوید حقیقت گویند آن سخن می گمان و جوایز طبع بود
 ملین می بینی ز بند بر باقیات علامت نگین آن باشد که
 از حال حال و از نفس بسط و از تنزه بحیثیت از مقام مقام
 تواند با اختیار خود انتقال کردن حاله موقوفه اعتراف
 زیرا اهل تکلیف چون در را بنید و رحال جلال حالت و العس
 و اهل تطهیر چون نیک نمایند و آید بشر سلطان رزد و
 بیرون آید زند کم ایشان در ملک و ملکوت نافذ نیا شده
 و بالجمله سالک را در او اهل طاعت و خدمت حجاب و مانع حال
 می شود زیرا کمال قوت وی قابلیت و مالتوف با اعمال صورت
 و در او اگر بیط حال و بی مانع طاعت می شود زیرا مشغول با احوال
 در دون و حیثیت باطن است در آنجا که اکل و اشغال و اتم شود
 نه طاعت مانع حال و نا حال مانع طاعت و عبودیت شود در همه

حواله

سپاسگزاری

در پایان این دیباچه فریضهٔ ذمت خویش میدانم که حضور هیئت مدیرهٔ محترم انجمن آثار ملی بویژه از جناب آقای سپهد آقاولی و جناب آقای مصطفوی که اجازه فرموده‌اند که چاپ این کتاب در برنامه انتشارات این انجمن شریف قرار گیرد کمال سپاسگزاری خود را عرضه بدارم .

محمد تقی دانش پژوه

اسفند ۱۳۴۷

تحفة العرفان في ذكر سيد الاقطاب روزبهان

از

شرف الدين ابراهيم بن صدرالدين ابى محمد روزبهان ثانی

ساخته نزدیک ۷۰۰

... نامدار آمد علیهم السلام.

تا در هر وقتی و زمانی و قرنی و اوانی از اطوار و ادوار روزگار گذشته ، و در هر طرفی از اطراف جهان ، و در هر کنفی از اکناف عالم ، چون جمعی از سر خامی و ناتمامی سر طغیان بگریبان کفران برمی آورند ، هم از میان ایشان یکی را به عنایت ربانی و کفایت سبحانی مخصوص گردانید ، و بدیشان مبعوث میفرمود . و كذلك جعلنا فی کل قریة نذیرا . و ما ارسلنا من رسول الا باسنان قومه . سبحان من اختار من البریة اخیارا ، و جعلهم سفراء و آتاهم اسفارا ، فبسطوا فی البسطة دینه الحق ، و هدوا [الی] المحجة الی محجة الخلق (؟) . فاستقام بهدیهم الدین و الدنیا ، و علت بدعوتهم كلمة [الله] العلیا ، و انقطع بهم الشرك ، و انتظم بهم الاسلام علیه السلام . چون اطوار و ادوار ایشان منقضی گشت و عمر عزیزشان بسر آمد ، نوبت دولت نبوت و دعوت سید رسل و هادی سبل محمد رسول الله صلوات الله علیه در رسید ، آنچه مناقب و مآثر و مفاخر رسل بود و وجود مبارکش بدان متحلی گردانیدند : از صفوت آدم و خلعت خلیل و منزلت موسی و فهم سلیمان و طهارت زکریا و عصمت یحیی و یمن و برکت عیسی علیهم السلام .

هو زبدة الدنیا و صفوة اهلها هو غرته و العالمین جبین .

چون مکارم اخلاق و محاسن افعال به وجود مبارکش به کمال رسید که «بعثت لانتم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال» چون کاردین بدو تمام شد خاتم النبیین اورا نام شد ، بعد از و هیچ بیغمبر نخواهد بود ، از سر رحمت آیت «وما ارسلناک الا رحمة للعالمین» امت او که بهترین امم اند ضایع نگذاشت که «کنتم خیر امة» .

و بچند تشریف [وجود] شریف ایشان را مشرف گردانید. و شریفتر عظیمی و عزیزتر موهبتی آن بود که امت خود را بحق سپرد «اللَّهُ خلیفتی علیکم» دیگر انعام عام و اکرام تمام حدیث «انی تارک فیکم الثقلین : کتاب الله و عمرتی»

و معلوم که مفسر و مبین حلال و حرام علماء اعلام اند بدانکه این جماعت عبارت در شان قومی که بقتوی نبود (؟) . و لفظ شریف مصطفوی نظام عالم را و استقامت امور بنی آدم [را] به وجود شریف ایشان منوط و مربوط [ساخته] است . «قال علیه الصلوة والسلام: ان الله عبادهم او تاد الارض و ابدال الانبیاء، فبهم یمطرون و بهم یرزقون و بهم ینصرون» صدق رسول الله. سبحان من خصص الانبیاء بالمعجزات القاهرة و الاولیاء بالکرامات الباهرة .

انفاس مبارک اولیاست که حامی حومه جهانست ، و وجود شریف اصفیاست که مدار و قرار زمین و زمانست. و تا منقرض عالم عرصه جهان از وجود ایشان خالی نخواهد بود ، و اگر چه دیده هر دیده وری و چشم هر صاحب نظری ادراک ایشان نکند که حق جل و علا و تبارک و تعالی ایشان را در سایه آفتاب الطاف خود میدارد «اولیائی تحت قبایب لایعرفهم غیری» و در کتب سالف منقولست و مسطور که اولیا به عداد انبیا باشند. از میان ایشان چهار هزار مخصوص بدعنایت ربانی ، و از میان ایشان چهارصد [مخصوص] به کلمات^۱ سبحانی، و از میان ایشان چهل تن مخصوص بلطف ازلی، و از میان ایشان هفت تن مخصوص بانوار اسرار لم یزلی که ایشان را «هفت تنان» خوانند . و از آن هفت سه تن مخصوص اند ، و از آن سه تن یکی هست که او را قطب خوانند، و بعبارتی دیگر او را غوث گویند . مازالت بر کتھم و بر کة دعائھم عنا وعن سایر المسلمین اجمعین. و این شعر در وصف ایشان است ،

شعر :

سقی الله اقواما خلوا بحبیبھم و فازوا برضوان و عیش مخلد

رجال نسوا^۱ دنیا هم و تزودوا تقانا و تقوی^۲ الله خیر التزود
 رجال سروا نحو العلی بهمومهم واجسامهم فی الارض تبلی و تفسد^۳
 رجال فنوا عنهم و ابقوا و احضروا مشاهد قدس الواحد المتوحد

و جسد اعلی این ضعیف سید الاقطاب **روزبهان**، روح الله روحه و والی من القرب
 قنوحه، در کتاب **منطق الاسرار**، که به شرح **طواسین** معروفست، و از مصنفات
 مبارک اوست، این معنی بدین عبارت لطیف آورده که: سلام باد بر مشایخ^۴
 بزرگوار که غواصان بحار بقا و سراندازان میادین فنا، قدس الله ارواحهم و اجلس
 علی بساط الانس اشباحهم، دیگر سلام باد بر دوازده هزار ولی پوشیده که در
 اطراف **هندوستان** و **ترکستان** و **زنګستان** و **حبشستان** گردند، و بر چهار هزار
 از خواص که در **روم** و **خراسان** و زمین **ایران**^۵ گردند، و بر چهارصد که سکن شط
 بحارند، و بر سیصد باد که بر سواحل **مصر** و **مغرب** زاویه دارند، و بر هفتاد باد
 که در **یمن** و **طایف** و **مکه** و **حجاز** و **بطایح** ساکنند، و بر چهل گانه باد که در
عراق و **شام** باشند، و بر ده گانه باد که در **مکه** و **مدینه** و **بیت المقدس** باشند،
 دیگر بر هفت گانه باد که در همه جهان سیاح و طیارند، و بر سه گانه باد که یکی
 از **فارس بود**، و یکی از **روم**، و یکی از **عرب**، و بر غوث باد که او را قطب
 خوانند، سلام الله علیه و علیهم اجمعین. به اشارت مبارک کش که فرمود: در امصار جهان
 و اقطار عالم این طایفه بودند و تا منقرض عالم خواهند بود. والله اعلم.

ذکر بعضی از مشاهیر و مشایخ اطراف رحمة الله علیهم^۶ تا طایفه عوام و زمره
 خواص را فایده بود.

از مشایخ **حجاز** یکی **ابو عبد الله عمرو بن عثمان المکی** بود، قدس الله
 روحه، و از اهل علم بود، و از ائمه مشایخ صاحب مقام و کلام، بود با جنید و شبلی

۱ - اصل سوا ۲ - تقات و تقو ۳ - ص: یمنی و یفتد (؟)

۴ - شرح شطحیات ص ۱۰

۵ - ص: و خراسان زمین که بر آن ۶ - ص: علیه

و **ابوالحسین نوری** معاصر بود ، و در سنهٔ احدی و ثمانین [وماتین] به جوار حق رسید در بغداد .

سراج الحرم و مقبول اهل عالم میگفتند **محمد بن علی بن ابی بکر الکتانی** رحمة الله علیه که مشایخ او را تلمیذ رسول الله خواندندی ، از کثرت مکاشفت و رویت رسول علیه الصلوة والسلام . و مشکلی که او را بودی در طریق الله از حضرت رسالت پرسیدی . صحبت جنید و **ابوالحسین نوری** یافته ، و در سنهٔ اثنی عشرین و ثلثمائة فرمان یافت در مکه .

و **شیخ ابو یعقوب نهرجوری** بود رحمة الله علیه از اقران جنید و عمر و عثمان مکی بود .

و **ابو یعقوب سوسی** و در سنهٔ ثلثین و ثلثمائة فرمان یافت به مکه .

و **شیخ ابو القاسم مدنی** رحمة الله علیه از مدینه رسول بود علیه الصلوة والسلام از اقران سهل بن عبدالله بود . و در **طبقات مشایخ** مذکور بود . و منقولست که به زیارت سهل آمدی به تستر ، و به وقت نماز باز به مسجد رسول بردی ، و در سنهٔ ثلاث و ماتین و ثمانین وفات یافت .

و **شیخ ابو الحسن علی بن محمد المزین** بود ، و صحبت جنید و شبلی و سهل ابن عبدالله یافته بود . اصل او از بغداد بود ، و با شیخ ابی بکر الکتانی مجاورت حرم نمود ، و در سنهٔ ثمان و عشرين و ثلثمائة فرمان یافت به مکه .

و **شیخ ابو سعید احمد بن محمد اعرابی** . و از جملهٔ مشایخ حرم بود ، و صحبت عمر و عثمان مکی و جنید و اقران او یافته ، و در سنهٔ احدی و اربعین و ثلثمائة بجوار حق رسید در مکه ، روح الله ارواحهم ، و والی فتوحهم .

ذکر مشایخ **شام** . از مشاهیر مشایخ **شام** یکی **ابو سلیمان دارانی** بود ، رحمة الله علیه ، نامش **عبدالرحمن بن عطیه** و معروف و مشهور به **ابو سلیمان** ، و داران قریه ایست از قرای **شام** ، و از ائمهٔ مشایخ بوده . و **احمد حفاری** که از

کبار مشایخ بود، از جمله مریدان اوست. و در سنهٔ خمسة عشر و مأتین بجوار حق رسید.

و شیخ ابو عبد الله رودباری رحمه الله علیه نامش احمد بن عطاء بود، شیخ شام بود، و در سنهٔ تسع وستین و ثلثمائة از دنیا مفارقت فرمود به موضعی که آنرا **صوری** گویند.

دیگر و از کبایر مشایخ شام **ابوالحسن احمد بن ابی الحواری** بود از اقران جنید، و **ابوبکر شبلی**، و مرید **ابوسلیمان دارانی** بود رحمهم الله، و شیخ جنید در شان او فرموده: «**احمد بن ابی الحواری ریحان الشام**» و در سنهٔ ثلثین و مأتین به عالم بقا رفت

و شیخ **ابوعلی ابن عاصم الانطاکی** رحمه الله علیه، از اقران **سری سقطی** و **بشر و حارث محاسبی** بود، و **سلیمان دارانی** او را **جاسوس القلوب خواندی** از تیزی فراست او، در سنهٔ تسع و تسعین و مأتین وفات کرد.

و شیخ **ابواسحاق ابراهیم بن داود رقی**، **ورقه** دهی است از **شام**، و از کبار مشایخ شام بود، و از اقران **ابو عبد الله بن الجلا و جنید** بود، رحمه الله علیه، و عمری تمام در طریق الله بسر برده، و در سنهٔ ست و عشرين و ثلثمائة فرمان یافت. و شیخ **ابوعمر دمشقی** یگانهٔ زمانه بود، و از بزرگان مشایخ **شام** بود، صاحب کرامات، و در سنهٔ عشرين و ثلثمائة بجوار حق رسید.

و هم از کبار مشایخ **شام** **ابوشعیب المقفع^۱** پیشوای این طایفه بود، هفتاد حج پیاده کرده، و در سنهٔ اثنین و ثمانین و مأتین به دار بقا رفت، رحمه الله علیه.

۱ - در شکوی الغریب ص ۲۱ از ابوشعیب المرادی المقفع و در اللمع ص ۲۰۰

از ابوشعیب البرائی یاد شده است

ذکر مشایخ خراسان. از کبار مشایخ خراسان شیخ **ابو یزید بسطامی** بود ،
 رحمه الله ، که او را **سلطان بایزید** خوانند ، نامش **طیفور بن عیسی** ، کرامات
 او مشهور ، و کلمات او در کتب مشایخ مذکور و مسطور ، و معاصران او از جمله
 ایشان یکی **احمد بن خضرویه** بود ، رحمه الله علیه ، که با هزار مرید روی بخدمت
 او نهاد ، و کلماتی که میان ایشان رفته در سیرت نامه شیخ **بایزید** مذکور است ،
 وفات مبارکش در سنه احدی و مائتین بود در بسطام .

و شیخ **ابو القاسم ابرهیم بن محمد نصر آبادی** رحمه الله علیه ، از کبار مشایخ
 خراسان بوده . و **ابو بکر شبلی** و **مرتعی** و **ابو علی رود باری** قدس الله سرهم
 یافته ، و در مکه مجاور شده ، و در آنجا وفات فرموده ، و در سنه سبع و ستین و مائتین
 بدار بقا رحلت کرد .

و یکی از ایشان **ابو بکر بن محمد** بود که به **واسطی** معروفست ، اصل وی
 از خراسان بود ، و صحبت جنید و **ابو الحسین نوری** یافته ، صاحب کرامات
 بود ، و در مرو اقامت کرد ، و در آنجا وفات کرد در سنه عشرين و ثلثمائة .
 و از جمله مشایخ خراسان **ابو علی فضیل بن عیاض** از ناحیت مرو بود ،
 و نشو و نما در باورد یافت ، در آخر عمر مجاور حرم کعبه گشت ، و در آنجا وفات
 یافت در تسع و ثمانین و مائة .

و از کبار مشایخ خراسان یکی **ابراهیم ادهم** بود ، و از پادشاهان بلخ بود ،
 ترك مملکت بداد ، و طریق الله می سپرد ، و قبله و قدوه ارباب تحقیق گشت ، و با
 شقیق بلخی رحمه الله علیه ، در مسجد حرام بحثها کردند در علوم ، بعد از آن برسم
 غزا به روم رفت ، و در سنه احدی و ستین بجوار حق پیوست .

و از مشاهیر مشایخ خراسان **ابو حامد احمد بن خضرویه** بلخی بود رحمه
 الله علیه ، **ابو تراب نخشی** و **ابو حفص نیسابوری** رحمه الله در یافته بود . و
ابو حفص در شأن احمد فرموده : « ما رایت احدا کبرهمة ولا اصدق حالا من احمد

ابن خضرویه». و درسنه اربع ومائتین فرمان یافت .

بعضی از مشاهیر خراسان امام زمان استاد **ابو القاسم قشیری** رحمه الله علیه ذکر ایشان در رساله نفرموده، و در **طبقات** مذکور نگشته ، مثل شیخ **ابو سعید ابن ابی الخیر و شیخ ابو الحسن خرقانی**، ایشان همانا بنا بر آنکه هریکی از ایشان سیرت نامه ای بذکر ایشان ساخته اند . رزقنا الله و ایاکم الاقتداء بهم و الاهتداء باحوالهم .

ذکر مشایخ عراق برحمهم الله . مقتدای مشایخ عراق **ابو الحسن سری ابن ابی المغلس السقطی** بود رحمه الله علیه ، تلمیذ معروف کرخی بود، و خال و استاد شیخ جنید بود ، و صاحب مکاشفات و معاملات ، و در سبع و تسعین و مائتین بجوار حق پیوست .

و امام مشایخ و عین القلاده **ابو القاسم جنید بن محمد** بود رحمه الله علیه ، و اصل او از نهاوند بود، و منشأ و مولد او در عراق ، صحبت سری سقطی یافته ، چون نوری و از آن حارث محاسبی، و درسنه سبع و تسعین و مائتین بجوار حق رسید در بغداد .

و سرور محبان **ابو الحسین احمد بن محمد النوری** لم یخبر عن حقیقه الصدق احد [مثله] ، و فاتش درسنه خمس و تسعین و مائتین بود .

و از کبار مشایخ **ابو العباس بن عطاء** بود از اقران جنید ، و در علم حتی بق صاحب کلمات بود، و درسنه تسع و ثلثمائة رحلت فرمود .

و از مشاهیر مشایخ **ابو محمد رویم بن احمد** بود ، و شیخ کبیر ابو عبد الله محمد خفیف رحمه الله علیه او را عظیم الشأن خواندی، و صحبت جنید یافته بود ، و درسنه ثلاث و ثلثمائة فرمان یافت .

و شیخ **ابو بکر شبلی** رحمه الله علیه که سرور مشتاقان و سالکان طریقت بود،

مولد و منشأ او در بغداد بود، و در سنهٔ اربع و ثلثین و ثلثمائة از دارفنا بدر بقره رحلت فرمود در بغداد .

و از جمله شیوخ کبار در طرف عراق ابو نصر بشر حافی بود رحمه الله علیه ، اگر چه اصل او از مرو بود اما در بغداد ساکن بود، در سنهٔ سبع و عشرين و مائتین وفات فرمود در بغداد .

اگر چه مشایخ شام و حجاز و خراسان و عراق از صد یکی ، و از بسیار اندکی نوشته شد ، اما عدد هفت را خاصیتست ، به هفت شیخ از مشاهیر مشایخ اختصار کرده شد ، رحمه الله علیهم .

ذکر مشایخ فارس رحمه الله . معروف و مشهورست میان خلایق که پارس برج اولیاست و مسافران از عرب و عجم بدین امید متوجه این خطهٔ پاک میکردند تا زیارت اولیا کنند ، چه آنها که گذشته اند و چه اینها که در قید حیات اند .

اما مشایخ و اولیا که در خطهٔ پارس بوده اند تعداد آن نتوان کرد . اما آنچه این ضعیف را در کتب مطالعه افتاده از مشایخ شیراز و حوالی آن دویست صاحب کرامات مسطور دیده ، مثل احمد بن یحیی ابوالعباس الشیرازی و محمد بن جلیل الشیرازی و ابویوسف یعقوب الشیرازی و ابومنصور الشیرازی ، و اقران و امثال ایشان .

اما از مشاهیر مشایخ شیراز یکی قطب الاولیاء شیخ کبیر ابو عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی رحمه الله علیه ، صحبت رویو ابن عطاء جریری یافته ، و مصنفات خوب دارد و قبله و قدوهٔ مشایخ بوده ، و در سنهٔ احدی و سبعین و ثلثمائة به دار بقره رحلت فرمود در شیراز .

و از کبار مشایخ شیخ مرشد بود ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکاظمی قدس الله روحه ، صاحب کرامات و صاحب معاملات بود ، چندین هزار گبر بواسطهٔ

وجود شریفش در دایرهٔ اسلام آمدند، و در سنهٔ ست و عشرين و اربعمائة فرمان یافت در کازرون

و از اجلهٔ شیوخ پارس **ابوعبدالله حسین بن احمد** بود المعروف به **البيطار**، **سفر عراق و حجاز** کرده، و مشایخ آن طرف یافته، و در فنون علم متبحر، معاصر شیخ کبیر **ابوعبدالله محمد بن خفیف** بوده، و در سنهٔ ثلاث و ستین و ثلثمائة فرمان یافت در شیراز.

و از قدوةٔ مشایخ **فارس** یکی **ابو محمد جعفر الحذاء** بود رحمه الله علیه، صحبت جنید و اقران او یافته، ملاقات او با شیخ کبیر **ابوعبدالله بن خفیف** بسیار بود، و میان ایشان کلمات در باب تحقیق بسیار رفت. چنانچه منقولست که روزی شیخ کبیر از شیخ **جعفر** سؤال کرد و گفت: «هل عاينت او شاهدت؟ فقال تراني لو عاينت لترندقت، لو شاهدت لتحيرت، ولكن حيرة في تيه وتيه في حيرة»^۱ و در شیراز به جوار حق پیوست در سنهٔ ستین و ثلثمائة.

و از معتبران مشایخ **شیراز** یکی **ابو القاسم صفار** بود، رحمه الله علیه، معاصر شیخ کبیر بود، و شیخ مراقبت احوال او بسیار فرمودی، و با او عنایت داشت. چنانچه منقولست شبی عیسی پیغمبر، علیه السلام، بخواب دیدم، گفتم: یا روح الله حق جل و علا در قرآن میفرماید که: تو با خلق گفتی: «وانبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی بیوتکم» عیسی گفت: صدق الله العظیم. گفتم: **ابو القاسم صفار** دوش چه تناول کرد و ذخیره چه نهاد؟ گفت خرما و پنیر تر خورد، و بعضی ذخیره کرد. روز دیگر بر خاستم، بر او رفتم، گفتم: برو خرما که ذخیره کرده ای بیاور تا تناول کنیم. گفت: از کجا معلوم فرمودی، حال باز گفتم. **ابو القاسم** روز گاری مستغرق عبادت شد، و در سنهٔ اثنی و سبعین و ثلثمائة بجوار حق پیوست.

و از مشاهیر مشایخ **فارس** شیخ **الشیوخ ابن سال** به بود رحمه الله علیه، از

بیضاء ، گفت: شیخ الشیوخ از لفظ یکی از کبار مشایخ یافته ، و مشایخ بزرگ یافته بود، و صاحب کرامات بود ، و در **تل بیضاء** مرقد مبارک اوست، و وفاتش در سنة ثلث مائة بود .

و از ائمه مشایخ شیرازی یکی جد الاعلی ابن ضعیف بود سید الاقطاب **روزبهان** قدس الله سره که مقتدای ارباب طریقت بود ، و او را **شطاح فارس** خوانند، و ذکر کرامات و حالات او در اطراف و اکناف جهان معروف و مشهور ، و او را تصانیف است بسیار، از تفسیر و شرح احادیث و اصول فقه و غیره . اما کرامات و عجایب احوال مبارکش از تقریر بتحریر نرسیده، و **سیرت نامه** معین به ذکر احوال عزیزش در قلم نیامده ، بعد از **نود و چهار** سال از وفات مبارکش جمع اکابر **شیراز** از این ضعیف که مؤلف این کتابست و کمترین اولاد و اسباط اوست **ابرهیم بن روزبهان** اصلح الله شأنه و صانه عماشانه استدعاء کردند تا **سیرت نامه** شیخ جمع کند ، و طایفه مریدان و زمرة مخلصان حضرت شیخ عظیم مشتاق این معنی بوده اند . شعر:

إذا المرء لم ينصر خيام حبيبه تسلى باصوات الحمام المغرد
تفوح نسيم القرب من ترب قبره لكل مرید صادق القول مصعد
فلا تحسبوا مئوى جمالا بحاله و لكنہ زين لفرعى و محتد .

و این ضعیف استعداد این معنی در خود نمیدید ، که شرح حال جناب سلطانی از بیچاره گدایی چه آید، این دوی الزنبور من نغم الزبور! تا جمعی از ارباب قلوب که اعتقاد مؤلف این کتاب در شأن ایشان چنان بود که حظی وافر و نصیبی کامل از طریق الله یافته اند ، مستعدی این معنی شدند. بعد از استخارت و استمداد همت از روح مقدس شیخ روح الله روحه ، شرع نمود ، و تحفه ارباب قلوب این کتاب مبارک جمع کرد ، و نام این کتاب **تحفة العرفان فی ذکر سید الاقطاب**

روزبهان^۱ رحمه الله عليه، و جعلنا الله و اياكم من المتعبدین بسيره و آثاره و المقتبسین من انواره و اسراره، نهاد. و این کتاب مشتمل است بر هفت باب و چند فصل :

باب اول

در ذکر مولد و منشأ شیخ^۲

باب دوم

در ذکر اکابر و مشایخ که معاصر او بودند

باب سوم

در ذکر کرامات و حکایات

باب چهارم

در ذکر فواید از تفسیر و حدیث و شطح

باب پنجم

در فواید متفرقه^۳ و اشعار او

باب ششم

در ذکر اولاد و شطری از فضایل شیخ الاسلام

باب هفتم

در ذکر وفات و کراماتی که بعد از او از سر روضه او یافته اند^۴

-
- ۱- در نسخه ایوانف سفید است (مجله انجمن آسیائی بمبئی ج ۷ ش ۱ و ۲ سال ۱۹۳۱ ص ۱) در نسخه خانقاه : سیرت نامه نهاد
 - ۲- ایوانف ص ۱ مولود مبارک شیخ (نیز خانقاه)
 - ۳- اصل: معرفت
 - ۴- ایوانف ص ۱: ذکر حکایات و کرامات شیخ، در فواید شیخ از تفسیر و حدیث و غیره، در فواید متفرقه بر اصحاب، در ذکر اولاد و اسباط شیخ و شرحی از فضایل پدر بزرگوارم شیخ الاسلام صدر الملة والدين روزبهان الثاني، در وفات شیخ (نزدیک به خ)

باب اول

در ذکر مولد و منشأ شیخ

مولد مبارک شیخ کبیر روز بهان قدس الله سره در فسا^۱ بوده است که قصبه‌ای از قصبات شیراز است، و از قبیله دریالمد بوده^۲، و این دیالمه قبیله معروف است و^۳ مشهور است. و ولادت میمونش در سنه اثنان و عشرين و خمسمائة بود، و عمر عزیزش هشتاد و چهار سال بود، و در محرم سنه ست و ستمائة به عالم بقار حلت فرمود، در سراچه قرب ربانی منزل ساخت.

و اگر چه علو شأن او و مرتبت سلطان او به جذبۀ عنایت ربانی و توفیق و رعایت سبحانی بوده، اما در ابتداء حالش^۴ ریاضت بسیار و مجاهدت^۵ بی‌شمار به اختیار کشیده.

اما ابتداء^۶ حالش از مصنفات مبارکش چنان معلوم شد که شیخ فرموده: اتفاق ولادت من در میان قومی بود که در غایت ضلالت [«کانهم حمر مستنفره»] و جهالت بودند، و شغل ایشان همه تباهی و مناهی بود. چون به سن تمیز رسیدم داعیه طلب در وجودم پیدا شد با خود می‌گفتم که: خداوند [و] پروردگار من کجا است. و در آن طفلی از کودکان و هم‌نشینان در مکتب می‌پریدم که شما خداوند

۱- ایوانف ص ۵: پسا
۲- ایوانف خ: بود
۳- ایوانف خ: معروفو
۴- ایوانف: حال
۵- ایوانف: مجاهدات
۶- ایوانف خ: مبدأ

خود میشناسید؟ ایشان میگفتند^۱ : میگویند از جای^۲ و جهات منز است . ازین سخن مرا وجدی حاصل میشد.

چون به سن بلوغ رسیدم، حب طاعت و خلوت بر من غالب شد . مدتی بدین طریق میگذرانیدم . قرآن یاد گرفتم ، و به تحصیل مشغول شدم .

چون بد سن بیست و پنج سال رسیدم، وحشتی عظیم از خلق مرا ظاهر شد . گاه گاهی نسایم قدس بر جانم میوزید ، نمیدانستم که چیست . گاهگاهی هاتفی از غیب آوازی دادی . تادر شبی در صحرائی بودم ، آوازی شنیدم به غایت خوش ، چنانچه از آن آواز شوری عظیم و وجدی بر من غالب شد . از پی^۳ میرفتم تا بسر تلی رسیدم، شخصی دیدم نیکوروی بر هیأت صوفیان، سخنی چند در باب توحید تقریر فرمود، ندانستم^۴ که بود . ناگاه از چشم غایب گشت ، سکر بر من غلبه کرد . روز دیگر هر چه داشتم بر انداختم .

بدین طریق مدتی میبود تا روزی به خدمت سیدالابدال **خضر** رسیدم، علیه السلام ، سیبی بمن داد ، بعضی از آن تناول فرموده ، گفت: بستاز! بستدم، و تناول کردم ، بسی نور و کشف از آن یافتم^۵.

و از معتبران منقولست که از انواع ریاضت که شیخ کشیده یکی ان بود که هفت سال در کوه **بموی** که **صبوی** شهر شیرازست بیک خرقه بسر برده ، چنانچه غسل و وضو در زمستان و تابستان در آن کرده بود ، و آن خرقه از گردن بیرون نیاورد^۶ ، و کس ندید که او تناولی کرد چنانچه مریدان انواع اطعمه به خدمتش بردندی ، روز دیگر بر سر کوهها آن طعامها خورش و حوش و طیور

۱- ایوانف: گفتند ۲- ایوانف ۶: جارحه ۳- ایوانف : مکان

۴- ایوانف : تاب آتشم

۵- روزبهان خود در آغاز شطحیات (ص ۱۱) و آغاز عبر العاشین سرگذشتی از خود

آورده و این مطالب باید از کشف الاسرار باشد (بنگزید دیباچه عبر العاشین ص ۸)

۱- ایوانف (۶): نیاورده

بودی . گاهگاهی گفتمی که ای کوه **بموی** بسی انوار تجلی بر تو یافته‌ام .

چنین منقولست که: چون از سکر به صحو آمد ، در شیراز بناء **رباط مبارک** فرمود در باب **خداش بن منصور** ، رضی الله عنه ، در تاریخ سته و ستین و خمسمائة^۱ ، و ذکر آن فرمود که بناء این رباط برای اولیاء حق است .

و از جمله کرامات شیخ قدس الله روحه در بناء **رباط** یکی آن بود که هنگام پوشیدن بارگاه رباط که مرقد مبارک شیخ آنجاست چوبی بزرگ بر دیوار می-نهند ، کوتاه بود چنانچه بدیوار نمی رسید . در خدمت شیخ این حکایت عرضه داشتند . شیخ بر سر عمارت آمد و سجاده مبارک خود [را] بر سر چوب انداخت . چون برداشتند تمام بود ، و از سردیوار گذشته بود ، و خلق در آن متحیر بماندند ، و درین قضیه منکران مرید شدند . و این حکایت معروف و مشهور است میان اهل **شیراز**^۲ ، و از آن چوب قدری مانده است . و هر که [را] مرضی یا تبی پیدا میگردد ، و قدری از آن چوب میسوزاند^۳ ؛ آن زحمت زایل میشود . و عظیم مجربست . و از شیخ منقولست که فرمود که: سر تربت من از اولیاء حق خالی نباشد . و الحق چنین یافتم .

شرح ریاضاتی^۴ که شیخ قدس سره در ابتدای حال کشیده بیش از آنست که تعداد آن تواند^۵ کرد یا در قلم توان آورد ، از صیام و قیام و انواع ریاضات و اصناف او را که او را بوده است در شبانروزی .

از معتبران چنان استماع افتاد که نماز [چاشت]^۵ تا بشت ر کعت گزاردی ، و احیاء شب از مغروب و مشهور بود ، و گریه بسیار کردی و آه بیشمار زدی ، و چندان گریه کرده بود که آثار گریه بر روی عزیزش نشانی بود . چنانچه وقتی

۱- ایوانف (۷) : در تاریخ سته و ستین و خمسمائة

۲- چنین کرامتی درباره یکی از مشایخ پیشین کرده چشتیان هم آورده اند (ایوانف

حاشیه ۲ ص ۷) ۳- ایوانف : میسوزاند ۴- ایوانف : ریاضتی ۵- ایوانف: توان

که زوقی پیدا شدی و رقتی کردی، اشک چشم مبارکش بمیانۀ آن نشان فرود [آمدی]. و گاهگاهی که غلبات شوقش ظاهر گشتی، همچون فواره اشک چشمش در افشان گشتی.

و نقلست از خادمی از خادمان شیخ که شبی از شبها شیخ، رحمه الله علیه، در خلوت خانه‌ای که معبد او بود ساکن بود، و من بر در آستانه خفته بودم، شب همه شب احساس چکیدن آب می‌یافتم، با خود گفتم: مگر باران می‌بارد. تا هنگام اوراد شیخ در رسید، به عزم وضو بیرون آمد. من در اندرون رفتم، سجاده و جای شیخ تر شده بود. و چون معلوم شد که باران نباریده بود، دانستم که آن همه اثر اشک چشم شیخ بود.

و بیشتر مشایخ، طریقت ایشان آن بوده که ابتدایشان مجاهده بوده است، و انتهایشان الطاف مشاهده. «ولهذا قيل: المشاهدات مواریث المجاهدات». در ابتداء حال خرقه پوشیده‌اند، و سالها ریاضت کشیده‌اند، بعد از آن در الوان اطعمه والبسه^۲ و اشربه شروع فرموده‌اند، و هیچ سدره ایشان نشده، و حال شیخ ما قدس الله سره همین سبیل بود. و از جمله لطفها که حق جل و علا در شان شیخ فرموده یکی آن بود که چهره‌ای به‌غایت خوب داشت چنانچه هر که در وی نگرستی روحی و راحتی به‌دلش رسیدی، و اثر ولایت در جبین مبینش بدیدی، و آن عکس پرتو اندرون مبارکش بود که ظاهر می‌شد. چنانچه در **دیوان معارف** فرموده، بیت:

آنچه ندیدست دو چشم زمان و آنچه بنشیند دو گوش زمین
در گل مارنگ نموده است آن خیز و بیا در گل ما آن بین

و چنین منقولست که: روزی مریدی از مریدان شیخ در خدمت شیخ حاضر بود، و نظاره کمال و جمال شیخ می‌کرد، و لطافت و جودش می‌دید، با خود اندیشه

۱ - ایوانف: توان

۲ - ص: اکسبه

کرد که غذای شیخ باید که بسیار بود، تا این حسن و لطافتش بود! شیخ این معنی به نور فراست بدانتست، در حال دوات و قلم خواست ورقه‌ای بنوشته **به‌خواجه منتجب‌الدین** که از جمله مریدان شیخ بود که: این درویش که آرندهٔ رقعته است باید که سه شبانروز از بر خود دور نگرداند، و با این درویش مصاحبت نماید. رقعته به درویش داد، فرمود که: «این رقعته بر **منتجب‌الدین** بر!» مرید آن رقعته برداشت، بر **منتجب‌الدین** رفت. وزیر چون خط شیخ خود دید آنرا ببوسید، و گفت: حکم شیخ راست. سه شبانروز چنانچه شیخ فرموده بود آن درویش از خود جدا نکرد، چنانچه چون به خدمت پادشاه عهد میرفت او را با خود می‌برد. بعد از سه شبانروز درویش صوفیانه باز خدمت شیخ فرستاد. شیخ از درویش پرسید که منتجب [الدین] را چون یافتی؟ گفت: ای شیخ مبارک‌خواجه ایست و روزگاری عزیز دارد. اما چیزی عجب دیدم از او! گفت: چه دیدی؟ گفت: غذای او در شبانروزی [یکبار] بیش نیست. با غذای اندک از او این سخن و لطافت تعجب می‌نمایم. شیخ فرمود که: درویش چون اندک می‌خورد، فربهی و لطافت او از چیست؟ گفت: جاه حضرت پادشاهست که غذای او میشود. شیخ فرمود: چون شاید بود که به واسطهٔ قرب پادشاه مجازی قوت یابند، چه عجب که اگر به قربت حضرت عزت قوت حاصل گردد. درویش این سر دریافت، استغفار حضرت **شیخ**، قدس الله روحه، کرد، و از جمله مریدان مخلص شد.

فصل در ذکر شجرهٔ شیخ روزبهان قدس سره

شیخ ما خرقة طریقت شیخ الشیوخ **سراج‌الدین خلیفه** دارد رحمه الله، و او از امام زمان و یگانهٔ جهان خطیب **ابوالقاسم محمود بن احمد بن عبدالکریم**، و او از قدوة المشایخ **والمحققین خطیب ابو بکر بن محمد**، و او مرید شیخ مرشد و قطب الاولیاء **ابواسحق ابراهیم بن شهریار الکاظمی** بود رحمه الله علیه، و شیخ **ابواسحق خرقة مبارک** از خدمت سید الابدال **حسین اکار (فیروز آبادی)** سنده،

و او از خدمت شیخ کبیر قطب الاولیاء ابو عبد الله محمد بن خفیف الشیرازی ، و شیخ ابو عبد الله صحبت شیخ المشایخ ابو جعفر حداد رحمه الله علیه یافته ، و او صحبت شیخ ابو عمر اصطخری یافته ، و او صحبت قطب زمان و مقتدای ارباب طریقت ابو تراب نخشبی رحمه الله علیه یافته ، و او صحبت [شیخ شقیق بلخی ، و او صحبت سلمان فارسی ، و او صحبت] موسی بن زید^۱ یافته ، و او صحبت او یس قرنی رحمه الله علیه ، و او صحبت [امیر المؤمنین عمر یافته ، و او]^۲ صحبت امیر المؤمنین علی علیه الصلوٰة والسلام یافته ، و ایشان صحبت مبارک سید عالم محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم یافته اند .

و از طریقه دیگر دیگر در صحبت ، شیخ کبیر ابو عبد الله صحبت رویم یافته و جنبید ، و او صحبت سری یافته ، و سری صحبت معروف کرخی یافته ، و معروف صحبت داود طائی ، و او صحبت حسن بن ابی الحسن بصری رحمه الله علیه یافته ، و او صحبت سرور اولیاء امیر المؤمنین علی صلی الله علیه وسلم [و] کرم الله وجهه یافته ، و او صحبت نصرت با حضرت سید انبیاء و قلاده اصفیاء محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یافته .

ذکر مصنفات شیخ قدس سره

شیخ کبیر روزبهان با وجود آنکه در طریق الله مقتدای اهل طریقت و پیشوای اصحاب حقیقت بود ، و او را شطاح فارس خوانند ، در علوم ظاهر به غایت کمال بوده است ، و متفنن و متبحر و با غزارت فضل جامع میان علوم و حقایق ، او را در فنون علوم مصنفات خوب مرغوب است ، و استادان بزرگ یافته ، و در خدمت ائمه کرام به تحصیل علوم مشغول شده .

۱- ص : ابو موسی سراعی

۲- نسخه در اینجا پاک شده و کلمات درست خوانده نمیشود و از روی فردوس المرشدیه ص

۲۴ آن را تصحیح کرده ام . در طبقات سلمی ص ۴۴۲ موسی بن یزید آمده است .

از جمله ایشان یکی امام زمان **فخرالدین مریم** بود رحمة الله عليه که مصنفات خوب دارد، و یکی دیگر امام الاثمة فقیه **ارشدالدین علی بن محمد التبریزی** صاحب **مجمع الجرین** در تفسیر.

اما مصنفات شیخ استماع افتاد که شصت پاره کتاب از مصنفات اوست. به واسطه فترتی^۱ که واقع شد بعد از وفات شیخ، آن کتابها متفرق شد. اما آنچه یافته‌ن کر آن ایراد کرده شود:

در تفسیر قرآن دو تفسیر ساخته: یکی نام **لطایف البیان من تفسیر القرآن**، و یکی دیگر **عرایس البیان فی حقایق القرآن**. [در **لطائف البیان اقوال مفسران** آورده مثل قول **ابن عباس و ضحاک و قتادة و کلبی** و امثال ایشان، و در آخر قول خود فرموده. و در تفسیر **عرایس البیان** اقوال ائمه مشایخ آورده، مثل جنید و **ابن عطار و شبلی و ابوبکر واسطی و سهل عبدالله تستری و عبدالرحمن علی** قدس الله ارواحهم، و در آخر فرماید: «اقول کذی». و از دیباچه این تفسیر کلماتی چند محرر شد تا طالبان مصنفات شیخ قدس الله سره در علم حقایق طریقه و طرز سخن او در یابند: بعد از تمجید و صلوات بر رسول صلی الله علیه و سلم چنین آورده که: «اما بعد فان اطيوار اسرای لما فرغت من الطیران فی المقامات و الحالات و ارتفعت من میادین المجاهدات و المراقبات، و صلت الی بساتین المکشفات و المشاهدات و جلست علی اغصان ورد المدانات و شربت شراب الوصال و سكرت برؤية الجمال و ولهت من انوار الجلال. تلقفت من الغیب شقایق دقایق القرآن و لطایف حقایق الفرقان. طارت با جنحة و ترنمت بالحنان الجنان فی احسن البیان.

و در شرح حدیث مشکل دو کتاب معتبر ساخته: یکی را نام شرح

مکنون الحدیث و یکی را نام المفاتیح فی شرح المصابیح

و در فقه کتابی تصنیف فرموده نام آن **موشح**، مذاهب بر چهار امام که اعلام اسلام اند رضوان الله علیهم جمع فرموده .

و در اصول کتابی معتبر ساخته نامش کتاب **الرشاد**

و در مقامات مشایخ هزار و یک مقام جمع فرموده و کتابی ساخته شرح شطحیات،

موازنات با شریعت فرموده نامش **منطق الاسرار**

اما شرح طوأسین معروفست

و کتاب **لوامع التوحید**

و کتاب **الانس فی روح القدس**

و کتاب **سیر الارواح**

و کتاب **عبر العاشقین**

و کتاب **شرح الحجب والاسرار**

و کتاب **تحفه المحبین**

و کتاب **کشف الاسرار**

و کتاب **مسائل التوحید**

و کتاب **صفوة مشارب العشق**

و کتاب **سلوة العاشقین**

و کتاب **منهج السالکین**

و کتاب **مقائیس السماع**

و دیوان معارف در اشعار

و رساله **القدس** و ساختن این رسالی را بسببی بود .

حکایت بزرگی بود از مریدان شیخ که او را **ابوالفرج** خواندندی، مردی

بازرگان، و با سم تجارت به اکناف و اطراف جهان بدر رفتی . او چنین حکایت کرد

که سالی به **ترکستان** رفته بودم و در شهری از شهر های **ترکستان** به جهت معامله ای که کرده بودم چند روزی در آن شهر اقامت ساخته بودم. روزی اهل شهر را دیدم که به اتفاق عزم جایی میکردند. از ایشان سوال کردم که کجا میروید؟ جواب دادند که: **ترکی** هست درین ولایت ما که دوازده سالست تا برسرسنگی ایستاده و حیرتی دارد، و با کس سخن نمی گوید، ما زیارت او میرویم هر سال سال یکبار. ابوالفرج گفت: با ایشان عزیمت زیارت این بزرگ کردم. چون بآن صحرارسیدم در دامن کوهی شخصی دیدم برسرسنگی ایستاده، ربنوده صاحب ذوقی سیمای محبان حق داشت، چشم در آسمان رها کرده، خلق آن شهر را از دور همه دستها برسینه نهاده و به طریق تواضع ایستاده. من نیز موافقت ایشان به حسن ارادت بایستادم، و آن بزرگ چشم در آسمان رها کرده، و التفات به خلق نمی کرد. پرسیدم که این بزرگ با شما سخن نمی گوید؟ گفتند: دوازده سالست تا هر سال بدین طریق به زیارت می آییم و با کس سخن نمی گوید. زمانی توقف نمودیم. ناگاه روی باز طرف خلق کرد همه بتواضع در آمدند. ناگاه بدست به طرف ما اشارت کرد. خلایق مرا گفتند: برو که ترا میخواند، و این دولتی عظیم است ترا. من پیش رفتم، سلام کردم. جواب فرمود. پس مرا گفت: از کجایی: گفتم: از فارس. گفت: **شیخ روزبهان** را دیده ای؟ گفتم: بلی من چاکر و مرید اویم. چون این شنید از سرسنگک فرود آمد، و چشمهای مرا ببوسید و گفت: **خنک** چشمهای تو که **شیخ روزبهان** را دیده است! مراد خاطر بگذشت که **شیخ** من به **ترکستان** نیامده است. مگر این ترک وقتی به شیراز آمده است. فراست بدانست. مرا گفت: من به صورت **شیخ** را ندیده ام و نه **شیخ** بدین طریق رسیده است، و نه من به شیراز آمده ام. بلی هر سحر گاه نوری می بینم از کنار **بجز محیط** که به ساق عرش پیوسته است. من سحر گاهی از حضرت سؤال کردم که این چه نور است؟ خطاب آمد که: این نور نفس دوست ما **روزبهان** است از **فارس**. من **شیخ** تر آنجا

می‌شناسم. چون باز گشتم عزم طرف **فارس** کردم. چون به **شیراز** رسیدم؛ با هزاران شوق و ذوق، آهنگ حضرت شیخ کردم. چون به **رباط** آمدم، شیخ در محراب نشسته بود. شرف دست بوسی دریافتم. مرا گفت: ابوالفرج آن مرد دوست ما چون دیدی؟ فریاد در نهاد من افتاد. گفتم: این ازان عجب تر. در قدم شیخ افتادم و حال باز گفتم. مریدان را و جدوها و ذوقها حاصل شد. بعد از مدتی عزم آن طرف داشتیم، به خدمت شیخ آمدم حال عرضه داشتیم که: **مشایخ** آن طرف چه اهل **خراسان** و چه اهل **ترکستان** همه مشتاق تواند و خواهان سخن تو. شیخ این رسالت بساخت، من بدان طرف بردم. به اول کتاب **رسالة القدس** بر طریقه نامه چنین فرموده است: قال الشيخ رحمة الله عليه: شاهان عشق را رایت سعادت معرفت در عالم مشاهدت افراخته باد، وزیر و بوم شهر و صفات بزخمه اسرار نزد روح مقدسشان نواخته باد، سرای عروس تجلی شان در وقت معاشرت جان با جانان از او باش طبیعت پرداخته باد، چتر عصمت ازل بر سر خسرورخشان در میدان ابد کشفته باد، و سدره بقاشان پیش شاهد قدم به مقراض فنا شکافته باد، بازارشان در وقت مناجات به غرایب احوال آراسته باد» بدین طریق کلماتی چند فرموده و مشایخ اطراف [را] به عبارتی مطبوع مرغوب القاب لطیف خوب فرموده، و بدین عبارت آورده که: «مارا در دعا قاعده آنست که چون مشکلی افتادی شاهان **عرب** و **سروران عجم** و اولیای **شام** و رفتگان **عراق** و نهفتگان **روم** و تندان **زنگبار** و امیران **خراسان** و سلطانان **سند** و خلفای **هند** و سرانندازان **غزنی** و چاچگان **بدخشان** و عیاران **ماوراء النهر** و پیران **ترکستان** و ظریفان **تبت** و چین [و] عاشقان **غور** که در حیات ظاهر و باطن اند به شفاعت بدر گاه آمدی، تا آن مشکل را حلی پدیدار آمدی. با آنکه به ظاهر از ایشان چیزی نیافته بودمی لیکن دل ازین یافت بیگانه نبود. تا درین وقت **ابوالفرج** بلغه الله مقام الفقراء باین جانب رسید و ما را از یاران **خراسان** و برادران **ماوراء النهر** و مشایخ **ترکستان** خبر داد، رضی الله عنهم».

مؤلف این کتاب این^۱ الفاظ تیمن را [و] تبرک را آورد، تا آنکه مطالعه این سیرت نامه مبارک کنند، از برکات الفاظ میمونش بهره تمام یابند ان شاء الله. و ارباب قلوب را معلوم که مفتاح ابواب خزاین اسرار و مخزن اسرار جنان و لسان شیخ روزبهان [است] قدس الله سره. و مؤلف این کتاب که کمینه فرزندان اوست خود را مشرف کرده و در شأن ایشان گفته، بیت:

سلام باد ز حق بر روان روبهان	که بود مخزن اسرار جان روزبهان
ز خاکسار روضه او بوی عشق می آید	برو بدیده بروب آستان روزبهان
یقین بدانکه ز عالم فراغت بخشند	اگر نوال دهندت ز خوان روزبهان
مغیبات که از چشم خلق محجوبست	ز لطف حق شده عین العیان روزبهان
بنزد اهل حقیقت معینست که بود	کلید گنج حقایق لسان روزبهان
مرا در رمز انسا الحق و سر سجانی	نگشت کشف مگر از بیان روزبهان

شرف ز راه نسب گرچه هست فرزندش
کمینه ایست هم از چاکران روزبهان

باب دوم

در ذکر اکابر و مشایخ که معاصر او بوده‌اند

ائم‌هو مشایخ و اکابر که در عهد شیخ بوده‌اند رحمه الله علیهم بر دو قسم ایراد

میشود :

قسمی مشایخ اطراف که معاصر او بوده‌اند و میان ایشان مکاتبات^۱ و مراسلات

بوده ، اما ملاقات نشده ، و در واقعه از یکدیگر باخبر

و قسمی دیگر که در حومه شیراز و حوالی آن بوده و بیکیدیگر رسیده‌اند.

اما قسم اول در ذکر مشایخ اطراف از جمله شیوخ که به صورت شیخ

روزبهان قدس الله سره ندیده بودند و به مکاشفت اطلاع یافته :

یکی قطب زمان شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی بود رحمه الله علیه. و از خدمتش

نقل چنین کرده^۲ شیخ بزرگوار و یگانه روزگار نجیب‌الدین علی بن بزغش روح الله

روحه که در آن زمان که در بغداد بودیم در خدمت شیخ شهاب‌الدین رحمه الله علیه و

جمعی از بزرگان در خدمتش حاضر، ذکر مناقب و فضایل شیخ روزبهان روح الله

روحه میرفت . شخصی از میان قوم کتابی از مصنفات شیخ روزبهان به خدمت شیخ

شهاب‌الدین آورد ، و در خدمتش میخواند و سخنی به غایت بلند بود . شیخ

شهاب‌الدین در آن توقفی می فرمود ، و تأملی می نمود . ناگاه فرمود که : این

سخن بس عجیب و غریب است ، بعد از آن برخاست . روز دیگر چون شیخ بیرون

آمد اصحاب حاضر شدند فرمود: سخن شیخ روزبهان بیاورید و بخوانید . کتاب

۱ - ص : مکاتبت

۲ - ص : کرده که

را به خدمتش آوردند، و میخواندند و شیخ شرح آن میفرمود به، غایت پسندیده میداشت. اصحاب و مریدان از خدمتش سؤال کردند که دی روز در سخن شیخ **روز بهان** تعجبی می نمودی و تأملی میفرمودی، امروز رغبتی هر چه تمامتر شرح آن میفرمایی. اگر شیخ اظهار این سرفرماید، سبب راحت دلهای آسایش روانها گردد. شیخ فرمود: دی روز ما را در این سخن تعجبی بود که به غایت دقیق بود، تا دوش چنان نمودند که در حضرت عزت مجمع اولیا و محبان حق بود، همه را جان و دل مستغرق تا از حضرت عزت چه خطاب میرسد. ناگاه خطاب آمد: «لیقم العارف الواصل» از میان ایشان شیخ **ابو زید بسطامی** رحمة الله علیه برخاست. زمانی دیگر بگذشت خطاب آمد: «لیقم العارف الواصل» جنید رحمة الله علیه برخاست. زمانی بگذشت خطاب آمد: «لیقم العارف العاشق» شیخ **روز بهان** رحمة الله علیه برخاست. بعد از زمانی دیگر خطاب آمد: «لیقم العارف العارف» قوتی در من پدید آمد برخاستم. چون شیخ **روز بهان** را از حضرت عزت این تشریف رسد، و در مجمع اولیا او را این خطاب کند سزد که ارباب قلوب و مکاشفان عالم غیوب^۱ گوش دل بسخن او دارند، و طالب سخن او گردند.

حکایت و یکی دیگر از مشایخ **علی لالا**، و این شیخ علی لالا از مشایخ **خراسان** بود، و صاحب خانقاه. آوازه بزرگواری شیخ **روز بهان** رحمة الله علیه می شنید و به غایت معتقد شیخ بود. و چون اشتیاق از بهر حق بود هر روز که بود آن شوق زیادت می شد: شیخ **علی لالا** [را] آرزوی خدمت شیخ غلبه کرد، برخاست و به طرف شیراز آمد. چون به **رباط** شیخ آمد، اتفاقاً شیخ آن لحظه بدر رفته بود به طرف جهابی. شیخ **علی لالا** راه آن جهاب پرسید، و از پی شیخ **روز بهان** برفت. چون به خدمت شیخ رسید؛ شیخ او را بنواخت، و پیش خود بنشانند بر کنار جوی. شیخ **علی لالا** گفت: بعد از زمانی مرا در خاطر آمد که این آب جهاب اندکست

و بر جaro گذر دارد ، شیخ چگونه بدین آب وضو سازد ! چون این معنی در خاطر من بگذشت ؛ دست مبارک بردوش من زد ، و گفت : ترا نه برای تصرف آب و جaro فرستاده اند ، برو که گشایش کار تو از پیش شیخ **نجم الدین خوارزمی** است . و چون این سخن از شیخ بشنیدم ، فریاد از من برآمد . برخاستم و دست بوس شیخ کردم ، و روانه شدم . مدتی مدید در سیاحت در هر طرفی از اطراف جهان . سالی **به خوارزم** رسیدم ، از مشایخ آن طرف پرسیدم که در این طرف شیخ کیست ؟ گفتند : شیخ ما شیخ **نجم الدین کبری** است رحمة الله علیه . مرا شیخ **روزبهان** قدس الله سره یاد آمد که حوالت من کرده بود . برخاستم به رغبتی هر چه تمامتر آهنگ خانقاه شیخ **نجم الدین کبری** کردم . چون به خانقاه رسیدم ، مرا به حضرت شیخ بردند . شیخ را دیدم به عظمتی هر چه تمامتر ، جامه خوب و عمامه قصب بر سر ، بارگاهی خوب ، و خانه ای مرغوب . شرف دست بوس یافتم ، جوانی ماه روی پیش شیخ نشسته ، و به شطرنج باختن مشغول بود . چون حال چنان دیدم ؛ باندرون انکار کردم ، با خود گفتم که : شیخ **روزبهان** حوالت من باین شیخ کرده ! در حال شیخ **نجم الدین** به نور فراست بدانست . مرا گفت : علی در شیراز در خدمت شیخ **روزبهان** فضولی آب کردی ، نوبت این طرفست که فضولی ما کنی ! هیچ میدانی که این پسر کیست ؟ گفتم : شیخ بفرماید ! گفت : این وزیرزاده شهر ماست ، ما باوی روزی دو مواسات میکنیم ، تا در آید . و این پسر شیخ خلوت تو خواهد گشت . بعد از دوسه روزی موی بر گرفت ، و در طریقه شیخ آمد ، و بسطی عظیم یافت ، و به مرتبه ای رسید که **تحفة البررة فی الاسئلة العشرة** که کتابی معتبر است در طریقه تصوف ، از مصنفات اوست ، و او را **مجد الدین** بغدادی گویند . و از آن پس شیخ علی او را در خلوت نشانند . و بیرون از این قضیه میان شیخ **نجم الدین** و شیخ **روزبهان** رحمة الله علیهما مکاتبات و مراسلات بوده است .

حکایت شیخی دیگر شیخ ارباب طریقت نجیب الدین عبدالخالق تستری

بود رحمة الله عليه، که از کبار مشایخ ششتر بود، و اخلاف بزرگ داشت، و هنوز هستند. و ازو منقولست که گفت: ابتداء حال ریاضت کشیدم، و سیاحت بسیار کردم، تا بذاك شام رسیدم، شنیده بودم که: **کوه لبنان** پیوسته از اولیای حق خالی نیست و نباشد. مدتی در آن کوه بسر بردم. روزی جمعی از اولیا بر من ظاهر شدند، زیارت ایشان دریافتم. هنگام رفتن چند گام از پی ایشان بر گرفتم، تا باشد که با ایشان مصاحبت نمایم. بزرگ ایشان روی بمن کرد، گفت: گشایش کار تو از پیش شیخ **روزبهان** است از **فارس**، باز گرد و به **شیراز** رو، و او را دریاب! چون این سخن بشنیدم، اگر چه هرگز شیخ را ندیده بودم، اشتیاق حضرت شیخ **روزبهان** رحمة الله عليه بر من غالب گشت. **از شام آهنگ فارس** کردم. چون به **شیراز** رسیدم روی به آستانه مبارک شیخ نهادم. مرا گفتند: شیخ را نوبت تذکیر است. پرسیدم تذکیر مبارک کجا میفرماید؟ گفتند: در **مسجد اتابک سنغر**. بار کوه و عصا و اهبت سفر آهنگ **مسجد اتابک سنغر** کردم. چون قدم در مسجد نهادم؛ شیخ بر سر منبر، و خلق بسیار، و کثرتی عظیم بود، چنانچه راه نبود که به خدمت شیخ قدس الله روحه رفته می. ناگاه نظر شیخ بر من افتاد. مجلسیان را فرمود که: راه این پیر ششتری باز دهید که او را نشان بما داده اند. چون این سخن از لفظ مبارک شیخ بشنیدم بی طاقت شدم، همچنان بار کوه و عصا بر بالای منبر رفتم. شیخ از سر لطف مرا در کنار گرفت. چون سینه مبارک شیخ **روزبهان** قدس الله سره بسینه من رسید آنچه می طلبیدم به دل و جانم فرود آمد. مرید خدمت او شدم، و مدتی ملازمت خدمتش نمودم. آنچه شرط طریق الله بود از خلوت و غیره از خدمت او حاصل کردم، چون از خدمتش اجازه طلبیدم، و مراجعت کردم، چون به ولایت **تستر** رسیدم؛ چند روزی اقامت نمودم، ناگاه آواز در شهر افتاد که در **بغداد** زنی پیدا شده که او را **جوهریه** خوانند، و اشرافی بر خاطرها دارد. چنانکه هر کسی که بر او میرود سر ضمیر او آشکارا میکند، و خاطر او پیدامی گرداند.

چون این سخن بشنیدم، غیرتی در نهاد من پیداشد، که چگونه بود که زنی تصرف در اندرون مردان کند! برخاستم بانه تن، و آهنگ بغداد کردم. چون به بغداد رسیدم عزیزم خانقاه جوهریه. چون به اندرون خانقاه رفتم، پرده ای دیدم، و جوهریه از پس پرده نشسته، و خادمان ایستاده. از خدمت شیخ مدد طلبیدم، و از طریق معنی راه بدو فرو بستم، و زمانی بگذشت و خادمان منتظر، تا جوهریه به قاعده درسرخن آید، و آنچه در خاطر ماست آشکار کند. ناگاه کسی بیرون فرستاد از پس پرده و گفت: جوهریه می فرماید که در میان شما شخصی هست که سخن مافرو بسته است! من گفتم: راست می گوید که آن منم که رهانمیکم که تصرف کند. جوهریه گفت: بگوئید تا اجازت دهد. طلبید اجازت، خاطر متعلق این معنی شد. گفتم: او داند اجازت است. بعد از زمانی جوهریه گفت: بگوئید که خاطرت بمن نمودند، چنان دیدم که: این سطر بردلت نوشته بود: « انما أنت منذر و لكل قوم هاد ». گفتم: راست می گویی، که چون می آمدم این آیت در ضمیرم گذشت. گفتم: اگر او را قوتی و ولایتی هست، این سر آشکارا گرداند. همچنان کرد.

حکایت شیخی دیگر [شیخ صدرالدین پسر] قدوة المحققین و سلطان المتکلمین تاج الملة والدين محمود الاشنهی رحمة الله عليه چنین نقل فرمود که:

پدرم شیخ الاسلام تاج الدین محمود رحمة الله عليه معتقد و مرید شیخ کبیر سید الاقطاب شیخ روزبهان بود روح الله روحه، و از صادر و وارد احوال شیخ روزبهان پرسیدی. و چون مسافری از طرف شیراز برسیدی، بیشتر آن بودی که او را به خانقاه خود فرود آوردی و به انواع او [را] دلداری فرمودی.

روزی عزیزی از مریدان خدمت شیخ رحمة الله عليه بدو رسیده و پدرم شیخ الاسلام آن عزیز را موقر داشت، و عظیم دلداری کرد. چند روزی بر آمد، آن عزیز احوال پدرم شیخ الاسلام مطالعه و مشاهده فرمود. درویش را در خاطر آمد تا ازو خرقه تبرک بطلبد. این حکایت با خدمت

شیخ تاج‌الدین بگفت. فرمود: صبر کن! گفت: حاکم شیخ است. چون شب در آمد وساعتی چند بگذشت؛ شیخ تاج‌الدین بیامد، و درویش را بخواند، و با خود بیام خانقاه^۱ برد، و گوش او بگرفت. گفت: استماع کن تاچه شنوی! درویش گفت: گوش‌را فرا داشتم، آهی خوش می‌شنیدم. شیخ تاج‌الدین گفت: چه می‌شنوی؟ درویش گفت: آهی می‌شنوم که به‌آه شیخ من روزبهان رحمة‌الله علیه می‌ماند. بار دیگر در گوشم گفت: نیگک بشنو! دیگرهم آوازه شیخ شنیدم، گفتم: شیخ این آه آه شیخ منست. شیخ تاج‌الدین فرمود که: ای بیچاره ترا که شیخی چنین باشد که آواز او از یک ماهه راه میرسد، شاید که تو خرقة تبرک از من طلبی! آن عزیزهم از آنجا استغفار خدمت شیخ روزبهان کرد. و شیخ صدرالدین محمد اشهری^۲ رحمة‌الله علیه بسیار به مزار مبارک شیخ روزبهان آمدی، و فرمودی که او سلطان عاشقان است، و مراد خلایق از سر روضه او زود حاصل میشود. اگر مشایخ دامن دامن می‌بخشند، شیخ روزبهان خرمن خرمن می‌بخشد. و در تذکیر سخن شیخ روزبهان بسیار فرمودی، و گاه گاهی که در سخن گرم گشتی و شور در خلق افتادی؛ در ایراد سخن عشق فرمودی: اگر خاک آستانه شیخ روزبهان برو بند و ببویند، ازو بوی عشق آید. بیت:

از خط فارس انس جان می‌یابم بوی نفس زنده دلان می‌یابم
هر عقده که بر خاطر مامی افتد حلش زدر روزبهان می‌یابم

حکایت: شیخی دیگر شیخ‌الشیوخ بهاء‌الدین یزدی بود، که از جمله صدور زمان بود. آوازه خدمت شیخ روزبهان می‌شنید، و مستخبر احوال می‌بود. تا جاذبه عنایت ربانی او را از میان شواغل نفسانی بیرون آورد، عزیمت طرف شیراز کرد. چون شهر آمد به خدمت شیخ روزبهان روح‌الله روحه آمد، و مرید

۱- ص: خانقاه.

۲- ص: اشهری

خدمت اوشد، ومدتی مدید ملازمت خدمتش نمود. وشیخ او را خلوتها فرمود. چون از آن فارغ شد، از خدمت شیخ اجازت سفر طلبید، و گفت: شیخ ما را بکدام طرف حوالت میفرماید؟ شیخ فرمود: [بغداد]. به طرف بغداد رفت. اهل بغداد چون روز گار عزیز اودیدند، تقرب^۱ می نمودند، چنانچه اهل بغداد معتقد خدمت اوشدند. ذکر مکارم اخلاق ومحاسن افعال او به سمع خلیفه عهد رسانیدند، و از مصنفات [او] کتابی معتبر در تصنیف به خدمت خلیفه بردند، خلیفه عظیم مرید اوشد و معتقد او گشت، گفت: او را به دارالخلافة باید رسانید، تا ما را از خدمت او فایده حاصل شود. شیخ بهاء الدین را به خدمت خلیفه بردند. خلیفه کلمات بشنید، تقریرش از تحریر خوبتر آمد. خلیفه شیخی اخلاطیه بدو حوالت کرد، وشیخ الشیوخ بغداد گشت.

و از معتبران استماع افتاد که شیخ بهاء الدین گفت: چون به شیراز آمدم، اسبی داشتم پیش کش خدمت شیخ کردم. آنجا از دارالخلافة عوض این رسید: بیست و پنج اسب با ساخت زربه تحفه بر من آوردند.

و چنین منقولست که چون خلیفه مرید شیخ بهاء الدین گشت: به انواع انعام او را می نواخت، وعظاهای بسیار ونعمت بی شمار او را ارزانی داشت. طایفه ای را آتش حسد در جسد افتاد، به قصد شیخ بهاء الدین برخواستند. هر غمزی که می کردند و هر کیدی که می نمودند، در شأن شیخ بهاء الدین در نمی گرفت. تاشبی اتفاق افتاد که جمعیتی ساختند به تکلف، چنانچه طریقه اهل بغداد بود، الوان اطعمه و اصناف حلالت. وشیخ بهاء الدین در آن دعوت حاضر بود، بهنگام خان گسترانیدن شیخ دستارچه خود بدر آورد، وقدری از آن اطعمه در دستارچه بست، و در آستین نهاد. جمع منکران چون این حرکت بدیدند، عظیم خرم شدند، بایکدیگر گفتند: در خدمت این شیخ هیچ دستاویزی بهتر از این قضیه نباشد. رقعہ به خلیفه

نوشتند که: این همه نعمت که توبه این مرد می‌دهی خساست او تا بدین حد است که زله^۱ می‌بندد. منتهیان این حکایت به سمع خلیفه رسانیدند. خلیفه از حسن اعتقادی که داشت دربارهٔ شیخ، زود متغیر نگشت. جواب فرمود که این حرکت از سری خالی نباشد، او را به دارالخلافة باید آورد، تا این معنی از وی بپرسم. بعد از آن طایفه‌ای را به خدمت شیخ **بهاء الدین** فرستاد که زمانی به دارالخلافة حاضر بایند. شیخ بر خاست و به دارالخلافة رفت. چون او را به خدمت خلیفه بردند، احترام خدمتش کرد و گفت: نعمت ما کم نشد که ترا حاجت به زله کردند؟! شیخ **بهاء الدین** در جواب فرمود که: امیر المؤمنین را نعمت کم نیست، و بر مزیدست. بلی این زله کردن بنا بر سر نیست مرا از خدمت شیخ و مقتدای من قدس سره. امیر المؤمنین گفت: این سربیان [باید] کرد و این راز آشکارا باید فرمود، تا ما را نیز بهره باشد شیخ **بهاء الدین** [گفت]: حال این بود که چون به خدمت شیخ **روزبهان** رفتم، و مرید او شدم؛ شیخ مرا تربیت می‌فرمود، و در خلوت می‌نشانید، همانا نخوتی از بقایای بزرگ زادگی در من می‌یافت، خواست تا آن نخوت و تکبر در من فرو شکند. روز [ی] مرا فرمود: **بهاء الدین** می‌یابد که توزله کش صوفیان باشی. هر جا که شیخ رفتی، صوفیان هر زله که کردند به اجازت صاحب ضیف، من آن زله به اشارت شیخ بر می‌گرفتم و نفس من عظیم متالم میشد، و کسر نفس من در آن بود. و چون بدین طرف آمدم؛ قربت **امیر المؤمنین** یافتم، انواع نعمت ما را ارزانی. چون خان گستریدند، نفسم سر کشی کرد که: **بغداد** است، و خدمت خلیفه. چون وصیت شیخم یاد آمد؛ زله کردم، تا بدانم که همان زله کش صوفیانم. خلیفه را به غایت خوش آمد، و این معنی پسندیده داشت، و ارادتش زیاده شد، و در خدمت کردن شیخ بیفزود.

حکایت چنین استماع افتاد از خدمت شیخ و پدرم شیخ **الاسلام صدر الملة**

و الدین روزبهان الثانی روح الله روحه که چون شیخ **بهاء الدین یزدی** رحمة الله علیه بعد از چند سال از وفات شیخ کبیر **روزبهان** رحمة الله علیه، بعد از چند سال به شیراز آمد به رسالت از دارالخلافة؛ چون به شهر رسید، اول به زیارت شیخ حاضر شد. روز دیگر به حق قدوم بر او رفتم، بر منظره نشست بود، و اسبان تازی بر طویله بسته و غلامان بر ابرایستاده. پدرم شیخ الاسلام فرمود: مرا در خاطر آمد که این تجمل حجاب شود یا نشود؟ شیخ **بهاء الدین** به نور فریاد بدانت، روی سوی من کرد، گفت: شیخ زاده به حق خرقة پدرت و روزگار مبارك او که این تجمل و آیین که تومی بینی در نظر من آنچنان می نماید که عکسی در آینه، یعنی که هست نماینده است که در حقیقت نیست

حکایت وهم از شیخ **بهاء الدین** منقولست که: وقتی در خدمت شیخ روزبهان قدس سره بودم، مرا در خلوت نشانده بود و ترک و تجریدی فرموده و وصیت کرده که: خاطر نگاه دار! هر چه داشتم ایثار کرده بودم، از جمله اسبی ابلق داشتم آنرا به شیخ بخشیده بودم. شبی از شبها در میانه شب خاطرم به خشنی از رزق افتاد که از برای من دوخته بودند، به تکلف و تبرک آورده بودند، برخاستم و عزم آن کردم تا آنرا بیرون آورم و به بینم. درین حال بود که کسی در خلوتخانه بکوفت. در باز کردم، شیخ را دیدم، در قدمش افتادم. مرا فرمود **بهاء الدین**: گفتم: لبیک. گفت: مرد چون از حق باز ماند چه [به] اسب ابلق و چه به خشن از رزق. [. . .] به برکت توست. شیخ بعد از آن خاطر مجموع گشت، و گشایش روی نمود.

حکایت نقلست از معتبران که امام الاثمة **فخر الدین رازی**، رحمة الله علیه، از صادر و وارد مستخبر احوال شیخ **زوزبهان** بودی، رحمة الله علیه، و گاه گاه گفتی که: در خط **فارس** قلم زنی و قدم زنی به غایت کمال هستند. و روزی از خدمتش سؤال کردم که مراد ازین قلم و قدم زن کیست: فرمود که قدم زن شیخ **روزبهان**،

و قلم زن **خواجه عمید** وزیر، و وفات شیخ و از آن امام **فخرالدین** در سال سنهست وستمائة بود.

و همچنین نقلست از شیخ زمان شیخ **فخرالدین فارسی**، رحمة الله علیه، که معاصر شیخ بود، از خدمتش سؤال کردند که . شما شیخ **روزبهان** دیده‌اید؟ گفت: **بلی من شیخ روزبهان** را درسخن او دیده‌ام، و کمال ذات شریفش از سخن او معلوم کرده‌ام.

قسم دوم در ذکر اکابر و مشایخ که [در] حومه شیراز و حوالی آن بوده اند،
و باشیخ ایشان را ملاقات بوده و حسن ارادتی نموده اند .

یکی امام زمان قاضی القضاة الاعظم شرف الملة والدين الحسنی، نورالله
قبره، بوده که عظیم معتقد شیخ بود، و گاهگاهی پرسش شیخ آمدی. از جمله روزی
فرزند خود قاضی القضاة عز الملة والدين رحمة الله عليه به خدمت شیخ فرستاده. از
جمله اتفاق آن لحظه شیخ در خلوتخانه آسایش فرموده بود . خادمان رفتند تا
شیخ [را] خبر کنند. قاضی القضاة عز الملة والدين احمد رحمة الله عليه رهان کرد، و
عزم مراجعت فرمود. هنوز از خلوت بیرون نرفته بود که شیخ از خلوتخانه بیرون
آمد . با هزاران ذوق از سرشوق ، از پی او برفت . چون او را بدید، یکدیگر را در
بر گرفتند . قاضی فرمود نخواستم که خواب تو بشورانم . شیخ فرمود: این لحظه
رسول الله، علیه الصلوة والسلام، در خواب دیدم . گفت: روز بهان بر خیز که فرزند من
حاضر است ، و انتظار تو میکشد . شیخ رحمة الله عليه فرمودی : بخششی که آنچه یافتم
به برکت امیر المؤمنین علی، کرم الله وجهه، یافتم .

و در بعضی از مصنفات شیخ مسطور [است] که گفت: در عالم مکشفه دریا بی عظم
[دیدم] خواستم در آن دریا سباحت نمایم، تلاطم افواج امواج آن دریا رهانمی کرد.
شخصی را دیدم که در آن دریا سباحت می نمود، و دریا می برید . بر اثر او رفتم. [به]
برکت رفتن او راه یافتم، و دریا می بریدم ، تا در این طریق به معنی سالها بر فتم .
چون بکنار ساحل رسیدم، امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دیدم ، در قدم مبارکش
افتادم ، مرا بنواخت و فرمود که : روز بهان ! این دریا من بریدم و تو به
برکت متابعت من بریدی . بشارت باد که نسل تو منقطع نخواهد بود ! و
الله علم .

ویکی دیگر امام الائمه قاضی **سراج الدین فالی** بود رحمه الله علیه که عظیم معتقد شیخ بود. از خدمت قاضی القضاة الاعظم **رکن الملة والدين ابو محمد یحیی** ادام الله بر کته چنین استماع افتاد که: از حسن اعتقادی و صدق ارادتسی که امام سعید قاضی **سراج الدین فالی** را با خدمت شیخ **روز بهان** بود رحمه الله علیه؛ بر بام مدرسه **زاهد خاتون** رحمها الله طوف کردی، تا آواز ذکر شیخ بشنیدی، و آثار ذوق او یافتی، و فرمودی که: اقامت درین مدرسه دوست تر دارم که در مدرسه **خواجه عمید**، که اینجا ذوق انفاس شیخ می یابم، و اثر آن اعتقاد در خاندان مبارک ایشان مانده.

و از ائمه زمان فقیه **ارشد الدین تبریزی** رحمه الله علیه منقولست که: فرمود که: فردای قیامت تلمیذان به وجود استادان فخر آوردند. و من به تلمیذی شیخ **روز بهان** فخر خواهم آورد. اگر چه عظماء و علماء در آن زمان بسیار بوده اند، اما سبب کمال و رتبت حالی که شیخ را ارزانی داشته بودند علماء تیمن و تبرک، تقرب به حضرت شیخ می نمودند.

چنانچه منقولست که شبی امام فقیه **ارشد الدین** رحمه الله باشیخ در سماعی بودند، شیخ را وقت خوش شد، امام باشیخ در حرکت آمد، حالی عظیم امام را روی نمود. روز دیگر در **مسجد جامع** نوبت تذکیر **فقیه ارشد الدین** بود، رقعہ نوشتند که دوش با شیخ **روز بهان** در سماع و چرخ امام را وقت خوش گشت. گفت: اگر آنچه من از شیخ **روز بهان** رحمه الله علیه دیدم؛ اگر ملک مقرب دیدی بچرخ آمدی.

حکایت چنین منقولست که روزی در سرروضه قطب الاولیاء شیخ **ابو عبد الله خفیف** رحمه الله علیه جمعیتی عظیم [بود] از علماء و مشایخ **شیراز** و غیر هم، از جمله ایشان یکی سرور علماء زمان **شمس الدین ترک** رحمه الله علیه، و در آن مجمع استدعایی از شیخ کرد، و فرمود که: شیخ افاده ای فرماید، تا همگنان [را]

حظی یابند^۱. شیخ روزبهان قدس الله سره در جواب فرمود: شایسته این اسرار گوشه می طلبم. امام شمس الدین ترك که از جمله فصحای زمان بود، گفت: شیخ روزبهان با شیخ ابو عبد الله بگویی! شیخ برخاست و طیلسان مبارک بر سر انداخت، و روی با خدمت شیخ کرد، و در سخن آمد. سخن بجایی رسانید که شور از خلق بر آمد، بیشتر مشایخ که حاضر بودند خرقه‌ها را چاک کردند، هیچکس در آن مجمع بی بهره نماند. والله اعلم.

حکایت و از شیخ رشید صوفی چنین منقولست که گفت: وقتی مشایخ شیراز را جمعیتی بود، و در طریق معرفت بحثی میکردند، مشکلی افتاده بود، و هیچکس از میان ایشان رفع آن اشکال و حل^۲ آن مسأله نمی کردند. اتفاق کردند که حل چنین مسائل شیخ روزبهان قدس الله روحه تواند کرد. رشید گفت: این سؤال بامن تقریر کردند، گفتند: برخیز و به خدمت روزبهان رو، این سؤال کن. رشید صوفی گفت: برخاستم و متوجه خدمت شیخ شدم. چون از در رباط در آمدم. رباط را از اغیار خالی یافته‌ام. شیخ روزبهان را دیدم تنها در محراب نشسته بود و چندان هیبت شیخ در من اثر کرد که حرکت نمی توانستم کرد. همچنان ایستاده بودم تا ساعتی بگذشت. بعد از زمانی شیخ مرا بانگ زد که رشید بیا! دو گام بیشتر نهادم، پایم بیکدیگر بر آمد، خطر آن بود که از پای در افتم. شیخ دیگر باره مرا آواز داد که رشید بیا! ازین نوبت قوتی در من پیدا شد. قدم بر صفه بارگاه شیخ نهادم، میرفتم، شیخ می فرمود: پیشتر آی! تا بکنار سجاده شیخ رسیدم، دستبوس شیخ دریافتم. گوشم بگرفت، گفت رشید برنگر! برنگریدم، سقف رباط را ندیدم، درهای آسمان دیدم گشاده، متحیر شدم. گفت: رشید سلام من بدان عزیزان برسان و بگویی از پس پرده ترکان ماه روی می آورند، و رنگیان رامی برند. این جواب سؤال ایشان است. مرا حیرتی پیدا شد که من هنوز

۱- گویا: باشد

۲- ص: حله

سؤال نکرده بودم ، شیخ به نور فراست دانست ، و جواب ایشان فرمود . با خدمت مشایخ آمدم ، حال چنان رفته باز گفتم . مشایخ همه انصاف دادند که این جواب سؤال ما است ، و حل اشکال بود ، و همه مرید خدمتش گشتند .

حکایت و از جمله معاصران شیخ . یکی شیخ المشایخ معین الملة و الدین ابو ذر بن الجنید الکیسکی بود رحمه الله علیه . شیخ **معین الدین** جوان بود ، و آخر عهد شیخ یافته و عظیم معتقد شیخ بوده ، چنانچه بعد از وفات شیخ روز بهان روزی جمعی از علما و مشایخ در خدمت شیخ **معین الدین** بودند ، از ایشان **بومسلم** نامی از خادمان شیخ **معین الدین** از خدمتش سؤال کرد که : شیخ روز بهان فرموده است که : آبی که در رودخانه دل صدویست و چهار هزار پیغمبر روان بود ، امروز در جوی بار دل **روز بهان** روانست . هیچ کس نیست که از آن شربتی بیاشامد . مفتی زمانه و شیخ عهد تویی ، در این سخن چه فرمایی ؟ شیخ **معین الدین** فرمود : من بر آنم که شیخ فرموده است ، و چنان است که شیخ فرموده است . اشارت بدان معنی که آن آب علم معرفت و محبت بود . والله اعلم .

حکایت و یکی دیگر که شیخ را یافته شیخ الشیوخ بقية الاولیاء **عز الملة و الدین مودود** المعروف به **خواجه** . او نقیب مشایخ بود ، و از خویشان شیخ **روز بهان** بود رحمه الله علیه . سالها صحبت شیخ یافته و خرقة از شیخ ستده . چنین فرمود که : از اول مکاشفه عجیب که مرا پیدا شد ، این بود که روزی در خدمت شیخ **روز بهان** نشسته بودم در **رباط** ، ناگاه شخصی از شبکه آهنی درآمد ، و هیچ نگفت او را ، و من تنها در خدمت بودم . شیخ در محراب رفت ، و مشورتی در آن مکان در میان ایشان برفت . چون بر خاستند ، شیخ مرا فرمود : **مودود** بیا ، زیارت وی کن . به خدمتش رفتم ، و زیارتش دریافتم ، و هم از مشبک آهنی بیرون شد ! از خدمت شیخ سؤال کردم که : این چه کسی بود ، که او را این مرتبت بود ؟ فرمود : خضر بود علیه السلام که پیرش آمده بود .

و دیگر از آنچه از حومه شیراز بود یکی زاهد **ابوالقاسم جاوی** بود رحمة الله علیه، از کبار مشایخ بود، و خدمت شیخ یافته. چنین منقولست که: زاهد **ابوالقاسم** فرمود که: چون کمال و مرتبت شیخ مرا معلوم شد؛ از حسن اعتقاد و ارادت برخاستم، و متوجه حضرت شیخ شدم، چون به **رباط** آمدم، مریدان شیخ بکار گل مشغول بودند. من نیز به موافقت ایشان در آمدم. چون از آن فارغ شدم، آهنگ خدمت شیخ کردم. چون زیارت دریافتم از خدمتش طلب بخششی کردم. در زمان اثر بخشش شیخ در اندرون خود یافتم، و سری چند بر من کشف گشت. به صورت بخششی نیز فرمود، و کفش خود بمن داد و چهار جبه، دانستم که: آن قدمی بود در معنی که مرا بخشید و چهار جبه ملک فارس بود که بمن داد. آن کفش را در جیب نهادم، سالها بامن بود، و از نگاه داشتن آن بسی آثار خیر یافتم. سالها سیاحت کردم، بعد از آن چون متوطن شدم، و جمع مریدان به ارادت برخاستند، سالی با جمع مریدان به خدمت شیخ آمدم. شیخ فرمود: **زاهد** حال چو نیست؟ گفتم: ای شیخ هر چه یافتم صورت و معنی از قدم شیخ یافتم. والله اعلم.

حکایت و چنین منقولست که در آن زمان که شیخ **فخرالدین** که فرزند صلبی شیخ بود متوجه **جاوی** بود که قصبه‌ای از قصبات **فارس** و خانقاه و مسکن **زاهد ابوالقاسم** آنجا بودی، شیخ **فخرالدین** فرمود که در راه تشنگی غلبه کرد بر من، چندانکه آب طلبیدم در آن حوالی آب نبود. روی باطراف **شیراز** کردم، گفتم: شیخ عظیم تشنه‌ام، مرا دریاب، چون این بگفتم، بعد از لحظه‌ای **زاهد ابوالقاسم** را دیدم رکوه آب در دست. گفت: آب بستان و بیاشام! چون آب باز خوردم، گفتم **زاهد** بخدای که بر گوی که: ترا این حال چگونه معلوم شد؟ گفت: این ساعت در محراب به عبادت مشغول بودم، پدرت را دیدم، گفت: زاهد **احمد** مرا دریاب که عظیم تشنه است. مرا از آنجا معلوم شد. چون باز شیخ آمدم،

پیش از آنکه حکایت بکنم شیخ فرمود: **احمد زاهد** آب بیاورد، گفتم آورد. حکایت و یکی دیگر از معاصران شیخ **روزبهان** شیخ **مبارک کمهری** بود. رحمة الله علیه، از بقیت مشایخ بود، و مجاهدات بسیار و ریاضات بی شمار کشیده بود. از جمله چند چله بر آورده بود. و از او منقولست: در اربعینات که می داشتم، نوری از خطه شیراز می دیدم که به آسمان پیوسته بود. چنانم معلوم کردند از عالم غیب که آن نور نفس مبارک شیخ **روزبهان** است. و به خدمت شیخ آمدم، و مدتی مدید در خدمت شیخ بودم، و بخششها یافتم، و بعد از آن مراجعت نمودم. **حکایت** و یکی دیگر از معاصران شیخ **روزبهان** امام بزرگوار و یگانه روزگار **شمس الدین محمد صفی کرمانی**^۱ بود رحمة الله علیه، روزگار بس مبارک داشت، جامع میان علوم و حقایق، آخر عهد شیخ **روزبهان** یافته بوده. و از خدمت او معتبری نقل کرد که: **شیخ شمس الدین صفی** فرمود که: روزی سخنی از سخنان شیخ **روزبهان** بمن رسانیدند از حقایق. آن سخن نزد من دشوار بود، باندرون انکار کردم.

هم در آن تفکر بنخواب رفتم، سید انبیاء محمد رسول الله را دیدم، صلی الله علیه و سلم، سلام کردم، جواب فرمود، و از من اعراض کرد. گفتم: یا رسول الله چه از من صادر شد که از چاکر خود اعراض میفرمایی؟! فرمود: تو انکار دوست من **روزبهان** میکنی! گفتم: یا رسول الله نیک نکردم، و از آن باز گشتم. رسول الله علیه الصلوة والسلام فرمود: برو و **روزبهان** را ببین، و عذرخواه! گفتم: یا رسول الله شیخ **روزبهان** را کجا یابم؟ گفت برو که در مقصوره مسجد سنغر بنماز مشغولست. چون از آن واقعه باز آمدم، به اشتیاقی تمام تر آهنگ مسجد سنغر کردم. شیخ را دیدم در محراب بنماز مشغول بود، توقف نمودم، تا از نماز فارغ شد. به خدمتش شتافتم، و زیارت خدمتش کردم. خواستم تا عذرخواهم، و این واقعه آشکارا کنم.

به نور فراست بدانست، پیش از آنکه من حکایت کنم. گفت: چون در حضرت سید المرسلین استغفار کردی تمامست.

حکایت^۱ و از معاصران شیخ قدس سره یکی امام زاهد ابوالحسن کردو(یه)

بود، رحمة الله علیه، از اکابر عهد بود. و از وی منقولست که فرمود: روزی جمعیتی بود مشایخ شهر را، از جمله شیخ روزبهان، قدس سره. حاضر بود. و من در احوال شیخ فکر می کردم، و بخششی که از حضرت عزت یافته بودم، در خاطرم بگذشت که مقام من به مرتبت مقام وی بود یا نه؟ چون این معنی در خاطرم بگذشت، شیخ به نور فراست بدانست، خادمی را بخواند، و با وی مشورت کرد. خادم بر من آمد، و بر گوش من فرو کوفت که: شیخ سلام میرساند که: از این معنی بگذر، و این خاطر از خود دور دار، که امروز در روی زمین جز روزبهان را این مقام نیست. زاهد ابوالحسن گفت: برخاستم، و در قدم شیخ افتادم، و از آن در گذشتم. شیخ مناسب این معنی در دیوان معارف آورد بدین طریق، بیت:

درین زمانه منم قاید صراط الله ز حد خاور تا آستانه اقصی
روندگان معارف مرا کجایینند چو هست منزل من سوی ماورای ورا^۱

حکایت و یکی دیگر از معاصران وی شیخ بزرگوار جمال الدین ساوجی

بود، رحمة الله علیه، اعتقادی عظیم در خدمت شیخ داشت. گفت: روزی مرا در خاطر آمد که اصحاب ریاضات و مجاهدات بسیار هستند، اما هیچ یک را این بخشش و کمال حاصل نشده است که شیخ روزبهان را، او این نیافته است الا به فضل و فیض ربانی. چون این معنی در خاطرم بگذشت، پس از این بین النوم والقیظة چنان دیدمی که حله ای از آسمان روانه شدی به طرف زمین. مشایخ و اصحاب خلوات را دیدمی همه متر صد، تا آن حله بایشان رسد. ناگاه اندر زمره مشایخ

که حاضر بودند آن حله، بی طلب شیخ روزبهان، به شیخ فرود آمدی. چون، از آن واقعه باز آمدم؛ به خدمت شیخ رفتم، و بتازگی شرف دستبوس شیخ دریافتم، و ارادت من از آنچه بود زیادت شد. والله اعلم.

و مؤلف این کتاب گوید در مدح شیخ رحمة الله علیه:

منم که گشته‌ام از جان غلام روزبهان ، بحق که بود بحق اعتصام روزبهان
 امیدوار که روزش ز روزبه باشد ، هر آنکه می‌برد از صدق نام روزبهان
 یقین بدان که ز عالم فراغتش بخشند ، به قطره‌ای که بنوشد ز جام روزبهان
 ز خاک روضه او خلق کام از آن باشد ، که جز خدای نبودست کام روزبهان
 گراحتشام خلائق به مال و جاه بود ، بعلم و معرفتست احتشام روزبهان
 اگر تو سیرت پاکش در این جهان ورزی ، در آن جهان بود اهتمام روزبهان
 شرف ز حضرت شیخش اجازتی دادند ، که تا به خلق رساند کلام روزبهان

باب سوم

درد ذکر حکایات و کرامات که از او ظاهر شد .

حکایت چنین منقولست از امام زمان و یگانه جهان فقیه **ارشاد الدین تبریزی** رحمه الله که فرمود : در وقتی که **مجمع البحرین** می ساختم در تفسیر قرآن، شبی از شبها به رسم تهجد برخاستم ، و وضو ساختم ، و بر سجاده آمدم ، دور کعت نماز کردم . شانه را طلب کردم تا محاسن شانه کنم ، نمی یافتم . چون نیک سعی کردم ، در زیر سجاده بود . پای بر سر آن نهاده بودم ، شانه را شکسته یافتم . خاطر م بهم بر آمد ، گفتم : تا روز شود ، و کسی را بی بازار فرستم ، و شانه آورد ، و محاسن را شانه کنم . درین فکر بودم که همان وقت کسی حلقه بردر زد . چون در بگشودم ، مریدی از مریدان **شیخ روزبهان** را دیدم که شانه بمن داد . گفت : شیخ فرمود : این بستان و خاطر جمع دار .

حکایت شیخ را مریدی بود که او را **ظهیر الدین کرمانی** گفتندی ، رحمه الله علیه . از جمله سالکان طریق الله بود ، در خدمت شیخ روزبهان قدس سره سالها بوده ، و شیخ او را در خلوت نشانده ، و مرتاض النفس شده . روزی شیخ سری از اسرار حق با وی گفت ، و فرمود که : این سخن با هیچ کس مگوی ، تا من در قید حیات باشم . **ظهیر الدین** آن سخن نتوانست داشت ، ناگاه آشکارا کرد ، و با طایفه ای بگفت . شیخ از او برنجید ، او را از بر خود براند ، و گفت : برو که رویت سیاه باد ! **ظهیر** را روی سیاه شد . سفر کرد ، و به مزارهای متبرک میرفت ، و دعا می کرد ، و

آنرا اجابت^۱ نمی یافت. مدتی درسیاحت بود. **ظہیر الدین** گفت: درسیاحت که می کردم به **بسطام** رسیدم، سرروضه سلطان بایزید، رحمة الله علیه، در آنجا خلوتی بر آوردم، گشایشی نیافتم. در خلوت دوم شروع نمودم، و بعد از چند روز شیخ **ابویزید** را دیدم، رحمة الله علیه، گفت: باز گرد که شفاعت توبه **روز بہان** کردم، و قبول کرد. گفتم: ای شیخ نشان قبول چیست؟ شیخ **ابویزید** فرمود، گفت: نشان قبول آنست که بامداد چون بر خیزی رویت باز حال خود رفته باشد. روز دیگر چون برخاستم آینه را در روی داشتم، رویم سفید شده بود. زیارت شیخ **ابویزید** کردم، و روی باز طرف **شیراز** نهادم. به اشتیاق هر چند تمام تر. چون به **شیراز** آمدم، به خدمت شیخ شتافتم. چون از دو **رباط** در آمدم؛ شیخ را دیدم در محراب نشسته بود، سلام کردم. جواب فرمود. چون عزم دستبوس کردم، شیخ فرمود: **ظہیر** شفیعیت بس بزرگ بود، اما از سر آن در گذشتیم. والله اعلم.

حکایت در عهد اتابک سعید سعد^۲ بن زنگی، انار الله برهانه، جمعی از منکران و حاسدان پیش **اتابک** غمازی شیخ کردند، و بدیهای بسیار گفتند، و **اتابک** را با شیخ عظیم متغیر گردانیدند، چنانچه عزم آن داشت که رنجش خاطر شیخ کند. شبانه در گنبدی بر سر تخت خفته بود، نیم شب فریاد بر آورد، و غلامان به خدمتش رفتند، اورا دیدند از تخت افتاده، و به غایت حزین و متفکر. از خدمتش سؤال کردند که: حال چیست؟ گفت: خفته بودم چنان دیدم که شیخ **روز بہان** از سر گنبد درآمد، و گوش من بگرفت، گفت: ای ترک جایی نمی نشینی، و الا سزای خود بینی! فریاد در من افتاد. در حال خزینه دار را بخواند، و زری چند بسیار به خدمت شیخ فرستاد، گفت: سلام من برسانید، و بگویید که ما مرید شدیم، و منکران ترا آنچه سزای ایشان است بایشان کنیم.

۱ - ص: آنرا جازت

۲ - ص: سعید بن سعد

حکایت چنین منقولست از معتبران که شبی **شیخ روزبهان**، قدس سره، در بام **رباط** بود، و وقتش خوش بود. اتفاق طایفه جوانان می گذشتند، و سازی می زدند، و این دو بیت می گفتند، بیت :

ای دل سرگوی دوست ز افغان خالیست

بام و در و روزن از نگه بان خالیست

گزرانکه بجان با ختنت میلی هست

بر خیز و کنون درا که میدان خالیست

شیخ را وقت خوش شد، همچنان چرخ زنان از روی هوا در آمد. چون بایشان رسید، در حال ایشان همه سازها بر زمین زدند، و در قدم شیخ افتادند، و توبت کردند، و به **رباط** آمدند، و ملازمت شیخ کردند، و از جمله سالکان حق شدند.

و همچنین نقلست که چون از روی هوا در آمد در **رباط** بکوفت. درویشی عزیز بود که پیوسته در دهلیز **رباط** خفتی، و شیخ را باوی عنایتی بود، و درویشی گرم رو بود. چنانچه شیخ در بکوفت، درویش گفت: هم از آن راه که آمدی باز گرد! شیخ فرمود: درویش تو آن وقت را باز آور، تا من بدان راه باز گردم.

حکایت از قاضی **سراج الدین**، که قاضی ولایت **شبانگاره** بود، چنین استماع افتاد، و او حکایت کرد از پدر خود گفت: من با پدر خود به خدمت شیخ **روزبهان** رفتیم به زیارت، و جمعی تمام باهم بودیم. شیخ سخنی چند در طریق معرفت می فرمود، اصحاب را وقت خوش گشت. من جوان بودم نیک فهم نمی کردم. تسبیحی پیش شیخ نهاده بود، و دانه ای در میان آن تسبیح بود که در نظرش خوش آمد. با خود گفتم: اگر این شیخ صاحب کرامات است ای کاج ازین تسبیح این دانه بمن دادی. مرا این در خاطر بگذشت، شیخ در تفریر سخن بود. بعد از زمانی چون

از سخن فارغ شدند، بهنگام آنکه برمی خاستیم؛ پدرم با بزرگان یکان یکان میرفتند، دستبوس شیخ دریاقتم. خاستم تا باز گردم، مرا فرمود: توقف کن، و امانت خود خود بستان. شیخ تسبیح بگسلانید، و آن يك دانه که خاطر من با آن بود بیرون آورد، و بمن داد. من متحیر شدم، و در قدم شیخ افتادم، و از جمله مریدان شیخ شدم.

حکایت چنین آورده اند که در زمان شیخ، رحمة الله علیه، دور رفیق بودند که پیوسته بایکدیگر ترددی به خدمت شیخ کردند. و شیخ را مریدان بسیار بود، و ایشان از ارادتی که در خدمت شیخ داشتند، از هر جنس طعام و غیره به خدمت شیخ آوردندی. و شیخ از آن طعامها موافقت اصحاب را تناول فرمودی. روزی این دو رفیق در خدمت شیخ بودند، عزیزی بیامد و سفره بیاوردند. خادم را فرمودی تا اصحاب را صلابی زند، و از آن تناولی کنند. و شیخ نیز موافقتی فرمود. چون آن دوشخص از خدمت شیخ بیرون آمدند، یکی از این دور رفیق مردی بگریه گفت: مرا انکاری هست باشیخ روز بهان. گفت: چرا؟ گفت: سبب آنکه از هر طعامی میخورد و احترام نمیکنند. رفیق [او] را گفت: نی، ازین سخن بگذر که ایشان را لقمه حلال روزی بوده، و آن رفیق عناد می نمود. گفت: بیا تا برویم و امتحان کنیم، که حلال میخورد یا نه؟ باهم برفتند، و آن مرد منکر بخانه رفت، و مرغی را بدزدید و بیرون آورد، و یکشب بریان کرد، و بانانی چند بگرفت، و به خدمت شیخ آمدند. شیخ دست فراز کرد، و از آن تناول می فرمود، و آن رفیق که اندک انکاری داشت انکارش زیادت شد. برخواستند، و از خدمت شیخ بیرون آمدند. آن رفیق که منکر بود، دیگری را میگوید که: حق به طرف من بود، که شیخ احتیاط لقمه نمیکنند. آن رفیق گفت: من درین قضیه فرو مانده ام. درین سخن بودند که فریاد زنی شنیدند که نفرین می کرد بر کسی. گفتند: ترا چه افتاده است؟ گفت: مرغی از آن من دزدیده اند. آن رفیق که مرغ دزدیده بود گفت: این چه

فریاد از بهر يك مرغ میکنی! زن گفت: مرا مرغان هستند، آن مرغ از آنم سخت آمده است که به شیخ روزبهان داده بودم، و بنام اومی پروریدم. ای کاجده مرغ من برده بودندی، و آن یکی که از آن شیخ روزبهان [بود] نبرده بودندی. ایشان چون این بشنیدند؛ بگریه درآمدند، و آهنگ حضرت بشیخ کردند. چون به خدمت شیخ آمدند؛ شیخ آن شخص را که آن امتحان کرده بود، فرمود: ای فلان حلال خور را حرام ندهند. آن شخص در قدم شیخ افتاد، و توبت کرد، و از جمله مریدان و ملازمان خاص شیخ شد.

حکایت چنین آورده اند که در زمان شیخ روزبهان، قدس الله سره، شخصی بود از سرخامی و ناتمامی پیوسته ایذاء شیخ می ورزیدی، و این حکایت به سمع مبارک شیخ میرسانیدند. روزی شیخ خادمی را بر او فرستاد، و گفت: زبان نگه دار و بروز گار خود مشغول باش! آن مرد از سرافسوس گفت: گو مرا زخمی بزن! این حکایت به شیخ رسانیدند. شیخ گرم گشت، و دست مبارک بر زمین زد، و گفت: برو که از وفارغ شدیم. این سخن باورسانیدند. او باستهزا دست بریهل و نهاد و گفت: برین پهلوزده است. این بگفت، و برنشست و به خدمت پادشاه عهدرفت. اتفاقا پادشاه درخشم بود، و از و چیزی در خاطر داشت باو درمکاوحت افتاد، تیغی در دست داشت بروی زد، بر آنجا آمد که او دست نهاده بود، و در زمان هلاک شد. و آن روز غریب در شهر افتاد، و خلق بیکبارگی معتقد شیخ شدند.

و هم از کرامات شیخ است فرمود حق تعالی تیغی بدست اولیاء خود داده است که قبضه تیغ در دست ایشانست. گفتند: وای بر آنکس که شما این تیغ بر او زنید! شیخ فرمود: حاش الله: آن تیغ را بر کس نزنند. وای بر آنکس که خود را بر آن تیغ زند.

حکایت چنین نقل است از ابو غالب پوستین دوز که او گفت: شبی در خانه خفته بودم، آواز شیخ روزبهان شنیدم که در ذوق بود، و آهی خوش می زد، و

راحتی از نفس مبارکش بدلم میرسید. گوش فرا داشتم تا باشد که یگبار دیگر آه او بشنوم. درین فکر بودم که شیخ آهی بزد، و نوری از نفس مبارکش در خانه من ظاهر شد، که گویا صد شمع و چراغ برافروختند، و سوزنی که در دیوار فرمود که: او را بمن ببخش پادشاه ویرا بشیخ بخشید، و او را باز خدمت شیخ فرستاد در آمد، و از جمله مخلصان شیخ گشت.

حکایت فرزندی از فرزندان شیخ قدس الله سره گفت: شبی از شبهای زمستان بارانی عظیم می بارید، شیخ بر بام **رباط** رفت، و ساعتی توقف فرمود. خاطر ممتعلق گشت که بدین باران شیخ در بام است، مبادا جامه و فرقه مبارکش تر شود، و سرما در او اثر کند. برخاستم، و از پی او بر فتم. هنوز به خدمتش نرسیده بودم که اثر ذوق از نفس او یافتم. دانستم که وقتش خوش است با حضرت عزت. چون بر بام رفتم؛ دیدم که آن موضع که شیخ ایستاده بود به قدسپری زمین خشک بود، و باران بدان موضع نمی بارید و جامه و خرقة شیخ بحال خود بود. بعد از زمانی چون باز آمد، از من بازخواست فرمود: که چه چیز ترا بدان داشت که از پی من آمدمی؟ گفتم: محبت و شفقت تو. شیخ، قدس الله سره، فرمود: توندانسته ای که دوست بر من مهربان تراست از تو بمن.

حکایت چنین منقولست که: چون **ظہیر الدین شفروہ** که از جمله اکابر عراق بود به شیراز آمد و، در سرتربت شیخ **کبیر ابو عبد الله**، قدس الله سره، مشایخ و علمارا جمعیتی بود. اتفاق کردند که شیخ **روز بہان** قدس الله سره اغاده فرماید. **ظہیر الدین شفروہ** میگوید: ماسخن عقلی و نقلی شنیده ایم. شیخ **روز بہان**، قدس سره روی به او کرد، سخن نقلی با تو آنست که هر دو روشنایی چشمت بروند و دیده بر سر و کار نهی؟ یعنی هر دو پسر. چون آن جمعیت بآخر رسید، هر کس بجای خود رفتند. **ظہیر الدین** را دو پسر بود در غایت خوبی، به قربت هفته ای هر دو در گذشتند. بعد از آن از سر عجز و اضطراب به خدمت شیخ آمد، و عذر بسیار

خواست . شیخ فرموده، مصرع : این زمان چه فایده چون تیراز کمان رفت .
حکایت از خواجeh امام **فخرالدین مطرزی**، رحمه الله علیه، که از جمله عظاما
 و علما بود . چنین منقولست که فرمود: وقتی به خدمت شیخ **روزبهان** رفتم، و شیخ
 نشسته بود، و جمعی در خدمتش حاضر بودند . سلام کردم، و جواب داد، و هیچ
 ترحیب ننمود . و عادت شیخ آن بودی که مرا بسیار ترحیب فرمودی، و اعزاز
 نمودی . آن روز هیچ نکرد . مرا عجب آمد، هیچ نگفتم، و در خدمتش بنشستم.
 تا ساعتی همچنان بود، تا که فرمود: در حضرت ذوالجلال بودم، یوسف جمالان
 حاضر بودند، ناگاه تجلی فرمود: «*عنت الوجوه للحی القیوم*» . این بفرمود
 و اشک از چشم مبارکش ریزان گشت. چون باز آمد؛ نظرش بر من افتاد،
 برخاست، و سلام کرد، و مرا ترحیب فرمود . مرا معلوم گشت که: شیخ آن زمان
 از کون غایب بود . شیخ را مرید گشتم، و دانستم که: اولیای حق را طور است
 ماوراء اطوار خلق، که به فهم هر کس نرسد .

حکایت ^۱ از استاد **حافظان [فقیه الدین حسین]** فقیه چنین استماع
 افتاد، گفت: از پدر خود شنیدم که روزی مرا بامنکوحه خود خصومتی افتاد، و او
 را چنان رنجانیده بودم که قصد میکرد تا بخانه پدر خود رود . و من او را به غایت
 دوست میداشتم، و می ترسیدم که مبادا برود، و روی آن نداشتم که باز خانه روم .
 همچنان متردد و متفکر بودم، و نمی دانستم که: کجا میروم . ناگاه بدر **رباط**
 شیخ **روزبهان** رسیدم، غلبه ای دیدم، و آواز شیخ شنیدم که بر سر منبر بود، و
 به تذکیر مشغول بود . در اندرون **رباط** رفتم؛ و به مجلس بنشستم، و خاطر من بهم بر
 می آمد که مبادا زن بخانه پدر رود . درین فکر بودم، شیخ در میانه سخن روی
 بمن کرد، گفت: خاطر آسوده دار که نرود . من چون این بشنیدم؛ فریاد در من
 افتاد، چنان شدم که عالم را فراموش کردم، فکیف زن و فرزند . چون مجلس

به آخر رسید، شیخ به مبارکی از منبر فرود آمد، بر فتم، و دستبوس شیخ یافتم. فرمود: زمانی توقف کن. و در اندرون رفت، و درستی زر بیرون آورد، و گفت: این بستان و بچیزی (؟) ده، و بخانه برو. و پس از این به اخلاق حمیده بسر بر. من تعجب نمودم از اشراف او بر خاطرها. چنان کردم که شیخ فرمود، و روزگار به ذوق می گذرانیدم.

حکایت از معتبران استماع افتاد که وقتی از طرف عراق شیخی به شیراز آمد، او را شیخ **ابوبکر** می گفتند. چنانکه مشایخ **شیراز** او را استقبال کردند، و شیخ **روزبهان** نیز از طریق موافقت مشایخ **شیراز** استقبال کرد. چون به دروازه **اصطخر** رسیدند، شیخ **روزبهان** او را گفت: شیخ **ابوبکر** بیا تا به خانقاه رویم. شیخ **ابوبکر** در جواب گفت: شیخ **روزبهان** ما نه به سفره و شوربا خوردن تو آمده ایم. شیخ **روزبهان** ازین سخن رنجید، و از وی اعراض کرد، و بزبان مبارک برفت که: اگر او را از دروازه **اصطخر** تا به بازار بزرگ در طلب تایی نان ندوانم، مرا **روزبهان** مخوانید. این بگفت و باز خانقاه شد. چند روزی بدین قضیت بگذشت. اهل شهر او را بشناختند که در عالم دعوی گرفتار بود، ازو به کلی اعراض کردند، و هیچ خدمت وی نمی کردند. يك دو روزی گرسنگی کشید. و چون کار بسختی رسید؛ چیزی بروی فرو گذاشت، تا کسی او را نشناسد، و از دروازه **اصطخر** دست فراداشت، و در یوزه میگرد. اتفاق مریدی از مریدان شیخ **روزبهان** که در روز استقبال کردن این سخن را از شیخ شنیده بود، **ابوبکر** را بدان حالت دید، از دروازه **اصطخر** با او همراه بود، و او همچنان در یوزه میگرد، و هیچ چیزی بوی نمی دادند. تا به بازار بزرگ برسید، بعد از آن شخصی تایی نان بوی داد. درویش که مرید شیخ بود چون قضیت بدید، گفت: شیخ **ابوبکر** این آن سخن است که شیخ **روزبهان** فرمود، و کرامات او ظاهر شد. انصاف داد، و گفت ما را استغفار حضرت شیخ **روزبهان** می باید کرد. چون به حضرت شیخ رسید؛ او

را دلداری فرمود ، واز سر آن درگذشت .

حکایت از خدمت شیخ بزرگوار و یگانه روزگار **نجیب الدین بزغش** ،
 رحمه الله علیه، سؤال کردند که: **توشیخ روزبهان** ، قدس سره، دیده‌ای، و به خدمت
 اورسیده‌ای؟ **شیخ نجیب الدین** گفت: من طفل بودم ، و روزی جایی میرفتم ،
 ناگاه محفه‌ای دیدم که خلق بسیار گرد آن برآمده بودند . پرسیدم که: حال
 چیست؟ گفتند: این **شیخ روزبهان** است که در محفه‌است ، و خلق به زیارت
 کردن او مشغول می‌شوند . **شیخ نجیب الدین** گفت: من از دور ایستاده بودم ،
 نمی‌توانستم که به زیارت شیخ روم ، و دلم عظیم میل آن بود که زیارت او کنم. در
 میان این غلبه **شیخ روزبهان** [را] ، قدس الله سره ، نظر بر من افتاد؛ به نور فراست
 بدانست ، بدست مبارك خود اشارت کرد که راه این طفل باز دهید که دلش مایل
 ماست . خلائق راه باز دادند ، من به خدمت شیخ رفتم ، و شرف دستبوس وی
 دریافتم ، **بسی** دولت و فتوح دنیوی و اخروی زان یافتم .

حکایت از خادم **شیخ روزبهان** قدس سره ، **شیخ علی کواری** ^۱ ، رحمه الله
 علیه ، که مریدی از مریدان شیخ بود گفت: روزی شیخ بر اسب نشسته بود ، و
 جمعی انبوه در خدمتش بودند ، و شیخ کفشی سیاه دریای داشت . مریدی را در خاطر
 آمد که ای کاج شیخ اسب بازداشتی تا من بوسه بر پشت پای شیخ دادمی ! این
 معنی در خاطر م بگذشت . شیخ به نور فراست و کرامت بدانست . اسب را باز داشت ،
 آن درویش را گفت: بیا ، و آنچه در خاطر داری بجای آور . آن درویش بیامد ،
 و در قدم شیخ افتاد ، و بوسه در قدم شیخ داد .

حکایت از جمله عزیزان و گوشه نشینان **شیراز** شخصی بود که او را **حاجی**
محمد گفتندی . در طریق الله قدمی راسخ داشت ، و از جمله مریدان **شیخ روزبهان**
 بود . از او منقولست که گفت: روزی در خدمت شیخ بودم ، و شیخ نظر مبارك بمن

انداخت، گفت: **محمد!** چگونه باشی تو، چون ازین شهر بیرون روی به عزم حج و شیران بیشه ترا زیارت کنند، و بعد از آن با شیراز آیی؟! من چون^۱ این سخن از شیخ **بشنیدم**، و^۱ مرا خود داعیه سفر بادیه بود، و همه روز مترصد بودم تا کی وقت سفر آید، و به اجازت شیخ راه **کعبه** بر گیرم. شبی از شبهادرویشی پیامد، و از من چیزی طلبید، و آن درویش به غایت فقیر بود و محتاج، و مرا قدری آرد در خانه بود، وزن رها نمی کرد که پاره ای بوی دهم، و زبان دراز می کرد. چون به خدمت شیخ آمدم، شیخ فرمود **محمد** هنگام رفتن آمد. من بخانه رفتم، و قدری از آن آرد به درویش دادم، و ذوقی عظیم از آن اشارت که شیخ فرموده بود که: وقت رفتن است، در من بیداشده بود، که صبرم نمانده بود. از دروازه بیرون رفتم، نمی دانستم که: چگونه می روم. تا چند روز بدین طریق برفتم. شبی از خواب در آمدم خود را در خانه ای یافتم عظیم با تجمل در صفا تختی زده، و زنی بر سر آن تخت نشسته، و خادمی به رسم خدمت در برابر او ایستاده، و شمعه ها افروخته. مرا تعجبی عظیم از آن قضیه حاصل شد. گفتم: این چه جایست^۲، و من آنجا چون افتادم؟! خادم گفت در شهر **شوشتری** و خانه [و] خان^۳ **ملك** است، و این حرم اوست، که بر تخت نشسته است. گفتم: من اینجا چگونه افتادم؟ جواب داد که: من به صید بودم، ترا دیدم در سجود، و شیران بیشه می آمدند، و ترا زیارت می کردند. ترا ذوقی پیدا شد، و بیفتادی. من ترا بر گرفتم، و بدانجا آوردم. مرا سخن شیخ یاد آمد، و صحنی حلوا پیش من نهادند، و چند روز بود تا هیچ نخورده بودم. اشتهای هر چه تمامتر داشتم، دست فراز کردم، تا تناولی کنم، شیخ را دیدم که در برابر من آمد، و گفت: ای درویش چیست که تو می کنی؟ آرزوی نفس خواهی

۱ - در ح «چون» و «و»، نیست

۲ - خ: حالست.

۳ - خ: خانه.

داد، ولقمه سیاه خواهی خوردن. چون شیخ این بفرمود، انگشتان من حرکت نکرد که چیزی بردارم. برخاستم تا بیرون روم، ملک گریه بسیار کرد. خادم ملک را گفت: مرا حقوق بسیار در خدمت تو هست، چه شود اگر مرا بدان شیخ بخشی، تا من و او هر دو به دعای تو مشغول گردیم! ملک آن خادم را آزاد کرد، و بمن داد. با هم عزم کعبه کردیم و وقفه در یافتیم، و روی با شیراز نهادیم. چون به خدمت شیخ روز بهان آمدم، دستبوس شیخ دریافتیم. چون خادم دستبوس شیخ [یافت]، فرمود: مرحبا ای آزاد کرده درویشان. این حکایت باین لفظ آشکار فرمود. این خادم از خدمت شیخ خرقه در پوشید و خدمت شیخ میکرد.

حکایت عزیزى بود از جمله حفاظ شهر شیراز که او را گردان شاه

میگفتند، و از جمله دوستان و مریدان شیخ روز بهان بود، قدس سره. او حکایت کرد که: شبی اطفال و عیال از من طعمه طلب کردند، و مرا هیچ نبود. از خانه بیرون آمدم، تا طلب چیزی کنم، و مراد ایشان حاصل کنم. چندانکه طلب کردم هیچ نیافتم، باز گشتم، و بر در خانه توقف کردم، تا فرزندان در خواب رفتند. در اندرون خانه رفتم که بعضی و سوره طه و یس بر خواندم، و در خواب رفتم. در خواب چنان دیدم که: مرا به آسمان می بردند، تا به آسمان چهارم رسیدم، نظر کردم طایفه ای را دیدم که ظن نظر من در شأن ایشان آن بود که از اهل صلاح بودند، به خلاف آن دیدم. و طایفه دیگر که ظن من در شأن ایشان بد بود، در مرتبت بلند دیدم. از خواب در آمدم، با خود گفتم که نماز به رباط شیخ روز بهان، قدس سره، برم، و آن خواب در خدمت شیخ بگویم. برخاستم و به رباط آمدم، و نماز از پی شیخ بگذارم. بعد از آن چون نماز اشراق بگذارم، [جمعی] در خدمتش بودند، خواستم تا آن خواب بگویم، شیخ بانگ بر من زد که خاموش باش! بعد از آن فرمود: من بالای سرتو بودم، آنچه تو دیدی من دیدم؛ سرخدای آشکارا مکن! من از آن حال متحیر شدم. شیخ در اندرون خانه رفت

و چیزی بیاورد، و بمن داد، فرمود: برو به خرج عیال کن، و آرزوی دوشینه ایشان بدیشان ده.

حکایت شیخ محمد بختیار شیرازی گفت: در عهد شیخ **روزبهان**، قدس الله روحه، ز کر کرامات شیخ بسیار می شنیدم. داعیه آن در من پیدا شد که خرقة از وی بستانم، و مرید او شوم. مدتی در این فکر بودم. يك روز در خدمتش رفتم، طایفه ای در خدمتش بودند که ایشان را نمی شناختم. سلام کردم و در خدمتش در نشستم. پیش از آنکه من سخن گویم؛ فرمود تمنای خود را از من طلب، بر تو باد که خرقة از **امیر شمس الدین حیدر هاشمی** بستانی، که ترا حواله بدوست. من ازین سخن عظیم کوفته شدم، از خدمتش بیرون آمدم. مدت يك سال به خدمت شیخ **روزبهان** نرسیدم. بعد از يك سال عزم خدمتش کردم. چنانکه چشم بر من افتاد، مرا سخن اول فرمود که: تمنای خود از من مطلب، بر تو باد که خرقة از **امیر شمس الدین حیدر هاشمی** بستانی! و این نوبت چون باز گشتم، این حکایت با **امیر شمس الدین** بگفتم، خرقة درپوشانید. مدتی در خدمتش بودم، روزی مرا گفت: **محمد** مرا عزم حج است و زیارت حضرت **نبی**، علیه السلام. گفتم: حاکم تویی. چون از خدمتش بیرون شدم، به خدمت شیخ **روزبهان** آمدم. چون شرف دستبوس شیخ دریافتم، شیخ فرمود: شیخ ترا بگوی که ترا اقامت در شیراز بهتر از عزیمت حج. درین وقت چون آن بشنیدم، باز گشتم پیش شیخ خود رفتم [و حال باز گفتم] که: شیخ **روزبهان** چنین فرمود. جواب داد که: مرا این عزیمت مصمم است، و میروم. و بعد از چند روز عزم طرف حجاز کرد. چون به **بغداد** رسید، يك دو روزی در **بغداد** توقف نمود. روزی بر نشست، و به طرف صحرا بیرون رفت، اسبش بر مید، و از اسب در افتاد، و پای راستش شکسته شد، و مدتی در زحمت بود، و موسم حج فوت شد. بعد از آن نامه ای به خدمت شیخ **روزبهان** نوشت، که چه میفرمایی درین سفر بازگردم، یا توقف کنم تا موسم حج در آید؟ چون آن نامه به شیخ

روزبهان آوردم ، شیخ نامه بخواند ، جواب نامه از خدمت شیخ طلبیدم . فرمود : نامه شیخ جواب نمی دهم و نمی نویسم ، تا از حضرت رسول ، صلی الله علیه و سلم ، بازپرسم تا چه میفرماید . ازین قضیه سه روز بر آمد ، **ابوالخیر** خادم شیخ **روزبهان** بیامد و گفت : شیخ ترا می طلبد . گفتم : سمعا و طاعة . چون به خدمت شیخ رسیدم ، گفت از حضرت رسالت شیخ را اجازت دادند ، و می باید رفت . درین معنی رقعہ ای بر **امیر شمس الدین حیدر** نوشت ، و در نامه کلماتی چند در اجازت از حضرت رسول ، صلی الله علیه و سلم ، درج فرمود که : ترا عزیمت **کعبه** و زیارت رسول ، صلی الله علیه و سلم ، می باید کرد . این نامه بمن داد . نامه را به **بغداد** فرستادم پیش شیخ خود . چون نامه شیخ **روزبهان** بخواند ؛ بی توفقی هر چه تمامتر عزیمت **کعبه** کرد ، و در موسم وقفه دریافت ، و زیارت حضرت رسول ، صلی الله علیه و سلم ، کرد ، و به مراد باز گشت .

حکایت نقلست از شیخ **محمود شیرازی** ، رحمه الله علیه ، که : روزی از **انا بک سعید ابو بکر سعد بن زنگی** ، طیب الله ثراه ، سوال کرد که : ای پادشاه توبه خدمت شیخ **روزبهان** رسیده ای ، و روی مبارک او دیده ای ؟ گفت : بلی من کوچک بودم ، روزی در شهر بر نشسته بودم ، و بجایی میرفتم ، ناگاه از دور جمعی را دیدم محفه بر گرفته بودند ، و شخصی نورانی در میان محفه بود ، و خلق انبوه به زیارت او مشغول . پرسیدم که : این پیر کیست ؟ گفتند : شیخ **روزبهان** است که در محفه است ، و مردمان شهر اند که او را زیارت می کنند . من فرود آمدم و بکنار محفه شیخ رفتم تا دستبوس خدمت شیخ کنم . چون دستبوس می کردم کلاه از سرم در دامن شیخ افتاد . شیخ بدست مبارک خود کلاه بر گرفت ، و بر سرم نهاد . **سی سال پادشاهی ملک فارس** از برکت دست شیخ یافتم .

حکایت نقلست از شیخ **بهاء الدین یزدی** ، رحمه الله علیه ، که گفت : چون خدمت شیخ دریافتم ، و از خلوت فارغ شدم ، قراضه ای جهت سفر بادیه نهادم .

شیخ به نور فرست بدانت، فرمود: **بهاء الدین** زرچرا نگاه می‌داری؟ گفتم: محقر چیزیست، و از بهر زواده سفر **حجاز** نهاده‌ام. گفت: برو، بیاور! برقم و آن زربه خدمت شیخ آوردم. گفت: به خادم ده تا سفره درویشان سازد، و تو بیا گرد من طواف کن. من به اشارت شیخ چنان کردم، و خاطر آمد که: حال چو نیست. شبانه چون از اوراد فارغ شدم، در واقعه **مصطفی** را دیدم، علیه الصلوة والسلام، گفت: **بهاء الدین** حجت قبول کردند. **روز بهان** هر چه گوید، راست گوید. چون از خواب بیدار شدم به خدمت شیخ آمدم. به نور ولایت دانسته بود که: من آن خواب دیدم.

حکایت چنین منقولست از شیخ **مبارک** که از اقر بای شیخ **ابوالحسن کردویه** بود، رحمهما الله، که: وقتی نشسته بودم، شخصی بیامد، گفت: شیخ **روز بهان** به **مسجد سلیمان**، علیه السلام، رفته است. من برخاستم از سر اشتیاق عزیمت خدمتش کردم. چون به **مسجد سلیمان** رسیدم؛ گفتند: شیخ به **ماء الطیر** رفته است. از عقب شیخ برقم. چون به خدمتش رسیدم، قریب هزار آدمی در خدمتش بودند، و آب چشمه **ماء الطیر** اندک بود. شیخ به عزم وضو ساختن بر سر آن چشمه رفت. زمانی اندک نگذشت، شیخ بیرون آمد، چندان آب ظاهر شد که آن همه وضو ساختند و آبدانها پر کردند، و باز گشتند. و آن نبود الا کرامات شیخ **روز بهان**، قدس سره. و بعد از آن در خدمت شیخ بودیم، و به **مسجد سلیمان** آمدم، و سه شبانروز در مسجد بودیم. درین سه روز که در مسجد اقامت فرموده بود، شیخ در محراب نشسته بود، و تمامت اصحاب در خدمتش نشسته. روزی ناگاه در محراب از نظر ما غایب شد، و ندیدیم که از محراب بیرون آمد. و ساعتی تمام غایب بود. باز شیخ را در محراب دیدیم. غریو در اصحاب افتاد. و با خدمتش باز گفتیم ذکر غیبت و حضور. شیخ را از دیده **مبارک اشک ریزان** گشت، گفت: بر شما باد که باعجز و انکسار

باشید ، و خلاف هوای نفس کنید ، تاحق تعالی شما را صحبت نیکان ارزانی دارد .
 از این سخن ما را معلوم بود که شیخ [به] صحبت خضر علیه السلام ، مشغول بود .
 اصحاب و مریدان این سخن به مشورت بایکدیگر بگفتند . شیخ به نور فرست
 بدانت ، گفت : فهم و ظن شما صوابست ، بر شما باد مجاهده کشیدن ، و از لقمه
 حرام احتراز کردن ، و از توانگران دوری جستن ، و در صحبت فقرا مجالست کردن !
 باشد که به برکت صالحان شما را صحبت برگزیدگان حق روزی گردد .
 والله اعلم .

حکایت چنین منقولست که در عهد شیخ **روزبهان** ، قدس الله سره ، در ولایت
شبانکاره بزرگی بود که او را **امام الدین به کردی** ^۱ گفتندی ، و از جمله علما و
 اکابر زمان بود ، و ارادتی عظیم با خدمت شیخ داشت ، و پیوسته تردد به خدمت شیخ
روزبهان کردی و او را رفیقی بودهم از اکابر ، و **خواجه امام الدین** پیوسته آن
 رفیق را دعوت می کرد به خدمت شیخ **روزبهان** ، و او قبول نمی کرد ، و به خدمت
 شیخ نمی آمد ، و انکار می ورزید . آن شخص پیش **خواجه امام الدین** آمد ، و گفت :
 برخیز تا به خدمت شیخ **روزبهان** رویم ! **خواجه امام الدین** او را گفت : حالتی
 پیدا شده است . گفت : بگویی ! ابا می کرد ، و نمی گفت . بعد از مبالغت بسیار
 گفت : دوش چنان دیدم که شیری قصد من می کرد ، و من پیریشان بودم . مرا گفت :
 انکار شیخ **روزبهان** میکنی ! از خواب در آمدم ترسان و لرزان ، و آن انکار به کلی
 از دل بدر کردم ، و آمدم تا بایکدیگر به خدمت شیخ **روزبهان** رویم . چون به خدمت
 شیخ آمدم ؛ شیخ آن عزیز را در بر گرفت ، و در گوش او گفت : تا شیر نیاید تو پیش
 مانایی ؟ آن بزرگ را فریاد در نهاد افتاد ، و در قدم شیخ افتاد ، و مرید خدمت شیخ
 گشت ، و بعد از آن پیوسته به خدمت شیخ آمدی .

حکایت چنین نقل می کند **فقیه شمس الدین محمد غسال** ، رحمه الله علیه ،

گفت: شبی از شبها درخه اب بودم، کسی در خانه بکوفت. من برخاستم و در [بر] اوبگشادم شخصی دیدم ایستاده بود که او را نمی شناختم. گفت: شیخ روز بهان ترا میخواند. گفتم: سمعاً و طاعة^۱. با او روانه شدم. چون به رباط رسیدم، شیخ را دیدم ایستاده، و سر مبارک در پیش. سلام کردم. جواب فرمود، مرا گفت: امشب ترا با ما می باید بود. گفتم: حاکم شیخ است. در خدمتش بودم، از دروازه بیرون رفت، و من [با] آنکس که به طلب من آمد، از پی شیخ میرفتم، تا به مصلی رسیدیم بدین حظیره ای^۱ که قبر امام فخرالدین [ابن] مریم است. شیخ در اندرون حظیره^۱ رفت، پنج تن دیدم نشسته، مرا گفتند: تو بیرون باش، و سوره انعام می خواندند، و ختم کردند. و چند آنکه سوره البقرة بر خوانند؛ همه خاموش شدند، و از خاموشی ایشان کریه^۱ عظیم بر من افتاد. گفتم: این چه قوم اند که از قرائت ایشان اثری چنین در دلم می کند. ناگاه شیخ بیرون آمد، مرا فرمود: و در اندرون رو! و من در حظیره^۱ رفتم شخصی را دیدم خفته و روح تسلیم کرده. شیخ فرمود که: بر تو باد که او را غسلی نیکو کنی! مرا ترسی عظیم پیدا شده بود. شیخ مرا بناوخت، گفت: مترس که من بر در ایستاده ام. و من او را غسل کردم. چون از غسل فارغ شدم، او را بنهادم. شیخ در پیش رفت، و بروی نماز کرد. او را بر گرفتند و به پایین کوه بردند، و او را دفن کردند. مرا گفت: هم آنجا باش، تا من باز گردم. من اینجا اقامت کردم، تا وقت صبح. ناگاه شیخ را دیدم پیشم ایستاده، و از خدمش سؤال کردم که: این میت که بود، و این طایفه چه قوم بودند؟ شیخ فرمود: ایشان هفت تنان^۲ اند که مدار و قرار جهان به وجود ایشانست، و متوفی شده یکی از ایشان. گفتم: تا این زمان بر سر تربت او بودی؟ گفت: نبی با ایشان رفتم، تا تل بیضاء، و زیارت کردیم. ایشان به شام رفتند. بعد از آن شیخ فرمود:

۱- ص: حظیره

۲- ص: خ: هفت تنانند.

زینهار تامن درقیدحیات باشم این حکایت با کس نکوی .

حکایت از فقیه محمدبن احمد که از عزیزان^۱ شهر شیراز بود، گفت:

وقتی درخانه خفته بودم، ناگاه چوبی ازسقف خانه شکسته شد و درافتاد، و من عظیم کوفته شدم که بهغایت فقیر بودم، و به خرج عیال و اطفال بازمانده. شب همه شب درفکر بودم که بامداد چاره آن چگونه سازم، یا با که گویم، یا کدام صاحب کرامت مرا دریابد. روز دیگر چون نماز صبح بگذاردم، کسی درمیکوفت. چون در بگشودم؛ شخصی را دیدم چوبی بردوش نهاده، و کاغذی چند که زری چند در آن بود هر دو بمن داد، گفت: شیخ **روزبهان** ترا سلام میرساند، که باربر خاطر منده، و این چوب را عوض چوب شکسته ساز، و این زر را به خرج کن! من از کرامات شیخ و اشراف او بر احوال خلق متعجب بماندم. روز دیگر روی به خانقاه مبارکش نهادم، و مرید خدمتش گشتم، و بسی سعادت و دولت از آن یافتم.

حکایت از شیخ علی حافظ که از جمله مریدان شیخ **روزبهان**، قدس سره،

بود، گفت: مرا همسایه‌ای بود **ابوسعید**^۲ نام؛ و چندانکه من او را دعوت می نمودم به خدمت شیخ **روزبهان**، ابا می کرد. و هر وقت که ذکر شیخ رفتی، انکار کردی. و این **ابوسعید** را داعیه سفر **حجاز** بود که ثروتی و نعمتی داشت. اتفاق روزی عزیمت خدمت شیخ **روزبهان** داشتم؛ در میانه راه با **ابوسعید**^۳ رسیدم، مرا گفت: کجا میروی؟ گفتم: به خدمت شیخ **روزبهان** خواهم رفت، اگر موافقت میکنی. هیچ ابا نمود، گفت: بیا تا به خدمت شیخ رویم! موافقت نمود [م]. چون به صحبت شیخ رسیدیم، شیخ او را فرمود: **ابوسعید** ترا داعیه حج است، و مدت‌های مدید گذشت تا میخواهی که بدان طرف روی، و نمی توانی. هیچ میدانی که مانع تو چیست؟

۱- خ. شیران.

۲- خ در همه جا: ابوسعید.

۳- ص: ابوسعید.

گفت: شیخ بفرماید! گفت: انکار ماست که ترا از چنان دولتی بازمی‌دارد. این انکار از خاطر بیرون کن تا ترا این سعادت مهیا شود. **ابوسعبد** چون آن سخن از شیخ بشنید؛ نعره بزد، و در قدم شیخ افتاد. گفت: ای شیخ توبت کردم، و آن انکار از خاطر بیرون کردم. شیخ فرمود که: اکنون بر توباد که هر روز هزار نوبت حق تعالی را باین نامها بر خوانی، تا ترا این دولت بزودی روزی گردد. و آن اسماء اینست: «یا قریب، یا مجیب، یا سامع الدعاء، یا لطیف لما یشاء، تبت عما کنت علیه، فارزقنی زیارة بیتک الحرام و زیارة قبر نبیک، علیه الصلوة والسلام» ابوسعبد وصیت شیخ بجا آورد، هم در آن سال توفیق وقفه عرفات و زیارت روضه **رسول الله**، صلی الله علیه و سلم، دریافت به برکت تربیت شیخ روزبهان.

حکایت شیخ احمد شهره^۱، رحمه الله علیه، از جمله عرفای زمان بود، و از جمله مریدان شیخ **روزبهان** بود. چنین گفت: ما چهل تن از مریدان ملازم خدمت شیخ بودیم بردوام، چنانکه شب در **رباط** می‌بودیم، و کمر خدمت شیخ بسته بودیم تا شیخ چه فرماید. اتفاق شیخ را عارضه مبارک پیدا شد. چند روزی بگذشت. چون رنج روی در انحطاط نهاد، طبیبان مزوره می‌فرمودند. آن چهل تن که در **رباط** ساکن بودیم بایکدیگر گفتیم: از خدمت شیخ اجازت طلبیم، و هر یکی از ما مزوره‌ای از برای شیخ ترتیب کنیم. به نوبت این سخن در حضرت شیخ عرض داشتیم. شیخ اجازت فرمود. یگان یگان مزوره می‌بختند، و به خدمت شیخ می‌آوردند. چون نوبت بمن رسید؛ مرا ثروتی و نعمتی بود، بفرستادم، و از هر نوعی که از آن مزوره می‌ساختند از انار، دانه سماق و تمر هندی و زرشک و امثال آن از هر یک چند من بستدم، تمام فراخور آن. و مرغی چند بخریدم، و آنچه بکار من بایست جمله ترتیب کردم، و بر پشت حمالان نهادم، و آهنگ خدمت شیخ کردم. چون به خدمت شیخ رسیدم، گفتم: ندانستم که طبع مبارکت بکدام مزوره میل فرماید، تا

اینها به مطبخ برند و ترتیب کنند. شیخ خادمان را اشارت فرمود، و آنها را به مطبخ بردند و ترتیب کردند. چون شیخ^۱ از خانه بیرون آمد؛ خادمان سفره بیاوردند، و اصحاب حاضر شدند. شیخ ازان تناول فرمود، اصحاب موافقت کردند. چون از آن فارغ شدند، شکرانه بدستبوس شیخ رفتند. شیخ **روزبهان** دست مبارک خود بسینه من فرمالید، گفت: احمد مزوره تو بر همه بيفرود. چون دست شیخ بسینه من رسید؛ نور حضور برد لم فرود آمد، و آنچه مطلوب من بود، و درخلوات می-طبلیدم آن زمان بیاقتم [به] برکت دست مبارک شیخ.

حکایت آورده اند که عصارى در همسایه شیخ **روزبهان** قدس سره بود. شیخ خادم را بفرستاد، و طلب پاره ای روغن کرد. عصار گفت: روغن ندارم. خادم باز شیخ آمد، و گفت: عصار میگوید: روغن ندارم. شیخ فرمود ندارد. بعد از آن عصار در اندرون دکان رفت تا قدری روغن بیرون آورد، و بفروشد. چند خم که از روغن ملان بود تهی یافت. عصار متفکر شد و اندیشه کرد که چه حالت، و از چه افتاد؟! باز یافت که ازان دروغ بود که با خادم شیخ گفته بود. برخاست و به خدمت شیخ آمد، و در قدم شیخ افتاد، گفت توبت کردم که بعد از آن دروغ نگویم. شیخ فرمود: چه حالتست؟ گفت: چون خادم شیخ آمد، و طلب روغن کرد: مرا کاهلی آمد که در اندرون خانه روم، گفتم: روغن نیست. بعد از آن چون باز سر روغن رفتم، چند ظرف که از روغن ملان بود تهی یافتم. شیخ فرمود چون گفتم: نیست، نبود. چون میگویى: هست، برو که هست. [گفت] چون باز سر ظرفها رفتم، به حال خود دیدم به برکت لفظ مبارک شیخ. والله اعلم.

حکایت ۲ آورده اند که: شیخ **روزبهان** [را]، قدس سره، در آخر عمر زحمتی روی نمود از مفاصل، و طبیبان تجربه آن روغن بلسان می کردند. و در آن

۱- ص: از شیخ

۲- صفحات ۲۴۱، ایوانف، خ

شهر یافت نمی‌شد. مریدی از جمله مریدان به ارادتی هر چه تمام‌تر برخاست، و قصد **مصر** کرد، و قدری روغن بلسان طلب کرد، و بزودی مراجعت کرد. چون به خدمت شیخ آمد، و بنهاد؛ شیخ فرمود: این چیست؟ گفت: روغن بلسان جهت پای مبارک شیخ آورده‌ام. شیخ فرمود: بیرون خانقاه رو که سگی گرگین خفته‌است، و دروی بمال، که [این] بند قدرت است که برپای **روزبهان** نهاده‌اند.

حکایت چنین منقولست که **حامد بن ابی طالب جندرانی**^۱ که همسایه شیخ **روزبهان** بود، و از جمله مریدان او بود؛ شیخ با او روزی سخنی چند از اسرار حق بگفت، و فرمود: این سخن باهر کس مگوی. **حامد** از نگاه داشتن آن سخن عظیم فرومانده گشت، و طاقت آن نداشت که باخود دارد. چیزی بدو پیدا گشت که اعضای او سوراخ گشت. این حکایت جمع فرزندان او به سمع مبارک شیخ رسانیدند. شیخ به رسم عیادت بر بالین او رفت. **حامد** را بدان حالت دید، فرمود که: سر ما را فاش بکردی، آثار آن دراعضاء و جوارح تو پیدا گشت. بعد از آن شیخ، فرمود که: جامه از او بر کشید! جامه از او بر کشیدند. شیخ انگشت مبارک دردهان می‌نهاد، و در آن ثقبها می‌مالید. و آن مندمل می‌شد، و رنج زایل میگشت. به برکت انگشتان مبارک شیخ، جمله اعضای وی باز حال خود رفت. و به گرماوه رفت، و باقی عمر ملازم خدمت شیخ گشت.

حکایت چنین منقولست از خدمت شیخ **فخرالدین احمد** که جد مؤلف این کتاب است که گفت: به اجازت پدر بزرگوارم شیخ **روزبهان**، قدس سره به طرف کیش رفته بودم. مرا عارضه‌ای روی نمود. آرزوی شربت‌ی آب شیرین داشتم. و یافت نمی‌شد، یک دو روزی بدین طریق بگذشت. روزی در خاطر م آمد که از خدمت شیخ پدر خود استدعا کنم. روزی روی به طرف **شیراز** کردم، گفتم: ای شیخ - مرا دریاب که عظیم در آرزوی شربت‌ی آب شیرینم. چون آن بگفتم؛ بعد از لحظه‌ای

شخصی را دیدم که از روی هوا درآمد، و کوزه آب در دست داشت، گفت: بستان! بستدم و باز خوردم، هر گز به لطافت و شربنی آن آب نخورده بودم. صحت کلی مرا حاصل شد. چون به طرف شیراز رسیدم؛ به خدمت شیخ رسیدم، در حال مرا فرمود: آن بزرگ آب بیاورد؟ گفتم: بیاورد، و از آن بسی روح و راحت یافتم. از خدمتش سؤال کردم که: آن بزرگ که بود؟ شیخ فرمود: آن ساعت که آب طلب کردی، من استدعا از خدمت خضر، علیه السلام، کردم که: احمد مرا آبی ده. او بود که ترا آب داده. والله اعلم.

حکایت چنین آورده اند که روزی شیخ روزبهان قدس سره بر منبر بود، و به تذکیر مشغول بود. یکی از اولیاء حاضر بود. از او منقولست که شیخ آن روز قضیت **خضر و موسی** می فرمود، علیهما السلام؛ و خضر حاضر بود. چون قصه به آخر رسید، خضر بامن گفت: گویا **روزبهان** بامن و موسی بوده است که چنانچه بوده است تقریر کرد. ما درسخن بودیم که شیخ را نظر بر خضر، علیه السلام، افتاد، چرخ زنان از منبر فرود آمد، آمد، و آهنگ حضرت او کرد. والسلام.

حکایت چنین منقولست از **امام معین الدین کرجی** که متولی **رباط سال** به بود که: درویشی در **رباط سال** به بود که او را **احمد موصلی** می گفتند، رحمه الله علیه، حافظ کلام الله بود، و هر روز ختمه کردی، و پیوسته به خدمت شیخ **روزبهان** تردد میکرد. روزی شیخ **روزبهان** او را گفت: احمد نماز جنازه کی بر تو کنم؟ گفت: آن گاه که شیخ فرماید. شیخ فرمود بعد از هفته دیگر. **احمد موصلی** باز گشت، و باموضع خود رفت، و به عبادت مشغول شد، و ختمهای قرآن کرد. چون يك هفته بگذشت از آن زمان که شیخ فرموده بود؛ در آن جایگاه که نشسته بود سربزانو نهاده بود، و از دارفنا به داربقا رحلت کرده بود. در زمان شیخ **روزبهان** خود و جمع مریدان از در **رباط سال** به درآمدند. جماعتی به کفن وی رغبت

کردند. شیخ **روزبهان** ایشان را منع کرد. عمامه سفیدی بر سر داشت، از سر مبارک فرو گرفت، و کفن وی کرد، و بر وی نماز کرد، و بسیار بگریست، و در زیر منظر که در آن رباط است دفن کرد. و شیخ فرمود: تا قبر وی ظاهر نگردانند، و همچنان بازمین راست کردند.

حکایت از معتبران منقولست که وقتی شیخ کبیر **روزبهان** قدس سره در بام رباط بود، و در حالی و ذوقی بود، شیخ **فخرالدین احمد** که فرزند صلبی او بود به خدمتش آمد، و چنانچه عادت طفلان بود، مزاحم عشرت میگشت، و با اوسخن میگفت شیخ او را بر گرفت، و از بام رباط در صحن انداخت. زمانی بگذشت، و شیخ از آن باز آمد که: **احمد!** شیخ **فخرالدین احمد** گفت لبیک! شیخ [گفت:] المی بتو نرسید؟ گفت: نرسید. شیخ از گوشه بام دست فراز کرد، و او را بر خود برد.

حکایت چنین منقولست از ابو شکر^۱ که خادم شیخ **روزبهان** بود که شبی شیخ گفت ابو شکر برخیز و بر بام رو، و برف قدری بیار. و [گفت:] بر بام رقتم، و هوا صافی بود، و هیچ برف نبود. باز به خدمت شیخ آمدم، گفتم: شیخ ابری نیست. لحظه ای بگذشت، دیگر باره فرمود: برخیز و بر بام رو، و برف بیاور که همه شهر از برای ما پر برف کردند. برخاستم، و بر بام رقتم. بام را پر برف دیدم. پاره ای بر گرفتم، و به خدمت شیخ آوردم.

حکایت از معتبران استماع افتاد که **زاهد ابوالقاسم جاوی**^۲، رحمه الله علیه، که از جمله اکابر زمان بود، و معاصر شیخ **روزبهان**، قدس سره، بود، او را برادری بود، و به سفر حجاز رفته بود. از او منقولست که گفت: در میان بادیه تشنگی بر من غلبه کرد، چندانکه آب را طلبیدم یافت نشد. روی باز طرف **فارس** کردم، گفتم: **زاهد** سخت تشنه ام، مرا شربتی آب در یاب. بعد از ساعتی شیخ

۱ - خ: ابوالشکر

۲ - ص: جاری

روزبهان را دیدم که آبی بمن داد، و چنان [که] آب را بیاشامیدم، شیخ را باز ندیدم. چون مراجعت کردم، با خدمت **زاهد** رفتم. مرا گفتند: ای برادر شیخ **روزبهان** ترا آب آورد؟ گفتم: بلی آب آورد، و به وقت آورد. **زاهد** گفت: ازان زمان که تو آب از من طلب کردی؛ من روی باز خدمت شیخ **روزبهان** کردم، گفتم: برادرم دریاب که در راه بادیه به غایت تشنه است، و کار از تو می‌رود.

حکایت آورده‌اند که در زمان شیخ **روزبهان**، قدس سره، از طایفه‌ای که ملازم خدمت شیخ بودند در **رباط**، یکی **ظہیر الدین کرمانی** بود، رحمة الله علیه، و بیشتر اوقات در منظر **رباط** به عبادت مشغول بودی. و در آن فترت که در شهر **شیراز** افتاده بود به واسطه آمدن لشکری، و خروج بعضی از آل **سلغر** بر **اتابک سعید تکی** **زنگی**^۱، انارالله برهانه، طایفه‌ای از این قوم که مخالفان **اتابک** بودند در **رباط** شیخ **روزبهان** می‌رفتند، و میدانستند که **اتابک** مرید و معتقد شیخ است. یکی از راه انکار گفت: از این کارزار باز گردیم، و این **رباط** را خراب کنیم. **ظہیر الدین** سر از دریچه منظره **رباط** بیرون برد، و گفت: تو باز پس نیایی، اما سرت را به آستانه **رباط** آورند. ایشان بگذشتند. و دران کارزار آن روز نصرت را **اتابک تکه** بود، مخالفان را شکسته، و بعضی را بکشته، و بعضی به هزیمت برفتند. از آنها که کشته شدند یکی آنکس بود که این سخن گفته بود که باز آییم، و این **رباط** را بکنم، سر او به آستانه **رباط** شیخ آوردند. فرمود تا آن سر برداشتند، و اصحاب را نصیحت فرمود که: اعتماد کلی بر حضرت حق تعالی می‌باید کرد.

حکایت چنین منقولست که روزی شیخ، قدس سره، مریدان را گفت که: از ولایت **فیروزآباد** عبد **العزیز** نامی در فلان شب خوابی دیده است، تعلق به ما دارد. نامه بنویسد تا بیاید، و آن خواب بگزارد. درویشان به اشارت شیخ نامه نوشتند، این معنی در آن درج کردند، و نامه بدان موضع فرستادند که فرموده

بود . چون آن نامه بآن شخص بردند؛ آن شخص تعجبی عظیم نمود، و گفت: من این خواب دیده‌ام ، اما هنوز باکس نگفتم،ام، شیخ **روزبهان** به نور ولایت دانسته است . آهنگ خدمت شیخ کرد ، و شرف دستبوس بر شیخ دریافت ، و آن خواب بگزارد. جمع مریدان را عظیم زوقی پیدا شد ، و او مرید شیخ گشت. والسلام .

حکایت از معتبران چنین استماع افتاد که **اتابك سعيد سعد بن زنگی**

چون از سفر عراق باز آمد؛ اهل شیراز از اکابر و علما به خدمتش رفتند، و شکرانه قدم گزاردند ، شیخ **روزبهان** [با] رغبتی پرسش فرمود . **اتابك** فرزند خود را **ابوبکر بن سعد** با طایفه‌ای از اعیان دولت به خدمت شیخ فرستاد، و گفت: سلام ما به خدمت شیخ **روزبهان** برسانید، و بگویند که : علما و مشایخ شیراز ما را پرسیدند، شیخ تشریف حضور ارزانی فرمود، مبادا برخاطر مبارکش از ما غباری هست. ایشان به **رباط** شیخ آمدند. شیخ در خلوت بود. فرزندش شیخ **فخرالدین احمد** به خدمت شیخ رفت ، و آن پیغام به سمع مبارکش رسانید. شیخ در جواب فرمود: سعد را بگویند که: حق تعالی مرا چنین فرمود که: **روزبهان** اگر طالب حضرت مایی، نزدیک پادشاهان صورت مرو. باز گشتند و به خدمت **اتابك سعد** رفتند. **اتابك** فرمود که : شیخ **روزبهان** در جواب پیغام ما چه گفت ؟ ایشان از طریق مصلحت و عزت پادشاهی او گفتند: شیخ **روزبهان** سلام میرساند، و می گوید: به دعای دولت مشغولم، و خواهان حضور توام. **اتابك سعد** چون این سخن بشنید؛ فرمود: این نه سخن شیخ **روزبهان** است، بامن راست بگویند : تا شیخ پیغام ما چه جواب فرموده است . ایشان همه در یکدیگر نظر کردند ، یکی گفت : ای پادشاه اگر راست می‌پرسی؛ شیخ **روزبهان** ما را به خلوتخانه و معبد خود راه نداد، و ما شیخ ندیدیم. بلی شیخ **فخرالدین** که فرزند شیخ است پیغام تو از ما شنید ، و جواب از خدمت شیخ باز آورد که: سعد را بگویند که: حق تعالی بامن چنین خطاب فرموده است: **روزبهان** اگر ما را می‌خواهی، بر پادشاهان صورت مرو! **اتابك سعد**

چون این سخن بشنید؛ بگریست، گفت: این سخن شیخ **روزبهان** است. بعد از آن به خدمت شیخ آمد، و زیارت شیخ دریافت.

حکایت ۱ آورده اند که در عهد **اتابک سعید تکله بن زنگی** لشکری انبوه با عدت و آلت به طرف **شیراز** آمد. **اتابک تکله** را این قضیه معلوم شد. شبانه برخاست و به خدمت شیخ **روزبهان** آمد، گفت: حال آنست که لشکری انبوه آمده است، و مرا لشکری وسازی نیست که با ایشان مقاومت کنم، و سر آن دارم که خود و خاصگیان از طرفی بیرون روم. شیخ فرمود: برو **تکله**، و دل خوش دار، که خداوند تعالی این ملک بمن حواله فرموده است، و ایشان را بدین شهر دستی نباشد. **اتابک تکله** از خدمت شیخ **روزبهان** به استظهاری تمام بیرون آمد، و اندک لشکری که داشت به قدر آن ساخت و آلت حرب بساخت. روز دیگر حوالی شهر در موضعی که به صحرای **مسجد بردی** معروفست حرب گاه آنجا بود. اتفاق زمین را خیش کرده بودند، و آب داشته، لشکر ایشان از آن بی خبر، و در زمین آب داشته فتادند، اسبان را پایها بر زمین فرورفت. لشکر **شیراز** در آمدند، و ایشان را دستگیر کردند، و فتح و نصرت **اتابک** را^۲ بود. بعد از آن به خدمت آمد و گفت: شیخ این فتح نبود الا به همت مبارک تو.

اگرچه از کرامات شیخ **روزبهان** از صد یکی و از بسیار اندک کی رقم تحریر یافت. اگر آنچه منقولست مشروح گردد، به حد تطویل انجامد. جرعه ای^۳ از دریایی نموده گشت. والله اعلم.

۱- خ و نسخه ایوانف تا این حکایت این باب را دارد

۲- ص: را **اتابک**

۳- ص: عرقه، خ: جرعه

باب چهارم

در فواید شیخ از تفسیر و حدیث به لسان اهل حقایق و شرح ده کلمه از

مشایخ.

و این باب مشتملست بر سه [فصل].

فصل اول در ذکر آیات از آیات ربانی که شیخ قدس سره، شرح آن

فرموده .

فصل دوم در ذکر ده حدیث از احادیث نبوی که شیخ [شرح آن] فرموده ،

قدس الله روحه .

فصل سوم در شرح ده کلمه شطح از شطحیات مشایخ، قدس ارواحهم .

الفصل الاول فی التفسیر .

قال الشيخ، قدس الله سره: سمیت الفاتحة فاتحة لانفتاح ابواب خزاین اسرار

الکتاب بها، [و] لانها مفتاح کنوز لطایف الخطاب، لانجلالها ینکشف جمیع

القران لاهل البیان . لان من عرف معانیها؛ یفتح بها اقفال المتشابهات، و تقتبس

بسنائها انوار الایات.

بسم الله: الباء برة للعموم، والسين سره للخصوص، والميم محبته لخصوص الخصوص.

وقال: ایضا: الباء ای ببهائی بقاء ارواح العارفين فی بحار العظمة. والسين ای

بسنائی سمت اسرار السابقین فی هواء الهویة. والميم ای بمجدی وردت المواجید

الی قلوب الواجدین من انوار المشاهدات.

روی عن النبی، صلی الله علیه وسلم: ان الباء بهائه، و السين سناؤه، والميم

مجده^۱

فايدة اخرى. قوله تعالى: «فاز كرونى از كر كم» الاية، قال الشيخ، رحمة الله عليه: فاز كرونى بلسان الاسرار، از كر كم بكشف الانوار. واشكروا لى بخاص العبودية، ولاتكفرونى بعد ادراك المعرفة.

وايضاً: فاز كرونى بالاعراض عن الكون، از كر كم بارتفاع البون. واشكر- ونى ببذل الاشباح، ولاتكفرونى بتعذيب الارواح.

وايضاً: فاز كرونى فى زمان الغفلة، از كر كم بانزال الرحمة، واشكروالى بقصد القربة، ولاتكفرونى بمساوى البشرية.

قال **الواسطى** رحمه الله: حقيقة الذكر الاعراض عن الذكرو نسيانه، والقيام بالمدكور.

وقال: بعض **العراقين** فى قوله: فاز كرونى از كر كم، قال: سريع الحق يحتمل [به] الموارد، وهون كره اياك. ولو لاز كره ما ذكرته.

وقيل: از كرونى بجهد كم و طاقتكم لاقرن ذكر كم بذكرى، فيتحقق لكم الذكر. وحقيقة الذكر ان ينسى كل شىء سوى مذكوره، لاستغراقه فيه، فيكون اوقاته [كلها ذكرا]. وانشد:

لا لانى انساك اكثر ذكراك و لكن بذاك يجرى لسانى

وقال: بعض **المتأخرين** من اهل **خراسان**: كيف يذكر الحق بعقول مصنوعة واوهام مطبوعة. فكيف تذكر بالزمان من كان قبل الزمان على ما هو به. ان الحق سبق كل مذكور.

وقيل: از كرونى على الدوام لتطمئن قلوبكم بى، لانه يقول: الابذكر الله تطمئن القلوب.

وقال بعضهم اثم الذكر ان تشهد ذكرا لمدكور لك بدوام ذكرك له.

وقيل: از كرونى بالتوبة، از كر كم بالمحبة.

وقيل: از كرونى فى افراحكم، از كر كم فى همومكم.

وقيل: اذ كروني بالنعمة، اذ كر كم بالمزيد^١.

فائدة اخرى . قوله تعالى: شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولو العلم قائماً بالقسط ، لا اله الا هو العزيز الحكيم « ان الله ، تبارك و تقدس ، كان بذاته و صفاته عالماً و عارفاً كما ينبغي منه لنفسه . فشهد لنفسه بنفسه . اذ ليس قبل القبل و كون البعدو كون الكون . فليس مقابل علمه بنفسه جهل ، و ليس مقابل معرفته بنفسه نكرة ، و ليس مقابل شهادته بنفسه عجزو و حشة . بل وصف نفسه بنفسه ، و شكر نفسه بنفسه . اذ ليس للخلق الى معرفته و العلم بنفسه سبيل . فاثنى بنفسه على نفسه لعلمه بعجز خلقه عن معرفة وجوده . فمراده من شهادته بنفسه قبل وجود العالم تعليماً لعباده و تلطافاً منه عليهم . و الا هو منزه عن وجود الخلق ، و ان الله لغنى عن العالمين . فشهادته لنفسه حقيقة ، و شهادة الخلق له رسم . فالحقيقة بدت من الحقيقة ، و يعود الى الحقيقة . و الرسم بدا الى الرسم ، و يعود الى الرسم . لان القدم مفرد عن الحدث من جميع الوجوه علماً و رسماً و حقيقة . ثم خلق الملائكة ، و كشف لهم ذرة من نور قدرته ، فاقبسوا من نوره نوراً ، فابصروا به آثار افعاله القديمة ، فشهدوا به و بوحدانيته و ازيلته و سرمديته رسماً منهم^٢ في العبودية لاحقيقة [منهم في الربوبية . فرضى الله تعالى به امراً و رسماً ، لاحقيقة] و وصفاً . ثم خلق الانبياء و الاولياء ، و ابرز لهم انوار جمال ذاته في مصابيح ارواحهم قبل الاجساد بالفى الف عام . فنظروا بنوره الى جماله و جلاله ، و تحيروا في كنه عظمته و كبرياء جبروته ، و عجزوا عن ثنائه و وصفه و شكره لنفسه . فخاطبه الحق جل سلطانه بنعت تعريف نفسه لهم . قال: الست بربكم؟ قالوا بلى ، شهدنا . فشهدوا بعد اقرارهم في محل الخطاب . فشهادتهم رسم التعليم ، لا من حقيقة توسم القديم . و الفرق بين شهادة الملائكة و بنى آدم من اهل العلم ، ان الملائكة شهدوا من حيث [اليقين ، و اولو العلم من حيث] المشاهدة . و ايضاً [شهادة

١- عرائس ١: ٣٢

٢- عرائس ١: ٧٢ : را منهم

الملائكة من رؤية الافعال، و [شهادة العلماء في روية الصفات. وايضاً شهادة الملائكة من رؤية العظمة، وشهادة العلماء من رؤية الجمال . و لاجل ذلك يتولد من رؤيتهم الخوف، ومن رؤية العلماء الرجاء . و شهادة العلماء بالتفاوت : فشهادة بعضهم من المكشفات، وشهادة بعضهم من المشاهدات. وخواص اهل العلم يشهدون به له بنعت ادراك القدم، وبروز نور التوحيد من جمال الوجدانية. فشهادتهم مستغرقة في شهادة الحق ، في محل المحو^١ من رؤية القديم.

و قال **ابن عطاء** ، رحمة الله عليه : ان الله شهد لنفسه بالفرسانية و الصمدية و الاحدية والابدية ، ثم خلق الخلق فشغلهم بعبادة هذه الكلمة ، فلا يطيقون حقيقة عبادتها. لان شهادته لنفسه حق ، و شهادتهم بذلك الرسم. و انى **يستوى** الحق مع الرسم !

وقال **ابوزيد** ، رحمة الله عليه، يوماً لاصحابه : بقيت البارحة [الى] الصباح اجهدان اقول : لا اله الا الله ، فما قدرت عليه . قيل : ولم؟ قال: ذكرت كلمة قلتها في صباى، جائتني وحشة تلك الكلمة ، فمنعتني عن ذلك . فاعجب ممن يذكر الله وهو متصف بشئ من صفاته .

وقال **المزني** رحمة الله عليه: دخل ابن المنصور رحمة الله عليه، مكة ، فسئل عن شهادة الذر للحق بالوجدانية ، وعن التوحيد . فتكلم فيه حتى نسينا التوحيد. فقلنا: هذا يليق بالحق . فقال : هذا يليق به من حيث رضى به نعتاً وامراً، ولا يليق به وصفاً ولا حقيقة، كما رضى لشكرنا لنعمه. وانى يليق شكرنا بنعمه!

قيد في قوله : واولو العلم: لان العلماء ثلثة : عالم بامر الله واحكامه، فهم علماء الشريعة . وعالم بصفاته ونعوته، فهم علماء السنة . و عالم به و باسمائه، فهم العلماء الربانيون .

قوله: وهو العزيز الحكيم العزيز، ان يمتنع كنه قدمه من مطالعة المخلوقين .

فائدة اخرى. قوله تعالى: قل اللهم مالك الملك توتى الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء، الآية. قال الشيخ، قدس سره، خص الله تعالى نفسه و مدحه بملك الربوبية و انه زوالملك و الملكوت و الجبروت، و ملكه قديم، وهو موصوف به فى الارض، و يبقى له الى ابدالابد، وهو متفرد به .

ثم خص بملكه الذى هو صفاته من يشاء من انبيائه و اوليائه . فالملك الذى خص الانبياء به هو الاصطفاء و الاجتباء و الخلافة و الخلقة و المحبة و التكليم و الايات و المعجزات و المعراج و المنهاج و الرسالة و النبوة. و خص بما ذكرت من بين الانبياء، صلوات الله عليهم، آدم و شيث و ادريس و نوح و هود و صالح و ابراهيم و اسمعيل و اسحق و يعقوب و يوسف و يونس و لوط و شعيب و حزقييل و خضر و موسى و هرون و يوشع و كالب و ايوب و داود و سليمان و زكريا و يحيى و عيسى و محمد سيد الرسل و خاتم الانبياء، صلوات الله عليهم اجمعين. فكسى الله تعالى سفره الانبياء و الرسل، عليهم السلام، كسوة الربوبية و السلطنة، فظهر منهم الآيات و المعجزات . وقهر و ابغز ملك النبوة و الرسالة جبابرة الارض . وهذا موهبة خاصة ازلية سبقت لهم بعناية الله تعالى فى ازلى علمه، و حررها على اهل الخذلان فى سابق عمله وهو معنى قوله: «توتى الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء» و ما قال تعالى لخليله : «لا ينال عهدى الظالمين».

واما الملك الذى خص به اوليائه فعلى اربعة اقسام :

قسم منها الكرامات و الآيات، مثل تقليب الاعيان و طى الارض و استجابة الدعوة، و هو لاهل المعاملات .

و قسم منها وهو اشرف من الاول وهو المقامات، مثل الزهد و الورع و التقوى و الصبر و الشكر و التوكل و الرضا و التسليم و التفويض و التقويم و الصدق و الاخلاص و الاخسان و الاستقامة و الطمأنينة، وهو اول الدرجات .

و قسم منها وهو اشرف من الثانى، هو الوجد و النجوى و المراقبة و الحياء و

الخوف والرجاء والمحبة والشوق والعشق والسكر والصحو، وهو لاهل الحالات .
وقسم منها وهو اشرف من الثالث، وهو الكشف والمشاهدة والمعرفة والتوحيد
والتفريد والفناء والبقاء، وهو لاهل المعانيات.

هذه الاحوال التي ذكرناها اصل ملك الولاية. فمن خص بها، فقد بلغ ذروة
ملك الازل والابد. ومن حرم منها، فقد سقط عن حظ الدنيا والآخرة. يعزبها سادة
اوليائه. فملكوا جميع القلوب بفراسة نور الغيب، و يدل^٢ بانزاعها عن اعدائه
حتى لا ينالوا عهد كرامته في الدنيا والآخرة .

وايضاً «تؤتى الملك من تشاء» يعنى صرف المحبة بحلية الكرامة ونعت الطهارة
عن الاكوان . « وتزعم الملك ممن تشاء » ملك العبودية وعرفان الربوبية، «من تشاء»
اى : من ليس له استعداد المعرفة . «وتعزم من تشاء» بالانس والشوق والعشق . «وتذل
من تشاء» بالحرمان والخذلان وفقد حقايق القرآن. وقال : [**ابوعثمان**] الملك الايمان.
وهذا دليل على ان الايمان لا يتحقق على شخص الابدالكشف والسلامة له فى الانقلاب
الى ربه، وربما يكون عطاء . قال الله تعالى : « تؤتى الملك من تشاء، وتزعم الملك
ممن تشاء» فهو مترسم برسم الملوك، وقد نزع منه ملكه .

وقال **محمد بن على** رحمة الله عليه : الملك المعرفة، تعطى معرفتك من تشاء
من عبادك و تنزعها ممن تشاء . وتعزم من تشاء باصطفائك واجتباائك . و تذل من تشاء
بالاعراض عنه . « بيدك الخير » اى منك الاصطفاء والاجتباء قبل اظهار عبادة
العابدين .

وقال **الواسطى** فى قوله «قل اللهم مالك الملك تؤتى الملك من تشاء، وتزعم
الملك ممن تشاء» وقال : طوبى لمن ملكه قلبه وجوارحه كى يسلم من شرورهما.
وقال **الشبلبى** فى قوله «الملك» الاستغناء بالمكون عن الكونين . والله اعلم .

١- عرائس : فهلكوا

٢- ص : بذل

فائدة أخرى قوله تعالى « وهو الذي جعلكم خلائف » أي جعلتكم خزائن جودى من المحبة والمعرفة والولاية . بين، تعالى ، في هذا الامة النجباء و الاولياء و الاصفياء و الانبياء و الاتقياء و الاحياء و الاوتاد و الخلفاء ، يخلف بعضهم بعضاً ، كما وصف، عليه السلام ، الابدال و الا و لياء في حديث مروى بقوله : « اذامات و اخدمتهم ابدل الله مكانه واحداً » .

و صرح بخطابه : ان درجاتهم متفاوتة بقوله : « و رفع بعضهم فوق بعض درجات » لاقتداء البعض [بالبعض] . درجة بعضهم المعاملات ، و درجة بعضهم الحالات ، و درجة بعضهم المكشفات ، و درجة بعضهم المشاهدات ، و درجة بعضهم الفراسات ، و درجة بعضهم الكرامات ، و درجة بعضهم المواجيد و الواردات ، و درجة بعضهم الحكميات ، و درجة بعضهم اللدنيات ، و درجة بعضهم المعرفة ، و درجة بعضهم التوحيد ، و درجة بعضهم التلوين ، و درجة بعضهم التمكين ، و درجة بعضهم اليقين ، و درجة بعضهم الفناء ، و درجة بعضهم البقاء ، و درجة بعضهم الحيرة ، و درجة بعضهم الوله و الغيب ، و درجة بعضهم السكر ، و درجة بعضهم الصحو ، و درجة بعضهم الاتصاف ، و درجة بعضهم الاتحاد و علم العام و علم الخاص و علم العلم و معرفة العلم و السرو و معرفة السر و الخبر و معرفة الخبر و العلم المجهول . و ما ذلك الا رسوم مندرسه و طرق منظمسة لان هناك ظهور كنه القدم و لا يبقى مع القدم الا القدم^١ .

فائدة اخرى قوله تعالى : « ولما فصلت العير قال ابوهم انى لاجدريح يوسف لولان تفندون » قال الشيخ : لما خرج العير من مصر ؛ هب ريح الصبا على القميص وجاءت الى يعقوب ، وهبت على وجهه ، و نشقته ريح يوسف ، فقال : « انى لاجد ريح يوسف . و جدريح يوسف من مسافة ثمانين^٢ فرسخاً ، لانه كان فى كل انفاسه مستنشقا لريح يوسف . و هذا شان [كل] عاشق يتعرضون لنفحات ريح وصال الازل

١- عرائس ١ : ٢٣٨ .

٢- عرائس . ثلاثين .

ويستنشقون نسائم وردمشاهدة الابد بقلوب حاضرة وعيون باكية في [الخلوات و] الصحارى والفلوات والبوادي. كأنهم ينشدون هاتين البيتين كل وقت شوقا الى تلك المعادن ، شعر :

ايا جبلى نعمان بالله خليا طريق الصبا يخلص الى نسيما

فان الصباريح اذا ماتنسمت على نفس مهموم تجلت هموما

وكذلك قال النبي ، صلى الله عليه وسلم : « ان لربكم فى ايام دهر كم نفحات الافتراض والنفحات الرحمن » ما طيب حال المجين حيث راقبوا لوايح كشف الصفات من معادن اللذات وطلبتهم عرائس القدس فى قميص الاتباس ، كأنهم ينشدون من غاية الشوق الى تلك المعاهد هذين البيتين : شعر :

سلام على تلك المعاهد انها شريعة و رد او مهيب شمال

فقد صرت ارضى من سوا كن ارضها تغلب برق او بطيف خيال

فدبت لهذه القضية الحسنه الالهية ، ما احسن شمائلها ، وما طيب لطايفها و لوائجها ، انظر كيف اخبر سبحانه من حسن احوال العاشقين والمعشوقين ، قال : « نحن نقص [عليك] احسن القصص ». علم يوسف مواسات ريح الصبا ، فاودعها ريحه ، حتى اسرع من البشير فى اتصال الخبر الى يعقوب شوقا منه الى وصال يعقوب . اذ كرفى هذا المعنى بيتين لطيفين ،

شعر :

نسيم الصبا بلغ سلامى اليهم بفضلك وارفق بالهبوب [عليهم]

فقل لهم انى وان كنت نازحا فروحى وقلبى حاضران لديهم

نسيم الصبا ان زرت ارض احبتي فخصهم منى بالف سلام

فقل لهم انى رهين صباة وان غرامى فوق كل غرام

ومعنى قوله : « لولا ان تفندون » علم ان من لم يكن فى بلاء المعشوق لم

يستنشق ريح المعشوق . فيريب المخبر بما كوشف له . قال **جعفر** «رضع» يقال : ان ريح الصبا سأل الله تعالى ، فقال : خصنى بان ابشره بابنه ! فاذن الله له فى ذلك . وكان **يعقوب** ساجدا ، فرفع رأسه ، وقال : «انى لاجد ريح **يوسف** » فقال له اولاده « انك لفى ضلالك القديم » اى فى محبتك القديمة . وكان الريح ممزوجا بالعناية والشفقة و الرحمة و الاخبار بزوال المحنة و كذلك المؤمن المتحقق يجد نسيم الايمان فى قلبه وروح المعرفة من العناية التى سبقت له من الله فى سره .
وقال الاستاد: كان امر **يوسف** وحديثه على **يعقوب** مشكلا . فلما زالت المحبة ، تغيرت بكل وجه الحالة .

قيل: كان من **يوسف** الى **يعقوب** اقل من مرحلة حيث القوه فى الحب ، فاستمر عليه خبره وحاله . ولما زال البلاء وجد ريحه ، وبينهما مسافة ثمانين فرسخا من **المصر** الى **كنعان** . ويقال لا يعرف ريح الاحباب الا الاحباب . فاما على الاجانب فهذا حديث مشكل ان يكون للانسان ريح .

وقيل فى قوله : « لولا ان تفندون » تفرس فيهم انهم يبسطون لسان الملامة فنبهم على ترك الملامة . فلم ينجح¹ فيهم ، فزادوا فى الملامة بان قرنوا كلامهم بالقسم وقالوا : « تالله [انك] لفى ضلالك القديم » لم يحتشمو اباهم ، ولم يراعوا حقه فى المخاطبة فوصفوه بالضلال فى المحبة .

ويقال ان **يعقوب** قدي يعرف من الرياح نسيم **يوسف** و خبر **يوسف** كثيرا ، حتى جاء الاذن للرياح . وهذا سنة الاحباب مسائلة الديار و مخاطبة الاطلال . وفى معناه انشدوا ، شعر :

انى لاستهدى الرياح نسيمكم
اسالها حمل السلام اليكم
اذا اقبلت من [نحوكم بهبوب]
فان هى يوما بلغت فاجيب
قوله تعالى : « تالله انك لفى ضلالك القديم » اى انت غائب بسرك فى وادى

العظمة و بروحك هائم في قفار الازلية ، وبعقلك تائه شوامخ القدرة ، و بقلبك مستغرق في بحار الشوق والعشق والمحبة ، فترى من كل ناحية جمال معشوقك ، وتستنشق من جميع الرياح نسيم محبوبك ، وانت واله [لا] يعتبر قولك هذا، فانت تخبر [بخبر] العاشقين وهيجان المحبين .

قال **جعفر**، رضى الله عنه، عنه سئل بعضهم : ما العشق؟ قال ضلال، الا ترى الى قوله: «انك لفي ضلالك النديم» وحكمة القاء القميص على الوجه ان قميص الحبيب لم يكن له موضع الاوجه العاشق. تراب اقدام المعشوقين على عيونهم كيف لا يواضعون^١ قميص الاحباب على وجوههم .

وفي الحديث المروى عن النبي صلى الله عليه وسلم، اذا رأى وردا او باكورة؛ قبلها، ووضعها على عينه ، وقال هذا حديث عهد ربه .

قال **النهرجورى** القى على وجهه نور الرضا ، فارتد ببصره مواقع القضاء . وقال بعضهم لما جاء البشير من الله بالصفح منه فى بكاء والتأسف على غيره، ورد يوسف اليه .

وقال **سفين** : لما جاء البشير الى **يعقوب** ، قال له **يعقوب** : على اى دين تركزت **يوسف** ؟ قال . على الاسلام قال : الان تمت النعمة^٢ .

فايدة اخرى . قوله تعالى : «من عمل صالحاً من ذكر او انثى وهو مؤمن ، فلنجحينه حياة طيبة . قال الشيخ فى معناه : ان العمل الصالح ثلثة اشياء : التبرى من الكون و مافيه بنعت تصاغره فى عين من يرى القدم، و بذل الوجود لتصاريف الربوبية بنعت الرضاء واللذة فى البلاء ، ورفع النظر عن الجزاء والاعواض بكل حال ، وهو مؤمن بان وجوده وطاعته لا يليق بحضرة القدم .

وقال **ابن عطاء** : الحياة الطيبة اسقاط الكونين عن سره حتى يبقى مع ربه .

١- عرائس : يضمنون .

٢- عرائس ١ . ٤٤٥-٤٤٧

قال سهل بن عبدالله : ذاك قلب بقي مع الله بلا رؤية الكون .

وقال النورى^١ : الحياة الطيبة عيش الفقراء الصبر . و قيل عيش الفقراء

الراضين .

وقال الجريري : هو العيش مع الله والفهم عن الله .

وقال جعفر الصادق ، رضى الله عنه : يعيش مع الخلق بالنسب و قلبه معلق

بمشاهدة الله .

وقال ايضاً ، رضى الله عنه : قلب مع الصفاء وبدن مع الوفاء ، وروح مع اللقاء ،

وقال : ايضاً اذا كان قلبه فى محبة الله ولسانه فى ذكر الله وجوارحه فى خدمته ، فذاك

حياة طيبة .

وقال ايضاً اذا اجتمع له خمس مقام وهي : عيش السرمدية وحياة الابدية و

صدق العبودية وقرب الصمدية وملك الازلية ، فذلك حياة طيبة

وقال الواسطي : هو الرضا بالميسور ، و الصبر على كربة المقدور . فمطابت

حياة لاحد الا بالرضا بما قدر الله وقضى .

وقيل فى قوله « وهو مؤمن » : العمل الصالح لا يكون من غير المؤمن ، فمعناه

عمل صالحا فى الحال ، و هو مؤمن فى المآل . لان صفاء الحال لا ينفع الا مع وفاء

المال . فان الامور بخواتيمها . ويقال : « وهو مؤمن » اى مصدق بان نجاته بفضل الله

لابعمله الصالح .

ويقال الحياة الطيبة هو نسيم القرب وقال : الحياة الطيبة ما يكون مع المحبوب .

وفى معناه قالوا ، شعر :

نحن فى اكمل السرور ولكن ليس الا بكم يتم السرور

غبت ما نحن فيه اهل وداى انكم غيب و نحن حضور

قال الاستاد : فاما الخواص فالحياة الطيبة لهم ان لا يكون لهم حاجة ولا

سؤال و لا ارب و لا مطالبه . و کم بین من له مراد فیرتفع و بین من لا ارادة له فلا یرید شیاً . الاولون قائمون بشرط العبودية ، و الآخرون معتقون بشرط الحرية^۱ .

فائدة اخرى . قوله تعالى : « فلما قضی موسى الاجل و سار باهله آنس من جانب الطور ناراً » الاية ، قال الشيخ فی معناه : افهم ان مواقیت الانبياء و الا و لیساء وقت سیر الاسرار من بدو الارادات الی عالم الانوار ، و انفسهم من بدو الارادات ، بل من وقت الولادة ، بل من کون الروح الی العدم فی مشاهدة القدم منقسمة علی شرایف الاحوال ، فی کل نفس لهم سر و وجد و حال و خطاب و مقام و کشف و مشاهدة . فاجل الارادات اجل المعاملات ، و اجل المقامات اجل الحالات . فاذا تم اوائل العارف و امارات الکواشف **لموسی** ، علیه السلام ، ولم یبق علیه حق الارادات و المقامات و المعاملات ، و ظهر له عین القدم فی عین الجمع ، و بان نور الازل عن النار بعد انقضاء الاجل ؛ قال : « انی آنست ناراً » . و الحکمة فی ذلك ان طبع الانسانية یمیل الی الاشياء المعهودة ، لذلك تجلی النور فی النار لاستیناسه بلباس الالتباس ، فاخبر عن حال الاستیناس ، و قال : « انی آنست ناراً » ابصرتها و آنستها . و لا یخلو النار من الاستیناس خاصة الشتاء . و کان شتاء ، فتجلی الحق بالنور فی لباس النار . لانه کان فی طلب النار ، فاخذ الحق مراده ، و تجلی من حیث ارادته ، و هذا سنته تعالی . الاتری الی **جبرئیل** ، علیه السلام ، انه اذا علم ان **النبی** ، صلی الله علیه و سلم ، احب **دحیه** ، فاكثر اتیانه الیه ، کان علی صورة **دحیه** . فلما وصل **موسی** [الی] المقصود ؛ ذهب النار ، و بقی النور [و ذهب] الانس و بقی القدس . ثم ذهب النور و بقی عین الصفة ، ثم عین الذات . فلما و له ، و تحیر فی صولة الازل ، و بان العیان ؛ لم یبق له العرفان ، و ظن ظنوناً : منها انه کان فی سره ابن انسا ، و ایش ما ارى ؟ هل یكون لموسی ما یرى **موسی** ، او ان **موسی** نام عن **موسی** و ما یرى لا یرى ، او یرى و لا یعرف . فکاد ان یضمحل فی الحیره ، اذ بان الکشف بالبدیهة خارجاً عن العادة فناده الحق : ابن انت یا **موسی** ! [انی] انا الله . فوقفه

بطيب الخطاب من الفناء الى البقاء ، ومن المعرفة الى الجمع ، حتى انس بالانس ثم بالقدس ، وبقي مع الحق بنعت الفرقان في محل العيان ، فارين الاخوان رسما ثم وسما ثم واسطة ثم حقيقة ، فارتفع الوسائط ، وبقي الحقايق^١ فائدة اخرى. قوله تعالى: «فاوحى الى عبده ما ووحى ما كذب الفؤاد ما رأى» الاية ، قال الشيخ في معناه ابهم الله سر ذلك الوحي الخفى على جميع فهوم الخلائق من العرش الى الثرى بقوله تعالى: «ما ووحى» لانه ما بين اى شىء ووحى الى حبيبه . فان بين المحب والمحبوب سر لا يطلع عليه غيرهما. واظن: ان لوبين كلمة من تلك الاسرار لجميع الاولين والآخرين، لما تو اجمعان ثقل ذلك الوارد الذى ورد من الحق على قلب عبده. احتمل ذلك **المصطفى**، صلوات الله عليه، بقوة رحمانية ملكوتية لاهوتية البس الله اياه . ولولا ذلك لم يحتمل ذرة منها ، لانها انباء عجيبة واسرار ازلية . لو ظهرت كلمة منها؛ لتعطلت الاحكام، ولفنت الارواح والاجسام، واندرست الرسوم واضمحت العقول والفهوم والعلوم . هكذا رسم العلوم المجهولة التى تنبىء عن عين العشق بين العاشق والمعشوق. وذلك سر فى سره ، عيب فى غيب يسقط عند ذلك حكم العبودية، لان ذلك محض الانبساط. فظهور كشف الكلى وغلبات سيول الرحمة الازلية الواسعة التى تجرى من بحار القدس وانهار الانس وبما نشق الله من نفحات نرجسها ووردها مشام المستنثقين نسائم الوصال وشمال الجبال . فيطيطرون من الفرح بوجدانها ، و يضحكون ويبكون ويرقصون، ويصيحوون من لذة ما وصل اليهم من عرفانها، ويسترون تلك الاسرار عن الاغيار ، كما انشد :

لعمرى ما استودعت سرى وسره
و لولاحظته مقلتاي بلحظة
سوانا حذا را ان تشيع السرائر
فيشهد نجوانا العيون النواظر
رسولا فادى ماتغيب الضمائر
ولكن جعلت الوهم بينى وبينه

قال **جعفر الصادق** ، رضى الله عنه ، فى قوله : « فاوحى الى عبده ما ووحى »

بلاواسطة فيما بينه وبينه سر الى قلبه . لا يعلم به احد سواه بلاواسطة ، الا في العقبي حين يعطيه الشفاعة لامته .

قال الواسطي: التقى الى عبده ما التقى ، ولم يظهر ما الذي اوحى ، لانه خصه به . وما كان مخصوصاً به كان مستورا ، وما بعثه به الى الخلق كان ظاهرا .

قوله تعالى « ما كذب الفؤاد ما رأى » ذكر الله تعالى رؤية فؤاده ، عليه الصلوة والسلام ، ولم يذكر العين . لان رؤية العين سر بينه وبين حبيبه ، ولم يذكر ذلك غيرة عليها ، لان رؤية الفؤاد عام ، ورؤية البصر خاص . اراه جماله اعيانا ، فرآه ببصره الذي كان مكحولا بنور ذاته وصفاته ، ويبقى في رؤيته بالعيان ، ماشاء الله كان . فصار جسمه بجميعة ابصاراً رحمانية . فرأى الحق ، فوصلت الرؤية الى الفؤاد . فرأى فؤاده جمال الحق ورأى ما رأى عينه . ولم يكن بين ما رأى بعينه وبين ما رأى بفؤاده فرق . فزال الحق ، الابهام وكشف العيان بقوله : « ما كذب الفؤاد ما رأى » . حتى لا يظن الظان انما رأى الفؤاد ليس كما رأى بصره ، اى صدق قلبه فيما رأى من لقائه الذي رأى بصره بالظاهر . اذ كان باطنه حبيبه هناك ظاهرا ، وظاهره باطنا . رآه بجميع شعراته وذرات وجوده . وليس في رؤية الحق حجاب للعاشق الصادق بانه يغيب عن الرؤية شيء من وجوده . فبالغ الحق سبحانه في كمال رؤية حبيبه . وكذلك قال النبي ، صلى الله عليه وسلم : « رأيت ربي بعيني وقلبي » رواه مسلم بن الحجاج في صحيحه .

قال سهل: « ما كذب الفؤاد ما رأى الصبر » وقال هو في مشاهدته ربه كفأها ، يبصره بقلبه .

قال ابن اعطاء: ما اعتقد القلب خلاف ما رآه العين .

وقال **ابن عطاء:** ليس كل من رأى مكن فؤاده من ادراكه . اذ العيان قد يظهر فيضطرب السر عن حمل الوارد عليه . والرسول ، صلى الله عليه ، محمول

فيها في فؤاده وعقله وحسه ونظره، وهذا يدل على صدق طويته وحمله فيما شهود به^١ والسلام.

فائدة اخرى. قوله تعالى: «بسم الله الرحمن الرحيم. اذا جاء نصر الله والفتح» الى آخر السورة، قال الشيخ في معناه: اذا جاء نصر الله والفتح، نصر الله لحبيبه وجميع احبائه، افردهم بفردانيته عمادونه، وانجاهم عن حبس النفوس وابلغهم مقام الانس، وظفرهم على كل بغية لهم واداء ما عليهم من حقوق العبودية. والفتح انفتاح ابواب الوصال و انكشاف انوار الجمال والجلال و بلوغهم عين الكمال. و ايضاً نصر الله كشف غطاء النفس، و الفتح وقوع نور القدس في القلب، اذا ذهب قيام الحدثنان، فجاء النصر، و اذا انكشف جمال الرحمن مقام الفتح، و ذلك يشاء الله لحبيبه بوصوله اليه وتخلصه من اعباء النبوة ومشقة الرسالة ورؤية الاغيار. فامر بتقديسه لنفسه و الاستغفار منه لامته بقوله: «فسبح بحمد ربك و استغفره انه كان تواباً» اذا اكمل في المعرفة واستقام في التوحيد، و اقبل بكماله نوال الحق عند رجوعه من نفسه اليه، كان معه بحار السناء والعرفان والايقان والايمان. فابرز الحق نورا من قدس قدمه له. فسقط عنه مامعه من جميع الثناء. فامره باستيناف ثنائه لابنفسه، واعلمه طريق الثناء عليه في ايام الوصول اليه. وقال: «فسبح بحمد ربك» اي نزهه عما جرى على قلبك في طول عمرك، فانه اعز من ان يلحقه وصف الواصفين و حمد الحامدين. فانت سبحه بحمده لابل. الاترى كيف قال: «فسبح بحمد ربك» اي بحمد ربك، فسبحه الحمد الذي حمد نفسه في الازل. وايضاً اي سبح بحمد ربك الذي بحمده ما وصل مدحته مدح [المارحين ولاحمد] الحامدين، و استغفره من حمدك وثنائك وجميع اعمالك له و عرفانك به. فان الكل معلول، ان وصف الحدثنان لا يليق بجمال الرحمن. فانه كان موصوفاً بوجهه لا بوصف الغير. وكان قابل التوب في الازل ذى الطول والمنة على عبادته حيث قبل ثناء هم و تسبيحهم وتوبتهم اذا كان

بنعت العجز عن ادراك كنه قدمه ، والاعتراف بالجهل عن معرفته بحقيقة وجوده .
 قال ابن عطاء في قوله تعالى: «اذا جاء نصر الله والفتح» اذا شغلك به عمادون ،
 فقد جاءك الفتح من النصر . والفتح هو النجاة من السجن ، والبشرى بقاء الله
 تعالى .

وقال **الواسطي** : اى فتح عليك العلوم ، فسبح بحمد ربك واستغفره على ما كان
 فيك من قلة العلم بما اريد منك انه كان توابا . وقيل : اذا فتح الله قلبك بروية منه عليك ،
 اقبل الله قلوب عباده اليك حتى ياتوك فوجاً فوجاً .

قال بعضهم : احمد الله حيث جعلك سبب وصول عباده اليه ، واستغفر الله من
 ملاحظة دعائك . فان من اجابك هو الذى اجابنا وقت الميثاق ، وكتب له السجادة
 فى الازل ، فريق فى الجنة وفريق فى السعير . جعلنا الله من السعداء المقبولين .
 فصل دوم در شرح ده حديث از احاديث نبوى صلى الله عليه وسلم

شيخ قدس سره در ديباچه كتاب شرح احاديث بعد از تحميد حق ، جل جلاله ،
 و مرسلوات بر رسول ، صلى الله عليه وسلم ، چنين فرموده : « كل كلمة صدرت من معدن
 الرسالة بجز من بحار الحكمة ، و كل لفظه سارت من كفاية اشارته نهر من انهار المعرفة ،
 يستغرق فيها فهم الفهماء و علوم العلماء و عقول العقلاء . فغرفت اغرفة من مكنونات
 اسراره النبوية و قبضت من مدر كماله قبضة من لطايف رموزه الربانية و يتسمها (؟)
 بلسان المعرفة والله المستعان .

الحديث الاول . قال النبي ، صلى الله عليه وسلم : « العلم علمان : علم ثابت باللسان
 و علم ثابت بالقلب . و ذلك حجة الله على خلقه » صدق رسول الله . شيخ قدس سره چنين گوید
 كه : اين دو علم يکى اشارت به علم شريعت ، و يکى عبارت از علم طريقت . و اين
 هر دو علم حجتست بر خلق كه علم ظاهر گواه علم باطن است ، و علم باطن حقيقت
 علم ظاهر است . و اين هر دو علم ره نماي است به طريق حق . علم ظاهر راه نماينده

به معاملات و مقامات ، و علم باطن راه نمايست به احوال و معارف و کواشف . پس علم علمارا و حقيقت اوليارا [است] . و اين هر دو علم بر مؤمنان و صادقان و سالکان طريق راه حجتست . و به واسطه علم راه راست از گم راهی پيدا گشت و ما بعد الا الضلال . و آن کس باور ندارد به علم باطن و اقتدا نکند به علم ظاهر ، حجتست بر باطن او در احوال و مقامات ، و همچنين حجتست علم شريعت به لسان ظاهر بر آنکس که نيست مروير اسير باطن در طلب معرفت . و علم باطن علم اسرار ملکوتست و آن آيت (؟) از علم تکليف است ، بل موهبت است خاصه که اهل اصطفاء را ارزانی داشته . اين علم علم **خضر و الياس** است .

الحديث الثانی. قال النبي، صلى الله عليه وسلم : «ان لله تعالى على وجه الارض ثلثمائة عباد، قلوبهم على قلب آدم، عليه السلام، واربعمين قلوبهم على قلب ابراهيم، عليه السلام، وسبعة قلوبهم على قلب جبرئيل، عليه السلام، وخمسة قلوبهم على قلب ميكائيل، عليه السلام، وثلثة قلوبهم على قلب اسرافيل، عليه السلام، و واحد قلبه على قلب عزرائيل، عليه السلام» صدق رسول الله .

شيخ قدس سره چنين فرمود که: در اين حديث سيد عالم ، صلوات الله عليه ، فضيلت و مزيت خود بيان فرمود بر **آدم و ابراهيم و جبرئيل و ميکائيل و اسرافيل و عزرائيل** ، عليهم السلام . چون دلهاي بدلای امت او را اين فضيلت بود ، که آنچه سادة انبياء و قدوت ملائکه می بينند بدلای امت او بدیده دل او راهی بينند ، و بهيچ دل تشبيه آن بدل خود نفرمود . از آن معنی که دلهاي انبياء و اولياء و ملائکه در تحت العرش جولان میکنند ، و دل مبارك وی فوق العرش در ميدان جبروت و انوار قدم سير و طير میکند .

ديگر از آن حديث مارا معلوم گردانيد که آن دلها که به دل آدم اند محمل علم اسماء و اصطفاءست ، و موضع [اندوه] و حزن و ندامتست على الدوام ، چنانچه دل آدم بدین صفات موصوف بود .

دیگر اعلام فرمود ما را از دل‌های **چهل تنان** که محل خلت و یقین و مشاهده و مکاشفه است. همچنانکه **دل خلیل**، صلوات‌الله‌علیه، برگزیده بود به خلت و محبت و مشاهده و یقین و رؤیت ملکوت. همچنانکه حق تعالی در **قرآن** وصف وی فرمود، و مقام او بیان کرد: «كذلك نرى ابرهیم ملكوت السموات و الارض، وليكون من الموقنین».

دیگر ما را مفهوم گردانید که دل‌های **هفت تنان** موضع و محل جلال و اجلال و هیبت و معرفت و خوف است، چنانچه **دل جبرئیل**. و این طایفه را تقلیب اعیان ارزانی داشته‌اند، و مرخصیت **جبرئیل** است، علیه‌السلام.

و از این حدیث معلوم میگرداند ما را که **دل آن پنج تن** چون **دل میکائیل** است محل رجاء و بسط و انبساط و علم غیب است، همچنانکه **بردل میکائیل** این صفات غالب است. و ازین است که خازن امطار و نبات و ارزاق **بنی آدم** است. دیگر خبر داد ما را از آنکه **دل آن سه تن** که به **دل اسرافیل** ماند، محل وحی و الهام و رؤیت عظمت سلطان به کبریاء حق و احتشام که **دل اسرافیل** بدین صفات متصف است. و این طایفه اهل تمکین و احتشام‌اند،

دیگر اعلام فرمود که **دل قطب** محل علم اسرار و مشکات اسرار است، و دانستن علم قضا و قدر از علم محفوظ، و این صفت **عزرائیل** است، علیه‌السلام، قطب صاحب هیبت و صاحب سلطنت بود.

و ازین بیان معلوم میشود که مقام او بالای مقام اولیاست، چنانکه علم **عزرائیل** بالای علوم این ملائکه است. و علم **ملائکه و انبیاء** در جنب **سید انبیاء**، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، همچنان که قطره به نسبت بادریا. زیرا که **رسول**، صلی‌الله‌علیه‌وسلم، هم‌را می‌داند به علم حق، و اشیاء را شناخته به نور حق، و در عین الجمع بود در همه احوال، و از سر او پوشیده نبود هر چه بود و هر چه نبود و هر چه خواهد بود. چنانکه فرمود، علیه‌الصلوة والسلام: «لا یتقلب جناح طائر الا و عندنا علم» و هو مرآت

الوجود؛ و دل مبارکش دل آفرینش بود، وجود شریفش آینه کون، درودرخشان بود افعال قضا و قدر از عرش تا به ثری در همه وقت.

الحديث الثالث قال النبي، صلى الله عليه وسلم: «وانه ليغان على قلبي، واني لاستغفر الله في اليوم اكثر من سبعين مرة» صدق رسول الله.

شیخ قدس سره چنین گوید که: این سر یست از حال رسول، صلی الله علیه وسلم.

و در بیان این حدیث شصت وجه ایراد فرمه ده اند: یعنی: نقل از مشایخ کرده، و بعضی استنباط خاطر مبارکش. از آن چند وجه که قریب الفهم بود التقاط کرده باشد.

چنین گوید که: این سر یست از حال رسول، صلی الله علیه وسلم، و حال او از آن عزیزتر است که هر کس را بر آن اطلاعی بود از انبیاء و مرسلان و مقربان و صدیقان. و این معنی بود که فرمود: «لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لانبی مرسل» و هیچ کس به مقام او نرسید و نرسد ابد الابد، که مخصوص بود به مقام محمود. مقام محمود نودنو(؟) است. جز او در این مقام نرسید نه خلیل نه کلیم. و کی تواند که در حال او [اشراف] کند، و شرح حال او گوید! بلی چاکران حضرت او، بعد از اعتراف به عجز و قصور خود از حال شریفش، هم به آثار و انوار او، از بحار اسرارش تیمنا و تبر کامغترف شدند، و قطره ای از دریایی نمودند. اقتداء بر مشایخ شروع کرده شد، و به قدر قصور خاطر نکته ای چند ایراد کرده شد:

۱- فرمود که: حال رسول الله، صلی الله علیه وسلم، همه نور حضور بود. رقتی که به رسوم نبوت مشغول گشتی، و با امت گفتی و شنیدی؛ از آن پوششی یافتی. چون از آن فارغ شدی، استغفار از آن فرمودی.

۲- وجهی دیگر بیان فرمود که وقتی که جبرئیل علیم آمدی، و القاء وحی کردی. چون به جبرئیل مشغول بودی، غینی از آن یافتی. چون فارغ شدی، استغفار

از آن کردی. و ازین معنی بود که **امیر المومنین**، علیه الصلوة والسلام، گفت :
 «لیتنی شهدت ما استغفر منه» یعنی ای کاج آن «غین» عین ما بودی !

۳- وجهی دیگر **ابوسعید خزاز**، رحمة الله علیه، چنین گوید که: «غین» چیزی است که نیابند الا انبیاء و اکابر اولیاء. و این نباشد الا از صفاء اسرار و مداومت ذکر و دوام مراقبه. اما از آن حضرت **نبی**، صلی الله علیه وسلم، از علو همت بود و حسن مجاهده. و این «غین» مثل ابری تنگ بود که آنرا دوامی نبود.

۴- وجهی دیگر **ابن عطاء**، رحمة الله علیه، چنین گوید که: «غین» بر مثال نفس است در آینه که اثری به حقیقت درو نیآورد، و آن را دوامی نبود، و زود نیست گردد.

۵- وجهی دیگر گفته اند که: **رسول**، صلی الله علیه وسلم، مستغرق اشواق انوار جلال و جمال قدم حق بود. گاه گاهی به حقیقت حال و طیب بال سکینه و رفقی بردل او فرستادی. آن سکینه و رفق «غین» بود. چون رسول، صلی الله علیه وسلم، از آن حال که در آن بودی، غایب شدی، چون باز آمدی؛ وی از آن رفاهیت استغفار کردی، که حال اتم و اشرف بودی.

۶- وجهی دیگر رسید انبیاء **محمد مصطفی**، صلی الله علیه وسلم، هر روز هفتاد مقام از طریق معنی می برید، بهر مقام که می رسید، از مقام اول استغفار می کردی.

۷- وجهی دیگر چنین منقولست که آن «غین» اطلاع رسول، صلی الله علیه وسلم، بود بر احوال امت در مخالقات که می نمودند. و استغفار از برای [آنان] می فرمود.

۸- وجهی دیگر زمانی که بهر قیام و قوام وجود با جودش غذا خوردی، یا کار قوم و اهل خود ساختی، آن «غین» بود به نسبت با حال بزرگوار او.

۹- وجهی دیگر آن «غین» محبت وی بود در شأن طایفه ای که رسول، صلی

اللہ علیہ وسلم، خواستی کہ ایشان ایمان آورند، و تقدیر رفته بود که ایشان ایمان نیاورند. چون این معنی یافتی، از آن استغفار کردی.

۱۰- وجهی دیگر گفته اند که: «غین» آن بود که رسول، صلی الله علیه و سلم، [فرمود:] «انا اعلمکم بالله» به واسطه این قول «غینی» در دل یافت. بعد از آن فرمود که: «و اشد کم خشية» بدین عجز بشریت ظاهر می گرداند. ظاهر شدی بر وی آنچه ظاهر شدی، از «غین» سؤال او غیبی در دل خود یافتی، از آن استغفار کردی.

۱۱- وجهی دیگر گفته اند که: رسول، صلی الله علیه و سلم، در علم الیقین بود. چون عین الیقین ویرا ظاهر شد، وحشتی از حال اول یافت. باز چون حق الیقین اورا ظاهر گشت؛ از آن دو حالت مستوحش شد، در دل مبارك «غین» یافت، از آن استغفار کرد. و این احوال که گفته شد همه حق و حقیقت بود.

۱۲- وجهی دیگر، رسول الله صلی الله علیه و سلم، در استتار^۱ و تجلی بودی. چون از استتار خبر دادی، از آداب و شرایط خبر دادی. و چون در حال تجلی بودی، خبر از حق و حقیقت دادی. از حالت اول «غین» یافتی، و از آن استغفار کردی.

۱۳- وجهی دیگر گفته اند: بر و نعم حق در شأن سید عالم، صلوات الله علیه، بسیار بودی، لحظه ای که بانعم افتادی، و به آن مشغول گشتی؛ چون فارغ شدی از آن لحظه، استغفار کردی. و جنید بغدادی، رحمة الله علیه، از این معنی گفت: «ایا- کم والاستناد^۲ الی النعم. فانها یقطع الی المنعم.

۱۴- وجهی دیگر گفته اند: رسول الله، صلی الله علیه و سلم، مأمور بود بآن که مدبصر در هیچکس نکند، و مستحسن ندارد، که «ولا تمدن عینک الی ما متعنا به» وقتی که ویرا مر نظری افتادی، از آن استغفار کردی، و آن «غین» بودی. و از این بود که آن روز که کاروان عبدالرحمن بن عوف میرسید، نظر مبارکش بر آن

۱- ص : استغفار

۲- ص : والاستناد

اقتاد، آستین مبارك بر وی انداخت، و گفت: مرا باین فرموده‌اند:

۱۵- وجهی دیگر **ابن الورد** گوید: «اغانت» که رسول، صلی الله علیه و سلم، فرمود: اشتغال به ذکر بود از مذکور. از آن حالت غینی یافتی در دل مبارك، و از آن استغفار کردی.

۱۶- وجهی دیگر چنین منقولست که: پیش **ابوعبدالله خضری** این آیت بر خواندند: «وافوض امری الی الله» خضری گفت: چون رسول، صلی الله علیه و سلم، فرمود: فوضت امری الیک، از حضرت عتاب یافت، «وقیل له الیک معی امر». فاستغفر، وقال: اعوز بک منک» و تلك الاغانة. یعنی اضافت «امر» بخود کرد که: «فوضت امری» از آن اضافت «غینی» یافت در دل، استغفار کرد از آن.

الحديث الرابع قال النبي، صلی الله علیه و سلم: «لو تعلمون ما اعلم؛ لضحكتم قليلاً، ولبكيتم كثيراً، وانخرجتم الى الصدقات»^۱

شیخ قدس سره چنین می فرماید که: این علم از آن علوم بودی که بدو منزل شده بودی که به خلق رساند، برسانیدی. و اگر دانستی که صحابه را طاقت و قوت ادراک آن بودی چون سایر علوم، بدیشان رسانیدی. و اگر صحابه دانستندی، پس نفرمودی^۲ که: «لو تعلمون». و اگر این علم از علوم متعارف بودی؛ اصحاب آنرا طلب کردند، و گفتند: «علمنا». بعد از آنکه شنیدند که بایشان فرمود که: «لو تعلمون ما اعلم»؛ صحابه دانستند که این علم حقایق رسالت بود، و علمی بود که سید عالم بدان مخصوص بود، و حق تعالی ویرا بدان مخصوص گردانیده. و اگر این علم بر راسیات^۳ جبال نهادندی، کوهها از عظمت گداخته گشتی. بلی اظهار بایشان به

۱- ص: معنی

۲- در جامع الصغير سیوطی آمد: الى الصدقات تجارون الى الله تعالى لا تدرن تنجون

اولاتنجون، دراصل نسخه ما آمده: الصدقات الحبيب.

۳- ص: راستخان

قدر معتاد برایشان میفرمود. وحق تعالیٰ او را فرمود «فاعلم انه لا اله الا هو» و جای دیگر فرمود: «وقل رب زدني علما». ورسول، صلی الله علیه وسلم، فرمود: «انا اعلمکم» و درین حدیث مر اشارهٔ نبوی به علمی و معنی است از معانی که سید عالم بدان مخصوص [بود، و] عقل و فهم آنرا در نیابند، و عاجز شوند همهٔ خلایق از آن. و اشاره از این معنی بدین عبارت نمود که «لست کا حدکم، اظلم عند ربی یطعمنی ویسقینی».

الحدیث الخامس قال النبی، صلی الله علیه وسلم: «رحم الله اخی یوسف! لو لبثت فی السجن طول مالبت، لاجبت الداعی» صدق رسول الله.

شیخ قدس سره در بیان این حدیث چنین فرمود که: سید عالم، صلی الله علیه وسلم، اشارت به تمکین یوسف فرموده، و تواضع و رفق خود ظاهر کرده. چنانکه خوی مبارک او بود. و حال رسول، صلی الله علیه وسلم، رقت و لطافت و انس بود. و در این حدیث اظهار فرمود که: لطافت و انس من بیش از آن یوسف است که مشاهده جمالم، و رفاهیت مقام من است، و مشاهدت و انس بر گزیدیمی بر بلا. و مجاهده مقام مریدان است، و مشاهده مقام عارفان.

سری دیگر هم درین معنی حدیث فرمود که: یوسف، علیه السلام، برات نفس خود می طلبید، خواست تا خلق طهارت نفس او در مقام نبوت بدانند. و اگر من بودمی، بجای او به حدیث خلق التفات نکردمی، چون حق صدق معامله من دانستی.

سری دیگر یوسف در مقام امر بود، و من در مقام تو کل، و نباشد علم تدبیر همچون تو کل.

الحدیث السادس قال النبی، صلی الله علیه وسلم: «السلطان ظل الله فی ارضه، یا وی الیه کل مظلوم» صدق رسول الله.

شیخ قدس سره چنین فرماید که: از سایر بندگان حق جل و علا سلطان

نبی باشد یا ولی . سلطنت به حقیقی انبیاء راست . و به برکت متابعت خاتم انبیاء ، صلی الله علیه و سلم، ولی را این سلطنت حامل می گردد. سایه حق در زمین این دواند، که متخلق به خلائق خدا اند^۱ ، و متصف به صفات او. این دو مشکلات اند که انوار عظمت از ایشان منتشر میگردد؛ و به تشریف شریف سلطنت وجود با وجودشان متحلی است . مستغرق اند در عین جمع. هر کجا ستم زده ایست از نفس و شیطان ؛ التجاء بدیشان نماید، و ملجأ و مأوای خود حضرت ایشان سازد. سلطان ظاهر لباس سلطنت در ملک حق دارد . و از این جهت است که بر همه خلق غالب می آید، و همه را مقهور خود میگردداند. و اگر نه این بودی؛ چندین هزار، يك شخص معین را، چگونه منقاد شدندی، و مطاوعت امر او کردندی. همچنین به واسطه وجود انبیاء و اولیاء است ربوبیت او در عالم عبودیت بر خلق ظاهر میشود . و از این سبب جمهور متابعت ایشان میکند. و اقتضای این سنت را از ایشان تولد کند ، نه از غیر ایشان. چنانکه رسول، صلی الله علیه و سلم، فرمود: السنة سنتان: سنة من نبی مرسل، و سنة من امام عادل^۲ ولی الله الیه. صدق رسول الله.

الحديث السابع قال النبي، صلی الله علیه و سلم: «تفكر ساعة في اختلاف الليل والنهار، خير من عبادة ثمانين سنة» صدق نبی الله.

شیخ، نور الله قبره، چنین فرماید که: عبادت صفت قالبست ، و تفکر در آلاء و نعماء حق صفت دل. و عقل و روح را به عبادت درجات جنان بخشد، و به تفکر محبت رحمان و عرفان. بنده متعبد بعد از هشتاد سال در وقت رفتن ازین عالم به بدایت معرفت حق رسد، و عارف در ابتداء حال به تفکر ساعتی به معرفت او رسد. پس يك ساعت تفکر عارف به از طول عمر متعبد. متعبد سیر در عالم جسمانی میکند، و عارف طیر دره مقامات روحانی میکند. عارف سماوی، و عابد ارضی است. والله اعلم.

الحديث الثامن قال النبي، صلى الله عليه وسلم: « جعلت قرعة عين في الصلاة »
صدق رسول الله.

شیخ، روح الله روحه، در بیان این حدیث اینچنین فرماید که: سید عالم، صلوات الله علیه، [را] درجات نور در عالم قرب، و منهاج در مکاشفات، و معراج در مشاهدات، و انوار در اسرار، و اسرار در انوار، و خطاب در عالم اصول، و وصول در حالت مناجات [بود]. و این لطایف قرت عین او بود. در نماز در هر درجه ای از درجات او را هزار هزار مقام بود، که اگر ملکوت نزدیک او شدند، بسوختندی از شعاع و اشراق آن. و در هر درجه ای او را وصالی و خطابی و انسی و شوقی و عشقی. پس هر گاه که فیض فضلی از عالم مشاهده و انوار لقاء دریافتی؛ سرمبارکش در هیجان آمدی، به انس در عالم قدس طلب مزید کردی. چوی مرادش در عالم صحو منکشف گشتی؛ سکر روحش پیدا گشتی، به اسرار حدیث عقل گریان شدی، به وحدانیت روحش خندان شدی از فرح مشاهده، از نور صدور و تواجد قلب و بکاء عین و تواجد سر از گریبان کبریا پیدا گشتی، از عظمت رجاء مشاهده و جودش لرزان گشتی، و از حلاوت مشاهده گویا وجود غایب بودی. اثر این معنی بر خلق و خلق مبارکش ظاهر گشتی از بکاء و وجد. سبحان الذی فتح لسید المرسلین و قدوة المقربین، و ملکه علی املاک ملکوت، صلوات الله علیه، دهر! بعد دهر و ابدا بعد ابدا بعد الماضی^۱ من الزمان و عدد ذوات الاکوان.

الحديث التاسع قال النبي، صلى الله عليه وسلم: « لو وزن خوف المؤمن ورجاؤه لاعتدلا »
صدق رسول الله.

شیخ، نور الله قبره، در بیان این حدیث چنین فرماید که: مؤمن طیران او به حضرت عزت بیال و پر خوف و رجاء است. و اگر یکی بر یکی زیادت کردد، برو گران آید که طیران کند در مقابله ایمان. خوف او از آتش حق است، منع می-

کند. او را از عصیان حق. و رجاء مؤمن بیهشت حق، او را بر طاعت حق میدارد. و این هر دو معنی: امتناع از معصیت و شروع در طاعت، از کف‌های عبودیت است، و نه سزد که یکی بر یکی غالب آید. از برای آنکه اگر خوف بر رجاء غالب گردد؛ او را در ناامیدی اندازد، و از مشقت در ریاضت و عبادت وجود او بازماند. و اگر رجاء بر خوف غالب آید؛ در امن افتد، و دلیر گردد، و طاعت نکند، و به واسطه آن هلاک گردد. پس از حکمت ربانی است و تدبیر او که خوف و رجاء متساوی و معتدل بود، شفقت و رحمت غلبه [نکند]. و این وصف اهل ایمانست.

اما وصف عارفان: عارف لحظه‌ای در نیران خوف گذارد. و زمانی مستغرق در باهای رجاء بود. و این از حقیقت معرفت اوست به نعوت حق، و ادراک احکام عظمت و کبریاء و جلال و جمال، [و] خوف او از رؤیت حسن عبودیت. و این هر دو مقام تعلق به زیادت کشف و نقصان آن دارد. نه بینی حال سید عارفان و مقتدای مرسلان محمد رسول الله، صلی الله علیه و سلم، هر گاه که در رؤیت عظمت^۱ و جلال بودی، گفتی «انا عرفکم بالله و اخوفکم منه» ای اعر فکم بمکر مات القدم و قهریات العزة. و هر گاه که در مشاهده جمال احدیت و حسن صفات در بحار انس منغمس بودی، گفتی: «لست کا حد کم^۲ ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی».

الحديث العاشر قال النبي، صلی الله علیه و سلم: «نحن اولی بالشک من ابرهیم علیه السلام، از قال: «ابرهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی. قال اولم تؤمن؟ قال بلی، لکن لیطمئن قلبی» صدق رسول الله.

شیخ قدس سره در بیان این حدیث چنین فرمود که: این از قبل تواضع است که عادت سید، صلی الله علیه و سلم، بود. و در این حدیث نه اعتراف بر شک است در شأن خود. و

۱- ص: و عظمت

۲- ص: ا حد کم

خلیل، علیهما السلام، بلکه نفی شک^۱ و ریب از خود و از خلیل فرمود که : « نحن اولی بالشک. و لاشک فی قدرة الله علی احياء الموتی. فان ابرهیم اولی ان لاشک فیہ ولا یرتاب » یعنی : چون ما شک نمی کنیم در قدرت حق به احياء موتی ، ابرهیم اولی تر بود که شک نکرده باشد. و درین حدیث اعلام فرمود خلق را که استدعاء خلیل زیادت کشف و یقین بود، و کیفیت احياء می طلبید بعد^۲ از استدلال و برهان در عالم حس و عیان . و در اخبار آمده که : « لیس الخیر کالمعاینه » صدق رسول الله .

فصل سوم در شرح ده کلمه شطح که از مشایخ کبار منقولست :

۱- شطح شیخ ابویزید بسطامی ، رحمة الله علیه .

۲- شطح شیخ جنید بغداری ، رحمة الله علیه .

۳- شطح شیخ ابوالحسن نوری ، رحمة الله علیه .

۴- شطح شیخ ابوبکر شبلی ، رحمة الله علیه .

۵- شطح شیخ ابوبکر الواسطی ، رحمة الله علیه .

۶- شطح شیخ ابوبکر کتانی ، رحمة الله علیه .

۷- شطح شیخ جعفر الحذاء ، رحمة الله علیه .

۸- شطح شیخ ابوالعباس بن عطاء ، رحمة الله علیه .

۹- شطح شیخ ابو [مغیت] الحسین بن منصور ، رحمة الله علیه .

۱۰- شطح شیخ ابوسعید ابی الخیر ، رحمة الله علیه .

۱- شطح شیخ ابویزید البسطامی ، رحمة الله علیه .

بایزید در شطح گوید که : مثل من در آسمان و زمین نه بینی^۳ .

شیخ روزبهان ، قدس سره ، بیان این سخن چنین فرماید : که سخن مستان

۱- ص : وشک

۲- ص : و بعد

۳- شرح شطحات ص ۱۳۴

معرفت است، درسکر بامعشوق، جز خود کس را نه بیند از غیرت سرعشق. نه بینی که مرغ سلیمان از مستی بایار خود میگفت که: سر درار، واگر نه ملک سلیمان را به منقار بردارم، و در دریای قلزم اندازم. پس عاشقان را این قاعده بود. نیز اگر کسی گوید از روی عقل که: مثل من کس نیست بعینه، راست میگوید: «خلقکم اطوارا» ممکن بود که آن ترس (۹) میخواهد که در دهر بایزیدی دیگر چون من نیست. نه بینی که حق، جل و علا، سید را گفت: «قل انما انا بشر مثلکم» و در محل مستی گفت: «لست کا حد کم» و در خلقت به آدم و ابراهیم مانست^۱. نیز روا باشد که چون از معبد خاک و منفذ آب بگذری، و از مقر عالم تقدیر برپری؛ از نطق هر زره ای صوت انانیت شنوی، و ناطق به وصف خویش از زبان همه عارفان. چون «سبحانی» گوید، آن حق بود که بر زبان وصف خود کرد که «نطق الله تعالی علی لسان [عمر]».

۲- شطح شیخ جنید، قدس سره. هم جنید در شطح گوید: «توانگری کسوت ربوبیت است، و درویشی کسوت عبودیت^۲ است^۳».

شیخ روزبهان رحمه الله علیه، چنین فرماید که: صادق است در گفتار، و موافق است در کردار. توانگری صفت بقاء حق است و دست تنگی از صفت فناء خلق است. او به ربوبیت توانگر است. پس توانگری صفت قدیم است. عبودیت فقر تزکیه اوقات معرفت است. چون فقیر از فقر جدا شد، مشاهده^۱ سر تنزیه است در تجرید. چون متمکن شود، از جامه عبودیت، کسوت حریت درپوشد. چون از غیر حق فرد شد؛ حق به صفت فناء قدم بروی تجلی کند، خلق توانگری بقاء در

۱- ص: آنست

۲- ص: ربوبیت

۳- شرح شطحیات ص ۱۵۸

۴- ص: مشاهده

اوپوشد ، تامتصف گرداند ویرا به فنای خویش، آنگاه به حق [توانگر شود] ، و از اسباب «انتم الفقراء» ایمن، از غرض فقر و غنا ساکن. اینچنین بر دولتی سواری شایسته تصرف شود. زیرا که به صولجان بی نیازی کونین را در میدان عشق بکوی تفرید زدن گیرد مکین خلوت اعصمت و ساکن ولایت قربت، صلوات الله علیه، چنین گوید که: «قرآن توانگریست که درویشی بعد از آن نیست» یعنی هر که متصف شود به خلق قرآن، از حرمان مقدس شود. درین رمز طریقی گفته شد در وصف امیر شهید امیر المؤمنین، علیه الصلوة والسلام. هر که در صبح خانه تجلی و از مغرب آفتاب تدلی به صبح و شام مراقبات، چون روح شیر خواره پستان وصلت، خون عشق آشامد؛ در مهنداس به زمزمه «الست» در عالم قدس آرامد، در شش دره مکر و قهر توحید با حریف حیلت گر قدر [نرد] تفرید بیازد، آبستان اختر ملکوت را بوی و رنگ قضاء سازد. دردم سراندازی و دلنوازی، اگر صد هزار قدح خون امتحان بخورد؛ ویرا در معر که گاه کشتگان عشق چه زیان دارد. خامه دل تنگ من دهان اسرار عنبر انوار غالیه دان حکمت داری، تا از کام صدف سیم و شادایم لآلی معرفت همی بازی.

۳- شطح شیخ ابوالحسن نوری^۲ رحمة الله علیه. برب فرات خفته بود، از دست سرما به آفتاب رفته بود. خویشی نزدیک از میراث پدر او ملکی به ششصد دینار بفروخت، بر او آورد. متمکن برب فرات بنشست. درستها یکی یکی بیرون می آورد، و در دجله می انداخت، و در هر بار انداختن میگفت: «ای سپیدی به این قدر مرا می فریبی؟! ملازمان برو انکار کردند، و گفتند: «اگر در راه خدا خرج کردی به بودی!»

شیخ روزبهان، قدس الله سره، میفرماید: این قول کسیست که يك شمه ای

۱- ص. لوح خلوف

۲- شرح شطحیات ص ۱۷۲

از بوی حقیقت بشنیده است. که اگر عارف بر عارف حجاب نشود، باید که خود نیز در بحران نازد. فکیف که هر دو کون و هر چه يك طرفه چشم بیننده را حجاب کند، باید که آن را مضمحل گرداند. از عین تمکین آن را یکی یکی میانداخت. و اگر بیک دفعه بینداختی، واجب بودی تا از فتنه آن زودتر رستی، نه بینی که خدای تعالی از حال سلیمان، علیه السلام، خبر داد: «ان عرض علیه بالعشی الصافات الجیاد» چون اسبان شاهی بر آن شاهد ذوالجلال عرض کردند، در حسن تصویرشان آیت «سنریهم آیاتنا فی الافاق» آینه» آیات جمال صفات بنمود، از مشهد عبودیت در جمال ربوبیت بماند. چون جان بی گمان عشقش از معشوق قدم خطه جمال بر گرفت؛ غیرت توحید او را رشک نمود، گفت: توهنوز چون ابراهیم در آینه قرب ارئی کیف تحیی الموتی» می نگری. هان مرا که آفتاب قدم در مغرب ابد رفت. نوزادگان عدم را بر انداز که رخس قدم خریطه دبیران تزویر ملکوت ارض و سماء بر نکیرد. چون خود را باز دید، خود را در غیرت یافت، چون ابراهیم تبر بر گرفت، بتان آیات را زخم «فجعلهم جدا ذا» زد. از رشک عشق گفت: «انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی» این اصنام امتحان بیاورند «ردوها علی» [همه را پاره پاره کرد] فطفق مسحاً بالسوق و الاعناق» در شرع عارفان شریعت محبت در عشق چنین فرمایند که: هر چه دون معشوق است، آن را آتش زن، اگر چه بهشت باشد، و هر چه در آنست. و آنچه بخود نپسندند، برای فتنه بکس نپسندند. حدیث «ما تحب لنفسك» بیاددار، و در معرفت جمله وجود جز حق خواردار. خبر نداری که در جریان خاطر حق در مشاهده باری، جان متواری به غیر التفات نکند. دیده سید پاکان ملکوت در مشاهده جز حق ندید «ما زاغ البصر و ما طغی» سر سرش در عین عیان به جنان التفات نکرد. زیرا که دیده معرفتش از مکحله «قال الله ثم زهرم فی خوضهم» به میل «فاعلم انه لا اله الا الله» به سرمه «ما کذب الفؤا دمارای» مکحول بود. اگر چه مطیت^۱ کام عشق گزارش تحت و قر^۲ «انا عرضنا الامانة» در صحرای «قاب

قوسین» رنجور بودند. ندیدی که فاقه^۱ کش مهد «سجان الذی اسری در بطحاء مکه مفتاح کنوز گنج گنجور ممالک عالم چون آورد. و گفت که: **سلیمان** قهرمان ولایت عشق تو بود، خزانه ملک آفاق تراست «هذا عطاءنا فامنن اوامسک بغیر حساب» خواجه عاشقان «رأیت الفقر فخری» سر باسماں قدم افراشته دید، گفت: ای پیک نامه اسرار وای مسافر عالم انوارانی نی «لا یارب^۲، ولکن اجوع یوما واشبع یوما»^۳

۴- [شطح شیخ ابوبکر شبلی] شبلی^۳ در شطح گوید که: اگر در دل من بگذرد که: دوزخ باهمه آتش وهمه سوختن از تن من مویی بسوزد، من مشرک باشم».

شیخ روزبهان، قدس سره، در بیان این چنین فرمود که من در محل معرفت به نور قدم ملتبسم. اگر دوزخ خواهد مرا بسوزاند، نتواند. زیرا که حدیث در قدم تأثیر نکند. چون قدیم المنن [لباس] جلال در من پوشد، بعد از آن اگر بر دل من بگذرد که: نارد نور حق تأثیر کند؛ مشرکم در توحید.

تحقیق این سخن از شب روضحرای سبحانی، علیه الصلوة والسلام، ربانیان در نعت توحید صادر شد، گفت: «روز قیامت دوزخ گوید مرمؤمن را که «جز یامؤمن فقد اطفأ نورك ناری» یعنی نور تو نور حق است، و آن نور قدیم است. چون بر من ظاهر شود، من در آن مستأصل شوم. نه بینی که غریب شناس تجلی وشاه بازشاخ طوبی، علیه الصلوة والسلام، در متشابهات چون خبر داد، از آن روز که دوزخ بزبان قهر گوید: «هل من مزید» خداوند منزله از اشکال وصور، قدم در جهنم نهد. دوزخ از قهر صولت سلطانی خواهد که نیست شود. فریاد برارد که «قط قط» ای جان آشفته، ای باتوسر متشابهات زبان عشق گفته، ندیدی که چون در شهر عشق معشوق

۱- ص: فاقه

۲- ص: الاتارب

۳- شرح شطحیات ص ۲۵۳

غریب در لباس غریب سر مجهول در علم مجهول تجلی میکند ، مریدنهٔ پر عشق وحدت را چون قهر قدم در تشبیه^۱ پوشد ، بزهر نیشش پیلان مست را خسته کند. ندانی که ذات بیچون از تخیل حدث منزّه است . جان صفات پذیرا^۲ به قبرستان ازل قدم قدم کرد . چون آن جان بر ننگ جانان بدان زندان امتحان بگذرد ، تو او را هم قدم دان . وهم [قدم] از جلال و لطف چنان عزیز است که اگر خواهد که مطیبات قهر قدم را به سم خیطی در آرد ، چون جمال جلالش بدان عالم متجلی شود ؛ دوزخ را بهشت گرداند .

شعر :

اذا انزلت سلمی بواد فماؤها^۳ زلال و سلسال و سبحانها^۴ ورد(؟)

و نیز در توحید چنین نمود هم درین رمز که احتراق نه از وجود دوزخ است. آتش به طبع خود نسوزد ، زیرا که او مأمور است . الم احتراق بر اهل دوزخ به ارادهٔ حق است در حق ایشان به ازل سابق است . هم از این رمز گوید : «من باللطی^۵ و سقر» چکنم بیش! لطی و سقر سکر است ؛ یعنی من در بعدم ، در قرب تحصیل کل میطلبم ، و قادر نمی شوم . هر نفسی هزار بار در قدم فناء می شوم . عذاب فناء در قرب ، و الم بعد ، بر من سختتر است هزار بار که عذاب اهل دوزخ .

شعر :

فقی فؤاد المحب نار الهوی احرنار الجحیم ابردها

۵ - [شطح شیخ ابو بکر واسطی]^۶ واسطی گوید در شطح که : «حق رادر

۱ - چاپ شده : پشه

۲ - ص : تدبیرا

۳ - ص : بماقماوها

۴ - ص : و شیخاها ، چاپ شده : و سبحانها

۵ - ص : که باللطی

۶ - شرح شطحیات ص ۳۱۰

صفا طلب کردم ، در آنجا ندیدم ، زیرا که من در صفا عبادت خود بودم . چون با کدورت به نفس خود شدم ، نفس را به عیب دیدم که در کدورت و تردد وی^۱ دیدم ، از غایت مستقبحات وی نزد عظمت باری ، او را باز ندیدم . چون او را باز ندیدم بی خودی فناء و کدورت تلاشی آفتاب قدم از مشرق عدم^۲ بر آمد . گفتم : این چیست ؟ گفت : « قل بفضل الله » شنیدم که روزی داود ، علیه السلام ، بگریست و گفت : الهی ! چون قادر بودی که مرا در معصیت نگذاری ، مرا در معصیت افکنند چه حکمت بود ؟ گفت : در ابتداء چون بما آمدی ، ملکی بودی که بنزد ملکی شدی . اکنون که به بنده ای مانی کی بنزد ملکی شود .

ندانی که معشوق هزار بار رنگ صفا بیامیزد ، و از صفت به فعل تجلی کند ، خط تجلی در فعل آرد ، سر صفت پنهان کند . تو در صفا صفولذت بینی ، لیکن حق را نه بینی . چون از صفا بگذری ، و دم لذت نخری ؛ در عین فنا بینی ، قدم گریخته و عدم رمیده ، در طلب سرگردان ، و در نایافت حیران در غیم پرا کندگی . که چون تلاشی محض پدید آید ، از سوانح احوال لوا مع برق تجلی وزیدن گیرد . تو اگر پایدار مانی ، چون موسی تجلی صاعق نشوی ؛ محمد و اراز میان پرده خلا و ملا از صفا بگذری ، در سداق قدم آفتاب ازلی بینی ، آنگاه از صفا « ارنی » و کدورت « لن - ترانی » و طلب « هذا ربی » رستی .

واسطی در شطح گوید : ایمان مقرب و کفر مبعد^۳ نیست . بدین کفر و ایمان آلت هدایت و ضلالت خواهد . دو سبب آید در حقیقت ، و در قرب و بعد دستی ندارند ، مقرب و مبعد حقا است . « یضل من یشاء و یهدی من یشاء » سعادت و شقاوت وی در ازل پیش از کفر و ایمان [تو آمد .] نه بینی رایت دار علم قدر ازل [و] نوش داروی [جراحی] معجرو حان اجل ، صلوات الله علیه ، گوید :

۱ - ص : و نزدی

۲ - ص : عام

۳ - ص : مؤبد

«السعيد من سعد من بطن امه ، والشقى من شقى من بطن امه .

فصل فی عجزالمعرفة من كلام الشيخ^۱ . اگر شراب عصمت از جام کیان بزم عشق خورده‌ای، و گوی محبت از میدان زلفت^۲ از پیش رخسارم^۳ برده‌ای، باز گوی تاسر «انا الحق» چیست ، و بر در دروازه قدم طفل خام کیست ؟ مست جولان مباش که میدان یکتاییان بر رزم آوران تجرید ترك است . هان تارسم فقه بدست عنان عقل حیزوم لشکر جانت نگیرد، تادرمیدان عقلاءمجانین از شراب مستان شورانگیز سبحانی باز نمائی . بچابکی عشق از دبیران امر و نهی بگذر ، که ایشان مزور نویسان قدراند. گزیت از عقل رعناستانند. ازان شاهان خاقان چین قدم رادیوانه خوانند. هان تا بشوخی رضوان و کشی جنان فریفته نشوی ، که طراز روی حسن ازلی غیور است . دامن صبح صفاتش از شب [کون] و عدم بیرون نه . ترا گفتم که زرق زراق و تلبیس التباس مخر^۴ ، و غرور حیلت گران مکر مخور ، که قدیم ذوالجلال جان معرفت از قدم پی کر [د] ، و مر کب روح ناتوان در بیابان معرفت خوی کرد. آنکه تاج لولاك^۵ بر بام افلاك^۶ بینداخت . و در دیده بی دیدنی^۷ وجود بگداخت. مر کب تنزیهش به تیر قوسین و رای کونین خسته گشت . وزمام «انا افصح العربو العجم» از پیش صدمت عزت به پیچید . انگشت تحیر بر لب « [لا] احصی [ثناء عليك] » نهاد . معلم شید القوی را در ادراك عرفات که « لست بقاری » بیت :
شعر :

جایی طواف گاهی از غیر بی نشان یارحمتی^۸ که جایی نیابد در و قدم

۱- شرح شطحیات ص ۱۷۷

۲- ص : و لقب

۳- ص : جسم

۴- ص : محروم

۵- ص : افلاك

۶- ص : بینداخت

۷- ص : دید پی

۸- چاپ شده : با زحمتی

پرده بی نشان چندزنی؟ بترنگ^۱ زخمه اسرار بنوای انوار، زند و پا زند عشق، در بت کده خودپرستی چه خوانی! شرح «تکلموا حتی تعرفوا» رمز^۲ آن اسرار است، و درج این انوار. «واما بنعمة ربك فحدث».

۶- شطح ابوبکر کتانی و حمة الله عليه^۳. ابوبکر کتانی در شطح گوید

«سماع اهل حقیقت به کشف و عیانست».

قال الشيخ رحمة الله عليه: بدین کشف و عیان مشاهده دل خواهد که اورا رویت انوار غیب حاصل شود. چنانکه سیدمشاهدان عرایس ملکوت و برید حضرت جبروت [گوید]، علیه الصلوة والسلام، [که]: «رایت ربی بعین قلبی».

اندر جذبت مکاشفه در شطحیات مشایخ عشق بسی شرح گفته شد. مشاهده ای که عیان قلب است در سماع صفایده جانست که از غیم حدثان بیرون می آید به فهم الخطاب و سهم الغیب. و روح را جناح همت میرود، آنگاه در هوای تنزیه به نعت تقدیس بمی پرد^۴، مشاهده غیب الغیب میشود. به نعمات صلصل^۵ صفات سوی گلستان حسن وصل میشود، به طیب مناجات و لذت کلام و یافتن مقام در صفاء پیغام وجد کلی ویرا بمی رسد^۶. چون از پرده حدیث بیرون رفت، کون و عدم محوشد. بدیده دیمومیت جمال ازل بمی بیند^۶، دیده در آن دیده صد هزار دیده پیدا می شود. از عیون صفات و سراسماء و جلال نعوت از قدم در قدم نگرانست، سناء صفات اورا بیجامه تجلی ملتبس میکند. تابدان جامه چون هم رنگ جانان میشود. چون سماع به غایت شد؛ نگار عیان شد، پس دویی پنهان. آنچه بیند ظاهر باطن شود، و باطن ظاهر [گردد]، همه وجود وجود را بیند.

۷- شطح شیخ جعفر حذاء قدس الله سره^۷. خاتم صوفیان و شاه عارفان و

۱- ص: تزئیل

۲- ص: ورمز

۳- شرح شطحیات ص ۲۱۳

۴- ص: نمی برد

۵- ص: صلطل

۶- ص: نمی رسد، نمی بیند

۷- شرح شطحیات ص ۳۱۹

قبله عاشقان شیخ ابو عبدالله ابن خفیف گوید که: «از طبرو کر توحید و از شاه باز هوای تفرید جعفر حذاء» پرسیدم که: معاینه است یا مشاهده؟ گفت: اگر عیان کنی زندیق باشی، و اگر شاهد شوی متحیر شوی. لیکن حیرت در حیرتست، و بیابان در بیابان.»

قال الشيخ: از مشاهده عیان پرسید. درین عالم آنرا ابا کرد، مشاهده قلب نشان کرد. در معاینه غیب به نعت حیرت اول تفسیر «لاتدر که الابصار» و دیگر تفسیر «اولقی السمع وهوشهید». در حدیث سید قاب قوسین، صلوات الله علیه، گفتیم، فرمود که: «رایت ربی بقلبی وما کذب الفؤاد ما رأی» از دست توای سبکسار رعننا شطح فردانیان را شرح نمی توانم کرد که تودربند نحو واستعارت وتصریف و سلب و سلمی. ای هر زمان نکته «لیس کمثله شیء» در آیت «لاتدر که الابصار» اندازی. من از جهان حدث چون بگذشتم، بچشم قدم در حدث قدم می بینم. حدث حجاب قدم نه بینم. زیرا که در صولت تجلی خود کون را باز نه بینم. بامطرب عشق گفتم که: ای قوال رعننا! چند زمزمه «انا الحق کنی»؟ گفت: از «سترون ربکم» شرم میدارم که عندلیب «الست» همه دم آن دم است، [ازان] در یگانگی همه وحدت سر آید.

۸ - شطح شیخ ابو العباس [ابن عطاء]، نورالله قبره^۱. گوید: «علامت

حقیقت توحید فراموش کردن توحیدست».

قال الشيخ: آن خوش حریف باز سخن آن خواهد که تواز دیدن توحید خود چشم بردوزی، در توحیدی نگر که حق پیش از وجود ترا در ازل نهاده بود. توحید تواز راه حدث آمد، توحید حق از راه قدم آمد. ترابه توحید قدیم واحد قدیم نتوان ساخت. این که گفتم رسم توحید است. توحید رسمیت در دیدن

۱ - شرح شطحیات ص ۲۱۸

۲ - ص: موجود

۲ - ص: خیر

واحد احد . چون جان غواص غوطه خورد در بحر عزت ، سلطان احدیت بدو مستولی شد . در موحد^۲ هر دو توحید باز نداند . زیرا که آن توحید طلب است . چون مطلوب پی طلب حاصل شد ، طلب برای چیست ؟ توحید خبر^۳ است از خبر^۳ ، و اثر است از اثر . بی توحید موحد ، حق قایم از ذات به ذات ، و از صفات به صفات است . چون حقیقت جمال قدم پیدا شد ، اثر و خبر خیزد . حق به حق را باقی شود . تکلیف و متکلف در توحید فناء شود . واحد در موحد غالب ، شاهد مشاهد بی حدت شاهد موحد را شاخص و نایم و مدهوش یابی . آنجانه^۱ توحید و نه موحد ماند ، فردی در فردی ظاهر میشود ، و حدث از قدم بدر میشود . این شرح کلام ذوالجلال بی همتاست آنجا که گفت در قرآن مجید : « واذکر ربك اذ انست » .

۹- شطح شیخ حسین بن منصور قدس سره^۲ . شیخ ابو عبد الله بن خفیف ، قدس الله روحه ، روایت کند که : « چون به اصفهان رسید ، علی سهل صوفی ، رحمة الله علیه ، در حلقه نشسته بود . حسین منصور در برابرش بنشست . گفت : ای بازاری سخن در معرفت میکویی ، و من زنده ام . و میان صحو و اصطلام هفتصد درجه است ، و تو نشناخته ای ، و تو بوی آن نشنیده ای . علی سهل گفت : شهری که مسلمانان در آنجا باشند ، نشاید که تو آنجا یگانه باشی . سخن بپارسی رفت . حسین منصور ندانست که او چه میگوید . بر پای خواست . مردم در قفای او افتادند ، تا خانه او به بینند و بکنند . شخصی بیامد و به حسین گفت : بیرون روازین شهر پیش از آنکه ترا بکشند . حسین عزم راه کرد ، و به شیراز آمد . چنان بود که به آذربایجان رفت . به روایتی دیگر شنیده ام که گفتند : « بیرون شو تا ترا نکشند ، یا در فلان موضع رو تا ترانه بینند . گفت : « الاعتصام من الله بغير الله شك فی الله » .

قال الشيخ روح الله روحه صادق بود . درین سخن محض عبودیت [است] ،

معرفت به کلیت است که به اعتصام شکست الابه کیف . حق به رخصت باز نگردد ، زیرا که رخصت ضعفاء راست . خداوند سیدمتو کلان رافرمود : « فتوکل علی الله . وقال : واعتصموا بالله » آنچه سهل را گفت : « ایها السوقی » کلام غیرت است . در حدیث است که : ابدال اگر بیکدیگر مطلع شوند ، بعضی خون بعضی مباح دارند . در قضیه موسی و خضر ، علیهما السلام ، نگاه کن که اسباب^۱ سترحق دان به روی عرفاء خویش ، تا به غیر او ساکن شوند . گفتار سهل هم ازین قبیل است در حق حسین . و حدیث « صحووا اصطلام و هفتصد درجه آن » غلبه سکر است . و ایشان اهل تلوین^۲ [اند] ، صحو حالت کبراء ائمه است . ایشان که از شدت سکر بیرون آمده اند ، ولذت عیشی بی غلبه با حق یافته اند ، ایشان بی هیجان اند ، اهل تمکین اند . میان تمکین و تلوین مدارج ارواح و معارج اسرارست ، که دران مترقی میشود ، تا معادن معارف و کواشف تا به عروش ازلیات قدم . « قال الله تعالی : « رفیع الدرجات ذوالعرش » و قال الله تعالی : « تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض . منهم کلم الله و رفع بعضهم درجات » نبینی که خوش آواز موسیقارازل ، صیاد مرغ اجل ، صلوات الله علیه ، چون فرمود که : « اهل الجنة البله ، و اهل العلیین ذوالالباب » بله [هایمان اند در] جنت مشاهده^۳ ، و ذوالالباب عارفان متکلم متمکن اند در اشراق قدم به نعت مکاشفه .

۱۰ - شطح شیخ ابوسعید ابن ابی الخیر ، نورالله قبره^۴ . ابوسعید بن

ابی الخیر در شطح گوید : « در زیر جبه من جز حق نیست » :

قال الشیخ : چون از رؤیت^۵ نفس و خلق محواست ؛ حق به حق او را تجلی کرد ؛ بزبان عندلیب عشقش سر اتحاد بنمود . در دفتر عشق خواجه کاینات ، صلی الله

۱- ص : ازسال

۲- ص : تنوین

۳- ص : من مشاهده

۴- شرح شطحیات ص ۵۸۲

۵- ص : روایت

۶- ص : رشیق بستان

عليه وسلم ، بنكر ، وسر «من رأني فقد رأى الحق» بخوان ! شمع چون نقد بر افروزد، پروانه مزاحم در نور خود سوزد . مرد لیوان آسمانی را عشق میمون و جان همایون اورنجور چنان شود که بیک رشق نشاب^۶ الهی کونین و عالم را در کش گیرند ، وسر ازل از نهان خانه اجل گیرند . والله اعلم .

فی مدح [الشیخ]

زهی علو مقالات شیخ روزبهان

که دیده است چو حالات شیخ روزبهان

مرید حضرت اوشو که بعد از آن یابی

که چیست حق موالات شیخ روزبهان

نه این کتاب که گر صد چنین تألیف

کجا رسد به جلالات شیخ روزبهان

اگر به منزل عشقت سفر بود برسی

اگر روی به دلالات شیخ روزبهان

شرف زسیرت او از هزار یک ننمود

که حد نداشت کمالات شیخ روزبهان

باب پنجم

در فوائد متفرقه

بر اصحاب شریعت و ارباب حقیقت پوشیده نماند که : وجود مبارک حضرت شیخ کبیر روزبهان ، قدس الله سره ، آیتی بوده است از آیات ربانی ، وغایتی از غایات سبحانی . جامع بود میان علم حقیقت . و او را مصنفات خوب و کلمات مرغوب است به عربی و فارسی ، هم در علم شریعت و هم در علم حقیقت . و او را شطاح فارس خواندند ، و تمامت کتاب کشف الاسرار که از مصنفات اوست عین شطح است . و هر کس که مطالعه سخنان شیخ فرماید ، [داند] که او را در طریق الله قدمی راسخ باشد . و در علوم ظاهر و باطن مستحضر بود ، و بر اصطلاح ارباب تحقیق واقف ، تا معنی رؤیت و کشف و مشاهده و التباس داند ، تا او را حظی وافر و نصیبی کامل حاصل گردد .

و سخنان شیخ بعد از تتبع بسیار بر سه قسم یافته شد :

قسمی سخنهای بلند در غایت غرابت و عذوبت و عبارات لطیفه و عبارات شریفه و بیشتر فهمها ازان قاصر . و از این قسم چند نکته ایراد کرده شود .

و قسمی دیگر به لسان ارباب طریقت مقرر فرموده .

و قسمی دیگر به لسان اهل علم مبین کرده .

قسم اول به خط مبارک شیخ یافته شد

«قال عنقاء مغرب الذات وسباح بحر الصفات روزبهان : سمعت من فلق صبح

الازل اسرار اربانیا، فصرت شطاحا سبحانیا» .

و هم ازین قسم بفارسی فرمود : چون بازار اسرار به جواهر ارواح مزین

شد ، مساقط غیب پنهان شد . مقام خود ندیدند که کون مضمحل گشته ، ظهور تجلی از یمن ازل ، جمال خود بنمود . همه مسلوب گشتند ، به قبضه عزت یمن (؟) ایشان متحیر دید . همرا بیك قبضه جلال مقبوض کرد . اشباح و ارواح پیداشد . سر قدیم از سراچه قدم زره و اردر هوای هویت متصل و منفصل شد . همه در تحیر افتادند ، به غیب منادات حق بشنیدند ، همه در سجود افتادند . « کما قال عز سبحانه : حتی اذا فرغ عن قلوبهم ، قالوا ما ذا قال ربکم ؟ قالوا : الحق ، وهو العلی الکبیر » لطایف حق به تجلی در آمد ، دست در حبل متین زدند . این قرب قرب ایشان رادر بعد افکند . ابتداء ایام در بقاء و قدم سفر میگردند ، تابش از روان غیب الغیب صفات الهام بارید ، قطرات بحر دیمومیت در صمیم سرشان افتاد ، « کلمة القاها الی مریم و روح منه » صد هزار موسی و عیسی « ارنی » گفتند . چون سر « ما زاغ البصر » به بحر کبریاء پیدا شد ! انبیاء [و] رسل به صورت آدم آمدند . آب و گل با جان و دل آشنایی کردند . تا از نقطه نقطه دایره توحید در منقار آن مرغان بماند ، نفوس صمدیت با ابدیت هم قران شد . چون بر رسیدند به قدم ، هم نام آدم شدند ، تادر جلال تجلی نقش بی نقش در سر « صور کم » نقش ایشان آمد . چنانکه پیغمبر فرمود : علیه الصلاة والسلام : « رایت ربی فی احسن صورة » همه به خلق حق برون آمدند « تخلقوا بخلق الله » . چون روح از ارواح جدا شد ؛ به تخمیر آدم مخمر شدند ، لباس مایی بیوشیدند . در کار گاه الهی در عذب خانه توحید دانه چینان از خرمن آدم مردانه چیدند . چون « ولا تقربا » شنیدند ، همه مستقبل ازل شدند ، چون در عصیان افتادند از نکرت که نکرت غالب آمد . چون اقداح افراح سلسبیل و زنجبیل رها کردند ؛ شربت از قدس ذات بود ، ایشان ندانستند ، از برای این گفتند : « ولا تقربا » در شاخ « لا » چند هزار مقیدان از نقایبها (؟) ظاهر شد . هر چه دیده بودند ، در عین عین گم کردند . شاهان توحید خواستا [را] ن شدند ، تا به مرقات صفات عزیمت یافت ذات کنند ، تا مگر در عبودیت افتند . حق ، سبحانه و تعالی ، مر حقیقت توحید با ایشان [گفت] تا خطر بوبیت از ایشان بستاند . راه به حقیقت نبردند ، ندا آمد که : « واسجدوا اقرب » که راه به مقام بقاء و قدم اینجاست . چون از خلق خلق کار جمال حق از خاک و

آب آدم صد هزار شهرستان شریعت بر آورد ، و خط ربوبیت بدیشان داد ؛ در قاب قوسین هلال جلال بدیدند ، نکته در نکته پنهان شد . پس از قلاع ملکوت از منجنیق عزت صد هزار بحار توحید بیارید ، تا یکی خسته دل گشت ، چون یونس . یکی خوش طرب شد ، چون سلیمان . همه جامه ها چاک کردند ، تادل و جانرا محمد وار ، علیه الصلاة والسلام ، در صفات غرق شدند . به ذات رسید ، خواست که نطق بر آورد ، جز تحیر راه نبود ، از آن «لا احصى ثناء عليك» .

قسم دوم شیخ چنین فرماید قدس سره که : جان و دل و عقل را مشاهدات است . مشاهده عقلی کشف صفات قدرت است از پس پرده آیات .

واسطی گفت : «ضحك الاشياء للعارفين بافواه القدرة»^۱ و مشاهده دل ادراک نور یقین است . چنانچه گفته اند : «مشاهدة القلب ادراك اليقين» و مشاهده جان هر مشاهده عیانست . چنانکه در بهشت مؤمنان را وعده فرموده است که : اورا بیند «وجوه يومئذ ناضرة ، الى ربها ناظرة» شیخ ، قدس الله روحه ، فرمود : حق سبحانه و تعالی جواهر انسانی را به تفاوت آفرید : بعضی کثیف ، و بعضی لطیف ، بعضی سیاه ، و بعضی سفید . ظهور تفاوت روح در تفاوت اخلاق است : یکی با سخاوت ، و یکی با بخل ، بعضی به اخلاق حمیده ، بعضی به اوصاف ذمیمه ، بعضی را ارواح از انوار ملکوت پیدا کرد ، و آن ارواح انبیاء و صدیقان و مقربان است ، و در حجاب جلال خود بداشت ، و تجلی به نور جمال بدیشان فرمود ، و صفتشان متصف گردانید . چنانچه ابونصر سراج گوید ، رضوان الله علیه ، که : روح انبیاء را از نور ملکوت آفرید ، و ازین سبب است که مشتاق شدند ایشان به جلال و جمال حق تعالی . و ارواح مؤمنان از روحانیت بهشت آفرید ، لاجرم به بهشت مشتاق شدند . و ارواح غافلان از هوا آفرید ، و ازین است که غافلان میل با رزوی دنیا کنند . و این غلطی بس بزرگ بود که گویند : ارواح همه یکسانست . زیرا که روح رسول ، صلی الله علیه و سلم ،

۱ - شرح شطحیات ص ۵۷۱ : گاه گاه کون بدهان قدرت بخندد بافواه الرب ،

قدسی است ، و ارواح انبیاء و صدیقان همه ملکوتیست . پس قربت رسول ، صلی الله علیه و سلم ، بیش از آن انبیاست . و ارواح صدیقان مقرب تر به نسبت باعام . و شیخ فرمود که : **رویم** ، رحمة الله علیه ، کسی را فرمود که : « لیس هذا الامر الا یبذل الارواح ، و الافلا تشتغل بترهات الصوفیة .

شیخ قدس سره گفت : **یحیی بن معاذ** رازی گفت : اگر فردای قیامت عذاب کردن خلق بمن حوالت کنند . من عاشقانرا عذاب نکنم . گفتند ! بچه سبب ؟ گفت : از برای آنکه گناه عشق اضطراریست ، نه اختیاری . « قال الله تعالی : فمن اضطر غیر باغ و لاعاد فلاثم علیه » این سخن بیکی از کبار مشایخ رسید ، گفت : اگر من **یحیی** را بدیدمی ؛ با او خصومت کردمی ، که چرا عشق را گناه خواند . عشق نه گناه است .

شیخ **روزبهان** قدس سره فرمود که امام **احمد حنبل** را گفتند : این گروه صوفیان در مساجد بی علم به تو کل نشسته اند ! امام گفت که : علمست که ایشان را نشانده است . گفتند : همت ایشان بر کبیره است . گفت : ندانم قومی بزرگتر از آن قوم که از دنیا به کبیره ای راضی شده اند . گفتند : آن قوم برمی خیزند و رقص می کنند . گفت : ایشان را ساعتی رها کنند تا به حق تعالی شادمانی کنند .

شیخ فرمود حکمت بر سه نوع است : حکمتست در اقوال ، و حکمتست در افعال ، و حکمتست در احوال عارفان را . و علامت حکمت آنست که بنده مالک غضب خود شود .

شیخ فرمود : در خدمت است که : حق ، جل و علا ؛ طایفه ای از ملائکه آفریده است که کار ایشان آنست که در شب گرد بندگان حق کردند . هر کجا معده خالی یابند از لقمه حرام آنرا معدن حکمت سازند ، و حکمت آنجا بنهند .

و شیخ قدس سره گفت که : **ذوالنون مصری** چنین گوید که : « الزهاد ملوک الآخرة و هم مساکین العارفين » و دیگر فرمود که : **یحیی بن معاذ** چنین گفت : « حدود الزهاد حدود رهبانیه ، و حدود العارفين حدود ربانیه » .

شیخ فرمود که: حریص درویش است، و اگر همه ملک عالم دارد. و قانع توانگر است، و اگر چه عریان است و هیچ ندارد.

شیخ قدس سره فرمود که: نقل است از **خضر**، علیه السلام، که: میان حق، جل جلاله، و بنده هزار مقام است. **ذوالنون مصری** گفت میان حق و بنده هزار علم است. **جنید** بغدادی گفت: میان حق و بنده هزار قصر (؟) است. و دیگر به عبارتی فرمود: هزار مانع است، و ناگزیر است رونده را که از آن بگذرد.

فایده شیخ قدس سره فرمود: گفته اند: آدم در زمان توبت هزار حج کرد، و هزار توبت از هندوستان به **کعبه** آمد، و نیز حج او عبارت از زیارت **کعبه** بودی در هر زمان و هر اوان که بودی، و بعد از هزار حج او را گفتند: نه حج هزار گانه که گناه زایل کرد، بلکه اجتناب و اصطفاء بود که ترا از گناه پاک کرد.

فائدة: شیخ قدس سره در مناجات و دعاء فرمود: «الهی اذا كان معصیتی بارادتک^۱ و قدرتک، فنیغی من کرمک ان تمحها بعفوک»: و یقول فی بعض مناجاته: «الهی انعمت علی بفضلک و ماشکرت، فسلبتہ منی. فالان استغفرک مکان شکرک. یا عالم اسرار صمیم فؤاد المشتاقین، و یا ناظر تلهب بنیران^۲ قلوب العاشقین، هب لی نوراً من انوار قدسک، اقتبس بها ضیاء انسک، بحق صفیك^۳ [و] حبیبک و خیرة خلقک محمد صلی الله وسلم!»

فائدة شیخ قدس الله روحه فرمود: اصول طریقت ما را بر هفت چیز است:

اول از هر چه غیر حق است بیرون در دنیا و در آخرت.

دوم تمسک به اولیاء و انبیاء کردن.

سوم رعایت بردوام کردن.

چهارم صوم دهر داشتن.

پنجم نظر در علوم مشایخ کردن.

۱ - ص: به ارادتک

۲ - ص: میزان

۳ - ص: صفتک

ششم باسالکان «طریق الله و القاصدین الیه» صحبت داشتن .
هفتم با اهل آن نشستن .

فائده دیگر . شیخ قدس سره فرمود . هر آنکس که سخن ما باور ندارد ، و این طریقت را منکر شود ، از غفلت و سهو او باشد ، که ما را بر ثبوت این طریقت ، و این کلمات شواهد شرعی و دلایل عقلی است .

فائده . شیخ قدس سره فرمود که : چون عزیز مصر یوسف را بخرید ، زلیخا را گفت : «اگر می مثنوا» جای شریفش فرود آور ! فرمان او را رد نکرد ، و هیچ جای عزیز ترازدل ندید ، رخت محبت یوسف در دل نهاد «قدشغفها حبا» .

فائده . روزی شخصی به خدمت شیخ آمد و گفت : ای شیخ بزرگوار وای یگانه روزگار حالت^۱ بسیار نمی توانم کشیدن ، و عبادت بی شمار نمی توانم کردن . مرا طریق نمای ، و مرا براهی نزدیک به حضرت حق رسان ! شیخ [به] جوان فرمود که : برو جایی در دل دوستان خدای بدست آور ، که هیچ راه نزدیکتر از دل دوستان وی نیست ، که دل منظر نظر ربانیت ، و مخزن اسرار سبحانی .

فائده . نقلست که : چون شیخ . رحمة الله علیه ، از طرف فسا به شیراز آمد^۲ اول روز که فائده فرمود در مسجد عتیق در اثنای تذکیر گفت : چون به مسجد می آمدم ، در کوچه کاه فروشان ، زنی دختر خود را وصیت میکرد که : جان مادر ترا چند نصیحت کنم که : روی بیوش ، و از در بچه جمال بهر کس منمای ! مبادا که به واسطه حسن و جمال تو کسی در فتنه افتد . سخنم نمی شنوی ، و نصیحتم قبول نمیکنی !؟

روز بهان چون این سخن بشنید ، خواست تا آن زن را بگوید که : اگر چه نصیحتش میکنی ، و مانع میشوی ، که خود را منمای ؛ این سخن از تو نشنود ، و این نصیحت قبول [نکند] ، که حسن دارد ، و بر حسن قرار نگیرد ، تا عشق را قرین خود نگرداند .

چون شیخ این بفرمود، از سالکان طریق الله یکی حاضر بود؛ این سخن تیر نشانه او گشت، نعره ای بزد، و جان تسلیم کرد. آوازه در شهر افتاد که شیخ روز بهان به تیغ سخن جانها برهم خواهد زد! اهل شهر روبه خدمتش نهادند، و مرید او گشتند. فایده شیخ، نور الله ضریحه در کتاب **تحفة المحبین** که از مصنفات اوست، چنین آورده است که: خداوند، جل جلاله، وحی فرمود به **داود پیغمبر**، علیه السلام، فقال: «یاد اود انی خلقت قلوب المشتاقین من رضوانی، و قطعت من قلوبهم طریقاً الی، و یزدادون فی کل یوم شوقاً».

فائده شیخ، قدس سره، فرمود: در کتب آسمانی آمده است که **داود پیغمبر**، علیه السلام، گفت: یارب دوستان خود را بمن نمای! وحی فرمود که: بکوه لبنان رو که در آنجا چهارده تن از جوان و کهل و پیر اند. چون بایشان رسی؛ سلام ما بایشان رسان، و بگویی: چرا از من حاجت نمی طلبید. به یقین بدانید، و معلوم گردانید که: ما شما [را] برگزیده ایم بدوستی خود، و ولایت شمارا ارزانی داشته ایم. **داود** بکوه لبنان رفت، آن طایفه بر کنار چشمه آب دید که به عبادت مشغول بودند. چون **داود** بدیدند، از وی بگریختند. **داود** علیه السلام چون حال چنان دید، ایشانرا گفت: «انی رسول الله الیکم» از حضرت حق پیغامی بشما آورده ام. ایشان چون این بشنیدند، پیش **داود** آمدند. **داود** ایشانرا گفت: پروردگار شما، شمارا سلام میرساند که: من شمارا بدوستی خود برگزیده ام، و به نظر عنایت هر ساعتی در شما نظر می کنم. به سمع قدیم آواز شما می شنوم. چرا از من حاجتی نمی طلبید؟ ایشان چون این سخن بشنیدند؛ چشمهای ایشان اشک ریزان گشت، و دلهایشان شور انگیز شد. شیخ ایشان برخواست، گفت: «سبحانک سبحانک، نحن عبیدک و بنوعبیدک. فاغفر لنا ما قطع قلوبنا من ذکرک فیما مضی من عمرنا» یکی دیگر گفت: «سبحانک سبحانک، نحن عبیدک و بنوعبیدک. فامنن علینا بحسن النظر فیما بیننا و بینک» یکی دیگر گفت: «سبحانک سبحانک نحن عبیدک و بنوعبیدک متحرری (۹) علی الدعاء، و قد علمت انه لا حاجة لنا فی شیء من امورنا. فادم لنا لزوم

الطريق اليك ، واتمم بذلك الامنة علينا « ويكى ديگر گفت : « سبحانك سبحانك نحن مقصرون فى طلب رضاك . فاعنا عليه بجودك » ويكى ديگر گفت : « سبحانك سبحانك من نطفة خلقنا ، ومننت علينا بالتفكر فى عظمتك . فتحيرى (?) على الكلام من هو مشتغل بعظمتك ، متفكر فى جلالك ، فطلبنا الدنومن نورك » ويكى ديگر گفت : « سبحانك سبحانك كلت السننا عن دعائك لعظم شأنك و قربك من اوليائك و كثرة محبتك » ويكى ديگر گفت : سبحانك سبحانك ، قدعرفت حاجتنا ، انما هي النظر على وجهك » ويكى ديگر گفت : سبحانك سبحانك ، كيف تحيرى (?) العبد على سيده ، اذا امرتنا بالدعاء بجودك . فهبلنا نوراً نهتدى به فى الظلمات من اطباق السموات » ويكى ديگر گفت : « سبحانك سبحانك ، تمام نعمتك فيما وهبت لنا ، وتفضلت به علينا » ويكى ديگر گفت : « سبحانك سبحانك ، ندعوك ان تقبل علينا ، وتديمه عندنا » ويكى ديگر گفت : « سبحانك سبحانك ، لاحاجة لنا فى شىء من خلقك . فامنن علينا بالنظر الى جمال وجهك » ويكى ديگر گفت : سبحانك ، سبحانك اسئلك من بينهم ان تعمى عيني عن النظر الى الدنيا واهلها ، وقلبي عن الاشتغال بالاخرة » ويكى ديگر گفت : سبحانك سبحانك ، انت ، تباركت وتعاليت ، محب اوليائك . فامنن علينا باشتغال القلبك عن كل شىء دونك . »

چون ایشان ازین دعاء و مناجات فارغ شدند ؛ حق ، جل و علا ، وحی کرد به داود که : دوستان مارا بگوی که : کلام شما شنیدیم ، و اجابت دعوات کردیم . امر ما چنانست که از یکدیگر جدا شوید ، و هر یکی گوشه ای اختیار کنید از برای خود ، که زود باشد از سر لطف کشف حجاب فرماییم ، تا انوار جمال ما بینید . داود علیه السلام از حضرت عزت سؤال کرد که : این بندگان این قرب و منزلت از حضرت تو بچه یافتند ؟ حق ، جل و علا ، فرمود : به حسن ظن ، و باز داشتن نفس خود را از دنیا و مناجات در خلوت ما و حضرت ما . و باین منزلت و مرتبت هیچکس نرسد ، الا آنکه خود را از دنیا و اهل آن دور دارد ، و بهیچ چیز از دنیا دل خود را مشغول

ندارد، و ما را بر همه خلق برگزیند. و هر کس که چنین کند؛ عاطفت ما اورا دریابد، و کشف حجاب فرماییم، تا ب دیده بصیرت انوار کبریای ما را نظر کند، پس هر ساعتی اورا کرامتی ارزانی داریم .

فائده دیگر. شیخ فرمود که: در کتب آسمانی آمده است که: بنده من به حق تو بر من که من ترا دوست میدارم ، به حق من بر تو که مرا دوست دار .
و همچنین گفت که: وحی فرمود که : اگر برگشتگان از حضرت ما بدانند که، اشتیاق ما تا بچه حد است با ایشان ؛ جگرهای ایشان از شوق ما بگدازد، چون گرم ما بر برگشتگان چنین است . بین که آنان [که] روی در حضرت ما دارند ، لطف ما بایشان چگونه بود .
قسم سوم اندر حکایت و اشعار و غیره.

شیخ ما قدس سره دو نوبت به کعبه رفته بود، و وقفه یافته بود . از معتبران منقولست که چون شیخ به کعبه رسید پس در کعبه رفت ، وقتش خوش ، حلقه کعبه را بگرفت و بزبان نیریزی فرمود، بیت نیریزی :

وش روی تو گل جوشدست وقایش و بو شدست
روی کلن دوست مو شه خن بس کس گوشدست

این بگفت و حلقه در کعبه را بجنابانید. مجاوران حرم گفتند: کعبه را دیدم که در حرکت آمد .

حکایت شیخ قدس سره فرمود که چون در بادیه میرفتم، شبی در خواب رفتم. چون از خواب درآمدم ؛ خود را در کوی دیدم خار مغیلان بسیار بر سر ، از قافله گذشته بود . چون حال چنان دیدم ، با حق تعالی در مناجات آمدم ، گفتم: الهی روز بهان می داند که موت حق است، و عالم بقاء ازین عالم بهتر است . پریشانی دل از آنست که اگر آنجا در گذرم؛ سنت رسول تو بر من بجای نیاورند، و بر من نماز نکنند. درین مناجات بودم که مرا از من بستند. خطاب آمد که : روز بهان ما ترا به این موضع برای آن آورده ایم که وفات تو آنجا یگانه بود . بلی این زمین

سالهاست تا قدم تو از ما میخواهد. ما مراد این زمین درین زمان بر آوردم، و تشریف ولایت اندر تو پوشیدیم، و ترا بخشیدیم، و فردای قیامت اولاد و اسباط ترا بتو بخشیم. گفتم: الهی بیش ازین ببخش که بخشاینده ای! خطاب آمد که: هر کس که به صدق بر تو آید، فردای قیامت او را بتو بخشیم. گفتم: الهی بیش ازین ببخش که بخشاینده ای! پس خطاب آمد که: هر که به در شبکه **رباط** تو بگذرد، و به صدق زیارت تو بکند؛ فردای قیامت او را بتو بخشیم.

و امثال این کلمات از مشایخ عجیب و غریب نباید شمرد، که از رسول الله، صلی الله علیه و سلم، منقولست که فردای قیامت از امت من کسی باشد که هفتاد هزار تن بوی بخشند.

حکایت روزی شیخ روزبهان، روح الله روحه، در مسجد عتیق بنماز جمععه رفته بود. در وقت آنکه امام تکبیر در بندد، و خلائق تکبیر می بستند؛ شیخ نعره ای زد چنانچه اهل مسجد بشنیدند. چون از نماز فارغ شدند؛ ائمه و مشایخ شیراز روی به حضرت شیخ نهادند، و از خدمتش سؤال کردند که: بیان فرما که نعره زدن شیخ در آن زمان از چه بود؟ شیخ اظهار نمی فرمود. بعد از الحاج بسیار که بنمودند، فرمود که: چون خلق بنماز مشغول شدند؛ شیطان را دیدم که از در مسجد در آمد، و خود بر صفا میزد، و نماز برایشان آشفته میکرد. چون باین صفرسید که من در آن بودم؛ نفسی از یاد حق بر آوردم، و او را از زمین **فارس** بزمین **هندوستان** انداختم.

و این معنی که شیخ فرمود، موافق اثرست. چنانچه آورده اند که: چون بنده ای مؤمن استعانت کند از شیطان، و بیاد حق مشغول شود؛ حق تعالی میان بنده و شیطان هفت خندق پیدا کند، که سعت آن حق تعالی داند.

حکایت شیخ در معنی این حدیث که رسول الله، صلی الله علیه و سلم، گفت: «ان الجنة بالمشرق» الحدیث، بعد از تأویلات که فرمود، بیان کرد که: این جنت اشارت به بستان اولیاء است، و حکایتی نقل کرد از **ابو عبدالله**

که گفت: در مسجد حرام بودم، و رفیقی داشتم **ابوالخیر** نام از بحرین. ناگاه هفت تن را دیدم که از مسجد در آمدند، و به طواف مشغول شدند. چون از طواف فارغ شدند: بهنگام رفتن **ابوالخیر** مرا گفت که: ایشان را در یاب که اولیاء حق اند. من از پی ایشان برفتم. ایشان را دریافتم، و با ایشان میرفتم. یکی از میان ایشان مرا گفت: بگذار تا بیاید! جواب دادند که: وی به سن چهل سالگی نرسیده. گفت: رها کن شاید که محرومش نگذارند. بعد از آن با ایشان میرفتم، و زمین زیر پای ما گویا طی میگردند. ناگاه خود را اندر **مدینه** رسول الله، صلعم، یافتیم. چون از زیارت رسول الله فارغ شدیم، همچنان در صحبت ایشان میرفتیم تا هنگام شام. ناگاه به مرغزاری رسیدیم پر لاله و انواع ریاحین، و مرغان رنگین بسیار آنجا بود، و هفتاد تن آنجا دیدیم، نماز شام و خفتن بگزاردیم. چون شب بگذشت، و تباشیر صبح پیدا شد؛ نظر کردم شهرستانی دیدم، سور آن سنگ سفید پاره پاره برهم نهاده، در غایت لطافت، چنانچه بدان زیبایی هرگز ندیده بودم. جوئی عظیم در اندرون آن شهر میرفت، بر در آن شهرستان شبکه‌ای از زر نهاده بود، و در آن سرای بستان از زر بود. چون در اندرون رفتیم؛ بستانی دیدم که هرگز بدان زیبایی ندیده بودم و نشنیده، چنانچه صفت بهشت است. قبه‌ها دیدم از زر، و جوئی بار و درختان که همه شاخهای آن از زر بود. و انواع میوه در آنجا. بود از سیب و امرود و انار و امثال آن، و الا درخت خرما بن. و انواع مرغان در آنجا: چهل شبانروز در آنجا اقامت ساختیم که محتاج به وضو ساختن نبود. بعد از چهل شبانروز چون بیرون می آمدیم، من سه عدد سیب از ایشان بیرون آوردم. مرا گفتند: خاطرت میل کدام طرف میکند تا ترا بدان طرف رسانیم؟ گفتم: از آنجا که به خدمت شما رسیدم. از ایشان پرسیدم که این چه موضعی است؟ گفتند: این را **مدینه الاولیاء** خوانند، نزهت گاه دوستان حق تعالی است، که هر سال حق، جل و علا، یکبار در **شام** برایشان ظاهر کند، و یکبار به **کوفه**، و آنکس بدین موضع رسد که او را چهل سال تمام باشد، الا تو که رسیدی به فیض فضل حق تعالی. چند گامی با ایشان بنهادم، ناگاه از چشمم غایب شدند. چون نظر کردم، به موضع خود رسیده بودم.

آن سیبها که با من بود يك سیب از آن تناول کردم ، چند روز محتاج طعام و شراب نبودم . **برابوبکر کتانی** رسیدم این حکایت با او در میان نهادم ، از من سیبی طلب کرد . سیبی بوی دادم . چون باز خانه خود رفتم شبانه ، آن سیب در جیب خود طلبیدم ، باز نیافتم . روز دیگر شخصی بمن رسید . مرا گفت چرا آن سخن باز گفتی ، تا آن سیب از تو باز استدی . پس از آن **بابوبکر کتانی** رسیدم ، مرا گفت : چیزی عجیب و غریب دیدم ؟ گفتم : چه دیدی ؟ گفت : آن سیب که بمن داده بودی در حقه نهاده بودم ، و سر حقه بر نهادم . امروز رفتم حقه به حال خود ، و سیب در آنجا نیافتم .

حکایت شیخ قدس الله روحه گفت که **عبدالله** گفت که : **غوث** را دیدم که ویرا **قطب** خوانند ، نام وی **احمد بن عبدالله البلخی** در زمین مکه در سنه خمس و عشر و ثلثمائة ، بر گردونی از زر ، و ملائکه آن گردون را در هوا می کشیدند بزنجیرهایی از زر . اورا گفتم کجا خواهی رفت ؟ گفت پیرش برادری مؤمن که بوی مشتاقم . چرا از حضرت عزت نطلبی تا اورا بر تو آوردی ؟ گفت : اگر چنین کردی ، کجا ثواب زیارت یافتمی .

حکایت . شیخ گفت که : نقلست که : **ابوبکر واسطی** در کشتی بود ؛ کشتی بشکست . **واسطی** گفت : بر تخته ماندم ، خود بسازن . زنرا درد زادن گرفت ، و فرزند در وجود آمد . مرا گفت : ای مرد از برای خدا مرا دریاب که به غایت تشنه ام . گفتم : الهی حال می دانی . این سخن هنوز نگفته بودم که از بالای سر خود آوازی شنیدم . چون نظر کردم ، مردی را دیدم در روی هوا نشسته ، رگوه ای از یاقوت سرخ در دست داشت در آن سلسله زرین بسته پر آب . مرا داد ، از او بستدم . زنرا دادم . بیاشامید ، و خود نیز باز خوردم . اورا گفتم : توجه کسی که رحمت خدای بر تو باد ! گفت من مردی ام که از برای رضای دوست هوای خود را ترك کرده ام ، مرا بدین هوا نشاند و هوا مسخر کرد .

حکایت شیخ قدس الله سهره فرمود : جوانی در **عرفات** ایستاده بود ، وقت دعا خلق دست برداشته بودند ، و دعا می کردند ، و حاجت می طلبیدند . آن جوان خاموش بود ، شخصی بر او رفت ، گفت : ای جوان زمان اجابت است ، مکانی مکرم

است ، و زمانی معظم است ، چرا دعائی نمیکنی ، و حاجتی نمیطلبی ، و دستی برنمیداری؟! گفت : ای عزیز چکنم اگر زبان است، آلوده است از غیبت ؛ و اگر دست است، در معصیت ؛ دست و زبانی ندارم که شایسته آن باشد که حاجتی طلبم، یا به دعائی بردارم ، مرا روی خواستن و طلب کردن و گفتن نیست . اگر تراهست ، بگویی و بخواه .

شیخ فرمود **سهل عبدالله** تستری گوید که : آیات حق را ، و معجزات انبیاء را ، و کرامات اولیاء را ، و معونات مریدان را ، و تمکین اهل خاص را .

حکایت و درسخنان شیخ، قدس الله سره، چنین مطالعه افتاد که: **مجنون عامر** روزی لیلی را دید ، طاقت نداشت دیدن او را ، بیفتاد و بیهوش گشت . **لیلی** را خبر کردند ، ببالین او آمد ، و سروی از خاک بر گرفت . مجنون دیده برداشت ، گفت: ای لیلی زینهار مرا به حال خود رها کن ، دست بر من منه که دنیا بر سر کار تو کردم . مبادا که آخرت نیز در سر تو رود .

فائده . و همچنین آورده که چون لیلی را شوهر از دنیا برفت ، مجنون را گفتند : لیلی از برای تو بخواهیم ؟ گفت: نه . گفتند : [چرا] ؟ گفت: وقتی که در خیال شوهر بود، من او را از برای حق ترك داده بودم. پس چیزی که از برای حق ترك آن کرده باشم، چگونه باز سر آن روم، باز سر آن نرم . والسلام .

من انشاء الصدر العالم **عماد الدین محمد بن رئیس** الی سلطان العارفين وقدة
المحققين **روزبهان البقلی**، رحمة الله عليه

بسم الله الرحمن الرحيم

آن تاج بخش اقلیم تصوف ، و تخت نشین عالم تعفف ، سردار سراندازان طریقت ، امیر احرار قنوت ، مشیر اسرار نبوت ، ملک اهل طاعت ، سلطان کشور قناعت ، یوسف خلوت سرای اعزاز ، یعقوب بیت الاحزان شیراز ، طبیب شیفتگان سجود ، حبیب حضرت واجب الوجود ، صدر دین و دولت ، کمال ملت احمد ، درعدت پادشاهی ، ومدت نامتناهی ، و قوا تر لطف آلهی، سالیان

مدید باد . داعی مخلص و چاکر متخصص، به غایتی [تشنه] نوش داروی آن لهجت لطیف، و نیازمند نعمت آن محاضرت شریف است ، که مسرعان افهام به کنه آن نرسند ، و منہیان اقلام را از شرح آن عاجز آیند . و از پادشاه لم یزل تأخیر برای اکتحال بدان غره میمون و [دولت] طلعت همایون میخواهد . و اسأل الله لایخیب ، پوشیده نماند که شب یکشنبه **سابع ذی الحجۃ سنۃ ثلاث وثمانین و خمسمائة** بعد از چهل و سه سال که دریای غمی و ضلالت دست بدست میکرد ، و در بستر جهالت پهلوی پهلوی می غلظد ، دعا گوی را از مکمن غیب و مہب انس ندای « افلا یتوبون الی الله » در دادند . و چون صدای « و یتغفرونہ » از دروازه گوش بدریچہ صماخ در حجرہ دماغ آمد ، باعث « و الله غفور رحیم » عنان کام کاری و زمام بردباری از دست دل در ربود ، و روی به خلوت خانہ « و من یتق الله » آورد ، و به تنگنای « و یجعل له مخرجاً » در مطبخ « و یرزقه من حیث یرتیب » خزید ، و مشرف « و من یعمل سوءاً و یظلم نفسه » خوانچہ « ثم یتغفر الله » [پر اباہای « یجد الله » غفورا رحیما] در پیش نهاد . چون معدہ ندامت انباشته شد ، علم امانت افراشته گشت ، شراب سالار « و انیبوا الی الله » ساغری از مزوق توبت در داد ، و به سماع « یحب التوابین » در کشید . اکنون در چمن « لا تقنطوا من رحمة الله » سرمست ، منتظر « ان الله یغفر الذنوب جمیعاً » افتاده ، و دست در عروہ عنایت و ہمت مبارک سلطان العارفین میر فتم ، تادربار گاہ « انه هو الغفور الرحیم » این عاجز را امانی خواهد ، از فریب مکاید نفس امارہ و شرہ و حرص و طمع این بیچارہ عظیم ترسناکست . و الحمد لله علی نعمائه .

هذا جواب من انشاء الشيخ الامام قدوة المحققين وارث علوم الانبياء و المرسلين روزبهان البقلی قدس سره الی عماد الدین محمد بن رئیس .

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس آن خدا وندی را که طایر یمنی را به حرس ندای محبت « و نادیناه

جانب الطور الایمن» از قفص امتحان باز چمن گلزار صفاء و وفاء آورد، زاغان طبیعت را از ریاض شریعت براند، و عندلیب روح مقدس را به خطاب «انیبوا» بخواند. عنقاء مغرب جان که فطرت طور عالم بقاء است از ورای قاف «قهر» با کھسار «جاء الله من سیناء واستعلن بساعیر^۱ و اشرف من جبال فاران^۲» کشید، و از فلق «قل الله ثم ذرهم» صبح وصال دمید. و حسن الاقبال بی انتقال مسافت «ینزل الله» وجه بقاء مران دم روی نمود. در وقت اسحار استغفار «هل من سایل، هل من مستغفر» چون ندای «القی السمع وهو شهید» بگوش جان بشنید، ارکان جوهر قدس در طبع انس روح وار خود را جلوه کرد. قهرمانان «یهدی الله بنوره من یشاء» اورا «مجالس الفقراء، جلساء الله» آوردند. آن گنج نهان رحمن که تحت مزایل نفس انسانی بود بی غبار شیطانی در دار الضرب ایمان عیان شد. و آن شمس خاور محبت از غمام غیم فرقت بیان شد. چون سراچه جانرا به نور آن روان منور گشت، به نفعه «تعرضوا لنفحات الرحمن» مجالس دوستان منور گشت. چون جان غمزده حدیث این مقبل یگانه و شمع زمانه بشنید؛ از مسرت اطناب ببرید، و این قطعه همی گفت:

شعر:

شکر این آمدن که داند گفت عذر باز آمدن که یار دخواست

الحمد لله که شهرستان دل باز دست سلطان عشق رسید، و لشکر هوا و هوس بر مید. اول که قهرمان جانست خسته وار عصمت شاذ روان بارگاه اوج از غبار و سواس بیفتاد. جان و جسم هم رنگ آدم گشت. از ولایت عقل و علم اهر من گریخت، و دست دل بدامن جانان رسید. مصراع: ملك سليمان تراست کم مکن انگشتری، رویی که باب صفاء «صور کم فاحسن صور کم» شستند، و منقوش نقش خاتم «فتبارك الله

۱- ص: بساعیر

۲- وبمجدك الذی ظهر علی طور سیناء... وطلعتك فی ساعیر و ظهورك فی جبل فاران

احسن الخالقین» کردند، آن یوسف زمانه در چاه هوا نگذارند. و چون او را به حبیل «واعتصموا بالله» بدان جذبیت در میان در آوردند؛ ندای «یابشرای هذا غلام» بمارسید، از شادی مصر جان پر محبت او گشت. بیت:

اینک هلال دلها آمد پدید ناگه هان ای هلال خوبان «ربی وربك الله»
چون یوسف بر تخت «توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین» نشین، تا انجم فلک
پیشت فروریزند، و فلک ییمایان عالم معرفت ترا سجود کنند «وخر والله سجدا» چون
آدم نانی گشتی، و به کسوت ملکوتی رسیدی. هان وهان تادانه از تله شیطان نخوری،
که در آن مرکز ذوالجلال کروبیان ترا خدمت کنند. «اسجدوا لادم» درین مهبط
سرای ندم چون آدم غم خور هر دمی و صد «ربنا ظلمنا» و هر نفس [و] هزار «تبت
الیک» در مجلس «یحب التوایین و یحب المتطهرین» چون آدم و عیسی تا از فلک صبح
اول تلقین گیری، و مطایای نام کبریاء که مهاده را پس ملکوت کشند غبار اقدام شان
بجان پذیری، شاهد شاهد «واسجدوا قترب» شو، تا هلال جلال جانرا در مقام
مراقبت ترائی کنی. چه کنی این گلخن دیوان که بهر گوشه صد هزاران غول
جان گدازند. [روی] فراجهان غیب آر که در آستان آن جهان همه انبیاء و اولیاء
مدهوش اند، بیت:

هان که عالم گرفت دیو سپید خیز و تدبیر رخس رستم کن
بر رأی آن بزرگوار پوشیده نماند که در وقت حضور کرمان آن سر و چمن
و شمع انجمن به طرف میدان موالات بچشم خوش بدیدم؛ آن نهاد پر بهار را بجان
دل بخریدم. مرغی که صید دل ماست، هم در چمن ما گریزد، صد هزار قطرات
دعاء محبت در آن مجلس از دیده هاریزد. بیت:

دانی که چرا ززند آن طبلك باز

تا گم شده را براه باز آرد باز

دانی که نظرایشان اکسیر اعظم است چون ابریزا حمر از آتش محبت بر آوردند، آن
عروس زمان را در شاه راه ذوالجلال لایزال در آوردند، مبارک باد این قدم و این دم.
«فاستقم كما امرت ولا تتبع الهوی. انا فتحنا لك فتحاً مبیناً لیغفر لك الله ما تقدم من

ذنبك وما تأخر، ويتم نعمته عليك، ويهديك صراطاً مستقيماً، وينصرك الله نصراً عزيزاً». بدان تحف «بین یدی نجویکم صدقه» و کلمات منقوش اقلام میمونه که نجوم زاهر [است و] لآلی بیضاء مشک آگین به معانی مملو اسرار از آنها مسرتهانمود، و دعاها گفته شد. «احسن الله مثواک، وطیب مأواک، وارشدک الی مقاصد امناء الطریقه [و] ادلاء الحقیقه، اکرمک بالاستقامه فی الطاعة، والهمک علوم المعرفة، حتی تكون من الشاهدين المشهودین، بمنه وجوده وسعة رحمته، وسلم تسلیم تسلیم کثیر اداً ما جسیما. و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و عترته و صحبه اجمعین .

فی الاشعار لحضرة الشيخ

منم که مطلع صبح ازل جنان منست
منم که خازن سر قدم روان منست
هوای عالم علوی مطار روح منست
نشان خاتم ملک ابد بیجان منست
بیان عقل کل اندر سرایت^۱ جبروت
هر آنچه گوید یک نکته از بیان منست
خمیر مایه اسرار در خزانه عشق
از آن جهان سراسیمه در جنان منست
ز بحر علم لدنی و رمزهای خضر
هزار چشمه از آن بحدرددهان منست
درین زمانه منم هم قران قطب و خضر
از آنکه قطب درین علم [هم] قران منست
نهان خانه غیب از سرادق اعلی
بیانهای معانی در زمان منست
سرسران جهان در حدیقه معنی
به نعت مهرورادت بر آستان منست
مگر که دهر ندارد ز ملک جاویدان
درین جهان فریبنده در میان منست

ز صنع گلشن قدس و نکار خانه انس
 هزار گونه گل عشق در جنان منست
 در آن هوا که جناح ملک فرو بندد
 هزار رشته علوی ز که کشان منست
 ز لاله زار تجلی هزار رنگ بدیع
 بروی چون گل و گلزار ارغوان منست
 مقام و منزل مرغان عرش در ملکوت
 بجان من که همیشه در آشیان منست
 بجان من که در اقلیم هفتمین مرکز
 عروس روح مقدس ز عاشقان منست
 هزار جعبه پر تیر ناله سحری
 ز عزت ازلی جمله در کمان منست

وله

هر شب که سر به طارم خضرا بر آورم
 گرد از قمام عرش به غوغا بر آورم
 در گاه صبح زمزمه چون کنم ز شوق
 فریادها ز گلشن جوزا بر آورم
 چون ارغوان صبح براید ز شاخ شرق
 خوناب دل ز دیده چو صهبا بر آورم
 کلبانکهای عشق ز من هر شبی بچرخ
 شور از کنار قلعه مینا بر آورم
 آمد زمان آنکه ازین خانه دژم
 آرام گاه جان سوی بالا بر آورم

گر عندلیب جان خموش آورم بیانک
 آواز درد بلبل گویا برآورم
 جان از قرار کون برآوردهام به عشق
 پسای نهاد از گل دنیا برآورم
 در خواب کشف رفته‌ام اصحاب کهف‌وار
 ناگه سر از خمار مناجا برآورم
 از عشق شور و فتنه برانگیزم از جهان
 وانکه در انبساط مکاحا(؟) برآورم
 اندر علوم معرفتم صد زبان بود
 وانکه به رمز جمله یغما برآورم
 چون مست عشق اوشدم اندر جهان عشق
 رخس کیان بدامن هیجا برآورم
 غرقه شدم به بحر جلال ازل چنان
 کزدم هزار لؤلؤ لالا برآورم
 بارستان عشق به صحراء ذوالجلال
 نعره زنان نفس به محابا برآورم
 در حلقه مجاورت عشق اگر شوم
 هر لحظه سر به سر مجارا برآورم
 هر شب که سوی عالم معنی شوم نهان
 اول قدم بتارک جوزا برآورم
 چون سیلهای دیده فشانم زخون جان
 دریای خون ز صخره صما برآورم
 چون از شراب قرب «رنا» مست گشته‌ام
 اقدام جان بسوی «تدلی» برآورم

کردم ز من زنفحت روح وصال حق
 بوی هزار گلبن بویا برآورم
 جلباب چرخ کهنه شود هرشبی ز نو
 من از صفاء آه مطرا برآورم
 ساغر کشان شوم سوی صحرای لم یزل
 بس لشکر قدم سوی صحرا برآورم
 پیدا شود هلال جلالش بناگهان
 چون تو خواهان (؟) همیشه من او را بر آورم
 از خم «صبغة الله» جان را کنم برنگ
 وانگه برنگ جامه مصفا برآورم
 خنیاگران عرش بگریانم آن شبی
 کز شوق ناله های سویدا برآورم
 بس پردها بسوزم اندر حجاب غیب
 چون از نهاد آتش سودا برآورم
 آن صبح دم که آدم از آن دم بر آورد
 آن دم ز سر نکته اسما برآورم
 چون شربت شراب وصالش مرا بود
 آشوب چین و خلخ زیغما برآورم
 دامن کشان ز شوق به قاف اندرون شوم
 وز تاب درد عزلت عنقا برآورم
 چون روح قدس هم نفسم شد در آسمان
 شاید که بانگ رمز مسیحا برآورم
 چون در سؤال «ارنی» مست آمدم ز شوق
 پس آه گرم از آتش موسی برآورم

در خانه قلندر یکتا زخم قمار
 وانگه هزارداو بعدرا (؟) برآورم
 رخت خزانه ملکوتی ز خاکدان
 سوی سرای عالم اسرا برآورم
 چون در قدم سفر کنم از «لا» به «هو» روم
 از «لا» هزار منزل عمیا برآورم
 چون در بحار و صفش صد غوطه خورده‌ام
 درها ز سر «هو» به تمنا بر آورم
 چون جان به نور قدرت او متصف شدست
 نبود عجب که صدید بیضا بر آورم
 چون روح را جناح ز عشق آمد و ز شوق
 هر لحظه جان به عرش معلا بر آورم
 از منتها زنندم آنان که عارفند
 من وصل در طریقه مبدا بر آورم
 حسن و جمال آینه جان ما شدست
 بس آینه ز صورت زیبا بر آورم
 آمد زمان آنکه جلاء (؟) معرفت
 پربار شوق و عشق به عقبا بر آورم
 دامن کشان شوم سوی حضرت براه قدس
 دست طرب بسایه طوبا بر آورم
 چون دیده گشت پر ز جمال و جلال دوست
 آنکه ز هر دو کون تبرا بر آورم

ایضاً له

بیا تا پای دل از گل بر آریم
 بیا تا کار دنیاها بر آریم
 بیا تا تخم نیکویی بکاریم
 چو ابر نوبهاری خون بباریم
 زهر جهان کمترست خود را کم آریم
 چو شیران شکاری پای داریم
 به عشق اندر کم از زره شماریم
 گزینیم و بهانه در نیاریم
 سر اندازی کنیم و سر نخاریم
 دم اندر دم هنوز اندر خم داریم
 عیار هر عیاری را عیاریم
 بیا تا در غمناش جان سپاریم
 بیا تا ما دل پر غم بباریم
 برای نو رهی جان نو آریم
 که ماهر شب به لیل اندر نهاریم
 بدان ای جان که ما مرغان باریم
 بجان جان که ما خود عین کاریم
 به مر کبهای ربانی سواریم
 بگرد نقطه وحدت مداریم
 و رای دست مجلس از کباریم
 در آن میدان چو بینی بر کناریم
 در آن طوفان وحدت پایداریم

بیا تا دست از بن عالم بداریم
 بیا تا بند گردون بگسلانیم
 بیا تا بردباری پیشه گیریم
 بیا تا از دل و جان در غم یار
 بیا تا در بساط حسن جانان
 بیا تا در بلا و امتحانش
 بیا تا هر دو عالم پیش عشقش
 بیا تا در مرادش بی مرادی
 بیا تا پیش امرش همچو مردان
 شراب الفت دردش کشیدیم
 به دار الضرب عشق او چو اکسیر
 چو دل غارت شد اندر شوق عشقش
 در آن مجلس که گوهرها فشانند
 بیا تا در ره آورد وصالش
 شباهنگ فلک خود نیک داند
 همه مرغان عالم نو برانند
 همه پیکار می کردند ازین کار
 درین میدان سفلی گاه ناورد
 در اقلیم معارف مرکب عشق
 در آن مجلس که مردان وصالند
 زمقطعهای کون و آفرینش
 چو طوفان وحدتم سیلاب راند

میان لشکر عشاق حضرت ز اختیار همه عالم خیاریم
بهارستان مشتاق ازل را چو بینی از نگارستان نگاریم

وله

یوسف مصری که دست از عشق تو ببریده‌اند
شاهد عصری که عشقت را بجان بخریده‌اند
نرگس رعناات جانا در بساتین قدم
شاهدان ذوالجلالی در ازل ورزیده‌اند
چو رخ زیبای تو دیدند عشاق جهان
از برای وصلت از هر دو جهان ببریده‌اند
عاشقان خورشید عزت در رخ تو یافتند
الحق آن خورشید در روی تو شاهد دیده‌اند
مفلسان دهر پیما از برای روی تو
هر زمان دریای خون از دیدها پیمیده‌اند
سالکان انس و خلوت در مجالسهای وصل
از فراق رویت ای جان دم بدم پرسیده‌اند
بالغان عقل در بازار اسرار بقاء
از کمال شوق رویت همچو من شوریده‌اند
صد هزاران خلعت حسن و جلال از وصف او
هر زمان از دست رضوان ازل پوشیده‌اند

ایضاً

بیا که جان جانم در بر افتاد دلم از آفرینش برتر افتاد
معین گشت کار عشق و توحید چو اقدام قدم والایر افتاد
من از بحر قدم ساغر کشیدم ندانم مرترا این باور افتاد

چو دل از شور و مستی برد افتاد	به صحوا ندر حقیقت راه میرو
بدستم این صدف از گوهر افتاد	به قاموس قدم صد غوطه خوردم
جهان اندر جهان پر زیور افتاد	سپاه صبح چون در تاخت ناگاه
بدستم این صدف از گوهر افتاد	به قاموس قدم صد غوطه خوردم
همه روی زمین بر خنجر افتاد	چو تیغ آفتاب از شرق بر جست
ز شاد روان شب در اختر افتاد	هزاران بیضه کافور در صبح
هرادر «فقر فخری» خوشتر افتاد	ز هر دو کون دامن در کشیدیم
بر من این زمان بر کهنتر افتاد	هزاران مهتران اندر ولایت

وله ایضا

چون فرو شد ز ورق از دریای اخضر نیم شب
 شد جهان مانند چون دریای عنبر نیم شب
 سر نهادند از تحیر خلق بر بالین خواب
 من ز خواب غافلان برداشتم سر نیم شب
 بارگاه عشق را چون دیدم از اغیار پاك
 حجره خاص فلک را کوفتم در نیم شب
 در گشادندم بتنها بودم و دل سوخته
 طالب و عاشق چو ابرهیم آزر نیم شب
 چون درون اندر شدم دیدم جهانی را چو خود
 چشمها پیر اشک و رخ پر گوهر و زر نیم شب
 صد هزاران عیسی و موسی و ابرهیم و نوح
 بر سراز خاک تحیر کرده افسر نیم شب
 ای بسا سر قدم کاندرا سحر گه میزنند
 ارغنون عاشقان در سر آزر نیم شب

فی الرباعیات

تا دولت وصل بر نظامست مرا
 کار همه آفاق بکامست مرا
 تا می زلب یار بجامست مرا
 راه ازل و ابد دو گامست مرا

وله

تا سایه مشك بر گل انداخته‌ای
 بس دل که ز درد عشق بگداخته‌ای
 تا غالیه بر گل و سمن ساخته‌ای
 از جان و دلم صبر به پرداخته‌ای

وله

چشم از رخ خوبت آفتابی دارد
 حسن از قبل روی تو تابی دارد
 مسکین دل شوریده سرگشته من
 کز تاب سر زلف تو تابی دارد

وله

سودای تو بگرفت سر آستیم
 گر کرد به جملگی همه راستیم
 دیوانه همی خواستی ای دوست مرا
 دیوانه شدم چنانکه میخواستیم

وله

گر تاب در آن زلف نگون اندازی
 زهاد ز صومعه برون اندازی

وز عکس جمال خود به روم اندازی
بتها به سجود سرنگون اندازی

وله

ای بر سر بازار تو جانها همه لاش
کز دست سر زلف تو سرها همه فاش
لعل لب آورد ز عشاق دمار
تا خود چکند عارض گلرنگ تو باش

وله فی المثنویات

ای قدیمی که در جلال قدم	نبود ذات تو قرین عدم
قدس ذات ترا نهایت نیست	عز وصف ترا نهایت نیست
ای مهیمن به عزت جبروت	وی مقدس به قدرت ملکوت
ای عیان عیان به وصف صفات	وی نهان نهان به عزت ذات
نه جلال ترا عدیلی هست	نه به عزت ترا بدیلی هست
علما عاجزان درین معنی	حکما والهاند ازین دعوی
صد هزاران هزار دل خون شد	صد هزاران دودیده جیحون شد
هیچکس را نهاد و نیرو نه	هیچکس را دو قطره در جونه
نبود عقل را درین ره گام	نه در اقلیم عشق او را نام
عقل راه عبودیت رفته	«وحده لا شریک له» گفته
عقل از شرع نکته آموزد	وانکه اندر کمال حق سوزد
عز ذاتش ز وهم بیرونست	نتوان گفت عین او چونست
نقش تزویر بند نقش خیال	نرسد در جلیل جل جلال
عقل را عقل ازو و ایمان زو	روح را روح ازو و ایمان زو
عقل کل خانه داد و او دانش	نفس کل حرف حرف او خوانش

عقل ازو سر آن جهان گیرد جان ازو جان جاودان گیرد
 واهب عقل و معرفت او دان بودن کون و مرتبت زو دان

مصنف کتاب گوید در مدح حضرت شیخ

به حرمت دل آگاه شیخ روزبهان
 بحق چهره چون ماه شیخ روزبهان
 که روز حشر بود هم نشین حضرت شیخ
 هر آنکه می سپرد راه شیخ روزبهان
 شنیده ام که خروشی بعالم افتادی
 ز آههای سحرگاه شیخ روزبهان
 شود مراد دلش حاصل آنکه از سر صدق
 گذار کرد بدرگاه شیخ روزبهان
 به ذکر شیخ زبان « شرف » مشرف شد
 ز عز و مرتبت و جاه شیخ روزبهان

باب ششم

در ذکر اولاد و اسباط شیخ و شطری از فضائل پدر بزرگوارم **شیخ الاسلام صدر الملة و الدين روزبهان الثاني**، قدس الله سره العزیز .

شیخ کبیر **روزبهان** را، قدس الله روحه، دوپسر بود و سه دختر :

اما پسران یکی **شیخ شهاب الدین محمد** مردی متعبد متحقق بود، و هم

در حیات شیخ **روزبهان** به جوار حق پیوست « وله نسل و عقب » .

و اما شیخ **فخر الدین احمد** غزارت فضل داشت و متیقن و متبحر بود، و

تذکیری به غایت خوب فرمودی . و از جمله فضائل او یکی آن بود که « **وجیز** »

در فقه که خواجه امام الدین حجة الاسلام [اعلم] علماء الاعلام **محمد غزالی**،

قدس الله روحه، ساخته استماع افتاد که آنرا به نظم آورد است . و « له اشعار

بالعربية و الفارسية » .

و از جمله کمال ذات او، یکی آنست که شیخ **روزبهان**، قدس سره، روزی

در میان اصحاب گفت که : **روزبهان** را در **احمد** پوشانیدند . شیخ **فخر الدین احمد**

فرمود که مرا در فرزندم **روزبهان** پوشانیدند . و ذکر شیخ الاسلام قدس الله

روحه، روشن تر از آنست که به شرحی حاجت افتد که قریب العهد است ، و بیشتر

اهل زمان شرف حضور مبارکش یافته اند . و شصت سال خلق را بخدای خواند ،

چه بر سر سجاده و چه بر بالای منبر . و چندین هزار مرید در اطراف عالم دارد . و

سالها در خدمت استادان معتبر مثل مولانا قاضی القضاة الاعظم **مجد الملة و الدين**

اسمعیل الفالی و مولانا معظم **صفی الملة و الدين ابوالخیر** ، روح الله روحه ،

تحصیل فرموده .

و [اگر] از فواید که از وی منقول است [و] در مجلس و تذکیر، نوشته اند، ایراد کرده شود؛ به تطویل انجامد. و او را خطب و اشعار بسیار است متداول در میان خلق. اما قضیه ای چند که از معبران استماع افتاد و این ضعیف به رأی العین مشاهده کرد در باب کرامت و فضائل وجود مبارکش در قلم آورده میشود. تا طایفه عوام و خواص را از آن بهره ای بود.

از جمله کرامات او یکی این بود که در آن وقت که باران نیامده بود، و خلائق همه متأسف بودند، چنانکه طریقه سنت [است] خلق سه روز روزه بودند، و به عزم استسقاء بیرون رفتند. چون از نماز و خطبه فارغ شدند؛ از خدمت **شیخ الاسلام** استدعاء کردند، تا دعائی کند. چون بر سر منبر رفت، قطعاً اثر ابر در روی هوا نبود. شیخ آغاز و عظ نمود، و خلق را به تبدیل اخلاق و اعمال تحریص فرمود. و در سخن گرم شد، و سخن بجایی رسانید که شور در خلائق افتاد. و بعد از آن آغاز کرد، و دعا میخواند، و به قدر سپری ابر در روی هوا ظاهر گشت، منتشر میگشت. ناگاه در گرمی دعاء فرمود که: از منبر فرو نیایم تا باران نفرستی. چون شیخ این بفرمود، ما را تعجبی عظیم ظاهر گشت. در آن روز برادر پدر بزرگوارم شیخ شیوخ الاسلام **جلال الملة والدین محمد**، ادام الله بر کتبه، در پای منبر نشسته بود، و این ضعیف در خدمت او نشسته. چون شیخ الاسلام این بفرمود تغییری در ما ظاهر شد، به طریق تعجب بایکدیگر گفتیم: این چه حالتست؟ این قضیه ایست از آسمان، و شیخ وعده کرد، تا چون بود. بلی حدیث «لو اقسام علی الله لا برة» نصب العین ما گشت، و شیخ دعاء می فرمود، و ابر در یکدیگر می پیوست، تا بجایی رسید که باران باریدن گرفت، تا چنانکه جامه ها تر شد. همچنان می بارید، تا يك شبانروز، و خلق شهر بیکبار مرید شدند. و این قضیه اندر شهر معروف و مذکور و مشهور است.

حکایت از جمله حکام که در شیراز حکم کردند یکی امیر **بولغان**^۱ بود که چندین سال کفرورزیده و [در] بیدای ضلالت سرگردان. روزی بشکار رفته بود، با یکی از اعیان شهر گفت: **صدرالدین روزبهان** کیست و کجا می‌نشیند. آن بزرگ ذکر فضایل **شیخ الاسلام** تقریر فرمود. چون بشهر آمد، خواهان شد که **شیخ الاسلام** را زیارت کند. از او پرسیدند که حال چیست، و این زیارت **شیخ الاسلام** از کجا افتاد؟ گفت: سه شبست تا هر سه شب بخواب می‌بینم که پیری بر من می‌آید، و مرا دعوت به مسلمانی میکند. اول به طریق نصیحت گفت، شب دوم به طریق تحویف گفت که: نه می‌گویم که مسلمان شو، و اگر نه دمار از روزگار برارم. پرسیدم که این پیر چه کسست؟ مرا گفتند این پیر **شیخ صدرالدین** است. حال باین طریق گذشت. اکنون میخواهم که به خدمت او بروم، و شرف خدمتش دریابم، و مسلمان شوم. نواب او و صدور عهد استدعاء از خدمت **شیخ** کردند که: اگر چه معهود نیست که **شیخ** بر هر کس رود، اما از آنجا که اخلاق **شیخ الاسلام** است، و نیز سبب دعوت اسلام؛ سزد که به مبارکی **شیخ** تشریف فرماید، و او را به بیند. چون به حد مبالغه رسید، **شیخ** تقبل فرمود، و جمع مریدان و اصحاب در خدمت بودند، و بخانه او رفت. و در خانه شهر **سلغر شاه** می‌نشست. و چون **شیخ** را از دور بدید؛ عظیم متغیر گشت، گفت: این پیر است که مرا در خواب دعوت اسلام کرد. **شیخ** در اندرون رفت، فرمود: «السلام علی من اتبع الهدی» **امیر بولغان** استقبال کرد، و زیارت **شیخ** دریافت. **شیخ** پیش از آنکه **امیر** سخنی گوید، یا ترجمان، حکایتی فرمود. [امیر گفت:] اسلام می‌باید آورد، و کلمه می‌باید گفت، و بعد از آن حکایت می‌باید کرد. **شیخ** تلقین کلمه فرمود، و **امیر** مسلمان شد. بعد از آن نثارها و بندگان آوردند، و در قدموی انداختند، و ایشانرا آزاد کردند. **آنگاه امیر بولغان** خواب

۱- شیرازنامه ص ۶۵ تا ۶۸، **امیر** بلغون باید باشد و روستای بلغان بنام او است

(شدالازاد ص ۵۳۶)، ص: **بولغان**

در خدمت شیخ بگزارد. شیخ فرمود: امیر را بگویند تا دعاء بر خود و بر ما کند، که دعاء او در محل قبول بود، که معصوم است. و آیه «قل للذین کفرو ان ینتھوا ینغفر لهم ما قد سلف» تقریر فرمود، و مراجعت کرد. روز دیگر **امیر بولغان** به خانقاه آمد، و ترجمان باز داشت، گفت: بیه واسطه وجود مبارک شیخ حق، تعالی، ما را هدایت بخشید. کسان می باید که همه. در راه آیند. شیخ دعاء فرمود، هفتاد کافر مسلمان شدند. و بعد از آن دکانی چند بر شیخ و بر اولاد و اسباط وقف کرد. والله اعلم.

حکایت . شیخ الاسلام رحمة الله عليه روزی به تذکیر مشغول بود در مقصوده **مسجد عتیق**. و یکران عبارات را در زیران اشارت آورده بود. و خلقی بسیار حاضر، و از ارباب قلوب جمعی مستمع. چون درسخن گرم بود، در باب حقیقت نکته ای چند غریب بیان فرمود. پس مقریان را اشارت کرد که بر خوانید. بعد ازان این بیت فرمود، بیت:

پیاله ای دو بمن ده که صبح پرده درید

پیاده ای دو فرو کن که وقت شهماتست

مقریان پرده دلاویز و نغمه شورانگیز آغاز کردند. فاخته ای بر کناره قندیل برنجین که از سقف آویخته است نشسته بود. ناگاه شیخ قرار مجلسیان را فرمود: خاموش گردید. همه خاموش شدند. شیخ روی با فاخته کرد، و گفت: ما ازان خود گفتیم، نوبت تست. فاخته بی توقف یکدوبار بانگ بکرد. غریودر در مجلسیان افتاد، و جامه ها چاک زدند، و خلقی توبت کردند، و مرید گشتند. و این قضیه نیز در **شیراز** از قضایای مشهور است. والله اعلم.

حکایت . شخصی به خدمت امام بزرگوار **شیخ شمس الدین صفی کرمانی** رفت، و گفت: میخواهم که از اولیای خدای یکی بمن نمایی، تا او را زیارت کنم. **شیخ شمس الدین** فرمود: روز سه شنبه بیا تا باز تو نمایم. روز سه شنبه آن شخص گفت به وعده به خدمت شیخ رفتم. شیخ گفت: برخیز تا به فلان محلت رویم

برسر فلان پول . اول کسی که درسریول در گذر آید ، اواز جمله اولیاء است . در خدمتش بودم ، ومیرفتیم . ناگاه برسر آن پول رسید ، بایستاد ، و لحظه ای توقف کرد ، و خلوت بود . ناگاه **شیخ الاسلام صدرالدین روز بهان** دیدیم که از سریول در گذرد آمد . **شیخ شمس الدین** او را سلام کرد ، و معافه کردند . مرا گفت ای فلان بیا و زیارت کن ، که به مقصود رسیدی ، که این از جمله اولیاء است . **من در قدمش** افتادم ، و زیارت وی کردم ، ومیرید گشتم . والله اعلم .

حکایت روزی شیخ الاسلام در مسجد سنقر تذکیر میفرمود ، و خلق را به تبدیل اعمال می نمود . جمعی از مریدان استدعاء از خدمت شیخ کردند تا تبرکی از برای حافظان طلب کند . شیخ اجازت فرمود . چنانکه عادت باشد هر کس از مریدان تبرکی میدادند ، و خرقة می انداختند . خواجه ای معتبر از دور در میان صحن مسجد نشسته بود ، ناگاه **شیخ الاسلام** را نظر بروی افتاد ، گفت : آن جوان را بگوئید : تا دستار سریندازد . آن جوان چند دنیار زر بداد . دیگر باره شیخ گفت بگوئید : تا دستار سریندازد . خواجه دستاری **معیری** نیکو داشت نینداخت . شیخ سوم باره فرمود : تا دستار بیندازد . آن خواجه دستار از سر بر گرفت ، و بینداخت . عفربی در میان دستار وی پدید آمد . خلق را تعجبی عظیم پیدا شد ، و فریاد از خلق برآمد ، و آن خواجه بیامد ، و در قدم شیخ افتاد ، و از جمله مریدان شد .

حکایت عزیزی هست از **کارزون** که مدتی است تادر شیراز است ، و چند وقت او را داعیه بود تا خرقة از خدمت شیخ بستاند ، و متردد خاطر ، تا چگونه از خدمت شیخ استدعاء کند . تا شبی در خواب دید که در سر تربت شیخ بزرگوار **ابواسحق کازرونی** بود . آن عزیز گفت : در خاطر من آمد که این ساعت استدعاء از خدمتش کنم . به خدمتش رفتم ، و مقراض بر سر من برانند ، و کلاهی بر دهند و باری بر سر من نهاد . من از غایت بشاشت و ذوقی که روی نموده بود ، از خواب بیدار شدم ، و طاقت آن نداشتم که صبر کنم . چون نماز صبح بگذاردم و به خدمت

شیخ آمدم؛ گریه بر من افتاده بود، قطعاً سخن نمی توانستم گفت. چون سلام به خدمت شیخ کردم، گفت: «وعلیک السلام» ای فلان: حکایت تو گویی یامن، کلاه دوشینه می خواهی؟ چون این از خدمت شیخ بشنیدم؛ بی قرار شدم، و فریاد در نهاد من افتاد. بعد از آن باندرون رفت، و کلاهی بردهند [و] باری بیاورد و بر سر من نهاد، و مقرض بر سر من براند. گویا همان کلاه بود که در خواب بر سر من نهاده بودند. و مریدش گشتم، و نیز ارادت من یکی هزار شد.

حکایت از حکام شیراز امیری بود که او را **جلال الدین ابوبکر بن خواجه** می گفتند، استدعاء کرد که **شیخ الاسلام** بخانه برد، و چند بزرگان به شفاعت برانگیخت. فی الجملة شیخ تقبل، فرمود. **امیر جلال الدین ابوبکر خواجه** آنچنانچه عادت امراء بود، انواع نعمت ترتیب کرد، و قوالی حاضر کرد. شیخ با همه مریدان و فرزندان و اصحاب بخانه خود برد. از صدقی که داشت آنروز جمعیتی عظیم دست بداد، و ذوقی خوش روی نمود. بعد از آن چون از طعام خوردن فارغ شدند؛ **امیر جلال الدین ابوبکر خواجه** روی با فرزندان شیخ و اصحاب کرد، و گفت: حکایتی دارم. اگر اجازت فرمایند، تابگویم. اصحاب گفتند: بگوی. گفت: در آن چند روز شیخ اندر **مسجد بدر الدین حبی** (؟) تذکیری فرمود، و خلائق را به تبدیل اخلاق و اعمال و خیرات و مبرات و صدقات تحریر می فرمود. مرا نیز در خاطر آمد که من نیز خیری کنم. چون آن در دل بگذرانیدم، با آنکه از دور در منظره نشسته بودم و گوش می کردم؛ شیخ روی بسوی من کرد، و گفت: هر چیز که در خاطر آوردی، آنرا زود به عمل می باید آوردن. این بگفت و باز سر سخن رفت. دیگر باره در خاطر داعی گذشت که: این شیخ صاحب کرامت است، مصلحت است که شیخ را دعوتی سازم، و خلعتی دروی پوشانم. چون این معنی در خاطر بگذرانیدم، دیگر باره شیخ رو بمن کرد که: ما نیز بخوریم و بیوشیم. این بگفت، و دیگر باره روی به مجلسیان کرد. فریاد در نهاد من افتاد، و از آن روز باز مرا خاطر بران بود، که این فتوح دست دهد. چون حق تعالی

این توفیق ما را ارزانی فرمود ، و خانه بنده مشرف گردانید ، اجازت فرمایید تا آن خلعت که خود قبول فرموده ای به بندگی شیخ آورم . اصحاب گفتند: بیاور. پس صوفی دوخته لطیف و قصب خوب در آورد، و در خدمت شیخ بنهاد. شیخ دوتایی در پوشید و قصب بر سر نهاد، و بعد از آن عذر خدمت شیخ میخواست که از بهر خدا مرا به این [بی] ادبی عفو فرماید، که این قضیه ایست خاص از کرامات شیخ که این داعی مشاهده کرد ، نه آنکه از دیگری شنید . پس شیخ ویرا دعاء کرد و باز خانقاه مراجعه فرمود ، و آن دستار و جامه به فرزندان داد .

و اگر نگرمناقب و فضائل وجودش ریفش ایراد کرده شود، کتاب مطول گردد. و بیشتر ائمه و سادات و مشایخ شیراز او را یافته اند ، و به و عطا او حاضر شده اند ، و صدق معامله و نیازمندی او درباره عزیزان یافته ، به تخصیص درولاء اهل بیت ، و فرزندان و مریدان را پیوسته تحریص فرمودی به محبت اهل بیت ، و از جمله روز عاشورا بر در مشهد مقدسه ام الکلثوم ، رضی الله عنها ، مجتبی معظم عزالملة والدین احمد ، اطال بقاءه ، حاضر میشود ، و اهل شهر متوجه آن مزار متبر که میشوند. استدعاء از خدمت شیخ الاسلام کردی ، تا و عطا فرمودی . سالی به قاعده تذکیر میفرمود ، و نیز مناقب آل یاسین بیان میکرد ، قطعه ای انشاء کرد ، و آخر آن قطعه این بود که وی فرمود :

گواه باش خدایا که بنده روزبهان

کمینه چاکر و مولای آل یاسین است .

و عمر عزیزش به هشتاد رسید و در شب بیست و هفتم ماه رمضان سنه خمس و

ثمانین و ستمائة به جوار حق پیوست .

مؤلف کتاب گوید

آنرا که هست در دل و جانش هوای شیخ

یکباره کرده روی دل خود برای شیخ

باید که داند او به حقیقت که دیر و زود

یابد قبول بخشش بی منتهای شیخ

خواهی رضای شیخ و روی در هوای شیخ

یا آرزوی خود بودت یا رضای شیخ

با صدق باش تا بودت نزد شیخ جای

زیرا که سوی مقعد صدق است جای شیخ

شعر «شرف» قبول از آن می‌فتد که او

شاه ممالک سخن است و گسندای شیخ

باب هفتم

در ذکروفات شیخ و کراماتی که بعد از وی در سر تربت وی یافته اند .
وفاتش در محرم سنه ۹۰۰ و ستمائۀ بوده است .

استماع افتاد که چون وفاتش به نزدیک رسید، هفت روز و هفت شب هیچ تناول نفرمود . بر قعی بر روی وی انداخته بودند . چون هفت شبانه روز بگذشت ، جد این ضعیف شیخ **فخرالدین احمد** که فرزند وی بود به خدمتش رفت ، برقع از روی وی بر انداخت ، شیخ چشم مبارکش باز کرد . شیخ فخرالدین احمد گفت : هفت شبانه روز گذشت تا هیچ تناول نفرموده ای ! شیخ گفت : « من شاهد الله حق مشاهده ، کیف یا کل و کیف یشرّب » ،

چون فرزندان آثار رحلت بشناختند ، گفتند : شیخ از ما میروی و ما را بکه رها میکنی ؟ شیخ فرمود : به صورت از پیش شما میروم ، و در معنی باشما همراهم . و هر کس که قصد شما کند ، من به معنی او را مقهور کنم . از شما که فرزندانید هر کرا مهمی روی نماید ؛ بسر تربت من آید ، و در برابر قبر من از طرف قبله نزدیک من بنشیند . و همچنانکه امروز در حال صورت با من سخن میگویید ؛ چون در گذرم در روی گاه من با من بگویید ، تا از حضرت عزت درخواهم ، و کار او بر آید .

مؤلف این کتاب گوید : الحق این معنی را مشاهده کردیم ، به کرات و مرات این تجربه افتاد ، و چنان بود که شیخ فرمود .

هم در آن وقت جمع مریدان و ملازمان به خدمتش شتافتند که : شیخ و مقتدای ماتویی ، و آهنگ سراجۀ بقاء خواهی کرد . اگر ما را مهمی روی نماید ؛ طریق آن چه سازیم ، و بر که رویم .

شیخ فرمود: هر کرا مهمی روی نماید؛ باید که ازین چاه **رباط** آب بر گیرد، و وضوئی بسازد، و دور کعت نماز در بالین من، و دور کعت در پایین من بگذارد، که من شفیع او باشم، و کارش بر آورم، که **روز بهان** وعده چنین کرده اند که: هر کس که بعد از وفات تو بسر تربت تو آید، و به صدق زیارت تو کند؛ او را بتو بخشم.

چون آخر کار نزدیک شد؛ ارباب شریعت اجازت تفسیر و تذکیر و غیره طلبیدند، و اصحاب طریقت اجازت ادارت زنبیل و اجراء مقرض طلب کردند. به حسب استعداد هر یک مأمول ایشان مبذول میفرمود.

چون ماه محرم در آمد، از دار فناء به دار بقاء رحلت کرد.

و از جهت مدفن مبارک در بارگاه **رباط** از طرف جنوب خانه ای بود و مدفن آنجا اشارت کرده بود. اما در آخر عمر از آن بگردید. آنجا که این ساعت قبر اوست دکانی بود بالای آن گشوده، و هیچ سقف نبود. فرمود که: مرا آنجا نهید، که **رسول خدا**، صلی الله علیه وسلم، بارها اینجا دیده ام. پس چون در گذشت؛ آنجا قبر فرور بردند، و خلق شهر بیکبار آهنگ **رباط** کردند. چون بروی نماز کردند؛ او را بر گرفتند، تا دفن کنند.

آنکس که در قبر رفت تا شیخ را در قبر نهاد، از و منقولست که گفت: انبوهی تمام بود. و کسان **اتابک** خلق را میراندند. گفت: چون شیخ را بر گرفتم، دور باشی بر سرم من آمد، چنانکه عظیم متالم شدم. گفتم سرم شکسته شد، و همین ساعت جامه شیخ ملطخ گردد. شیخ را بنهادم. گویا کسی شیخ را از دست من درر بود، و هیبتی عظیم در من اثر کرد، و زود بیرون آمدم. و تا در قبر بودم، هیچ خون از سرم نیامد. چون بیرون آمدم، خون ریزان شد. پس دانستم که اثر کرامات شیخ بود. و به برکت شیخ آن جراحت [مندمل شد] به صحت مبدل شد. **حکایت** ۱. از جمله عزیزان این شهر حافظی بود که او را **ابوظاهر** میخواندند.

این حکایت پسر او ابو بکر بن طاهر حکایت کرد، گفت. پدرم هم درس شیخ بود، مدت‌های مدید در خدمت شیخ درس خوانده بود. چون شیخ در پرده رفت؛ ما را عظیم خستگی ظاهر شد، و پیوسته به زیارت میرفتیم. شبی گویا مرا الزام کردند، برخواستیم و بسر تربت شیخ آمدم، و درس قرآن آغاز کردم. چون عشری بخواندم، از قبر شیخ آوازی شنیدم که: عشری دیگر میخواند. مدتی برین طریق بود. روزی این حکایت با کسی باز گفتم. چون بیامدم بعد از آن قرائت نشیدم.

حکایت هم بدین طریق مردی همسایه **رباط** بود که او را **ابو بکر بن حامد** گفتندی. پیری با برکت بود. گفت: اندر **رباط** بر سر تربت شیخ. قدس سره، شبی سورة الانعام میخواندم. لفظی غلط بر زبانم رفت. از قبر شیخ **فخرالدین احمد** که ضجیع خدمت شیخ است آوازی شنیدم که غلط باز دهان من نهاد. والسلام.

حکایت چنین استماع افتاد از خدمت پدر بزرگوار فرمود که: روزی بر سر **روضه شیخ**، قدس سره، نشسته بودم، و جمعی عزیزان حاضر، ناگاه دود رویش خرقه پوش از در **رباط** در آمدند، و ذوقی عظیم ایشان را پیدا شد، چنانکه اثر ذوق ایشان در ما اثر کرد. ساعتی در آن بودند. چون از آن باز آمدند، ایشان را دریافتیم، و پرسش کردیم، و استغفار نمودیم از آن، گفتند: ما از مریدان شیخ **بهاءالدین یزدی** ایم که او از جمله مریدان شیخ روز بهان است. ما را در خاطر آمد که **به شیراز** رویم، و مزارهای متبرک دریا بایم، و زیارت کنیم، و زیارت شیخ **روز بهان** دریا بایم. به خدمت شیخ رفتیم، و از خدمتش اجازت خواستیم. ما را اجازت فرمود به شرط آنکه اگر شمارا این فتوح دست دهد، و به شیراز روید، و مزارهای متبرک را زیادت کنید؛ از هیچ کس میسرید که مزار شیخ **روز بهان** کدام است. گفتیم: چگونه دانیم. **شیخ بهاءالدین یزدی** فرمود: قبر مبارک شیخ خاصیتی دارد که چون نظر بر آن اندازی؛ دل دگرگون گرداند، و روحی در روح پیدا شود. ما آمدم، و مزارهای متبرک زیارت کردیم، و آن نشان که **شیخ بهاءالدین** ما را داده بود، اینجا بگه یافتیم.

حکایت نقلست از خدمت شیخ بزرگوار و یگانه روزگار **خواجه عزالدین مودود** که گفت: چون شیخ من شیخ **روزبهان** از دار فناء به دار بقاء رحلت فرمود، شبی داعیه زیارت شیخ در خاطر من بگذشت. برخواستم و آهنگ **رباط** کردم. چون به در **رباط** رسیدم، روشنایی تمام دیدم که ظاهر شد. من بگوشه‌ای ایستادم. گفتم: تا ایشان در گذرند. درویش رنگ پوش دیدم، که آن روشنایی خود از چهره ایشان بود، و با ایشان شمعی و مشعلی نبود، و در اندرون **رباط** رفتند. من به اثر ایشان بر رفتم. در **رباط** بسته یافتم، و ایشان در اندرون بودند. زمانی نیک توقف کردم. دیگر باره همان نور ظاهر شد. همان دو درویش را دیدم که از **رباط** بیرون آمدند، و بر رفتند. من بر در **رباط** رفتم، و در را همچنان بسته یافتم. پس دانستم که آن اولیاء بودند.

حکایت چنین نقل است از خدمت سلطان النقباء و السادة **تاج الملة و الدین جعفر**، ادام الله برکته، که گفت: مرا مهمی بود. در خاطر آمد که زیارت شیخ **روزبهان** در یابم. چون به **رباط** آمدم، **رباط** را خالی یافتم. دو رکعت نماز در پایین شیخ بگزاردم، و مددی از روح شیخ طلب کردم. چون از زیارت فارغ شدم، مراجعت کردم. چون به دهلیز **رباط** رسیدم، آوازی به هیبت بشنیدم که دنیا از ما میخواهی! من عظیم متغیر شدم. مدت‌های مدید از این حالت گذشت، هر وقت که بدان مقام رسم هیبتی بیابم. والسلام.

حکایت چنین استماع [افتاد] از خدمت مولانا معظم **قطب الملة و الدین محمد** خلف صدق مولانا سعید **صفی الدین ابوالخیر** که گفت: یکی از فرزندان من را رمی پیدا شد، چنانکه طاقت از وساقط [شد]. چون شب در آمد، عظیم متالم بودم، از آن معنی کوفته خاطر شدم. چون پاسی از شب بگذشت، در خاطر آمد که به خدمت شیخ **روزبهان** روم، و استمداد از خدمتش طلب کنم، تا این زحمت زاید گردد. برخواستم، و آهنگ **رباط** شیخ کردم. چون به در **رباط** رسیدم؛ از شب بسیار گذشته بود، و در **رباط** بسته بود. از شبکه زیارت کردم، و دست بر خاک

شبهکه مالیدم و بر آستانه . و همچنان بادست خاك آلود بخانه رفتم ، و دست بر چشم طفل مالیدم . در حال آرام گرفت ، و روز دیگر روی به صحت نهاد ، و آن زحمت از وزایل شد .

حکایت شیخ مرحوم **مشرف الدین مصلح المعروف بسعدی** گفت : روزی به زیارت **شیخ کبیر روزبهان** رفتم . و دور کعت نماز در سر قبر وی بگذاردم ، و بعد از آن به زیارت مشغول شدم ، نزدیک قبر شیخ قراضه ای یافتیم . روی با فرزندان شیخ کردم ، و گفتم : شیخ ما را فتوح بخشد صورت و معنی . و شیخ زادگان لطفی چند بفرمودند . به عن قریب صاحب سعید شهید **صاحب دیوان** ما را تبرکی چند بفرستاد ، چنانچه خانقاهی در قلعه **قندز** بساخت ، و بران وقفی چند کرد ، و آن از برکت شیخ بود .

حکایت عزیزی از شهر که وقفه عرفات یافته است گفت : در آن وقت که از سفر بادیه باز می گشتم ، و طرف **ارمنستان** افتادم ، پرسیدم که . اینجا یگانه خانقاه درویشان کجاست ؟ گفتند : خانقاه شیخ **ابراهیم ارمنی** . چون بآن جایگاه رفتم ، به خدمت شیخ **ابراهیم** رسیدم . مرا اعزاز و اکرام بسیار فرمود . بعد از آن فرمود : تو از کجایی ؟ گفتم : از زمین **فارس** . گفت : چکار کنی ؟ گفتم کسب . گفت : اثر خرجه بر تومی بینم ، از کدام خانقاه خرجه پوشیده ای ؟ گفتم : از فرزندان **روزبهان** . چون نام **روزبهان** شنید ، برخاست ، و مرا تر حیب تمام کرد ، گفت : اول برو ، و آن قبر را زیارت کن . من بر خواستم ، و آن قبر را زیارت کردم . چون باز آمدم ، از خدمتش سؤال کردم که : این قبر کیست ، که مرا زیارت فرمودی ؟ گفت : بدانکه : این عاشقی است از عشاق شیخ **روزبهان** . گفتم چه کسی بود ، و حال چگونه بود ؟ گفت مردی بود که هشتاد سال در کفر و ضلالت بسر برده بود . شبی از خواب در آمد ، فریاد کنان ، و میگفت : **شیخ روزبهان** شیخ **روزبهان** ! رفیقان از وی پرسیدند که : این چه فریاد و آشوبست که در نهاده ای ، و این نام کیست که بر زبان میرانی ؟ گفت دوش در خواب چنان دیدم که پیری بس نورانی

در آمد ، و مرا دعوت به اسلام کرد ، و بدست او مسلمان شدم . پرسیدم چه کسیست ؟ گفتند : شیخ **روزبهان** است از **فارس** . من نام از این جهت می برم . کافران چون حالی چنان دیدند ، او را تخویف کردند ، که ازین برگردد . و اگر نه ، ترا هلاک کنیم . پس چند آنکه تهدیدش کردند ؛ او کلمه بر زبان میراند ، و نام شیخ **روزبهان** میگفت . چون دیدند که فائده نمی کند ؛ برگرفتند ویرا ، و در دریا انداختند ، از چشم ایشان غائب شد . شخصی را دیدند که بیامد ، و ویرا از آنجا خلاص کرد . این قبر آن عزیز است که زیارت کردی .

حکایت روزی در رباط اندر خدمت پدر شیخ الاسلام نشسته بودم ، شخصی از در **رباط** در آمد ، و زیارت شیخ کرد ، و به خدمت شیخ الاسلام آمد ، و دستبوس کرد ، و ارادت بسیار بنمود ، و تواضعی بی حد کرد ، و برفت . از خدمت شیخ پرسیدم که : این چه کسیست ، و سبب این همه تواضع از چیست ؟ **شیخ الاسلام** فرمود : این خواجه ای معتبر است ، و او را **نظام الدین رضوان** خوانند ، و او را با خدمت شیخ حالی عجب افتاد . پس از خدمتش استفسار کردم که حال چون بود ؟ گفت : روزی وی بر من آمد ، گفت : حال آنست که عمل دولت خانگی^۱ مدتی میدید [بگردم] ، و **اتابک ابوبکر** سر آن دارد که مرا صادره کند ، میگوید : در دیوان وزارت یاد راستیاء شروع نمای ، تا بدان بهاندمرا زحمت نماید . و من عملی بی عهده میخوام . طریق این چه بود ؟ من گفتم : از آن مانصیحت و دعائی بود . برخیز ، و چنانچه شیخ فرموده است از آب چاه **رباط** وضوئی بساز ، و چنانکه آمده است^۲ دور کعت نماز در بالین و دور کعت در پایین شیخ بگذار . بعد از آن از خدمت شیخ بخواه . او گفت : چنان کنم . بعد از روز دیگر ماند خرم و شادان ، و ارادتها نمود ، و گفت : ترتیبی که شیخ فرمود عظیم مؤثر بود . دی شب به

۱ - هر دو نسخه : خانه کیش

۲ - ملک : و دو

رباط آمدم ، و چنانچه فرموده بود از آب چاه **رباط** وضو ساختم ، و در بالین و پایین تربت نماز کردم ، و با خدمت شیخ گفتم : میخواهم که **اتابک** محرری دیوان بمن تفویض کند . سحر گاه جمعه بود که از **رباط** شیخ بیرون رفتم . دو پرده دار را دیدم که از خدمت **اتابک** بیامدند ، و گفتند : **اتابک** ترامی خواند . من متغیر شدم که چگونه بود . ورعبی عظیم دردل من پدید آمد . بلی وثوقی تمام به حضرت شیخ داشتم . برخواستم ، و به خدمت **اتابک** رفتم بلسگر گاه . چنانکه دستبوس کردم ، مرا گفت : **رضوان** در خاطر آمد که محرری دیوان بتو دهم . برو و محرر دیوان باش ، و حساب راضبط کن . چون **اتابک** این حکم بفرمود ؛ مرا معامله شیخ در خاطر آمد ، و از دست بخواستم رفتن . خود را نگاه داشتم . و اگر نه ، فریاد در نهادم افتاده بود . چگونه چاکر خدمت نباشم ، تا زنده باشم خاک آستانه بوسه دهم .

حکایت شبی از شبهای جمعه چنانچه معهود است در سر **روضه شیخ** ، قدس الله سره ، به ختم قرآن مشغول بودیم ، و این واقعه بعد از وفات پدرم بود . چون از قرآن خواندن فارغ شدیم بنماز خفتن گزاردن مشغول شدیم . عزیزی که وقفه **عرفات** و طواف **کعبه** یافته در بین القبرین ایستاده بود : میان قبر شیخ **روزبهان** و قبر پدرم **شیخ الاسلام** . و برادر بزرگوارم **فخر الملة والدین** به امامت مشغول بود ، و عظیم مرق و خوش میخواند . ناگاه در میان قرائت آن عزیز که در میان قبرین ایستاده بود از پای در افتاد . و بعد از لحظه ای برخواست ، و نماز تمام بگذارد . چون از نماز فارغ شد ، از آن عزیز پرسیدیم که حال چون بود ؟ گفت : چون بنماز مشغول بودم ، در خاطر آمد که شریف موضع است که ایستاده ام : ازین طرف شیخ **روزبهان** ، و از آن طرف **شیخ الاسلام** . چون درین تفکر بودم ، **رباط** را ندیدم . خود را در میان **کعبه** و ناودان زرین که آنرا **ملتزم** خوانند دیدم ، بیفتم . چون شیخ **فخر الدین** «الله اکبر» گفت : باهوش آمدم . و بیشتر اکابر چون به زیارت شیخ حاضر شوند ؛ در بین القبرین نماز کنند ، و حاجت طلبند ، و از آنجا اثرها یافته اند . والله اعلم .

حکایت مؤلف کتاب گوید : که پدرم **شیخ الاسلام**، اگر چه بر دوام مقیم سر تربت شیخ بودی ، بلی در روزهای سه‌شنبه بیشتر اوقات اقامت در **رباط** فرمودی ، و عبادت کردی ، به تخصیص بین الصلواتین روز. از خدمتش سؤال کردم که : روز سه‌شنبه بیشتر اوقات اقامت در **رباط** فرمودی به کثرت عبادت در سر تربت شیخ ، موجب چیست ؟ جواب فرمود که روزی یکی از مشایخ کبار یافتم ، و استمداد همتی ازو می‌کردم . چنین فرمود که : روزی مرا مهمی روی نمود ، و به مزارهای متبرک می‌رفتم ، و خلوت برمی‌آوردم ، و هیچ گشایشی پیدا نمی‌شد . روزی هاتفی از غیب گفت : ای فلان اگر میخواهی که کارت بر آید ؛ روز سه‌شنبه به زیارت **شیخ روزبهان** رو ، و بر سر تربت او سورة الصف بر خوان ، و هر حاجتی که داری بخواه ، که حاجتت برآید . چنان کردم ، آن مهم کفایت شد ، و آن حاجت برآمد .

این **ضعیف** چون این حکایت از خدمت پدرم بشنیدم ، در ماه رمضان روز سه‌شنبه نقل این حکایت رفت ، بر سر منبر ازان سال باز خلق رغبت می‌نمایند ، و از پیشین تانماز دیگر در سر **روضه شیخ** حاضر میشوند ، و به قرآن خواندن و عبادت کردن مشغول میشوند . و آنرا اثری عظیم است .
 و از معتبران شنیدم که : . بهر مهمی که آمدند ، حق ، جل و علا ، آنرا کفایت کرد .

عزیزی از عزیزان شهر در خواب دید شبی از شبهای سه‌شنبه که از آسمان طبقی چند بر زمین می‌آوردند ، سرپوشهای لطیف بر سر آن انداخته . پرسید که : این طبقها کجا می‌برند ؟ جواب آمد که : به **رباط شیخ روزبهان** می‌برند از بهر حاجت مندان که روز سه‌شنبه آنجا حاضر میشوند . و علی الحقیقه هر نوبت که می‌گذرد اثرهای خیر ظاهر می‌گردد .

خاتمه‌الکتاب

چنین گوید **مؤلف این تألیف** اقل‌عبدالرحمن **ابراهیم بن روزبهان**، صلح‌الله شانه، که: بر خاطر خطیر و ضمیر منیر ارباب قلوب، پوشیده‌نماند که بعد از استمداد همت که از انفاس ایشان کرده شد، توفیق ربانی و تأیید سبحانی قرین روزگار این ضعیف گشت، و کتاب **تحفة العرفان فی ذکر سید الاقطاب روزبهان** به اتمام رسانید، همچنان که موم باغبان و چوب‌بید با نبات قرین گردانید، تا قیمت‌پذیر شود. ارباب بحث و افکار و اصحاب کشف و اذکار چون مطالعه این کتاب کنند؛ هر کجا سخنی مستقیم متین یابند، حوالت آن با حضرت شیخ است، و هر کجا سهوی یا غلطی یابند، آن از طرف مؤلف بود. بیت:

مرا گر مایه‌ای بینی‌بدان کان مایه‌او باشد

برو گر سایه‌ای بینی‌بدان کان سایه من باشم

اگر سخنی لطیف یا نکته‌ای شریف یابی، آن نکته شریف و آن میوه لطیف هم از بستان فضل و افضال او است. بیت:

چاکران باغبان دولت او است که زبستانش خوشه چین باشد

هم ازان باغ تحفه‌ای آرد عادت باغبان چنین باشد

توقع از ارباب قلوب و مکاشفان عوالم غیوب چنانست که در زمان مطالعه این کتاب شریف این شکسته بیچاره را به دعاء خیر یاد دارند، که عظیم محتاج دعاء ایشانست. و این کلمات را وسیلمتی بزرگ میداند به حضرت شیخ.

امید هست که لطف خدای یار من است

چه جمع کردن احوال شیخ کار من است

نه حال شیخ بدین نظم و نثر من بفزود
 که زیب وزینت احوال روزگار من است
 چو هیچ مایه ندارم جز این **کتاب شریف**
 وسیلتی بر جد بزرگوار من است
 به شعر شیخ «شرف» ختم این **کتاب** کند
 نه آنکه شاعری و شعر از شعار من است
 ولی به شعر شریفش همی کنم تضمین
 یقین بدانکه مباحات و افتخار من است
 جلال روی تو در حسن لاله زار من است
 جمال عارض زیبای تو بهار من است
 تم الكتاب بعون الله و توفيقه فی يوم **الاحد ثامن شهر رمضان المبارك**
سنة خمس وعشرا الف الهجرية

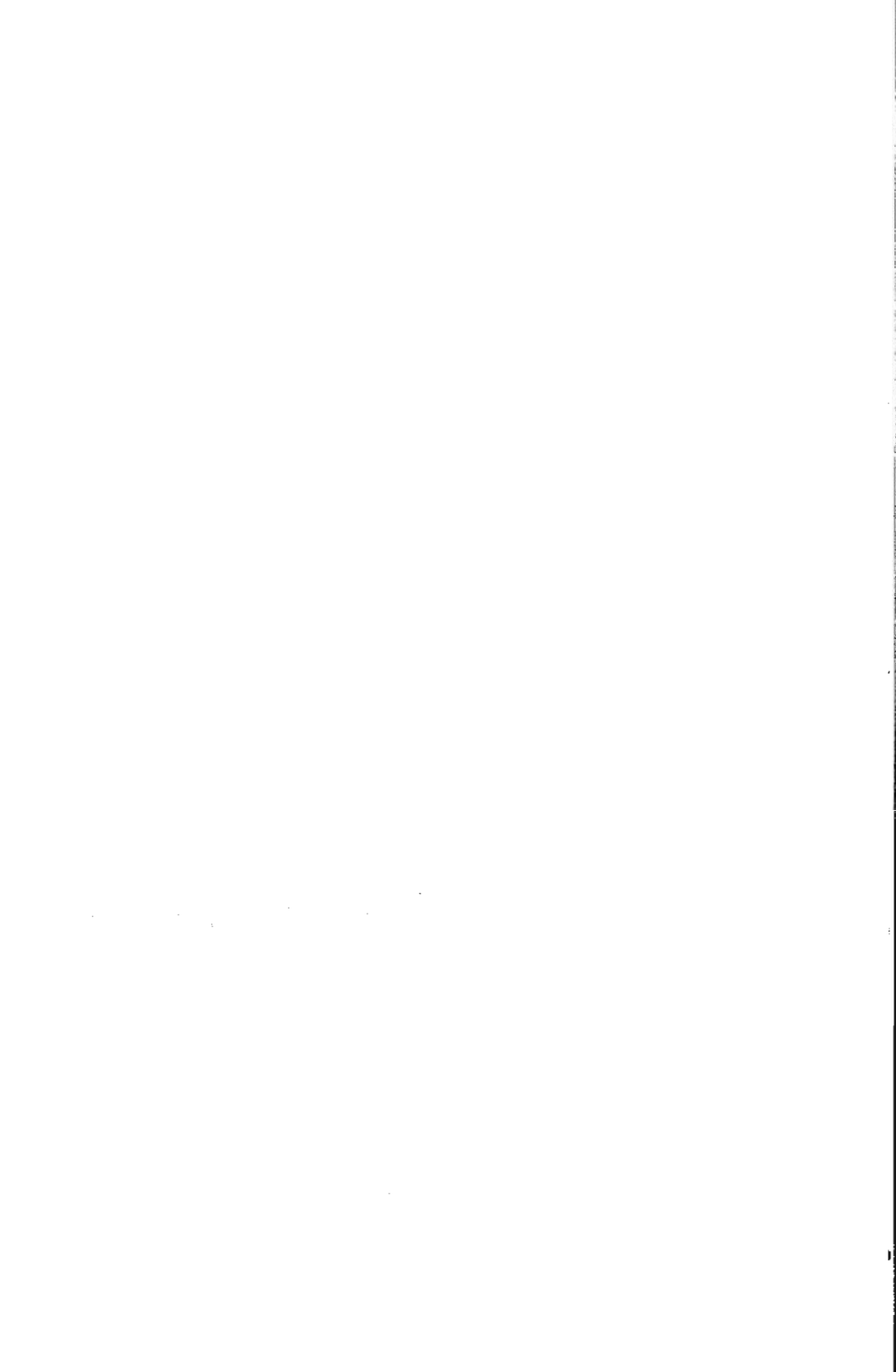
٢

روح الجنان في سيرة الشيخ روزبهان

از

عبداللطيف بن صدرالدين ابي محمد روزبهان الثاني

ساخته ٧٠٥



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذى أجلس على سرير سمو المشاهدات ارواح [٢ر] الانبياء والاولياء، والبس لباس سرور علو المكاشفات اشباح الاصفياء ، ار كزهم سفن نجات المعارف، ففاز وابنور الحضور فى لجج بحور الكواشف . هام فى سراق بقاء جلاله الشائقون ، وله فى عز كشف لقائه [٢پ] العاشقون . اغرق المحبين فى تيار بحار مداناته ، واحرق المقربين بنيران سبحات ذاته . حير الصديقين^١ برفع الحجاب ، و اوله المشتاقين بكشف النقاب . سقاهم حميا كؤوس الوصال فى رياض الانس ، وافنا نفوسهم من اشعة محيا شمس القدس . شرفهم بلباس الفردانية ، و بلغهم مظالم اقمار الوجدانية . اجال فى ميادين الملكوت عيونهم ، و كحل بائس الجبروت عيونهم . خصص ارواحهم براح الزلقى ، و ميز اشباحهم بمنازل القربى . عززهم رؤية المشاهدة ، و برز لهم اصناف الطاف المكشفة . فلاجرم ترنم عنادل السنتم على اغصان ورد الولاية ، وثمر بثمرات افنان بستان وجد الهداية . فسبحان من شرف سادات بريته [٣ر] بالدرجات الرفيعة ، وجعلهم مدار السماء و اوتاد الارض و ابدال الرسل والانباء بالكرامات الجليلة .

وصلوات الله و تحياته عدد قطار الامطار ورمال القفار على نور حديقة الصديقين^١ نور حدقة الانبياء والمرسلين خاتم النبيين ، المخصوص بالمقام المحمود والحوض المورد ، سيد الورى محمد المصطفى ، ماغر دالببل وسجع الحمام ، وضحك الغبراء من الغمام ، وعلى آل يس عترته وخلفائه المواسين اعلام الاسلام . انجم الظلام صحابته وعلى تبعه اجمعين الى يوم الدين .

فی تحمیده تعالی شأنه و عز سلطانه بالفارسیة [۳پ]

حمد و شکر بی‌غایت ، و سپاس و ستایش بی‌نهایت ، سزاوار حضرت آن پادشاهیست که به اصناف اکرام تام و انواع انعام عام پیش از حمد حامدان و شکر شاکران محمود و مشکور بود ، و قبل از بود هر وجود به اصناف الطاف عطا یا وجود مشهور و مذکور . عز صمدیت او بر جانها چنان استیلاء کرد که هیچ مخلوق را زبان انکار نماند . انوار شمس و اقمار قدس احدیت او بر روانها چنان هویدا شد که مکونات را جزییان اقرار نماند . عقول جمله عاقلان جهان چون ذره ای نزد سلطنت شمشع خورشید تابان سراسیمه و حیران شد در امر قضا و قدر او . تن و جان عارفان زمان چون موم نزد شعلات لهیب نیران بگداخت در آرزوی شناخت ذات و صفات او . [۴ر]

للمصنف احسن الله حاله

لقد قصرت من قدس ذاتك مدحتي واعلى الوری عن قدس ذاتك قاصر
وقد خدرت فی ساحة المجد رمیتی ولب الوری فی ساحة المجد خادر

وله احسن الله حاله

هیئات از تنزه ذات کجا رسد عنقاء عقل در قلل قاف کبریا [۴پ]

للمصنف فی التوحید

یا مبدع البریة یا فاطر السما یا باسط العطیة یا غافر الخطا
انت الذی توحده بالمجد ذاته انت الذی تفرد بالعز والاعلا
ای مؤمن مهیمن وای حی ذوالجلال ای قاصر از کمال تو اوصاف اصفیا
ظاهر به آیتی تو و باطن به قدس ذات مبداترانه بود ونه نیز منتها [۵ر]
عاجز ز کنه ذات تو افهام عالمین ناچیز نزد علم تو الباب انبیا
هیئات از تنزه ذات کجا رسد عنقاء عقل در قلل قاف کبریا

بیرون زخاص و عامی و از جنس و نوع و فصل

و از کم و کیف و جوهر یا دائم‌العطا

بی‌ضدوند و مثلی و بی‌شبه و بی‌نظیر

بی‌بنت و ابن و زوجه و بی‌چشم و جان و جا

ابعدتنا بجنبك من ظلمة الفنا فاغفر لنا بجدك يا واسع العطا [پ۵]

از نیست آفریدی بی‌جرم خلق را

ای هست بی‌تو چگونه بیامرز جرم ما

یا ساترالمعائب یا رازق الوری

یا عالم السرائر یا سامع الدعاء

امیدهای «شمس» وفاکن به لطف خویش

یارب به شرح سینۀ پرنور مصطفی

ان کوبه وقت معجزه‌مه را دوپاره کرد

روی چو آفتابش معنی «الضحی»

صلی علیه ربی من ذی نباهة

قد نال قدر قوسی قرب بل ارتقی [ر۶]

سبحان من تعاضم اسراء عبده

قد فازليلة بهد اياه و اهتدی

ای کریمی که در روزی پیراشباح تو گشایی، و ای حکیمی که نور صباح

پیروزی به ارواح تو نمایی. صد هزاران هزار صلوات قدسیان نامعدود، و تحیات

نامیات نامحدود، بردل و جان پادشاه کونین، راه‌نمای و نبی ثقلین، آنکه «لی مع الله

وقت لایسعی فیہ ملک مقرب و لانبی مرسل» از جلال حال او عبارتست، «ولو کان

موسی حیامو سعه الاتباعی» از حال او اشارتی، آن شیرین گفتاری که چشمه روح

نزد زلال گفتار او تیره بود، آن زیبا رفتاری که چشم عقل در کمال جمال او خیره

بود، آن پیغمبری

کز عکس عارض او خورشید گشت پیدا

و از تاب دشت قهرش مه گشت پاره پاره [۶پ]

ماه فلك «اصطفی» محمد مصطفی، و اصل گردان! صلوة ارق من نسیم السحر،
والطف من ماء المظر، و من صولجان المسك فی میدان العنبر، و بر روان خویشان و
یاران او، ما تبسم ثنايا الصباح و تنسم الظلم جلباب الرواح.

اما بعد، بر ارباب عقل و نقل، و اصحاب حل و عقد، مخفی نیست که قرار
زمین و زمان، و مدار مکان و جهان قومی اند که به سمع عنایت ربانی ندای سمادت
سبحانی شنیده اند، و به بصر بصیرت جنان، جنان رحمت یزدانی دیده اند. و بدست
کرم قدم ازلی رقم نعم ابدی، [۷ر] بر ناصیه مبارک ایشان کشیده اند، و از کاس
استیناس و جام اخلاص شراب ناب اختصاص نوشیده اند، و از خزانه فضل الهی
قبای اجتباء سروری و تشریف شریف مهتری پوشیده اند، در ضمن انجمن آفرینش
زیباتر گلی اند، و در گلزار اسرار دلربا تر بلبل، در ریاض بستان مخلوقات خوبتر
عبهری اند، و در عقد موجودات نیکوتر گوهری. زمانی در مقام نیازند فی حسیض-
المجاهدات، زمانی در مکان نازند فی نجد وجد المشاهدات. گهی در صحواند گهی
در سکر، گهی در محواندو گهی در شکر. «یریدون وجهه» عبارت از علوهمت شان
«ولا تعد عیناک عنهم» اشارت به سمو حشمت شان. سائران عاکف، طائران واقف، قطبان
سالک، ثمیلان ناسک [۷پ]، للمصنف فی صفتهم:

لله در عصابة فازوا بوصل حبيبهم

ظهر الهداية في الوري من نور نور سيبهم^۱

سمك السماء لاجلهم والارض كائنة بهم

والنجم نال سناه من حسن ضوء جبينهم

اسد الثرى استغفر والهم لعزة حالهم

والطير في وكناتها والنون داخل سيبهم^۲

لوالد المصنف شیخ الاسلام اعلى الله قدره [۸ر]

مقربان که به عالم فرو نمی آیند

به تخت و افسر و خاتم فرو نمی آیند

بشیب دردخود اندر فروهمی روند چنانک

فراز گنبد اعظم فرو نمی آیند

به صیغ دوست شدستند جمله رنگ پذیر

ازان به اشهب و ادهم فرو نمی آیند

زبس که در تک قاموس کبریا غرق اند

ز آدمند و به آدم فرو نمی آیند

رجال وای رجال ، رجال صوفیه صافیه صفیة انسیة انسیة ، نوریه جوعیه

قدسیة. رجال هم عند الناس مجانین ، والناس [۸پ] عندهم مجانین .

شعر :

مجانین الا ان سر جنونهم عجیب علی ابوابهم یسجد العقل

زبان بیان هزار دستان بستان قرآن در نعت این صاحب دولتان چنین ترنم

می کند : « رجال صدقوا ما عاهدوا الله . رجال لا تلهمهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله »

رجال جرعووا راح الوصال علی صفات انهار الجلال

فطار واثم طابوا بالتدانی وما توائم أحووا بالجمال

فباحوا ثم صاحوا ثم راحوا الی ملکوت فرد ذی التعال

فأواهم بفضل فسی ذراهم وناداهم بلطف یا رجال

و بلبل خوش سرای سید هر دوسرای ، صلوات الله و سلامه علیه ، [۹ر] که

خطیب زبانش در خطه مینر نبوت به شمه ای از نعت فصاحتش چنین نغمه کرد که :

« انا افصح العرب والعجم » در وصف ایشان چنین ترنم می کند : « ان لله عبادا امجادا

خلقهم ، لمصالح المسلمین - فی روایة ، وفی اخری - . لمصالح العباد والبلاد . مثلهم فی الدنيا

کمثل المطر ، ان وقع على البر اخرج البر ، وان وقع على البحر اخرج الدر»
 وقال صلى الله عليه: «ان من عباد الله رجالاتاً ما هم بانبياء ولا شهداء ، بل يغبطهم الانبياء
 والشهداء لمكانهم من الله». فقال رجل منهم : يا رسول الله ! فقال : «رجال يتحابون
 في الله من غير ارحام بينهم ولا اموال، يتعاطى بعضهم بعضا . وان على وجوههم لنورا ،
 وانهم لعلی منازل من نور ، و لا يخافون اذا خاف الناس ، و لا يحزنون اذا [۹ پ]
 حزن الناس ». ثم تلا قوله تعالى : «الان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون»
 صدق، صلى الله عليه . ولبعضهم فيهم :

لله تحت قباب العز طائفة	اخفاهم في رداء الفقر اجلالاً
هم السلاطين في اطمار مسكنة	استعبدوا من ملوك الارض اقبالا
غبر ملابسهم شم معاطسم	جروا على قلال الخضراء اذ يالا [۱۰ پ]
هذا المناقب لا ثوبان من عدن	خيطا قميصا فعادا بعد اسمالا
هذا المكارم لا قعبان من لبن	شيبا بماء فعادا بعد ابوالا

وسئل رئيس العشاق **الشبلي**، رحمة الله عليه، عن صفتهم، فقال: «قوم صم بكم
 عمى . « ف قيل : «يا شيخ هذا للكفار !» فقال : «صم ، فلا يسمعون الا من الله . بكم ،
 فلا يتكلمون الا من الله . عمى ، فلا يبصرون سوى الله .»

وقال شيخ اهل المعرفة **ابو القاسم** [۱۰ پ] جنيد ، رحمة الله عليه : ان لله عبادا
 قلوبهم عرشية ، وابدانهم وحشية ، و ارواهم ربانية ، وهمهم سماوية ، و نفوسهم بين
 الخلق جاسوسة . شجرة المحبة في قلوبهم مغروسة ، الماء سقفيهم ، و الارض
 بساطهم ، و العلم انيسهم ، و الرب جليسه .

و شمشير شطاحان **ابو الحسن نوري** گوید، روح الله روحه: خداوند راست ،
 جل کبریاؤه ، بند گانی چند که ایشان با حق گویند، به حق خورند، و به حق نوشند،
 جانهای شان در عیان عیان غرق است، به نور قدس در نور الله افتاده اند. صب الله الرحمن
 علی جنانهم شآبيب الرحمة و الرضوان. [۱۱]

بعد از تمهید این مقدمات : و تعدید این کلمات ، نزد ارباب بینش و اصحاب

دانش لایح و مشهور و واضح و مسطور، که: تربت با قربت مبارک **فارس** طرفی بسی باشرف است، و اهل صفآن را «**برج اولیا**» خوانند، و در کلام مقدس احدی و پیغام احمدی اشارت باین بشارت وارد است، قال الله، عز و علا و تبارک و تعالی: «وان تتولوا، یتبدل قوما غیر کم ثم لایکونوا امثالکم» و لقد روی فی الکتب المعتمرة من التفسیر انه سئل النبی محمد الامی [۱۱پ] سید المرسلین، صلی الله علیه و علیه اجمعین، عن الذین یتبدل الله بهم، و کان **سلمان الفارسی**، رضی الله عنه، الی جنبه، ف ضرب یده الی فخذہ، و قال: «هذا وقومه.» و ورد ایضا انه قال، صلی الله علیه وسلم: «والذی نفسی بیده! لو کان الایمان معلقا بالثریا، لتناولته رجال من **فارس**» صدق صلی الله علیه، فان فرسان **فارس** رکضوا خیول اشباحهم فی حلبات المجاهدات.

و جد اعلی **ابن ضعیف** سلطان عارفان و عاشقان جهان، جلیس الرحمن، قطب الزمان شیخ **روزبهان**، علیه الرحمة و الرضوان، [۱۲پ] در کتاب **منطق الاسرار** که از جمله مضافات بزرگوار اوست، بعد از حمد الله تعالی و الثناء علی رسوله، چون ذکر اولیاء می کند می فرماید^۱: که همیشه یکی از **سه تنان** از **فارس** بود، و یکی از **روم**، و یکی از **عرب**. همان عبارت شریف و اشارت منیف او اینجا ایراد می رود تیمنا و تبرکا، و ذلک قوله، قدس الله «سلام باد بر مشایخ بزرگوار، عاشقان عرایس قدم، مسافران شاه راه عدم، غواصان بحار بقاء، سراندازان میادین فناء، قدس الله ارواحهم و اجلس علی بساط [۱۲پ] الانس اشباحهم! دیگر سلام باد بر دوازده هزار ولی پوشیده، که در اطراف **ترکستان** و **زنکستان** و **حبستان** گردند، و بر چهار هزار باد خواص که در **روم** و **خراسان** و زمین **ایران** گردند؛ و بر چهار صد باد، که سکان شط بحاراند؛ و بر سیصد باد، که در سواحل **مغارب** و **مصر** زاویه دارند؛ و بر هفتاد باد، که در **یمن** و **طایف** و **بصره** و **بطایح** ساکن اند؛ و بر چهل گانه باد، که در **عراق** و **شام** باشند، دیگر بر دوازده - گانه باد که در **مکه** و **مدینه** و **بیت المقدس** باشند. دیگر بر هفت گانه باد که در

همه جهان سیاح و طیاراند . و برسه گانه باد ، که همیشه یکی از **پارس** بود، و یکی از روم ، و یکی از عرب ! سلام حق بعد از ایشان بر مهتر ایشان و بهتر ایشان باد که **غوث** ^۱ گویند، او را **قطب خوانند**. صلوات [۱۳] الله علیه وعلیهم اجمعین و علی جمهرامة محمد علیه الصلوة والسلام الی یوم [القیام] ^۲ انتهى کلامه نورالله رمسه و همیشه مسافران **عرب و عجم** ، روی سوی این خاک پاک نهاده اند، و متوجه این طرف باشرف بوده اند ، تا به برکت او ایاء **پارس** مامول شان به حصول موصول شود. و اگرچه مشایخ **پارس** بسیار بوده اند، و کتابداران ساخته اند، اما سه شیخ از **پارس** مشهورترین این طایفه مبارک اند . اعنی اشیاخ **فارس** ، که همانا بیشتر به صفات احدی موصوف بوده اند ، و به نعمت «تخلقو باخلاق الله» معروف شده . و این شهرت از سری آن جهانی ، و عنایتی ربانی خالی نیست . و لقد قال [۱۳] پ النبی صلی الله علیه وعلی آله وسلم : «مامن عبد الاوله صیت فی السماء . فان کان حسنا ، وضع فی الارض؛ و ان کان سیئاً ، وضع فی الارض» صدق صلی الله علیه :

شیخ الطریقه و او حد الحقیقه الشیخ الکبیر **ابو عبد الله محمد بن خفیف خاتم الصوفیه** ، روح الله روحه ، صحبت چهار صد شیخ یافته بود : مثل شیخ المشایخ **جنید و رویم و ابو مزاحم الشیرازی و ابو بکر الشبلی و ابن عطاء و ابو المغیث الحسین بن منصور الحلاج** ، نور الله ضریحهم . و صاحب تصانیف بود در علوم [۱۴] ظاهر و باطن . و فضایل او بیش از آن است که به قراطیس و مداد تعداد توان کرد . و در سنه احدی و سبعین و ثلثمائة به دار بقاء رحلت کرد در [شیراز]

و شیخ امام محقق مرشد سلطان الاولیاء **ابو اسحق ابرهیم بن شهیار الکا زرونی** ، قدس الله روحه ، و همچنین صاحب تصانیف بود . و در حالت حیات از جمله کراماتش آن بود که بیک گوشه چشم به فده هزار گبر نگریست ، همه در دایره اسلام درآمدند ، و به تشریف ایمان مشرف شدند . و در سنه ست و عشرين و اربعمائة روح بزرگوارش به عالم قدس متصل شد در **کازرون** ، رحمة الله علیه .

وشیخ شیوخ الاسلام [۱۴پ] مقتدی عاماء الانام ، مفخر الاقطاب ، الهادی الی صراط الصواب ، آیه الحق فی سورة الصدق ، صورة العنایة فی سیرة الهدایة ، سلطان العارفین ، وارث علوم الانبیاء والمرسلین ، خلیفة الله فی ارضه ، والقایم بنفله وفرضه ، جلیس الرحمن ، **ابو محمد روزبهان بن ابی نصر بن روزبهان البقلی** ، قدس الله روحه ووالی من القدس فتوحه . للمصنف ابن سبطه و تراب قدمه فی نعمته

قطب المشایخ ذاك روزبهان من	نال العلی من ربه المتعالی
ففاق الوری فی عصره وبعلمه	اهدی البریة تحفة الافضال
هو وارث علم النبی محمد	هو سید الاقطاب والابدال [۱۵ر]
وجدا الفضایل عنفوان شبابه	بجلال كشف الاعظم المفضل
ملك القلوب بكشفه لماملا	بكمال حالته ذوی الاكمال
كلماته در نعم لاغروان	یبدوا من البحر المحيط لآل

وسلطنت و جلالت حال او و شهامت و نباهت علو مقال او ، در بسطه غیر اء اظهار من الشمس و ایقن من الامس است . و شیخ **روزبهان** در میان مشایخ جهان همچو آفتابست رخشان و ماه تابان در میان ستارگان . اعلی الله درجته فی الجنان . ولقد عبر عن هذا المعنى بقوله **فی دیوان المعارف** من جمله مصنفااته الجلیة و شطحیاته الجمیلة ، [۱۵پ] قدس الله روحه و والافتوحه :

در دولت معارف صاحب قران تویبی	در ملکت کواشف صدر زمان تویبی
هستند همچو انجم ابدال و اولیا	و اندر میان کو کبشان زبرقان تویبی
اندر جنان قدس که خوانها نهاده اند	بر نه قدم که در دو جهان میهمان تویبی
گر چه به اند دولتیان سرای عشق	لکن در آفرینش روزبهان تویبی [۱۶ر]

و بقوله نور الله ضریحه :

منم آینه سپهر جمال	گشت پیدا ز من شمس شلال
راسخ علم اندرین عالم	شاهد شه نهاد صاحب حال

گیتی آباد عشق جان منست
 از شراب دنو سرمستم
 شاهد شاهد قدم چومنم
 چون بگریم بگرید ابر درم
 شاه عشاق و شاهد قدمم
 در ره عاشقی چنان گشتم
 ارنی گویم اندرین میدان
 نکته معرفت چو گویم من
 روز وش باشم اندرین ره مرد
 در عزب خانه وصال منم
 نزد من سجده می برند عقول
 از شراب جلال حق مستم
 عارفان جهان به من شادند
 کشف اعظم که دید در عالم
 در علوم خدای بحر منم
 کوه قاف سعادت در عشق
 نور عزت لباس جان منست
 پادشاه جهان عشق منم

یافتم در شباب عشق وصال
 خورده ام صدهزار بحر زلال
 دارم از هر چه دون اوست ملال
 چون بنالم بنالد ارض و جبال
 بنده خاملند رستم و زال
 که ندارم درین زمانه مثال [۱۶پ]
 لاولن نیست در طریق سؤال
 نبود در زبان دهر مقال
 شیر باید براه من به قتال
 بی خبر از غدو و از اصل
 کشته خم چرخ پیش من چون دال
 می خورم کاسهای مالامال
 عاشق من بود دل ابدال
 جز من اندر مبادی احوال
 علما نزد من شده چو قلال
 ره روان پیشمند همچو تلال [۱۷ر]
 زانک هستم ز نور در اجلال
 ملک عشقم مباد هیچ زوال
 نعمده الله بالرضوان واسکنه اعلی درجات الجنان ، فانه ادرج فی کل سطر

من المنظوم شطرا من العلوم .

القول فی سبب تصنیف هذا الكتاب

چنین گوید مصنف این رسالت، و مؤلف این مقالات، المعتمد بالله الرحمن، عبداللطیف بن روزبهان، بلغه الله سؤله و اعطاه ماموله، [۱۷پ] که چون این درویش از شدت شدايد زمان و ضربت مکاید حدثان و سورت دور جور اخوان، به فرمان

لقاء الامانى فى ضمان القواضب ونيل المعالى فى ادراع السباب
اذا ما ارتمى بالمرء منسم زلة فليس له الا اقتعاد الغوارب
راجى و خايف، در تيار بحار و مهمامه واقفار طایف می بود، و خطر نقاض سفر،
بر خضر رياض حضر اختيار می کرد، و به بعضی از بلاد عبور و مرور می افتاد و
می رسید، و اعیان و اکابر را می دید، و به شرف صحبت ایشان مشرف می شد؛
ایشان طالب مقال و شرح جلال [۱۸ر] احوال شیخ که جدا علی این ضعیف است،
میشدند.

و بعد از آن که بزبان بیان می کرد، اقتراح می نمودند، و استدعا می نمودند،
تا بزبان قلم نیز تحریری کند، تا فایده آن اعم و اتم بود، که رساله ای مقنع نه مشبع
ساخته بود. و دوستانی که در سر وفائی داشتند، و در سر صفائی، میخواستند تا
این ضعیف در سیرت سلطان عارفان جهان شیخ روزبهان علیه الرضوان کتابی
سازد، که در آن فراید فواید جمع باشد، و در میدان او رایات آیات معرفت
افراخته بود، واسب عبارت و فصاحت در حلبات^۱ بلاغت و براعت تاخته، و از
مشاهیر مصنفات شیخ از هر یکی نموداری در آن بود، و راه روان طریقت و حقیقت
را یاد گاری. و کنت اتعلل بعسی و لعل، تا از پس پرده غیب بی عیب چه آید بیرون.

تأمرین [۱۸پ] زمان محرم سنة خمس و سبعمائة ؛ چون عزم لرستان در جنان جزم شد ، این خجسته فال دولت و اقبال بنام پشت و پناه اهل ایمان و اسلام برآمد . تا چون از راه دراز به پایة تخت جوان بخت اعلی رسد ؛ بدست صدق و نیاز این کتاب مبارک عراضه ای بود که عرضه کند ، و بزبان ابتهال طریق ثنا جوید ، به عادت قدیم دعاء پادشاه جهان پناه گوید ، اعنی پادشاه عالی رای عالم آرای حاتم دست سکندر پای ، فتح لباس نصرت قبای عدوبند اقلیم گشای ، وارث ملک کیان فرمان فرمای زمین و زمان سایه یزدان عادل جهان ، ظل الله فی الارضین ، نصره الدنيا و الدین ، سلطان السلاطین ، غوث الاسلام و المسلمین ، احمد اعظم اتابک ، اعز الله الاسلام و المسلمین بدوام دولته القاهرة ، و ایام معدلته الفاخرة ، شعر : [۱۹ر]
 سالت الله خالقنا تبارک سلامة مهجة المولى اتابک
 اتابک نصره الدنيا والدين جلیل الذات ذی الوجه المبارک
 خیام ایام دولتش به او تاد خلود مسدود و پاینده باد ، و آفتاب جلال اقبالش از برج سعادت تابنده ، و زمین و زمان بکم ، بحق الملك العلام و بمحمد سیدالوری علیه الصلوة والسلام .

فہذا هو سبب التصنیف لکتابنا هذا

دیگر نظر آن بود که چون این فواید و لطایف در قلم آید ، و در سلك کلك کشیده شود ، و در اقطار و امصار منتشر گردد ، و سالکان [۱۹پ] و قاصدان راه و ساکنان در گاہ الله را از آن فایده باشد ، و از خوان احسان شیخ نواله مایده ؛ ارجوا من لطف الله تعالی کہ : آن پادشاه را ، خلد الله ملکہ فی طاعته ، و این گدا را در صالح دعوات یاد دارند ، و در مظان اجابات فرو نگذارند ، و ان یخلد للاتابک الاعظم : زاد الله اقتداره و اقباله و ضاعف جلاله فی الاعقاب و الاحقاب : ذکر ابا قیا ، و عن مرور الشہور و کرور الايام و الاعوام و اقا !

بنابر این و بران یکران بیان ، در سیرت جد اعلی خود قطب الزمان شیخ [۲۰ر] روز بہان ، علیہ الرحمة و الرضوان ، فرو گذاشت ، و صورت الفاظ را بزبور م [مثل] :

«کما ساعد جدی جدی بقلب یحب و لقد قیل کما یجیء لا کما یجب.» [بیاراست].
 وسطری چند از دیده، و شطری از روایات تقات و ایمة عدول ثقات شنیده، و
 اندکی از بسیار، و یکی از هزار کمال حال و فضل و افضال مهتر عارفان زمان، و
 سرور عاشقان جهان بیان کرد، و از خدر فکر به پیشگاه بارگاه ذکر آورد، و بزبان
 افتقار از حضرت رب غفار می خواهد و امید می دارد که به کرم قدم سابقه و ممن
 نعم سائعه عند الله و الناس مقبول افتد، و پسندیده دیده قاصدان بارگاه الله [شد]!
 [۲۰] ان شاء الله الرحیم الثواب، و هو ملهم الصواب، و سایل الله لایخیب

و این درویش خود را به ذکر شیخ مشرف میکند، و اگر نه نه مدح مادح
 و قدح قادح در خورشید تابان نور و ظلمت زیادت و نقصان می آرد. شعر:

ولیس یزید الشمس نوراً و رفعة
 سخن به ذکر تو آراستن مراد آنست
 اطالة ذی فضل و اکثر مادح
 که نزد اهل هنر منصبی بود ما را [۲۱]
 و کر نه منقبت آفتاب معلوم است.

چه حاجت است به مشاطه روی زیبارا

و هر آنچه در نعت او گفته می شود شمه ای از خلال جلال و جلال خلال

اوست.

در قطره باران بهاری چه توان گفت

در نفاه آهوی تтары چه توان گفت

گر در همه چیزی صفت و نعت بگنجد

در صورت و معنی که توداری چه توان گفت

وسیل عین القلادة شیخ اهل المعرفة ابو القاسم جنید رضوان الله علیه: هل

فی ذکر الماضین و اخبار الصالحین فایده؟ فقال: کیف لا؟! و قد قال الله تعالی: و کلا

نقص علیک من انباء الرسل ما یثبت به فؤادک. و قال نبی الانام، علیه الصلوة و السلام:

«عندن کر الاولیاء، [۲۱] تنزل الرحمة من السماء.»

هذامع ان جزر بحر غصه الزمان نزر من مده، و قصة نجر نحر الاخوان لاقدرة

على عده. وحسبى الله الباقي. ومن ركب البحر استقل السواقي .

فاقول ، وبالله اعتمادى و اعتدادى ، راجيان اندرج فى غمرهم و انتظم فى-
سلکهم : رتبت الكتاب على اربعة اقطاب، و سميته **روح الجنان فى سيرة الشيخ**
روزبهان، سائل من الله ان يجعل لفظه مطابق معناه و اسمه موافق مسماه ، ان شاء الله .

القطب الاول فى مولده و بعض احواله و كشفياته و ذكر اساتذته و اشياخه،
 و الاشارة الى ماخذ الخرق و حقيقته و شجرة خرقته

القطب الثانى [۲۲ ر] فى بعض الحكايات من كراماته و حالاته ، و نكات فى فايدتها

موعزة باشارات موجزة

القطب الثالث فى ذكر مصنفاته و فوايد من مقالاته

القطب الرابع فى ذكر اولاده و بعض فضائل سبطه الفاضل شيخ الاسلام

صدر الملة و الدين روزبهان الثانى ^۱ و خاتمه [۲۲ پ]

القطب الاول

فی مولده و بعض احواله و کشفیاتہ و ذکر اساتذتہ و اشیاخہ ، و الاشارة الی
ماخذ الخرق و حقیقتہ و شجرۃ خرقته

سلطان عارفان شیخ روزبهان ، اعلیٰ اللہ درجته فی الجنان ، در سنۃ اثنین و
عشرین و خمسمایۃ در بلد پسا کہ از شہر ہاقدیم فارس است ، عمر ہا اللہ تعالیٰ بالامن
والامان ، در وجود آمد . وہی اول ارض مس جلدہ ترا بہا . و ہشتاد و چہار سال
در عالم فانی بقاء یافت ، و در سنہست و ستمایۃ شہباز روح مقدسش بہ ملکوت اعلیٰ و
عالم بالا و کنگرۃ قصر کبریا پرواز کرد در شہر شیراز در باب خدای بن مقصور ،
رضی اللہ ، در رباطی [۲۳ر] کہ خود بنای آن فرمود ، و مشہد معطر و مرقد مطہرش
آنجا است .

و اما ابتداء حال او در کتاب کشف الاسرار کہ از غوامض مصنفات و مؤلفات
اوست چنین می فرماید کہ : ولادت من در میان جہال بود از اہل خمر و ضلال ،
و پرورشم در میان عامہ بود « کانہم حمر مستنفرۃ فرت من قسورۃ » . چون بہ سن
سہ سالگی رسیدم ، در دلم آمد کہ : خدای من کجاست ؟ و طفلان را می دیدم ، و از
ایشان می پرسیدم کہ : شما خدای خود را می شناسید ؟ جواب می دادند و میگفتند :
خدای را دست و پای و جوارح نیست ، تعالیٰ ربنا عن جمیع اوصاف المخلوقات . و
ایشان این سخن از آباء و امہات شنیدہ بودند کہ : حق ، عز و علا و تبارک و تعالیٰ ،
از جوارح و اعضاء منزہ است . و چون این سؤال جواب می رفت ، مرا مواحید روی

می نمود. «وكان يجري على من انوار الذکر [۲۳پ] و واردات الفکر» و حقیقت آن نمی دانستم. تا هفت سالگی رسید، حب ذکر و فکر و طاعت و عبادت در دلم می آمد، و سرم حق می جست.

بعد از آن آتش عشق در دلم افتاد، و دلم در بوته عشق بگداخت، و در آن زمان واله و حیران بودم و دلم غواص بحر ذکر ازل بود، و نسیم انس از بساتین قدس می یافتم. بعد از آن واردات مواجید بی اضطراب روی نمود، و دلی سوزان و چشمی گریان داشتم، و هیچ ازین احوال نمی دانستم، غیر از ذکر خدای، جل سلطانہ و تعالی شانه.

و در آن زمان جمیع اکوان را وجوه حسان می دیدم.

و در اثناء این انوار دوستی زیارت مشایخ کبار و سلوت به خلوت و مناجات در دلم می آمد.

چون به سن یازده سالگی رسیدم، از عالم غیب بی ریب خطابهای بزرگ بگوش جانم رسید.

تا همچنین زمانی بگذشت، و در عشق [۲۴] غایب بودم، تاشبی از خانه بعد از عشاء آخره برخاستم، و به عزم و وضو ساختن به صحرا رفتم، آوازی خوش و نغمه ای دلکش بشنیدم. شوقی و ذوقی در سرم ظاهر شد. گفتم: ای خوش آواز لحظه ای مرا درنگی کن. بعد از آن بسرتلی که نزدیک من بود بر آمدم، شخصی دیدم که منظری زیبا داشت، و صورتی دلربا، درزی **مشایخ**. و مرا مجال سخن نبود، و از کلمات توحید و مقامات تفریدی چیزی تقریر کرد که مرا فهم آن نبود، و هیمنان وجد بر من غالب شد. و تا ثلثی از شب بگذشت، آنجا بودم. آنکه بخانه آمدم، و تا به وقت صبح در اضطراب و زفراوات و عبرات بودم. و بر زبانم میرفت: «غفرانک غفرانک» و هر چه داشتم بینداختم، و جامه پاره کردم، و راه صحراء گرفتم.

ويك سال وشش ماه درين حال بودم واله [۲۴پ] وحيران ، واجدو گريان .
وجرى ماجرى فى الليالى والايام من المواجيد العظام . ودر چشمم ارض وسماء وجبال
واشجار وانهار نور بود .

بعد ازان، ازان اضطراب ساكن شدم ، و صحبت **صوفيان** اختيار كردم ، و
رياضات ومجاهدات كشيديم ، وقرآن حفظ كردم . ودر اكثر احوال **میان صوفيان**
دروجد و حال بودم .

تا روزى بر بام **رباط پسا** مراقب عالم غيب بودم، شهنشاه انبياء سيدالورى
محمد المصطفى را ديدم؛ صلوات الله عليه ، و ابوبكر وعمر و عثمان و على ، رضوان الله
عليهم اجمعين ، كه پيش من بگذشتند . و ازان بيشترا نوار عالم قدس بر من ظاهر
شد، وبعد ذلك ابواب عالم ملكوت بردلم [۲۵پ] و اسرار جبروت سرّم را بنمود ،
و كشفيات متواتر شد ، و حالات ظاهر ، و غرايب علم لدنى و مقامات غيبى به وجهى
روى نمود كه تعداد آن نتوان كرد .

فمن جملتها ما قال صب الله و ابل قطار امطار مغفرته و رحمة على مرقده :
[چون] بر بام خانه خود بودم ، جمال بى چون حق را ديدم به وصف عزو
جلال ، تبارك و تعالى ، و دران حال جمله عالم نورى بود شعشعانى ، از ميانۀ نور
هفتاد نوبت ندا فرمود بلسان الفارسية : **اى روزبهان** اختيار كردم ترا بسه ولايت ،
و نيكويى كردم با تو به محبت ، ولى منى دردنيا و آخرت . مترس و اندوه مبر كه
پروردگار توام ، و در جميع مراد تو من يار توام . **آنكه** [۲۵پ] در بحر و جد غرق
شدم ، و شهقات^۱ و زعقات غالب شد . و از اين كشف رسيد بمن آنچه رسيد ، كه

ارباب‌الباب واصحاب رای وافکار اولوالابصار ، در کمترین مرتبه‌ای از مراتب آن ، متحیر شوند .

وقال رضوان الله عليه : شبی دیدم که جمله خلق در خانه‌ای بودند منور ، و در میان ایشان چراغی چند بود نیک منور . و مرا قدرت دخول^۱ برایشان نبود . بر سطح همان خانه برآمدم ، و به شکل خود دوشیخ خوب روی دیدم در هیأت وزی صوفیان . و قدری^۲ دیدم معلق در جو هواء ، و آتشی لطیف بی‌دود در زیر آن می‌سوخت ، و سفره‌ای دیدم آویخته . سلام کردم . تبسمی در روی من کردند . و کاناشیخین ملیحین . آن سفره بر من نهادند و گشادند . و در میان آن کاسه‌ای لطیف بود ، و دورغیف سپید^۳ . بعضی ازان دونان در [۲۶ر] کاسه شکستند . و آنچه در قدر بود در قصبه^۴ ای ریختند . و همچو روغنی بود زرد بی‌ثقلی . بل که چیزی بود لطیف نورانی روحانی . و مرا اشارت کردند که : بخور ! من تناول می‌کردم ، و ایشان نیزاند کی موافقت می‌کردند ، تا من جمله بخوردم .

یکی ازان دوشیخ می‌گوید : می‌دانی که : درین قدح چه بود : گفتم نی . گفتند : این روغن بنات‌النعمش بود که از برای تو گرفته بودیم . من برخاستم ، و فکر دران می‌کردم .

بعد ازان بدانستم که : اشارتی بود به **اقطاب سبعة ملکوت** . و حق تعالی مرا به‌اخص خلاصه مقامات ایشان مخصوص کرد ، و آن درجه **اقطاب سبعة** است که بر روی زمین اند . و بعد ازان نظربه بنات نعش کبری کردم و هفت روزنه دیدم . والله تعالی و تقدس ، مرا ازان [۲۶پ] هفت تجلی فرمود . گفتم : خداوندا ! این چیست؟ فقال : تعاضم عن کل و هم و تعالی عن کل فهم : این هفت روزنه از عرش است .

و چند زمان بگذشت، و من از محبت آن را مطالعه‌ای کردم. تاشبی دیدم که: بنات نعش گشاده شد، و جمال بیچون حق تعالی از آن پیدا شد، و فرمود: ای روزبهان! ظهراً شد بر تو ازین روزنها، و این روازن هفتاد هزار باب است به عالم ملکوت اعظم، و من ترا از جمله آن تجلی کردم.

وقال، نورالله ضریحه: بسیار در خاطر می گذشت که مراد از مقام محمود که خاتم انبیاء [۲۷ر] محمد مصطفی، صلوات الله وسلامه علیه، بدان مخصوص است چیست، و آن کدامست؟ تاشبی بین یدی الحضرة بحری عظیم بی ساحل دیدم؛ و جمله انبیاء و اولیاء و ملائکه مجرد در بحر بودند، علیهم السلام، و حجابی نخبین دیدم مضروباً علی البحر، و تا بسینه آدم بود علیه السلام. و هر آنکه به حضرت حق نزدیک تر بود لا بالمكان، قرب او بآن بیشتر بود، و آدم و اولوالعزم بین یدی الحجاب بودند. من بگذشتم تا بنزدیک حجاب رسیدم. خواستم تا ورای حجاب بدانم. سیر کردم تا به آخر حجاب متصل شدم. وراء الحجاب نوری دیدم، و شخصی دیدم با رویی چون ماه تمام از سر تا به قدم، [۲۷پ] اعظم من السموات جمعاً، و جمله حضرت، تعالی عن الزمان و المكان، چنان فرو گرفته بود که يك سرسوزن جایی نبود الا که از او پر بود. و از حضرت حق تعالی نوری غیر منقطع برویش متصل بود. خواستم تا به ورای حجاب برآیم، قادر نشدم. در نفس خود گفتم: این چه مقام است، و این شخص کیست؟ ندا کردند: هذا هو المقام المحمود، و هذا محمد صلوات الله علیه، و آنچه بر روی او می بینم نور تجلی است، و دیگری را باین مقام راه نیست [۲۸ر]

محياءك بدر والوجوه اهله وكفك بحر والاكف جداول

وقال، قدس الله روحه: شبی در حضرت کبریاء، تقدس و تعالی، بازاری چند دیدم خالی، و در آنجا حق، جل سلطانه، مرا ذبح کرد، و از حلقم خون بسیار برفت، و جمله آن بازارها از خونم پر شد، و آن خون مانند شعاع آفتاب بود در حالت

طلوع ، وعظیم تر از اقطار سموات و ارض بود ، و جماهیر **ملائکه** ازان خون من می ستندند، و بر روی خود مسح می کردند : **الله** .

وقال ، قدس الله سره : [۲۸ پ] شبی در عالم غیب از شراب احمر بحری دیدم ، و سیدالوری خاتم الانبیاء **محمد المصطفی** ، علیه صلوات الله تتری ، در میان بحر مربع و سکران نشسته بود ، و قضیبی بر سر نهاده بود ، و جامه ای از قصب پوشیده ، و قدحی از شراب آن بحر در دست . چون مرادید آنچه در قدح بود بریخت ، و باز پر کرد و بریخت ، و فعل ذلك مرارا . تادست را با قدح در بحر برد ، و از خاصه سلاف شراب آن بحر پر کرد . چون ملان شد ، مرا داد . چون بخوردم ؛ جمیع علوم حقائق بر من منکشف شد ، و فتح لی بعد ذلك ما فتح . و فضل او ، صلوات الله علیه ، بر جمیع خلائق بدانستم که جمله در آرزوی شراب ناب وصال عطشان اند ، و او در لجه بحر جلال و جمال سکران .

وقال ، طهر الله رمسه و قدس نفسه : [۲۹ ر] رایت فی عوالم القدم عالما منورا من نور ساطع ، و رایت **الحق** ، سبحانه ، بلباس الجلال والجمال و البهاء ، و سقانی من بحار الوداد ، و شرفنی مقام الانس ، و ارانی عالم القدس . فلما درت فی هواء القدم ؛ و قفت علی باب العزة ، فرأیت جمیع **الانبياء** حاضرين ، و رأیت **موسی** و **بيده التوریه** ، و **عیسی** و **بيده الانجیل** ، و **داود** و **بيده الزبور** ، و سید الانبیاء **المصطفی** ، صلوات الله علیه ، و **بيده الفرقان** . فاطعمنی **موسی التوریه** ، و اطعمنی **عیسی الانجیل** ، و اطعمنی **داود الزبور** ، و اطعمنی **محمد نبینا** ، صلوات الله علیه ، **الفرقان** ، و آدم الاسماء الحسنی و الاسم الاعظم . فعلمت ما علمت من العلوم الربانیة [۲۹ پ] الخاصة التي استأثر الله سبحانه ، انبيائه و اوليائه بها .

وقال ، اعلى الله درجته فی عليین : رایت **الله** ، سبحانه و تعالی ، ينزل من طور سيناء ، فذاب الطور تحت سطوات سلطان قهره ، ثم ظهر ثم غاب ثم ظهر مرارا ثم قال : هكذا فعلت **بموسی** .

وقال ، روح الله روحه ووالى من القدس فتوحه : رايت **الله** ، سبحانه وتعالى ، وكان **الانبياء** كلهم ، عليهم السلام ، و **الخلفاء الاربع** ، رضوان الله عليهم ، حاضرين بين يديه . و حدثنى نبينا **محمد** ، صلى الله عليه وعلى آله وسلم ، [٣٠] وقبل وجهى ، وهكذا **آدم** و **نوح** و **ابراهيم** و **موسى** و **عيسى** و **الانبياء** كلهم اجمعون : ثم اثنى **الله** ، تعالى ، على نفسه ، وصلى على **محمد** و **انبيائه** . ثم قال : انى استظفيت عبدى **روز بهان** بالسعادة الازلية والولاية والكرامة ، وجعلته اوعية علمى وسرى ، لايجرى بعدها عليه احكام التفرقة ، و عصمته من عصيانى ، وجعلته من اهل التمكين والاستقامة . وهو خليفتى فى العالم والعالمين . من احبه احبه ، ومن ابغضه ابغضه . ولا مانع لقضائى ولا مرد لحكمى ، وانا الفعال لما يريد .

وقال ، ابقاه الله ابدًا فى مشاهدات جلاله : [٣٠ پ] رايت اسدا اصغر عظيم الهيئة ، تلبس بجبروت العظمة ، وكان يمشى على راس جبل **قاف** ، وقد اكل جميع الانبياء والاولياء ، وبقى فى فمه من لحو مهم ، و يسيل الدم من فيه ، ثم اكلنى ، وبقى منى مابقى منهم فى فيه .

وقال ، زاد الله قربته ووزين بالرحمة تربته : رايت **الحق** بين خيام الورد و حجب الورد و عوالم من الورد الاحمر والابيض ، و كثيرا نثر على من الورد والدر والياقوت ، و كثيرا شربت شراب السدون عنده فى دار القدس . و جرى بينى وبينه ، تعالى عن اوصاف المخلدقين ، من اسرار الانبساط . و افهم ان هذا من انبساط **الحق** الى اوليائه ، و ظهور لطائف بره . و الا ، فاين الحدثان و تلاطم بحارا الازل و طوفان الكبرياء ، حيث يدوب الكون فى بروز سطوات اشعة [٣١ ر] انوار شمس جلاله وجماله . و ما نشير اليه فهو طراز معالم علوم العشق والمحبة . قد ظهر الحق ههنا بنعت الجمال والجلال ، و قد اورثنا من ذلك المحبة و العشق والمعرفة . و ان فى حقيقة التوحيد بحارا نكرة تحير منها جميع **الانبياء** و **الرسل** و **الاولياء** . و فى مقام التوحيد تحترق الفهوم والعقول و الادراك . لاله الا الله ، سبحانه عما اشار العقول . يقول المصنف ، طيب الله حاله و احسن مآله : انتهى ما اردنا ايراده فى كتابنا

هذا هنا من كشافاته ومقاماته ، تبصرة لكل عارف هتاك في المحبة سالك في المعرفة ،
قدس الله [۳۱پ] جنانه، ما احسن واسد شطحه وبيانه .

چون کشفیات شیخ بسیار است ، و اکثر آن در نهایت غموضت و صعوبت
است ، و بچند شرح محتاج ؛ به این مقدار اینجا اختصار افتاده . و زینهار تا طاعنان
زبان در احوال هتاکان معارف دراز نکنند ، تا در بحر هلاک نیفتند ، که ایمان به
کشفیات و کرامات عارفان واجب است . از آنکه آن که به مکاشفات و مشاهدات
اولیاد ایمان نیارد ، به آیات انبیاء و مرسلان هم نیارد .

لان بحر الولاية و النبوة يداخل بعضه بعضا . قال الله تعالى : مرج البحرين
يلتقيان . و حديث ضحك و وضع كف بر كف ، و امثاله و نظايره ، از سید [۳۲ر]
انبیاء صلوات الله علیه ، در کتب حدیث مسطور ، و نزد علماء مشهور ، و لا اشاراتهم
تاویلات . بیت :

چون ندیدی شبی سلیمان را تو چه دانی زبان مرغان را

و شیخ درین معنی چنین می فرماید ، رضوان الله تعالی علیه : چه عجب داری
سخنم در مشاهده و کشف ، به عزدی مومیتش ، که به صد هزار جلال و کمال ازلی حق
را به حق بدیدم ! لکن تو چه دانی حدیث بی غرضان . [۳۲پ] شبی با من در طواف گاه
ملکوت بر طور جبروت هم رنگ موسی شو ، تا بهر ساعتی در هر سنگی صد هزار تجلی
بینی . قال الذین یقرون الكتاب ، که ایشان دانند سر تجلی ، زبوریان خوانند
در قرآن : ما کذب الفؤاد ما رای . در حقیقه تدلی اگر تشنه ای ، قنزم کبریاء منم .
اگر طالب نزار^۱ اسراری ، هان که صاحب کیمیا منم . اگر دیده داری ، هان
که یوسف الجمال روزگار منم . اگر بی خودی ، درای که آینه صفاتم . در من
نگر ، تا جانم را بینی که چون در منقار شاهین ازلی پی روان روان است . خونم مداد
«ن والقلم» دان . از لوح محفوظ صورت آدم ، حرف « خلق الله آدم » بر خوان . ای
صوفی خانقاه قدم ! سربه گریبان ابد فرو بر ، که ازین حدیث جهانیان نابینا اند !

ينظرون اليك وهم لا يبصرون [۳۳ر]

تا به اینجا بود لالی منشور کلام شیخ قدس الله جنانه . اکنون چند کلمه ای منظوم از **سوگندنامه** کبیر او به . ب مناسبت می نویسم ، تا دل آزادان بآن شاد شود ، و چشم رهروان بینا گردد ، و چشمه ای از عیون انهار اسرار تحقیق هویدا ، و ذلك قوله ، نور الله ضریحه :

درین زمانه منم هادی صراط الله

زحد خاور تا آستانه اقصی

درین زمانه منم طوطی سرای قدم

که داده اند مرا خانه زاشیان بقا [۳۳پ]

چو میهمان دل من بود عسا کر قدس

بود به مطبخ جانم هزار گونه ابا

چه داده اند مرا خالص حقیقت عشق

منم به حضرت عزت خلاصه عرفا

چو گردن از کمر عرش بگذرانیدم

روا بود که مرا باشد این کلاه و قبا

مرا چو مرغ ازل خواند از نشیمن غیب

به صبح بام انا الحق زنم تبیره لا

همی کنم به حقیقت درین جهان دعوی

با آنکه يك نفسم رادو کون هست بها [۳۴ر]

وگر نداند ما را کسی ز بی علمی

همی نبیند خورشید چشم نابینا

يقول المنصف بلغه الله سؤاله واعطاه مامله: لقد صدق ، قدس الله روحه ووالا

من القرب فتوحه : فان من كب في غيابة جب الطبيعة [۳۴پ] كيف يفهم بادراك
انوار اقمار افلاك الحقيقة .

للمصنف احسن الله حاله :

و من كان في جب الغياة واقفا

فعيناه من نور الهداية غامض

هر که در چاه جاه طبیعت افتاد ، از نور حضور ماه و تاب آفتاب حقیقت

بی بهره ماند .

للمصنف احسن الله حاله :

آن کس که خبر ندارد از عارض دوست

بیوسته بکوی دشمنان در تک و پوست [۳۵ر]

از دایره می طلب کند مرکز خویش

گو خود بطلب که مرکز دایره اوست

اگر از سرچشمه سلسبیل خوش گوار مشربی داری ، نوشت باد ! مارا ، که

در سراب فراق مهلکه دنیا عطشانیم ، و در آرزوی کاس شراب ناب مالا مال وصال

گریبان ، فراموش مکن !

فمن کاساتکم للارض حظ فهبلی منیتی فضل العباد^۲

فیروینی قلیلا او کثیرا وما متکم لنا خیر السداد

و اگر نواله ای ازین مایده نداری ، زینهار دست ارادت از دامنشان مدار ،

نهال محبت ایشان در دل نشان تا رستگار شوی ، ولا تکن الرابع قتهلك .

وله : [۳۵پ]

بی عارض خوب یار مسرور مباش

بی چهره آن شاهد مشهور مباش

در حجره وصل اگر نباشد راحت

باری ز در سرای او دور مباش

رجعنا الى كشف النقاب و زفج الحجاب عن مال حاله ، صب الله شآيب رضوانه

على جناحه : [۳۶ر]

بعد ازان که از جنان مشاهدات نسیم مکاشفات بر جنانش وزان شد ، وانهار عیون انوار اسرار بر جوینار روانش روان ؛ بادل چودریای راز بشهر شیراز آمد ، و چند گاه به تحصیل فنون علوم دینی و دقائق حقایق یقینی مشغول شد ، و صحبت مشایخ بزرگوار و ایمة کبار رسید . باز به پسا مراجعت کرد ، و بعد چند زمان زیارت بیت الله الحرام و روضة نبیه ، علیه الصلوة والسلام ، جزم کرد ، و با جمعی از مریدان و طالبان که داعیة این راه در صحرای سینة ایشان ماوی ساخته بود ، روانه شد . چون بشهر واسط رسید ؛ شیخ مقتدا ابوالصفا را بدید ، و ازو خرقة پوشید . و کان هوشیخ اوسط ، صاحب آیات و کرامات ، [۳۶پ] روح الله روحه . و شیخ ، رحمة الله علیه ، می خواست تا بر صهوت^۱ خیل خلوت سوار شود ، و در میدان ریاضت جولانی کند ، تا از خلوت مجاهدت به اصل سلوت مشاهدت رسد ، شیخ ابوالصفا فرمود : « یاروز بهان ! انک لا تحتاج الى الخلوة ، و سیتم امر کم بعد ایام قليلة فی سفرك هذا » .

شیخ بعد ثلثة ایام عزم حج اسلام کرد ، و با قافله بصره روان شد ، من الفلق الى العسق ، تا به مدینه بهتر کاینات و مهتر موجودات ، علیه الصلوات الزاکیات ، واصل شد . چند روزی در مدینه توقف کردند .

شیخ فرماید : شبی چنان دیدم که شب رو « سبحان الذی اسرى » خورشید طلعت « والضحی » علیه الصلوة والسلام ، دست مبارک از روضة مقدسه بیرون آورد ، و دراعه ای درمن پوشید ، و تاجی بر سرم نهاد ، و طیلسان و علمی [۳۷ر] مرآب داد ، آنکه زبان در دهانم نهاد ، فمصصته مصا طویلا . و دست برویم فرو آورد ، نوری

در چشمم ظاهر شد ، که بآن نور روی آن سرور عالمیان و سرور سینۀ آدم و آده میان را بدیدم ، که شمه‌ای از شعاع نور رویش تاب آفتاب همچو ذره‌ای ناچیز کردی .
فی نعمته صلی الله علیه :

ولو سمعوا فی مصر اوصاف خده
لواحی زلیخا لوراین جبینه
لما بذلوا فی سوم یوسف من نقد
لآثرن بالقطع القلوب علی الاید
بعد ازان بزمین **عرفات** رسید و چون زوقفه فراغت حاصل شد ، و به **کعبه** [۳۷پ] معظمه ، زاده‌الله شرفا و نبلا ، دوم بار و اصل ؛ هفت شبانروز بی خور و خواب در طواف و نیاز و روزه و نماز بود . و چنین فرماید که : در شب هفتم از حضرت رب الارباب سبع مرات خطاب آمد ، « **یا روزبهان** ، یا سید اقطاب العالم ! یفتخر بوجودك القرون الغایبة الماضية والقرون المستقبلة و الحاضرة . » و نشر علی نثار-
الورد الاحمر من **الحجر الاسود** .

آنگاه تابه **مصر و شام** سفر کرد . و بعد ازان از مسکن و مقر انبیاء روی سوی **برج اولیاء** نهاد . چون به **شیراز** رسید ، رای انورش مصلحت چنان [۳۸پ] دید بنیاد **رباطی** نهد . چون رای اقامت مصمم شد ، و این قصد محکم ؛ بعضی از **مشایخ** زمان و اهل عرفان در عمارت **رباط** به نفس خود مساعدت نمودند ، و آن **سالکان** صاحب دل بدست خود کار گل فرمودند . و در **رمضان سنه ستین و خمسمائة** ساخته و پرداخته شد . و وقف کرد **رباط را بر اولیاء الله و صافیان و صوفیان** در گاه . و در قدم گاه **شیخ** این سخن بر حجر احمر محرر است باین عبارت ، من املائه ، زاد الله رفعته و اعلى فی علین درجته :

« بسم الله الرحمن الرحيم . [۳۸پ] اما بعد ، فقد بنی هذا **الرباط** ، بعون الله و منه ، العارف الغریب الشطاح المشتاق الی جلال الازلی ، تعالی و تقدس ، **روزبهان بن ابی نصر بن روزبهان البقلی البسابی** ابقاه الله فی مشاهدته ابدًا ، **لاولیاء الله** من **الصوفیة** ، و قفا مؤبدا ، ان شاء الله . و الحمد لله رب العالمین ، و صلی الله علی محمد و آله اجمعین . و زاد علی هذا **ببواب الرباط** فی شهر الله المبارک **رمضان سنه ستین و خمسمائة** »

وروزگار بزرگوارش بعضی به درس فنون علوم و وقت و حاز و ذکر و فکر و طاعات و اوراد^۱ و اداء عبادات و اوراد و به حد اکثر در اقامت نوافل، به قاعده «لا يزال العبد [۳۹ر] يتقرب الي بالنوافل» مصروف بودی. و در شطری به تصنیف علوم شریعت و کلمات حقیقت و نکات طریقت مشغول. و شنیدم که چون به مقدمات طهارت پرداختی در آن حال از بحر نحر لولولا اشعار خوب مرغوب به بدیهه و ارتجال به واسطه ملاحظه زبان بر ساحل دهان آوردی، و طایفه تلمیذان و زمزمه‌میردان قلابد عرایس اوراق و دفاتر را بآن آراستند، و در درج درج سفینه از بهر سکینه و سرورسینه دینه ساختندی.

و بر احوال شب مواظبت نمودی. و در گاه آنکه لشکر هندوی و ش شب از نهیب ترک خوب روی روز منهزم شدی؛ از سر شوق و ذوق شهنه‌ها و نعره‌هازدی، و همچو ابر بهار قطرات عبرات بر گلزار رخسار پاشیدی. و این دو بیت هم از سخنان شیخ به وجه استشهاد [۳۹پ] اینجا ایراد افتاد، بیت:

گلبامهای عشق ز نم هر شبی بچرخ

شور از کنار قلعه سینا بر آورم

چون ارغوان صبح برآید ز شاخ شرق

خوناب جان ز دیده چو صها بر آورم

و شیخ را صورتی خوب بود، لکن باهیت، و در اکثر احوال بشاش بودی، و رجاء بر خوفش غالب. و در مسجد جامع عتیق و مسجد سنقری و عطف فرمودی. و میریدان را در خلوت نشاندی، و راه تحقیق نمودی، و به مفتاح بیان و عیان ابواب خزاین رحمت رحمان بر روی جان راه روان گشادی، و علی حسن صورته و صفاء سیرته.

حکایت [۴۰ر] روزی شیخ بر در رباط استاده بود، و ترکی خوب روی

صاحب جمال **منگلی** نام درغایت حسن و لطافت و نهایت نظافت از غلامان **اتابک** **زنگی** ، انارالله برهانه ، که از زمرهٔ مریدان بود ، میان جمع صوفیان در خدمت **شیخ** استاده بود . زاهدی در گذر آمد ، نظرش بر رخسار **شیخ** افتاد ، دردش آمد که غذای **شیخ** بسیار بود ، و اغذیهٔ لطیفه تناول کند . بایستی که تن پروری نکرده ، و چندین پرورش رنگ رخسار ارغوانی ندادی . **شیخ** به نور فراست بدانت ، اورا بر خود خواند ، و لحظه ای باز داشت . چون **ترک** خوش منظر عزم مرا [جمع] کرد ؛ **شیخ** فرمود : این درویش زاهدرا با خود ببر ، و سه شبانروز اورا در صحبت خود بدار ، و بعد ازان بر منش آر . **ترک** اورا با خود ببرد . [۴۰ پ] نزد **اتابک** رفت ، ساعتی چند به شرایط خدمت قیام نمود . چون **اتابک** به حرم رفت ؛ **ترک** عزم خانهٔ خود کرد ؛ و زاهد در صحبت . و وسوسا ختنند و بنماز مشغول شدند تا نزدیک شب زاهد را لشکر مجاعت در جوف به جولان و طوف در آمد ، اما چاره ای جز خاموشی ندید ، و دانست که : **ترک** روزه دارست . چون شب در آمد ، بعد از فراغ طاعت ، زاهد منتظر تا کسی طعام آورد ، و **ترک** روزه گشاید . چون **ترک** از ادای فریضه و سنت فارغ شد ؛ چنان به نوافل مشغول گشت که اندر اثنای آن وقت نماز خفتن در آمد ، آن را نیز به محل ادا رسانیدند . بعد ازان خادمی در آمد ، و طعامی آورد ، و **ترک** به تناول اند کی ازان اکتفاء کرد . درویش زاهد بچشم حیرت نگران می بود ، و شکمش از مجاعت سوزان . **ترک** [۴۱ ر] بعد از ساعتی چند که به بعضی از حکایت انبیاء و اولیاء شب گذاشت ؛ وضو کرد و لحظه ای به نگر مشغول می بود ، تا در اثنای ذکر تکیه کرده چشمش در خواب شد . زاهد نیز رغبت استراحت کرد . هنوز اندکی از شب گذشته بود ، و بسیاری مانده که **ترک** برخاست ، و زاهد را بیدار کرد ، گفت : وقت آن آمد که از غفلت به حضور آییم ، و از ظلمت به نور . و وسوسا ختنند ، و به عبادت پرداختند . چون وقت طلوع بود ؛ **ترک** قدری آب بخورد ، و نیت روزه آورد . چون وقت صبح بود ؛ عزم خدمت **اتابک** کرد ، و زاهد در خدمت شرایط

خدمت به تقدیم رسانید ، و مراجعت کرد . و دو شبانروز دیگر شب به تهجد و قیام و روز به صیام بسر بردند . زاهد از قلت طعام و کثرت صلاة و قیام ضعیف و نحیف شد ، از ترك تقاضا کرد که مرا باز خدمت [۴۱ پ] شیخ بر . برخاستند ، می-آمدند . چون بدر **رباط** رسیدند ؛ **شیخ** منتظر بود ، و جماعت صوفیان در خدمت استاده . **ترك** لحظه‌ای باز استاد و مراجعت کرد . **شیخ** در روی زاهد تبسمی کرد و گفت : زاهد ! **ترك** ما را چون دیدی ؟ گفت : حالتی عجیب و غریب دارد ، همه روز روزه می‌دارد ، و اکثر شب نماز می‌گزارد ، و غذا در غایت قلت تناول می‌کند . **شیخ** فرمود : هان پس این گونه قوت و لطافت گونه روی او از چیست ؟ گفت : ای **شیخ** اندیشه کردم او را جاهی تمام و مرتبتی با نظام نزد **اتابك** هست ، و نیک مقرب است ، با وجود این جاه او را ریاضت مضر نیست . **شیخ** گوش زاهد بگرفت و بزبان پسایی فرمود : ای گرمی چه کرد ؟ ترکی که نزد مخلوقی قربتی دارد رخسارش چون گِل ، لبانش چون مل ، چشمش چون عیبر ، قدش چو عرعر ، [۴۲ ر] و غذا اندک ، و مجاهده بسیار او را زیان کار نیست ؛ **روز بهان** در هر زمان و مکان از حضرت قدس نسیم قرب انس می‌یابد ، عجب داری ، اگر او را همچو لاله زار رخسار گلگون بود ؟! زاهد همچو مروارید اشک از دیدگان فرو بارید ، و استغفار بسیار کرد ، و از جمله مریدان و زمره و اصلان گشت .

و این دو بیت هم از قصیده طویله‌ای هم از سخنان شیخ اینجا مناسب افتاد ، و هما قوله ، رحمه الله علیه :

عاشقان را روی چون گل باشد اندر بوستان

زاهدان را روی از خشیت مزعفر کرده اند [۴۲ پ]

من شراب از کاس قربت می‌خورم در بزم وصل

لاجرم روی مبارک چون گل تر کرده اند

و این حکایت در قطب ثانی بایستی ، اما به حسب مناسبت در قلم آمد .

الكلام فی ذكر اساتذته و اشياخه ، قدس روحه و نور ضریحه ، و الاشارة الى

مأخذ الخرقه وحقيقته ، مكتفيا بانموذج منها .

عن **ام خالد** ، رضى الله عنها ، قالت : اتى النبى ، صلى الله عليه وسلم ، بثياب فيها خميصة سوداء صغيرة . فقال ، عليه السلم : من ترون اكسو هذه ؟ [٤٣ ر] فسكت القوم . فقال رسول الله ، صلى الله عليه وسلم : ايتونى بام خالد ! فأتى بى ، فالبسيتها بيده ، وقال : « ابلى واخلقى » يقولها مرتين ، وجعل ينظر الى علم الخميصة ، ويقول : يا **ام خالد** ! هذا سناء . قيل : السناء الحسن ، بلسان الحبشة^١ .

وعن **صهيب عن انس بن مالك** ، رضى الله عنهما ، قال : كنا عند رسول الله ، صلى الله عليه وسلم ، ان نزل جبرئيل ، عليه السلم ، فقال : يا رسول الله ! ان فقراء امتك يدخلون الجنة قبل اغنيائهم بنصف يوم ، وذلك خمسمائة عام . ففرح رسول الله ، صلى الله عليه وسلم ، فقال : افيكم من ينشدنا ؟ [٤٣ پ] فقال بدوى : نعم يا يا رسول الله . فقال : هات ! فأنشأ :

لقد لسمعت حية الهوى كبدى
الا الحبيب الذى شغفت به
فلا طيب لها و لا راقى
فعناه رقيتى و ترياقي

فتواجد رسول الله ، صلى الله عليه وسلم ، وتواجد الاصحاب معه ، حتى سقط رداؤه عن منكبيه . فلما فرغوا ، آوى كل احد الى مكانه . فقال معاوية بن سفيان : ما احسن لعبتكم ، يا رسول الله ! قال : مه يا معاوية ! ليس بكريم من لم يهتز عند ذكر الحبيب . ثم قسم رداء رسول الله ، صلى الله عليه وسلم ، على من حاضرهم باربعمائة قطعة^٢ .

وهذا هو [٤٤ ر] مأخذ الخرقه ومأخذ السماع ايضا .

واما حقيقت بعضى از اسرار خرقه پوشيدن وپوشانيدن آنست كه شيخ اظهار تصرف درمريد مى كند ، ومريد اظهار تسليم . «وهى علقه بينهما» ، تامر يد رابه صفت

١- عوارف المعارف باب ١٢ (ص ٤٨ ج ٢ هامش احياء العلوم چاپ ١٣٥٨) - مصباح

الهداية باب ٥ فصل ١ ص ١٤٧

٢- عوارف المعارف باب ٢٥ (٢ : ٢٩٤) - مصباح الهداية باب ٥ فصل ١٠ ص ٢٠١

حق متصف می کند ، «ويعبر عن هذا الحال بخرقه يلبسه ، لان الظاهر عنوان [۴۴ پ] الباطن ، كالشمع يشعل منه آخر » . وجود شیخ شمع چمن انجمن محبوبان «يجبهم ويجبونه» است که نظار و حضار را صفا و سنا می بخشد ، و در بوتۀ مجاهدت و ریاضت به حسن تربیت چون نضار خالص می کند . و بدان که : وجود مرید نیز هم شمع صفت است ، اما نه مشتعل « ما من مولود الا هو يولد على الفطرة » .
فأما تا به صفت حرق متصف نشود ، و جامۀ هستی را بدست نیاز خرق نکند ؛
به صفات حق موصوف و معروف نشود . بیت :

دیدۀ ظاهر بدوز بارگه اینک ببین

جوشن صورت بدر معر که اینک در

اول غسلی بکن زین سوی نیل عدم

یس بتماشا گذر آن سوی مصر بقا [۴۵ ر]

در جلال احوال : خاص الخاص « فنجیناک من الغم » ، غواص بحر « فاقد فيه فی الیم » ، سرمست شراب « ارنی » ، مخمور ضربت « لن ترانی » نگر که : اگر چه از شهرستان « لعلی آتیکم منها بخبر او جذوة من النار لعلکم تصطلون » آتش خواست ، و مشاطۀ قدرت به یمین حکمت چهره اش به گلغونۀ « و القیت علیک محبة منی » بیاراست ، با کمال منقبت و مرتبت نبوت ، تا شرار نار اشتیاق در دل و جانش نیفتاد ، و بر بندۀ نامدار بزرگوار « فوجدا عبد امن عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علماً » نفرستاد ، ابواب خزاین علم لدنی برو نگشاد . « من لم یکن له شیخ فامامه الشیطان » سخن پیشوای عارفان است .

و اذا ثبت هذا ، فأعلم : [۴۵ پ] أن هذه العصابة المباركة على اقسامٍ اربعة :

سالک مطلق ، و مجذوب مطلق ، و سالک مجذوب ، و مجذوب سالک . و هو الواصل الفاضل الكامل المكمل الذى فاق اهل زمانه و اقرانه ، و هو غوث العالم و العالمین و قطب الاقطاب و كاشف النقاب .

و أعلم أن المجذوب المطلق يهتدى به ولا يقتدى به . و السالك المطلق

يقتدى به ولا يهتدى به . والسالك المجذوب والمجذوب السالك يقتدى بهما ، ولكن المجذوب السالك له المرتبة العلى ويغبط به الملا الاعلى .
وفيما ذكرناه اختلاف كثيرة بعبارات مختلفة ومعان متفاوتة . واقتصرنا بما هو الصحيح عندنا ، ولا نطول الكتاب بايرادها .

وافهم أن مأخذ الاصول ، وحقيقة الابواب والفصول ، ومقصد الرجال ، ومنتهى الحال ، ومتمنى الاخير و اسناها ، [٤٦ ر] ومنية اولو الايدي و الابصار و احسن حسناها ، هو الجذبة . جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين .

لوالدى شيخ الاسلام ، قدس الله روحه :

ز حد طبع برون نه قدم كه دست صفا

ترا ز جنگ كدورات نفس برهاند

خوشا دمی كه ترا جذبه عنایت حق

بیك تلالو كشف از دو كون بستاند

جننا الى ذكر شجرة خرقة ، وهي كثيرة الطرق ، ونكتفى بطريقتين منها .

[٤٦ پ] .

الطريقة الاولى : لبس الخرقة الشيخ المقتدى علم الهدى كشاف مشكلات

العلوم الدينية ، مفتاح معضلات الحقايق اليقينية ، هادى عباد الله المؤمنين ، خليفة الله فى العالم و العالمين ، سيد الاولياء والصديقين ، صدر الملة و الدين ، و ارث علوم الانبياء و المرسلين ، سلطان العارفين ، جليس الرحمن ، ابو محمد روزبهان بن ابى نصر بن روزبهان ، سيد الاقطاب ، رضى الله عنه و ارضاه ، و اسكنه بحبوحة جنان مشاهداته ، وجعله مأواه ، مقتديا بالمشايخ الماضين و الشهداء و الصالحين ، رضوان الله [٤٧ ر] عليهم اجمعين ، عن يدى الشيخ الامام ، سراج الملة و الدين محمود بن الخليفة . وهو لبس من الخطيب الامام العالم ابى القاسم محمود بن احمد بن عبد الكريم . وهو لبس من الخطيب الامام العالم ابى بكر بن محمد بن عبد الكريم . وهو لبس من الشيخ الامام المرشد سلطان الاولياء ابى اسحق ابراهيم بن

شهباز الكازرونى . وهو لبس من الشيخ سيد الابدال **حسين الاكار** . وهو لبس من الشيخ الكبير **ابى عبدالله محمد بن خفيف** خاتم الصوفية ، ولشجرته شعب كثيرة ، حتى روى انه صحب اربعمائة شيخ ، كما ذكرنا اول الكتاى . ونكتفى بشعبتين : **الاولى جعفر الحذاء** . وهو صحب الشيخ ابا عمر والاصطخرى . وهو صحب

الشيخ ابا تراب **النخشى** . وهو صحب الشيخ **حاتم الاصم** . وهو صحب الشيخ شقيق . [٤٧ پ] وهو صحب الشيخ **ابراهيم بن الادهم** . وهو صحب الشيخ **داود الطائى** . وهو صحب الشيخ **حبیب العجمى** . وهو صحب الشيخ **موسى بن يزيد الراعى** . وهو صحب الشيخ **اويس القرنى** . وهو صحب امير المؤمنين **عمر بن الخطاب** و امير المومنين **على بن ابى طالب** ، رضى الله عنهما . وهما صحبا سيد المرسلين وخاتم النبيين **محمد المصطفى** ، صلوات الله عليه . وليس ما وراء **عبادان** قرية . صلوات الله عليه وعلى آله واصحابه وتباعه وعترته اجمعين .

الشعبة الثانية : ولبس هو الشيخ من الامام **رويم بن احمد** . وهو لبس من شيخ المشايخ **ابى القسم جنيد** . وهو صحب الشيخ **سرى السقطى** . وهو صحب الشيخ **معروف الكرخى** . [٤٨ ر] ولشجرته ايضاً شعبتان :

الاولى : صحب هو الشيخ **داود الطائى** . وهو صحب الشيخ **حبیب العجمى** . وهو صحب الشيخ امام التابعين **الحسن البصرى** . وهو صحب **امير المؤمنين عليا** ، رضوان الله تعالى عليه وعليهم اجمعين .

الشعبة الثانية : صحب هو **على بن موسى الرضا** . وهو صحب **موسى بن جعفر** . وهو صحب **جعفر الصادق** . وهو صحب **محمد الباقر** . وهو صحب **زين العابدين على بن الحسين** . وهو صحب **الحسين بن على** . وهو صحب ابا **على بن ابى طالب** [امير] المؤمنين ، كرم الله وجهه .

الطريقة الثانية [٤٨ پ] لبس من الشيخ الامام **المقتدى ابى الصفاء**

الواسطي . ولشجرته ايضاً شعب ، نبين منها اثنتين :

الشعبة الاولى : ليس هومن شيخ محمد مانكيل ، عن داود بن محمد خادم الفقراء ، عن ابي العباس بن ادريس ، عن ابي القاسم رمضان ، عن ابي يعقوب الطبري ، عن ابي عبد الله بن عثمان ، عن ابي يعقوب النهرجوري ، عن ابي يعقوب السوسي ، عن عبد الواحد بن زيد . وهو ينتهي في العلم الي الحسن البصري ، وفي الخرقه الي كميل بن زياد ، وهما عن امير المؤمنين علي بن ابي-طالب ، وهوعن رسول رب العالمين وخاتم النبيين محمد سيد المرسلين ، صلوات الله تعالى عليه وآله واصحابه وعترته اجمعين .

الشعبة الثانية : [٤٩ر] لبس هومن شيخ السنة ابي المحاسن علي الفارمذي ، من ابي القاسم عبد الله بن علي الخركاني ، وهومن ابي عمرو محمد بن ابراهيم بن محمد الزجاجي النيسابوري ، وهومن جنيد شيخ المشايخ ، قدس الله ارواحهم . و يروى صحاح الاحاديث ، لاسيما المصابيح مصنف الامام محيي السنة و قامع البدعة ، عن الامام فخر الملة و الدين نصر بن مريم ، عن الامام مناورين فر كوه الديلمي ، عنه ، وسائر مصنفاته ومروياته من التفاسير والاحاديث والمواعظ والحكايات ، وسائر ما يجري فيه العننة ، و يندرج في سلك الرواية . و يرويه ايضاً عن الامام الهمام ارشد الملة و الدين علي النيريزي ، عن مناور ، عنه . و كذلك ساير مروياته ومصنفاته .

واقول : اني اخذت الخرقه من يدي والدي وشيخي وسيدي وسندي ومولاي ومن افتخر به في ديني و دنياي ، شيخ شيوخ [٤٩ پ] الاسلام والمسلمين صدر الملة والدين وارث علوم الانبياء والمرسلين ابو محمد روزبهان الثاني . ولشجرته شعبتان :

الاولى : هولبس من ابيه شيخ شيوخ الاسلام شافعي الزمان والمشار اليه في البيان والبنان فخر الملة و الدين سيد الاولياء والصديقين احمد ، رحمة الله عليه . وهو لبس من ابيه سلطان العارفين جليس الرحمن ابو محمد روزبهان ، عليه

الرحمة والرضوان ، عن اشياخه المذكورين .
و كذلك اروي عنه ساير مروياته عن مشايخه ، اعلى الله درجاتهم في عليين
مع النبيين والصدقيين .

الشعبة الثانية : لبس هومن شيخ الدهر وامام العصر المنتهى اليه في فنون
علومه [٥٠ ر] والمرجوع اليه في كشف المعضلات من غوامض التحقيق ومفهومه
سيف الملة والدين عمدة المجتهدين و عدة المجاهدين **ابى عبيد الله محمد بن احمد**
بن عبدالرحيم بن محمد الزنجاني ، تغمده الله بالرضوان واسكنه ببحرودة الجنان ،
ببلدة **شيراز** . وقد اخذ هومن شيخ الطريقة وامام الحقيقة العارف المجاهد **جمال**
الدين معين الاسلام ابى المحاسن فضل الله بن سرهنگ المهر دار الزنجاني بها .
وهو اخذ الخرقه **بخراسان** من شيخه الصدر الامام شيخ السنة **ابى المحاسن على**
الفارمذى ، عن اشياخه المذكورين ، رضوان الله عليهم اجمعين .

ولبعضهم فى نعمهم : [٥٠ پ]

قوم همومهم بالله قد علقتم

فما لهم همة تسمو الى احد

ومطلب القوم موليتهم وسيدهم

يا حسن مطلبهم للواحد الصمد

واقول بلسان الابهال والافتقار لا سيما زمان الاستخارة :

الهى يا من قصرت عن ادراك اشعة شمس جماله ابصار النظر ، وكلت عن
اوصاف جلاله السنة الابرار والاخيار ! وفقنا للاهتداء بسبل السالكين من عبادك ، و
الافتداء بسير الناسكين من عبادك ، واجعلنا منتظمين فى سلك خواص اصفيائك ،
والعالمين العاملين من اوليائك ، و ارزقنا ملك العافية والقناعة ، و اذقنا حلاوة
الذكر و العزلة [٥١ ر] و الطاعة ، واجعلنا مستأنسين بمشاهدة لقاك ، معرضين
عمن سواك ، بمحمد المخاطب بلولاك ، و صل عليه افضل الصلوات الزاكيات و
التحيات الناميات ، و على جميع الانبياء والمرسلين ، و الملائكة المقربين ، و
الشهداء والصالحين ، وعلى جمهور الصحابة والتابعين !

ومن مقاله ما وصف فيه بعض احواله ، قوله :

منم که مطلع صبح ازل جنان منست

منم که خازن سر قدم روان منست

هوای عالم علوی مطار روح منست

نشان خاتم ملک ابد بجان منست [۵۱پ]

جهان عالم قدسی درین جهان حدث

به صد هزار صفت قبله عیان منست

زبان عقل کل اندر مراتب جبروت

هران چه گوید يك نکته از بیان منست

ز بحر علم لدنی و رمزهای خضر

هزار چشمه از آن بحر در دهان منست

درین زمانه منم هم قران قطب و خضر

از آن که خضر درین علم هم قران منست

نهان خانه غیب از سرادق اعلی

بیانهای معانی در زبان منست [۵۲ر]

مقام و منزل مرغان عرش در ملکوت

بجان من که همیشه در آشیان منست

لباب معرفت اندر حقیقت توحید

ز بحر علم من و خاطر و روان منست

نوالهای ملک در لطایف تقدیس

یکی لقیمه ز سر کاسه و ز خوان منست

مرا زمر کب گردون چه آید اندر سر

چو بارگیر حقایق بزیر ران منست

سر سران جهان در حدیقه معنی
 به نعت مهر و ارادت بر آستان منست [۵۲ پ]
 ز صنع گلشن قدس و نگارخانه انس
 هزار گونه گل عشق در جنان منست
 همه بهار سعادت بیباغ من روید
 خجسته با همه آیین در خزان منست
 در آن هوا که جناح ملک فرو بندد
 هزار شه ره علوی ز که کشان منست
 ز لاله زار تجلی هزار رنگ بدیع
 بروی چون گل و گلزار وارغوان منست
 بجان من که در اقلیم هفتمین مرکز
 عروس روح مقدس ز عاشقان منست [۵۳ ر]
 ز نامور دل من در عوالم اسرار
 جواهر ملکوتی ز بحر و کان منست
 هزار جعبه پر تیر ناله سحری
 ز غیرت ازلی جمله در کمان منست [۵۳ پ]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

القطب الثانی من کتاب روح الجنان فی سیرة الشیخ روزبهان فی بعض الحکایات من کراماته و حالاته و نکات فی فایدتها موعزة باشارات موجزة .
يقول العبد الضعیف **ابن روزبهان عبد اللطیف** ، حقق الله بالسعادة آماله ،
[٥٤ ر] و قرن بالخیر اعماله : بدان که : چنانکه **انبیاء** معجزات است ، **اولیاء**
را کرامات است . و کرامات **اولیاء** از تمه معجزات **انبیاء** است ، و در هستی آن
اهل ایمان را اتفاق است . كما انشأ :

کرامات الولی بدار دنیا لها کون فهم اهل النوال
مثل آنکه سرایر ضمایر بر ایشان منکشف شود ، و از ملکوت اعلی هاتف
غیب ایشان را ندا کند ، و طی مکان و زمان ، و امثاله و نظایره مما یتحیر فیہ الافهام
و یتغیر الاوهام ، و لا ینبئ الاشارات عن حقیقته ، و لا العبارات عن ماهیته . و هر
که از متابعت مقتدای مشاهیر انبیاء ، و شاهنشاه جماهیر رسل و اولیاء ، **محمد مصطفی**
صلوات الله علیه ، با حظی او فر بود ؛ نصیب او از کرامات اکثر بود . که [٥٤ پ]
منشأ کرامات نوزادگان عدم را محبت قدم است ، و لا ذلك الا فی اتباع النبى ،
صلی الله علیه . قال الله ، جل و علا ، و تعاضم و تعالی : قل ان کنتم تحبون الله ، فاتبعونی
یحییکم الله .

و بدان که نزد اهل کمال ، اظهار کرامت ، باهمه نباهت ، هتک^۱ استار ، و
کشف اسرارست . زیرا که کرامت خرق عادت است . و ذلك لتقویة ضعف الیقین
و الایمان . فان المؤمن متى حصل له الیقین ؛ وصل اعلی درج الکمال ، و نال من

نسيم التسليم والفوز الجسيم مانال ، واستغنى به عن ظهور المخزقات وبروز بروق الآيات ، من عارض عوالم القديسات ، التي هي من الله ، سبحانه ، لضعفاء العباد شفقة و مراعاة . **وجد اعلى** اين درويش ، سقى الله ثراه ، واعلى في غرف الجنان مثنواه ، مى فرمايد : [٥٥ ر] كرامت حجاب جهل وينجم است عارف را ، باين عبارت : اذا بلغ العارف مقام الرضا ؛ تهياله الاسباب و الكرامات ، و يطلع سره على هموم القلوب ، وسهل له الفراسات . وهو يفرح بها . وذلك الحجاب الخامس والاربعون . اما **عارفان** را برهاني باهر است ، ومقامى بس فاخر ، ومتضمن بسيار فوائد است ودر مشاهد معجزات ساعد وشاهد بشش فائده :

الفائدة الاولى : الناس على اربعة اقسام : مؤمن كامل ، ومؤمن مستكمل ، و

مستسلم ، وكافر .

فاما المستكمل اذا اظهرت عليه كرامة السولى المتدرع بلباس المعرفة والايقان ، الذى هو الكامل فى الايمان ؛ يحصل له اليقين ، ويزول من قلبه هوا جس الشك فى الدين .

واما المستسلم ، اعنى الكافر الذى يظهر ايمانه ، احرازمه وماله ، [٥٥ پ]

ويكتم طغيانه .

والكافر اذا اراهما الله من فلك وجود الولى انوار شمس الكرامة ؛ انجلى بالظاف خفيات الغيب غمة غمامة الكفر والريب ، ويرسخهما على السنن النبوى ، ويهديهما الصراط السوى .

كما روى عن كثير من المشايخ الكبار والاخيار : ان كثيرا من الكفرة [آمنوا]

بايديهم بيرة اظهروا كراماتهم .

وهذا من اجل الفوايد و اتمها و اسمائها و اعظمها و اسناها من حيث شابهت

جلالة هذه الحالة منصب النبوة والرسالة .

ولقد اخبر نبينا ، صلى الله عليه ، عن هذا المقام الجميل ، بقوله : «علماء امتى

كانبياء بنى اسرائيل» .

وفى مشاهير الاخبار انه قال ، عليه الصلوة والسلام **لمعاذ بن جبل** ، رضى الله عنه ، حين بعثه الى **اليمن** : «لان يهدى الله على يديك رجلا ، كان خيرا لك مما طلعت عليه [۵۶ر] الشمس والقمر» و ورد ايضا فى الصحاح انه قال ، صلوات الله عليه : اوحى الله الى **داود** ، فقال : يا داود ! لورددت الى عبدا آبقا ، احب الى من عبادة الثقلين .

وبان لك ان الكرامات تتممة المعجزات .

الفائدة الثانية : ان فيها تطيب قلوب المريدين ، وتنشيط خواطر السالكين . ليسهل عليهم صعوبة فلوات الرياضات والمجاهدات . لانهم اذا تصوروا نيل الدرجات العلية ، والمقامات السنية ، حنوا اليها ، وفرحوا بها ، ويصغر فى اعينهم الدنيا الدنى ، ويميلوا عن زخارفها الى المقامات البهى السنى . وتلهيهم منظره الحبور عن قنطرة العبور ، وقعدة السرور ، عن عقدة الغرور ، ومنزل الاستواء عن منهل الالتواء . وفى كلام بعض الفصحاء ، لله دره : [۵۶پ] من سلك اللآلى نسى الحاجة ، و من ملك اليواقيت نبذ الزجاجة . و **للمصنف** فى هذا المعنى :

گر زلف قمرسای تو در چنگ آید

از حور و قصور و جنتم ننگ آید

هر شب به هوای عارضت تا برروز

از چشم رهى عبره گلرنگ آید

وله :

گر از لب گلرنگ تو مى نوش کنم

علم و خرد و هوش فراموش کنم

فارغ زدوگون کردم ای زیبا یار

گر با تو دمی دست در آغوش کنم [۵۷ر]

الفائدة الثالثة : فائدة سوم آنست : تاچو احوال شريف ايشان می خوانند ،

و افعال منیفشان می‌دانند، مریدان را اسوت^۱ بود و در اخلاق قدوت «اولئك هدی الله فبهديهم اقتده». و سخن **مشایخ** بزرگوار است :

هر که می‌خواهد که از اسرار این کار برخوردار باشد؛ باید که هر روز قدر يك سی‌پاره **از قرآن** بگوید، و بشنود، و یا بخواند. و حظ جمعی محض اخبار بود، و نصیب طایفه‌ای لب اسرار. بیت :

غافلان را تلاوتی بزبان عاقلان را حلاوتی در جان

الفایده الرابعة : [۵۷پ] در دیباچه **کتاب** سابق شد که چون ذکر اولیاء رود، نزول رحمت از سما بود. و **یحیی بن معاذ الرازی** گوید، رحمة الله علیه : «ولی الله ریحان فی الارض. فاذا ذکره المریدون؛ وصلت رایحته الی قلوبهم، فیشتاقون به الی ربهم». شعر :

اذا ذکرته فاح الضال و السمر

وفی حدیثک طاب اللیل و السمر

و ما اضر دیاراً انت ساکنها

وان تغیب عنها الشمس و القمر

اگر نه مشتاقان اله، و ملازمان در گاه، ساعات بیست و چهار لیل و نهار به استماع اوتار اذکار اختیار بگذرانند؛ بعضی از شرار [۵۸ر] نار مشاهدهت، و بعضی از شدت حدت مجاهدت بگذازند. ندانی که زبان هزارستان یاسمین‌شان احدی با حریف دستان احمدی «احب النساء» چگونه می‌گفت :

«کلمنی یا حمیراء»؟

چون بلبل بر شاخسار گلزار بنالد، عاشق بیچاره معشوق در خیال آرد.
للمصنف طیب الله فیه :

لقد ذكر نبي شوق دار الاحبة
 و اشارني عشقي اليهم و صلهم
 ولست بناس ما تنفست و دهم
 ويوم افتر قناحين قالت اميمة
 بلابل غردت^۱ وسط ورد وغنت
 وحيرني من حين حنت و رنت
 ولكنها شوقاً على الشوق شدت [۵۸ پ]
 رجو يا عاقبر ثم حيت و ولت

الفائدة الخامسة^۲ : فائدة پنجم آنست که چون بر مقاومت و معاملات ایشان مطلع شوند ، دردنيا و عقبی دور نمازند از نور سرور ایشان . وعن هذا المعنى انها نا بقوله ، صلى الله عليه وسلم: « المرء مع من احب » وبقوله : « من احب قوما باعمالهم ؛ حشر في زمرة تم ، و حوسب بحسابهم ، وان لم يعمل باعمالهم »

الفائدة السادسة : فائدة ششم آنست که تابه واسطه آن ذکر خیر ایشان تا آخر زمان بماند ، و در ایام و اعوام هر که بخواند ، ایشان را به دعا و ثنای جمیل یاد کند ، [۵۹ ر] و موجب ثواب مستطاب جزیل باشد . که بقاء ادعیه صالحه و اثنیه فایده مسئول مرسلان و مأمول صدیقان است . چنانکه آیات محکمات کتاب کریم رب جلیل خبر می دهد از حال ابراهیم خلیل « حیث قال ، جل و علاو تعاضم و تعالی : واجعل لی لسان صدق فی الاخرین » و انشأ فی هذا المعنى :

بلوح علی الطرس اخبار هم
 و یبقی مدى الدهر اثارهم
 فما انقر ضوا هم بل هم خلدوا
 و حسن الاحادیث اعمارهم
 فهذا نتفة مقنعة و ترفة غیر مشبعة من فائدة الاقاصيص و الاحادیث المأثورة
 و اما القول فی الحکایات ، فاعلم ، وفقنا الله سبحانه ، سبل [۵۹ پ] اصحاب الرشاد
 و الهدی ، و رفقنا التوسل بارباب الزاد و التقی :

ان الروات روت بعضها بالعبارات المختلفة ، و المعانی المتفاوتة المتفرقة ،
 و لاریت و لاعیب . فان فی تفسیر الكتاب العزیز الکبیر ، الذی لایاتیه الباطل من

۱- روی کلمه ، حنت

۲- اصل : السادسة

بين يديه ولا من خلفه ، تنزيل من رب العالمين ، في كثير من الآي تخالفت آراء الأئمة من المتقدمين والمتأخرين . وكذلك في اخبار سيد المرسلين ، صلوات الله عليه و عليهم اجمعين . واني سطرت منها ماهو الاصح عندي ، مما علمته بالدراسة والدراية ، او اصغيته من ناقل صحيح الرواية ، وفي مربع الحضر او مرتع السفر ، من المشايخ العلماء والافاضل الامناء ، والرواة الثقات والعدول الثقات ، اربعين كرامة . ومن الله اسال ان يقيني من الخطا والخطا في القول والعمل . [٦٠]

الكرامة الاولى: منقول است كه: روزی شیخ زمان و یگانه جهان شهاب الملة **والدين السهرور[دی]** ، رحمة الله عليه ، نشسته بود ، و جمعی از مریدان در صحبت ، و طایفه ملازمان در خدمت . شیخی بود شامی ، اورا **احمد صوفی** می خواندند ، از در در آمد ، و از مصنفات سلطان عارفان **شیخ روز بهان** کتاب **سلوة القلوب** در دست داشت . مطالعه آن کرده بود ، و باین سخن رسیده كه شیخ فرماید ، و از دنو حال حال و غلو مقال خود شمه ای نماید ؛ و بر روی دل عارفان به مفتاح نجاح ، بیان ابواب خزاین ملكوت و اسرار دفاين انوار لاهوت گشاید : عبدت الله تعالى سبعين الف سنة بين الجلال والجمال بنعت [٦٠ پ] العزة والكبرياء تحت العرش ، بعد ما كنت عبرت مقاما بلغ **طيفور بن عيسى ابو يزيد** والعالم الغريب ابو المغيث **حسين بن منصور الحلاج** ، و شربت ما شربا من بحار التوحيد والتفريد و درین شطح غریب و سرعجیب تعجب می کرد ، و بچشم تحیر می دید . این مشکل را از شیخ **شهاب الدین حلی** و تبیانی می جست ، و بر این سخن دلیلی و برهانی . **شیخ شهاب الدین** پس از لحظه ای كه اندیشه کرد ، گفت : «سخن اهل سكر است ، از دست بنه ، و بسخن اهل صحو مشغول شو»

شیخ احمد گفت : «انی اجد من كلامه ما لا اجد فی كلام غيره . و فؤادی یجد منه نورا و بهجة و سرورا» .

شیخ گفت : « اگر ترك سخن **روز بهان** نمی کنی ، ترك صحبت ما کن ! » **احمد** چو این بشنید ؛ کتاب برداشت ، و برفت . شیخ از آن حال اعراض کرد ؛

و به وقت خود مشغول شد. چوشب در آمد، بعد [۶۱] اداء اوراد به مقام استراحت رفت. چون در خواب شد؛ چنان دید که قیامت قامت نموده بود، و خلائق عالم و اولاد آدم بیکبار حاضر، و از خوف به چشم حیرت ناشر «وهم قعود منتظر»، تا از بارگاه رب الارباب و حضرت پاك به اصحاب خاك چه خطاب آید. ناگاه منادی ندا در داد: «الایقم العارف الواصل!» نظر کردم سلطان مشایخ جهان **شیخ ابوزید بسطامی** برخاست دوم نوبت ندا کرد: «الایقم العارف الواصف!» نگاه کردم، شیخ المشایخ جنید برخاست. سوم بار ندا کرد: «الایقم العارف المحقق!» سلطان اولیاء **ابواسحق کازرونی** برخاست. چهارم نوبت ندا کرد: «الایقم العارف العاشق!» سلطان عارفان شیخ **روزبهان بقلی** برخاست. باز پنجم ندا کرد: «الایقم العارف العارف!» من که **عمر سهروردی** ام مرابی [۶۱] اختیار من برپای داشتند. نظر کردم همه بر زمین استاده بودیم، الا **شیخ روزبهان** که معلق در جو هوارقص-کنان بود

روی سوی من کرد، گفت: غوث بسه قدم از شرق به غرب می رود، آن چو نیست؟ گفتم: «طی مکان». گفت: «سبعین الف سنة» اشارت و اخبار از «طی زمان» میدان. یعنی آنچه عارف را از صفاء عبادت در مرورشهور هفتاد هزار سال از معارف حاصل می شود، و حجت «ان الله سبعین الف حجاً» بر خیزد، تا واصل شود، از آن **روزبهان** باید، کی از زمان مراد دو جهان در کنار جان نهادند «جذبۀ من جذبات الحق توازی عمل الثقلین».

روز دیگر شیخ **شهاب الدین عمر شیخ احمد صوفی** را بخواند، و این واقعه بامریدان در میان نهاد. و **احمد صوفی** کتاب **سلوه القلوب** برو بخواند، و شیخ در **دیوان معارف** از حالت «جذبت» باین [۶۲] عبارت اشارت میکند، بیت:

از جذبۀ جلال جمالش چو یاقتم

سر در سر وصال و جمال و بها کنم

چون در عیان کشف ازل دم زرم به وصل

صدعرش در بساط ازل چون هبا کنم

الكرامة الثانية : در كرت دوم كه شيخ عازم حج اسلام بود ، چون به مدينة السلام رسيد ؛ در جانب غربی فرو آمد . به قاعده «ومن حق القادم آن يزار» شيخ الشيوخ ضياء الملة والدين ابو نجيب السهروردي رحمة الله عليه [۶۲] با جماعت شيوخ بغداد عازم صحبت شيخ شدند . چون ملاقات حاصل شد ، هر كس سخنی می گفتند . سخن بآنجا رسيد كه در جذبه و سلوك بحث كردند ، و میان شيخ روزبهان و شيخ ابو نجيب مناظره می رفت ، چنانكه در سخن گرم شدند . شيخ ابو نجيب می گفت : كار سلوك دارد ، وسالك اقتدارا شايد « والذين جاهدوا فينا ، لنهدينهم سبلنا» . و شيخ روزبهان می فرمود : كار جذبه دارد ، و بی جذبه هيچ كار بر نياید ، و مجذوب اقتدارا بشايد . شيخ ابو نجيب گفت : « ياروز بهان ادرك نفسك ، فاني ظان في عقلك خبلا» . شيخ روزبهان جواب گفت : « ستر الله عنك حالي ، فاني في شاق الجبل قايم ، وانت في صلب الارض قاعد» . و آستين بر فشانند ، و غلبات وجد و حال بر جبينش مابين شد ، و برخاست ، و همان زمان عزم راه حجاز كرد . [۶۳] شيخ ابو نجيب با جمع مشايخ متغير شده ، روی سوی جانب شرقی نهادند . بعد از سه روز شيخ ابو نجيب در واقعه چنان ديد كه سبزپوشی از اوج آسمان بنشيب زمين می آمد ، و خلايق را از احوال غيبی خبر می كرد . شيخ گفت : « بالله عليك» بگوي : تا تو كيستی ؟ گفت : من جبرئيل امين . گفت : در حال شيخ روزبهان چه گويی ؟ گفت : «ان بداية حاله نهاية اولياء زمانه» . شيخ آن حال با مشايخ زمان نمود ، و گفت : منتظر بايد بود تا چو از حجاز مراجعت کند ، صحبت او را در يابيم . بعد از چند گاه ، شيخ مراجعت فرمود ، و هم در جانب غربی فرو آمد . شيخ ابو نجيب را خبر شد . با هم آن جماعت عزم صحبت شيخ كردند . چون يامدند ، جمعی قوالان بر شيخ بودند ، شيخ برخاسته بود ، و دستی می افشانند . همين كه نظرش

بر شیخ ابونجیب افتاد، گفت: تا از آسمان حال [۶۳] روز بهان ننمایند، دوم بار شمارا از سراقرار بر ما نیارند. شوری در میان مشایخ افتاد، و همه به رقص و گریه آمدند. خلیفه زمان از واقعه شیخ ابونجیب خبر داشت، او را نیز معلوم شد که شیخ مراجعت کرده است. در آن زمان کسی فرستاد، تا شیخ را باجماعت مشایخ در دارالخلافه حاضر آرند. چون پیغام برسانیدند، شیخ گفت: «نحن فی لذة وقت لانفرغ الی الخلیفة». این سخن به خلیفه رسید، صرّه زر بخواست، و يك درست حرام نشان کرده در میان آن نهران کرد، و باقصبی مصری بر شیخ فرستاد. چون بیاوردند، شیخ عزم رحیل کرده بود. گفت: هدیه خلیفه است؟ گفتند: بلی. اشارت کرد: بر زمین نه صرّه زر باقصب! رسول دارالخلافه نخواست که بر زمین نهد. بانگی از سر غیرت بروزد. از هیبت شیخ بر زمین نهاد. شیخ [۶۴] بر سر قصب بایستاد، گفت: آنچه سر خلیفه را بشاید، لحظه ای هم قدم مارا بشاید. و به سنان عصایی که در دست داشت، صرّه پاره کرد، و در ستهایکان یکان جدا می کرد.

در آن میان سنان بر درستی زد، و به سر سنان برداشت، و رسول را داد، گفت: خلیفه راده، و بگوی: این آن درست حرام است، بعد ازین امتحان با درویشان مکن! و مشایخ را وداع کرد، و عزم راه، و زروقصب هم آنجا بگذاشت. خبر به خلیفه رسید، حیران و گریان شد. خود سوار شد تا باشد که لحظه ای صحبتش دریابد. چندان که طلب کرد؛ نه خبری یافت، و نه اثری. شعر:

رجال نسوا دنیا هم وتزو دوا تقاة و تقوی الله خیر التزود

رجال فنوا عنهم وابقوا واحضروا مشاهد قدس الواحد المتوحد [۶۴]

۱ - زیر حرف نون این فعل نفی در اصل حرف میم گذارده شده و گویا خواسته اند بگویند که فعل منفی است و «مخواست» هم میتوان خواند.

الكرامة الثالثة: روایت است از شیخ **رضی الله والدين علی لالا**، رحمه الله

علیه، که گفت: مرا در ابتداء احوال عجیب روی نمود، خواستم تا شیخی طلبم، و سیرت و طریقت اوسپریم. زمانی مدید و عهدی بعید بر من بگذشت، تا در اثناء این تمنابه مسافری رسیدم، و احوال مشایخ اطراف ازو می پرسیدم. مرا از سیرت هر کس حکایت می کرد، و در اثناء آن سخنان فصلی در فضل **شیخ روزبهان** تقریر کرد، و چنان نمود که بر مشایخ زمان به علوم حقایق فایق است. و از گفتهای او چند بیت بر خواند. من از مقال او بحال او استدلال کردم، و پیش از ملاقات و دیدار [۶۵] به مقالات و گفتار او عاشق شدم. عزم سفر **شیراز** جزم کردم. چون بعد از قطع منازل و مراحل بر رسیدم، راه خانقاه شیخ پرسیدم. بیامدم، و از جمع صوفیان سؤال کردم که شیخ کجاست؟ گفتند: به فلان جهاب بر سر آب رفته است. از پی شیخ بر قسم. دیدم وضو می ساخت. در خاطر آمد که: شیخ باین آب اندک که در مری چنین می گذرد، چگونه وضومی سازد؟! بگوشه چشم در من نگریست، گفت: «اتقوا فراسة المؤمن». مرا طاعت بنماند، نعره ای زد و در خاک افتادم، وضو تمام بساخت، و به خانقاه آمدم، و چند روزی در خدمتش می بودم. التماس خرقه کردم. فرمود: حواله توبه برادر **نجم الدین خوارزمی** است. شیخ مرار وانه کرد. مدتی در راه بودم، ناگاه به **خوارزم** رسیدم. از شیخ [۶۵] **نجم الدین** پرسیدم، نشان دادند. چون قدم در اندرون خانقاه نهادم، شیخ را دیدم بر سجاده، و امری صاحب جمال برابر وی نشسته، و با او به ملاعبت شطرنج مشغول. با خود گفتم: **شیخ روزبهان** حواله من باین شیخ کرد که: با امر خوب روی شطرنج باز! شیخ در من نگاه کرد، و از سرهویت گفت: «لالا! نعم» **شیخ روزبهان** حواله به من کرد، و من حواله به این امر می کنم. من چو این بشنیدم، از ترس بلرزیدم و متحیر بر جای بماندم. دگر فرمود: اگر نه آنجا فضولی کردی، محتاج به **خوارزم** آمدن

نبودی . واگر نه اینجا این خاطر فضول بودی ، حوالتت به امر د نکر دی . تسلیم شو ، والا او نیز حوالت کند بکسی . آنگاه سه روز در خانقاه مراقب بودم . پس از آن سه روز [۶۶ر] همان پسر بر شیخ آمد و توبت کرد . کلاه و قبا به طاقیه و عبا بدل شد . هم در آن زمان شیخ او را بر سجاده نشاند ، و من از دست وی خر قه پوشیدم ، و شیخ تر بیتم او بود ، و آن پسر **مجدالدین البغدادی** ، (رحمة الله علیهم^۱) بود

الكرامة الرابعة : وقتی شیخ بر سر آبی که آن را **چشمه مرغان** خوانند

نزدیک شیراز در مغاره بود ، و هفده شبان روز هیچ غذا تناول نفرمود ، و یک مرید آنجا حاضر بود ، و بران حال واقف . روز هفدهمین صبح گاه گفت : ای درویش به شهر درای ، و گر کسی از حال ماسؤال کند ، آنچه بینی بگوی . بیامد . چون نزدیک شهر رسید ؛ جماعتی دید بازرگانان که حلاوه داشتند ، و از شهر [۶۶پ] **گرمان** می آمدند . با ایشان چند گامی می شد . چنانکه عادت نورسیدگان باشد ، احوال طوایف شهر می پرسیدند ، تا از **شیخ روزبهان** پرسیدند . مرید می گوید : شیخ هفده شبانروز است تا از طعام و شراب کلی اجتناب نموده است . یکی از ایشان بانکی بر مرید زد که بقاء حیات بی غذا نه از ممکنات است . مرید گفت : چون این بشنیدم ، غیرتی در من پیدا شد ، باز گردیدم ، بر شیخ آمدم . شیخ را در حالی یافتم که مجال سخن نبود . بر عادت خود بنشستم چو وقت صبح بود باز فرمود : ای درویش من دانستم که : ترا بچه فرستادم . برو که او را دوش دری برش گشودند ، و از اسرار ما اورا رمزی نمودند . این زمان در مقصوره جامع نماز میگذارد ، و از خدا می خواهد تا بر ما راه یابد ، بر منش آر . دوان بیامدم ، همان خواجه دیدم [۶۷ر] در مقصوره استاده ، و دست

به دعا برداشته . چو مرا دید، در دامنم آویخت که : مرا بر شیخ بر . گفتم : هان آن انکار دینه از چه بود ، و این طرب و طلب امر روزی از کجاست ؟ گفت : دوش در خواب دیدم که : درهای آسمان گشاده شد . ستونی دیدم نورانی ، انند^۱ هزار ملک مقرب گرد آن طواف می کردند ، و درختی سبزان می رست ، و شیری زرد استاده بود ، و آن می خورد . چون تمام بخوردی ، دگر برستی . گفتم : این چیست ؟ جواب دادند که : از شیخ روز بهان پرس تابدانی . هر چند زودتر مرا بر شیخ برشتابان . تا در غار بیامدیم . همین که خواهی قدم در نهاد؛ شیخ گوشوی بگرفت ، و گفت : برنگر ، به بین آنچه دوش دیدی . خواهی نظری کرد ، نعره ای بزد ، و بیفتاد ، و بی هوش شد . بعد از چند ساعت ، چون [۶۷پ] باهوش آمد ، شیخ گفت : نه دیدی ؟ فریاد بر آورد که : بیان فرمای ، که صبر و قرار نماند . فرمود : ستون ساق عرش است ، و شجره ثمره عرش است ، و آن شیر زرد دل روز بهان است که ثمره عرش می خورد . کجابه آب و نان پردازد؟! او بردست شیخ توبت کرد ، و از زمره واصلان شد ، و ملازمت شیخ بسیار کرد ، و آنچه داشت در راه خدای صرف گرد . و این خواهی ظهیرالدین کرمانی بود که از اجل مریدان شیخ است ، و او را احوال عجیب و اسرار غریب بود .

الكرامة الخامسة : شیخ ، رحمة الله عليه ، وقتی ظهیرالدین را در خلوت نشانده بود ، و تربیتی می فرمود ، و شرط کرده که اصلاً در خلوت خانه نگشاید ، و غیر از برای وضو [۶۸] بیرون نیاید ، و از مخلوق هیچ آرزو نجوید ، و بجز ذکر سخنی نگوید ، و از غذابه کسیره ای که شیخ فرستدا کتفاء کند . ناگاهی صبح گاهی در خلوت بگشاد ، و فریاد و فغان «انالله، وانا الحق» در نهاد ، و از زمین در هوا قدر دوزراع برآمد ، و بهرقص و چرخ در آمد . خلایق بسیار جمع شدند ، و هیچ کسی را مجال گفتار نه بود . بعد از لحظه ای شیخ در آمد ، گفت : ظهیر خاموش ! التفانی نکرد .

دوم نوبت فرمود. التفانی نکرد. سوّم بار شیخ گرم شد، گفت: **ظهیر** خاموش شو که رویت سیاه بود! فی الحال بسر زمین افتاد، و رویش سیاه شد. خلاّیق بچشم حیرت می دیدند. شیخ پشت بسر کرد، و روان شد. **ظهیر الدین** متفکر و متغیر. گفت: شیخا چه کنم؟ فرمود، سفر کن، در ساعت بی تهبیه استطاعت. از شهر بیرون شد. مدت دو سال [۶۸پ] در اطراف و اکناف جهان میگردید، و از هر صاحب مقامی در هر متبرک مکانی وزمانی دواى این درد می طلبید. و بهر دیار که می رسید، قرار نمی گرفت، از حیاء آنکه جمله اعضاء سپید بود و روی سیاه. تا ناگاه به **بسطام** رسید، بسر سر روضه شاه باز تفرید **سلطان ابویزید**، قدس الله روحدا العزیز. سه اربعین بر آورد. در آخر شب اربعین سوم در مقام کاشفت راه یافت، مشاهدت کرد در اس روضه شیخ گشاده بود، نظر کرد، جملگی جسم **شیخ ابویزید** اند هزار چشم دید، بیت:

جسم همه چشم گشت و چشمم بگریست

در عشق تو بی چشم همی باید زیست

ظهیر الدین می گوید: ای شیخ این چه مقامیست؟ جواب فرمود: در [۶۹ر] حال حیات. چو وقت وفات آمد؛ بزبان ابتهال از حضرت جلال درخواست کرد، تا فردا جسم مرا بسوزد و خاکم ببرد، و هر ذره ای در چشم صدیقی اندازد، تا آنکه بیک چشمش می بینم. چون زمان حیات آن جهانی به آخر رسید؛ از سر تا قدمم اند هزار چشم گردانید، تا مرا کمال مراد حاصل شد. کنون برو، شفاعت کردم، تو بت به محل قبول افتاد. به نشان آن روی سپید شد. **شیخ ظهیر الدین** چو از منظر کشف قدسی به محضر انسی باز آمد، رنگ و رخسار دید چو یاسمین زار شده، شکر نعم قدم را سجده کرد، شادان و شایان و روان شد. بعد از انقطاع راه دراز بشهر شیراز آمد. چون بدر **رباط** رسید، شیخ از اندرون خانقاه آواز بلند برداشت کی بیا! [۶۹پ] **ظهیر** که شفیعت پس بزرگوار بود! و ملازمت شیخ نمود؛

و او را غم خواری و دلداری نمود ، و از جمله واصلان و کاملان گشت ، و صاحب کرامات و حالات بود ،

الكرامة السادسة : نقل است از شیخ بزرگوار نجیب الدین عبد الخالق الکننی ، رحمه الله ، که : گفت . در ابتداء حال ریاضات بسیار کشیدم ، و مجاهدات تحمل کردم ، تا مرا از کشفیات عارفان و واصلان بهره ای باشد . عزیدت زمین شام کردم که شنیده بودم ، و در بعضی کتب یافته که : کوه **لبنان** در اکثر احیان از اولیاء زمان خالی نباشد . [۷۰ر] چون برسیدم روزی چند آنجا می بودم .

تا صبح گاهی طایفه ای از اولیاء و جماعتی اصفیاء بر من ظاهر شدند . پاره ای راه از پی ایشان می دویدم . اما چندان کی سعی می رفت ، نمی رسیدم . یکی نظر بر من انداخت ، گفت : **عبد الخالق** گشایش تو در صحبت **شیخ روزبهان** است از **پارس** . وی این بگفت ، و ناپیدا شدند . من بگریه در افتادم که : آه کار من از چنین کسان تمام نشد ، در **پارس** از شیخی حاصل شود ، یانه ؟ مگر شایسته این درگاه نیستم . دوم بار همان شخص پیدا شد ، گفت : اندیشه مکن که مراد تو ازو حاصل شود ، و باز نا پیدا شد . چون این سخن مکرر شد ، در سرم نیک مقرر گشت . اشتیاق **شیخ روزبهان** در جنان چنان راسخ شد که آرام و صبر و قرار بیکبار بر بود ، شعر : [۷۰پ]

عشقت حضرته سمعا ولم اره والاذن تعشق قبل العین احیانا

قطع فیافی و فلووات در عشایا و غدوات می کردم ، و منازل و رحال در غدو و آصال می بریدم ، تا **به شیراز** رسیدم ، و راه خانقاه شیخ می پرسیدم .

چون برسیدم ، گفتند : **شیخ** را امروز نوبت وعظ است دو **مسجد اتابک سنقر** . همچنان بار کوه و عصا و سجاده ورداء برفتم . **شیخ** را دیدم بر منبر در سخن آمده ، و خلق بسیار حاضر ، و راه نبود که تا نزدیک شدمی . نظر شیخ بر من افتاد ، طایفه مریدان و مجلسیان را گفت : راه **صوفی ششتری** باز دهید که او را در کوه

بنیان نشان به **روز بهان** داده‌اند . راه باز دادند . همچنان بر بالای منبر برشدم . **شیخ** مرا در بر گرفت ، آنچه مأمول بود محصول شد . هم آنجا از دستش خرجه پیشیدم ، ومدتی مدید در خدمتش بیوم ، [۷۱ر] و ابواب علوم غیب بر سرم منفتح شد ، و کشفیات ظاهر ، و حالات متواتر . و از مریدان **شیخ** را هیچ کدام ، آنچنان احوال شریفه و مقامات منیفه نبود ، که او را . و تصانیف زیبا به عبارات دلربا دارد . و یکی از کراماتش آن بود که فرمود : **چو بعد از چند سال شیخ** اجازت داد ، و با **تستر** مراجعت کردم ؛ روزی طایفه مسافران دیدم که از شهر **بغداد** می آمدند ، مرا خبر کردند که شیخه‌ای آنجا هست او را **جوهریه** گویند ، آنچه از سر این ضمایر اشخاص است به دست و قدرت معنی ظاهر میکنند ، و ازان خبر میدهد . شیخ نجیب‌الدین گوید : مرا غیرتی ظاهر شد که چگونه زنی معنی مردان هه یدا کند . عزم **بغداد** کردم . **چو به خانقاه جوهریه** درامدم ؛ پرده‌ای دیدم آویخته ، و **جوهریه** از پس آن نشسته . جمعی حاضر شدند که همین زمان در نهان خانه [۷۱پ] جان مرا بگشاید ، و سرمستور را به حضار نماید .

زمانی چند بگذشت ، قادر نه بود . خادمی را بر خواند ، گفت این شیخ را سلام برسان ، و بگوی : راه بر من بسته‌ای ، اجازت فرمای و راه بگشای ، تا آنچه در خاطر بود چو می آمدی توانم گفت . گفتم : اجازت نمی‌دهم . لحظه‌ای دیگر گفت : اجازت فرمای که مایده من هم ازان خوان است که تو خورده‌ای ، خرجه من هم از شیخ **روز بهان** است . اما کمال او بیشتر است ، و مقام تو بیشتر . بعد ازان اجازت دادم . گفت : چون می آمدی بر لوح ضمیر این آیت نوشتی : «انما انت منذر ولکل قوم هاد» . تصدیق کردم که چو می آمدم درس بر خود گفتم : اگر او را نصیبی ازین راه باشد ، این سر بداند ، و این سطر بر خواند . و این حکایت از مشاهیر کرامات اوست . و کیفیت ارادات **جوهریه** با حضرت شیخ در اثناء همین قطب ایراد

الكرامة السابعة . روزی در شهر شیراز ، حمایه الله تعالی ، مجمعی خطیر و محضری کبیر بود، و شیخ روز بهان و ابوالحسن کردواکی از مشایخ کبار و عباد بزرگوار بود ، حاضر بودند . ابوالحسن را در خاطر آمد که : در طریق الله کمال من برتر است ، یا ازان روز بهان بیشتر ، یانه که هر دو برابر . چو ابوالحسن را این خاطر درآمد ؛ شیخ روز بهان خادم خود را بخواند ، **ابوالشکر** ، گفت ، برو آهسته در گوش زاهد ابوالحسن گوی که : ازین خاطر که درآمد زود در گذر ؛ که وسوسه ایست نفسانی ، نه الهامی ربانی ، و بدان که : در تحت السماء بر روی بسیطه غبراء چون مقام روز بهان بر جمیع احیاء اعلاست .

ابوالشکر پیغام برسانید . زاهد ابوالحسن گریان شد ، [۷۲پ] و سر برهنه برپای استاد ، و این را ز نامه بگشاد ، و با جماعت حصار در میان نهاد ، و استغفار بسیار کرد . و این دوبیت از مقال او ، استدلال این حال را بشاید :

قطبی که در جهان معارف کسی ندید

چون هست بی کمال به یقین این زمان تویی

الكرامة الثامنة . در اسر روضه شیخ کبیر **ابو عبدالله بن خفیف** ، قدس روحه ، وقتی محفلی شریف بود ، و شیخ **روز بهان** با مشایخ زمان دران میان بود . هر کسی [۷۳ر] در کلمات تحقیق سخنی می گفتند ، و در بیان بالماس زبان می سفند . جماعتی منکران به شیخ گفتند : تو نیز سخنی بگوی ، و لب بکشای ، و خلیق را راه نمای **شیخ روز بهان** گفت : در کدام میدان یکران بیان راند ، و اسرار عرفان با که گوید ، اسرار **روز بهانی** به سمع این جهانی نتوانی شنید . **شمس الدین ترکی** از جمله فضلاء و فصحاء زمان بود : گفت : شیخ ! اگر هیچ گوش شایسته آن نیست ، این نکته بی نظیر باشیخ کبیر بگوی . شیخ گرم شد ، و برپای خاست . و اسب فصاحت در میدان بلاغت چنان بتاخت که فریاد و فغان از منکران و مریدان براند . ناقل این حکایت این شکسته را چنین روایت کرد که : آن روز صد و بیست خرقره

و جامه از شدت شوق پاره کردند ، و عارفان صاحب تمکین آواز تحسین از مرقد مظهر شیخ کبیر می شنیدند ، و منکران زنار انکار می بریدند . [۷۳ پ] - قال ، اسکنه الله حضرة القدس :

نکته معرفت چو گویم من نبود در زبان دهر مقال

الکرامة التاسعة . از شیخ عمادالدین کرمانی ، رحمة الله علیه ، روایت است

که فرمود : ابتداء حال من در طریق اهل تحقیق آن بود که چون شیخ روزبهان به شهر کرمان آمد ، اهالی شهر رغبتی تمام بدیدن شیخ می نمودند ، من نیز مایل شدم . روزی برفتم ، و سخنی چند علمی بگفتم . شیخ در سخن آمد ، و از اسرار تحقیق تقریری چند بکرد که که فهم من از آن قاصر بود . مراجعت کردم . و بدسبب قصور فهم اندک انکاری در من پیدا شد . روز جمعه خلایق استدعاء کردند : تا شیخ از سر منبر فایده ای فرماید . و اکابر شهر حاضر شدند . پس از اداء فریضه جمعه . [۷۴ ر] شیخ بر منبر شد . بعد از چند کلمه از ظاهر حدیث و تفسیر هم از آن شیوه سخنان که کرت اولی شنیده بودم آغاز کرد ، انکار من زیادت شد . از استماع به معنی اعراض کردم ، و در سر درس قرآن میخواندم ، و اندیشه میکردم که شیخ را امتحانی کنم : تا اگر از زمره اولیاء است آشکارا شود . در اثناء قراءت به آیت سجده رسیدم ، و سجده نکردم . شیخ برخاست ، و در سر منبر سجده بکرد ، و روی سوی من آورد ، و گفت : عمادالدین اگر چه به زبان باحضران در سختم ، گوش دلم از آیت سجده و خواست امتحان تو خبر دارد . من حیران و گریان برخاستم ، و دستار بینداختم ، و بر بالای منبر برآمدم ، و توبت کردم ، و خرقة از شیخ در پوشیدم ، و مرید شدم ، و خلقی تمام موافقت کردند ، و در دایره ارادت آمدند . و مرا بعد از آن حالات و مشاهدات پیدا شد [۷۴ پ] .

و شیخ عمادالدین از جمله اوصالان و کبار مریدان شیخ بود ، و از طریق عارفان

بهره ای کامل و نصیبی وافر داشت ، و مقراض می راند ، و خلایق از ظلمت عادت به نور

عبادت می خواند ، و مریدان را در خلوت می نشاند ، و مصنفات مرغوب به عبارات خوب دارد ، و رساله‌ای که شیخ در جواب آن مقاله‌ای باو نوشته است در قطب ثالث هر دو ایراد رود ، ان شاء الله .

الكرامة العاشرة . شيخ جمال الدين ساوجي ، رحمة الله عليه ، شیخی رفیع -

القدر بود ، و معاصر شیخ . از او روایت است که گفت : روزی در کمال حال شیخ روزبهان فکر می کردم که : سالکان ریاضات بسیار کشیدند ، و تعب و نصب و مجاهدات بی شمار دیدند ، و هیچ کدام به مقام او نرسیدند . حالی عجب است [۷۵ر] چو ترك روز قبای نیل فام در پوشید ، و كحل ظلام در دیده کشید ؛ در واقعه چنان دیدم که از جانب آسمان قصبی سبز روان شد ، خلائق می دیدند ، و جمله آن می طلبیدند . شیخ را دیدم استاده ، آن قصب از میان همه بر سر او نهادند ؛ و این دولت او را دادند . چون طناب خيام سیاه رنگ بتاب شفرة صمصام لشکر روم رنگ بگشادند ، بر شیخ آمدم تا این حکایت گویم . ردائی سبز بردوش انداخته بود . پیش از آن که آغاز سخن کنم ، بسمی کرد ، گفت این ردا به قصب دوشی ماند . حیرت و ارادت در حالت او زیاد [ت گشت] .

الكرامة الحادية عشرة . فقيه ارشد الملة والدين علي نيريزي ، رحمة الله

عليه ، فاضل جهان [۷۵پ] و استاد علماء زمان بود . از خلق مدتی عزلت کرد ، و به مناره مسجد عتيق نشست ، و غیر از وقت وضو و امامت فرو نمی آمد . روزی در حال شیخ اندیشه کرد که : مرتبت او تا کجا بود . نیم شب شیخ نشانه به خادم داد ، گفت : برو ، و این ساعت به امام ارشد الدین رسان . خادم به در مغازه آمد ، دید که امام فرو می آمد . شیخ شانه به وی داد ، گفت : شیخ فرستاد . بستد ، و اندیشه کرد که : در این وقت شانه فرستادن ، چه معنی دارد ؟ ! به دست کسی داد ، طهارت ساخت ، باز بر مناره شد . دو گانه گزارد ، دست کرد تا شانه خود بر گیرد ، شکسته بود . متفکر شد که : شیخ شانه از سر کرامت فرستاد ، یا نه ؟ چون بانك قامت از محراب

بر آمد ، از مناره فرو آمد. آن شخص که شانه داشت طلب کرد، و نیافت . هم در ساعت خادم آمد، و شانه دگر آورد. [۷۶ر] گفت : شیخ دعا، می رساند که آن شانه که به امانت داری ، آن هم بشکست . شانه بستد و بیوسید . چون از اداء فریضه فارغ شد ؛ آن شخص بدید، و شانه طلبید . گفت امام معذور فرمای ، که از دستم در افتاد و بشکست . امام را کمال [حاصل شد] .

الكرامة الثانية عشر

شیخ الشیوخ تاج الملة والمدين محمود داشنهی، رحمة الله عليه، ارادتی تمیم و محبتی عظیم باشیخ داشت. روزی به خدمتش از مریدان شیخ مسافری رسید . چنانکه داب و دیدن مشایخ باشد ، از احوال او می پرسید ، و دلداری می نمود ، و غمخواری می فرمود . به واسطه گفت و گویی که میان مردمان باشد ، مشقت بیابان سفر بر نزهت بستان [۷۶پ] حضر اختیار کرد . او را طریقت و سیرت شیخ تاج الدین در دیده به غایت پسندیده آمد . بعد از چند روز التماس خرقة کرد. شیخ گفت : صبر کن تا وقت صبح شود . چو چتر کافوری خسرو سیارگان بر افق سماء افراخته شد، و علم مشک رنگ سرنگون انداخته ؛ درویش را بر بام رباط خواند ، گفت : هوش به روز نه گوش دار تا چه می شنوی ! درویش اصغاء کرد ، آواز آهی شنید . گفت : صوفی این آه آواز کیست ؟ گفت: چنان پندارم که : آواز شیخ نیست ؟ گفت دگر بار استماع کن . دوم بار شنید، گفت شیخا ! یقین شد که این ناله و افغان شیخ روز بهان است. شیخ تاج الدین فرمود : ای درویش ضعیف الیقین هر کرا چنین شیخی بود که هر سحر چو باز آوازش در هوای گنبد خضراء پرواز کند ، این ناله و فغان از خطه شیراز به [۷۷ر] قصبة اشنوه به سمع صاحب دلان رساند؛ کی روادارد که مقتدایی دگر جوید ، و سخن از لباس و خرقة گوید . باز گرد ، و خدمت عتبه بزرگوارش غنیمت روزگار شمار . و این حکایت از خلف صدق او صدر الملة والدین روایت است .

ومن اشعاره ، قدس الله روحه :

در شهنشاهی وجد سحر که چه دم زخم

عالم پراز این و طنین و صدا کنم

از طیبهای لطف ترنم به وقت صبح

دیوانگان عشق قدم را دوا کنم

مصنف کتاب گوید: اگر خانه دل و حجره جان از خار خشک سعدان حسد،

و خس و خاشاک طبیعت و شهوت، و غبار اغیار، کلی پاک شود؛ شهباز جان آواز سیمرغ

آشیان لامکان [۷۷پ] شود؛ و در دامن صحرای انس دانه خرمن قدس چیند، و

بی حلول و حدثان در هر زمان و مکان جمال جلال به عین عیان بیند. زیرا که بی گمان

یوسف که همان در کاروان گاهست، اما در قطر فقدان مالک بن ذعر جان نه آگاهست.

چه کنم، چه توانم، در اوان هجران این دو بیتی خود بر خود می خوانم، بیت:

معشوق عیانست نمی بینی تو حسنش نه نهانست نمی بینی تو

بی نعت حلول دائما جانانت در حجره جانست نمی بینی تو

الكرامة الثالثة عشر

چون شیخ بنیاد رباط می نهاد، شیخ ابوالقاسم جاوی و شیخ مبارک

کم هری حاضر بودند، و از سر ارادت و محبت باز مره مریدان و مزدوران کار گل

می فرمودند. [۷۸ر] در آخر روز چو از کار برداختند؛ خادم هر کسی را مزدی می داد،

و سفره ای می نهاد. شیخ ابوالقاسم و شیخ مبارک بایکدیگر می گفتند: ما می خواهیم

که شیخ ما را معنوی مزدی دهد و از مایده عرفان خوانی نهد. شیخ روز بهان از خلوت خانه

بیرون آمد، و دو کاغذ پیچیده بیاورد. شیخ ابوالقاسم رایک کاغذ از آن بایک پای کفش

خود بداد، و کاغذی دیگر در دست شیخ مبارک نهاد. ایشان چو روی نامنازل خود نهادند،

کاغذ بگشادند هر یکی تسوجی بود شیرازی. مریدان از ایشان سؤال کردند که:

این چه معنی دارد؟ گفتند: هر یکی از ما تسوجی ملک پارس بخشید، و زاهد

را در طریق معنی قدمی داد . ماعطاء معنوی می خواستیم . شیخ صورتی و معنوی دریغ نداشت . و شیخ ابوالقاسم چندسال آن يك پای کفش خود در جیب [۷۸پ] خرجه می داشت . و حقیقت همچنان بود که در صورت و معنی حظی کامل و نصیبی وافر داشتند، و دارند. نشان آن که شیخ مبارك از حال اولیاء بهره تمام داشت ، آن بود که چهل چهله بداشت . روح الله ارواحهم !

الكرامة الرابعة عشر

شیخ الشیوخ فخر الملة والدین که خلف صدق وجد مصنف است ، در عنفوان شباب می خواست تا بر غارب اغتراب نشیند، و به عادت صوفیان وقاعده تغرب عن الاوطان فی طلب العلی و مسافر ففی الاسفار خمس فوائد تفرج هم و اکتساب معیشتة و علم و آداب و صحبة ماجد [۷۹ ر] از صحبت بزرگان فایده گیرد . قدمی چند در خاک غربت می سپرد ، و مراحل مجاهده می شمرد . تاروزی در اثناء سفر در راه پسا گذر می کرد ، حرارت هوا به غایت بود . تشنگی بر و غالب شد . روی با طرف شیراز کرد ، و از پدر آب خواست . در حال پیری دید که بیامد ، و قدحی آب بیاورد . بستد ، و آب خورد ، و قدح باز داد ، و شیخ را باز ندید . بعد از آن که به پسا رسید و چند روزی بیود ، عزم قریه جاوی فرمود . چون در خانقاه شیخ ابوالقاسم رفت ، همان پیر دید بر سجاده ، و همان قدح در پیش نهاده . تعجیبی می کرد . شیخ گفت : آن زمان که آب خواستی از خدمت پدرت ، اشارت آمد که احمد را آب ده ! چند گاه در صحبت وی بود . چو مراجعت با مسقط رأس و محل استیناس کرد ، اول لقیه که به خدمت شیخ رسید ؛ گفت : جان پدر آن دوست ما آب زود آورد ؟ [۷۹پ] گفت : شیخ آورد ، و شیخ فخر الدین را افعال و احوال و اقوال بزرگوار است ، و در قطب رابع نموداری از آن گفته شود ، ان شاء الله .

الرأمة الخامسة عشر

شیخ بهاء الدین یزدی، رحمة الله عليه، بعد از آنکه جوهر ادب از دریای عمان علم طلب کرده بود، و در ساعات لیل و نهار به بحث و تکرار به دست آورده، و وجود را به زیور فضل بیاراسته، و حظی جسیم از فنون علوم برداشته، و آوازه شیخ می شنید، و مصنفات لطیفش می دید، و شائق گفتار و دیدار او می بود؛ از خانه اقامت و منزل استقامت از شدت اشتیاق عزم ارتحال و رای انتقال کرد، و با ثروتی تمام نزد شیخ آمد، و آن مال و نعمت [۸۰ر] با درویشان می خورد، و در راه حق صرف می کرد. و از دست شیخ خرقة درپوشید، و درین طریق می کوشید. اسبی ابلق داشت، و به غایت وی را دوست می داشت. شیخ او را در خلوت نشاند. روزی چند برو بگذشت، و در معنی هیچ دری نمی گشود، و دلتنگ شد. با شیخ حکایت کرد. فرمود: دوستی اسب ابلق است که مانع معنی خلوتست. ایثار درویشان کرد. چون چهله به آخر رسید؛ خشنی ازرق دوخته بود، نیم شبی دست در آن می مالید، تا بداند که چگونه دوخته اند، و روز دیگر درپوشد. و از خلوت بیرون آید. شیخ از خانه خود آواز داد: بها! چو از خدا بازمانی، چه به اسب ابلق و چه به خشن ازرق! شیخ بهاء الدین در گریه افتاد. روز دیگر شیخ بفرمود، و چهله باز سر گرفت. و در آخر چهله دوم کارش تمام شد، و از مراتب علیه عارفان [۸۰پ] و مقامات سنیة ایشان بی بهره نماند.

الکرامة السادسة عشر

دران او ان که عمارت رباط شیخ تمام ساخته و پرداخته شد؛ ملازمان و مریدان شیخ از خدمت شیخ اجازت خواستند، و قوالان بر خواندند، و به شکرانه جمعیتی ساختند. مشایخ زمان حاضر شدند. از اول بامداد سماع آغاز کردند، روز به چاشت رسید، و سماع در نمی گرفت. ناگاه شیخ نعره ای بزد، و برخواست، و سجاده

بردوش انداخت ، و از خانقاه بیرون شد . جماعت بیرون آمدند که شیخ تا به کجا؟ فرمود : در در این خرابات که نزدیک ماست ، جمعی شاهدان مورد خدوساقیان سروقد ایستاده‌اند ، نقاب از جمال برداشته . در آن هیان عاشقی و معشوقیست . عاشق جرعه می در دست گرفته ، و معشوق را [۸۱ ر] می گوید : بستان ! او ناز آغاز کرده ، و از دستش نمی ستاند . باز می گوید : خدارا بستان ! التفاتی نمی کند ، و نمی گیرد . روز بهان می رود که خدارا بستاند ، و بشکرانه نثاری برافشاند . این بگفت ، و شتابان تابدر خرابات روان شد . خلقی در پی دوان ، و به دیده حیرت نگران . چنانکه شیخ نشان داده بود ، زاهدان ماهروی ، در آن کوی استاده ، آواز نوشانوش برداشته ، دلبری صاحب جمال با هزار غنچ و دلال استاده ، برابرش عاشقی مست جرعه می بر کف دست . جمله مستان که استاده بودند ، چون شیخ بدیدند متغیر و متبدل ، الی عاشق صادق که می گفت : بستان ! شیخ دست فراز کرد ، و بیاله می ناب از عاشق دل کباب بستد ، نعره ای بزد ، نظری در آن کرد ، در ساعت غسل شهید مصفی شد ، حاضران در آن افتادند . [۸۱ پ]

هر کسی قطره ای برداشتند ، هشیاران مست شدند ، مستان هشیار ، جامه ها چاک زدند ، توبت کردند ، و از جمله صالحان شدند ، خرابات از آنجا بر افتاد . شیخ با حاضران بخانقاه مراجعت کردند ، چنان سماع در گرفت که سه شبان روز در چرخ و وجود حال بودند . بیت :

دوش می گویند پیری در خرابات آمدست

آب چشمش باصراحی در مناجات آمدست

می غسل گردد زدستش بتکده مسجد شود

پیر عاشق بین که چون صاحب کرامات آمدست

الكرامة السابعة عشر [۸۲ ر]

نیم شبی شیخ سرمه سهر در بصر ، به رباط ، در مقام انیساط جولانی می کرد ،
 و از مدام وصال جرعه و جامی ، می خورد . جمعی جوانان بر در رباط همی رفتند ،
 و با چارتایی که می نواختند ، این دو بیتی می گفتند ، بیت :

ای دل ، سرکوی دوست زافغان خالیست

بام و درو روزن از نگهبان خالیست

گر زانکه به جان باختنت میلی هست

برخیز و کنون دراکه میدان خالیست

چون به سمع شیخ این آواز وانین آمد ، کمال وجد در حال روی نمود ، و
 چرخ زنان از جو هوا به زمین آمد . جوانان چو شیخ چنان دیدند ، چارتارا بشکستند ،
 و از مناهی بگذشتند ، و به دست شیخ توبت کردند ، و خرقه [۸۲ پ] پوشیدند ، و
 درسلك ارادت پیوستند . شیخ حلقه بر در زد تا در آید ، دربان پیری بود آشنا ،
 گفت : شیخا هم از آن راه باز آ ! فرمود درویش تو همان وقت باز آر ! تا من از آن
 راه باز آیم . بعد از آن در بگشاد ، و قدم نهاد .

مصنف کتاب گوید : خوشا سحری که وامق از عنذرا اثری یابد ، و مجنون
 از لیلی نظری . حبذا آن زمان که نسیم شمیم یا سمینستان عارض جانان گذر
 کند ، و عاشق را از کون و مکان بی خبر ، بیت :

خوشا دمی که مرا از زمانه بستاند

درین میان سقم بی کرانه بستاند [۸۳ ر]

ملول گشته ام از خود کجاست آن ساقی

که يك زمان به میم از زمانه بستاند

كجاست دلبر من تا به جام يك رنگي

نهاد عqlم ازین خارکانه بستاند

الكرامة الثامنة عشر

شمس الدین صفی، رحمة الله عليه، عالمی عامل بود، و روزگاری بزرگوار داشت، در آخر عهد شیخ بود، از او روایت است، گفت: روزی از مصنفات شیخ روزبهان کتابی مطالعه می کردم، از شطحیات او به سخنی رسیدم، که فهمم از آن قاصر بود، و صعوبتی داشت. انکار شیخ در اندرونم راه یافت، [۸۳پ] کتاب از دست بنهادم. در شب سید انبیاء را، صلوات الله و سلامه علیه، را به خواب دیدم. سلام کردم، جواب نفرمود، و روی مبارك از من بگردانید، با طرف دیگر شدم. دوم نوبت سلام کردم، دگر روی بگردانید، و جواب نفرمود. گفتم: یا رسول الله چه کرده ام که جواب نمی فرمایی؟ فرمود: زیرا که در دلت انکار دوست ماست روزبهان. گفتم: یا رسول الله نوبت کردم. فرمود: برو، و استغفار کن! گفتم: شیخ را این زمان کجا بینم. فرمود در مقصورة مسجد سنقری، نماز می گزارد. چو از این حال باز آمدم، به مقصوره رفتم، دیدم که شیخ در نماز بود. لحظه ای در گوشه ای توقف کردم، تا فارغ شد برفتم، و سلام کردم. خواستم تا حال باز گویم، و استغفار کنم؛ گفت: محمد صفی همان ساعت که در حضرت بانصرت [۸۴د] نبوت استغفار کردی؛ نوبت قبول کردم، و از آن در گذشتم. آنگاه حل آن مشکل بیان فرمود، و ارادت من در حق وی بیفرود.

الكرامة التاسعة عشر

اصیل الدین شیرازی، علیه الرحمة، در ابتداء به تحصیل علوم مشغول بود در مدرسه ای که به لالا معروف است. روزی یکی از اقران از دنیا رحلت کرد، به تشییع او بیرون رفت. چو نماز برو بگزارد، مدفنش حاضر شد. در آن حالت

آوازی شنید که نیامد وقت آن که یاران به حال ما اعتبار گیرند. اصیل‌الدین به تصور آنکه همگنان شنیدند، در ایشان نظر کرد، اثری نیافت. دوّم نوبت همین خطاب شنید، دگر نظر کرد، [۸۴پ] ایشان را از آن بی‌خبر دید، ندانست که آن خطاب با او به خصوص است. رفیقی بر خود خواند، و کلید حجره بدو داد، و گفت: ائافی که در آن است به فلان سپار، و بگوی: مرا مصلحتی روی نمود، و به-اتمام آن مشغول شدم. و در ساعت سفر کرد تا به **سجاس** رسید. شیخ رکن‌الدین سجاسی را بدید، و خدمت او اختیار کرد. مدتی آنجا بود، شیخ او را راهی می‌نمود. روزی گفت: **اصیل** باز گرد و به شیراز رو، که مادرت سحر گاهان خاطر م‌پریشان می‌دارد.

گفت: شیخ چگونه روم، و هنوز در خدمت می‌باید کوشید. گفت: نی‌نی سحر می‌باید رفت. روی در راه نهاد. چون به شیراز رسید، اول قدم که در شهر نهاد؛ **شیخ روزبهان** را بدید، گفت: **اصیل** بیا تا بخانقاه رویم! گفت: ما از **زهدخانه** تو فارغیم. **شیخ** گفت: اگر نه، ترا سبوی خمر در دست دهم، و در طلب امرد صاحب جمال در شهر [۸۵ر] بگردانم. مرا از این حال بهره‌ای نیست. شیخ به-حال خود برفت، و او بگوشه فر[و] ماند. تا روزی با جمعی مریدان برخاست، و در کوه **صبوی شیراز** مزاریست مشهور به **بابا کوهی**، آنجا شد. جمعی جوانان از قبیله معروف به **زکی مکی** آنجا بودند، و پسری خوب روی با ایشان دو روز هم صحبت ایشان بود. بعد از آن جوانان برخاستند، و عزم شهر کردند. **اصیل‌الدین** از سجاده برخاست، و مریدان را بگذاشت. گفتند: شیخ تا به کجا؟ گفت از پی دل. گفتند: ایشان رندانند، و ترا مناسبت با ایشان نیست. گفت: کار دل را چاره‌ای نباشد. در پی ایشان افتاد، و در صحبت می‌بود. گفتند: چو روز و شب در صحبت ملازمت می‌نمایی؛ چو نوبت ضیافت پسر بود، تو آنچه نصیب اوست مهیا دار.

همچنان می کرد، تا آنچه داشت بر انداخت. روزی جوانان می خواستند که بی او بگوشه ای روند؛ سبوی بهوی دادند، [۸۵پ] گفتند: پر خمر کن، و از پی ما به فلان جای آر. او خمر بخرید، و سبوی در زیر جامه گرفت، و در شهر می گردید، و رفیقان را می طلبد، و نمی دید.

بی اختیار بر در **رباط شیخ** در گذر آمد. **شیخ** بر در **بچه رباط** نشسته بود، فرمود: **اصیل!** اگر در زیر جامه سبوی خمر از چشم نظار گیان پنهان است، روز بهان ی بیند. دست بدر آر، و مردانه نگه دار، باشد که رحمتی در رسد. چشمش اشکبار شد، دست بیرون کرد و بگذشت. چوپاره ای راه برفت **شیخ ابو بکر همدانی** دید. گفت: **اصیل** این چیست؟ حال بگفت: گفت: در **ابو اسحق گریز**، یعنی: **شیخ مرشد**. در حال سبو بشکست، و راه **کازرون** در پیش گرفت، و برفت، و در سر **روضه شیخ سه** روز روزه داشت، در آخر روز سوم لحظه ای در خواب شد. **شیخ** را دید، فرمود: **اصیل** چو از ما گریختی، از سر جرمت در گذشتند. اما در [۸۶ر] شهرت راه نیست. برو که **بلیان** را بتو بخشیدم، قریه ای از قرای **کازرون**. بیدار شد، رفیقان حاضر دید، طلب صحبت کردند. گفت: ما از آن گذشتیم. به **بلیان** شد، و کارش آنجا بگشود، و بقیت عمر آنجا گذاشت. والسلام.

الكرامة العشرون

شیخ وقتی در خلوت بود، و مبالغت فرموده مریدان را که هیچ کس در خلوت نگشاید، و بر **شیخ** نیاید. روزی کسی را انکاری ظاهر شد که: **شیخ** در چه حالست یا به چه مشغولست؟ بیامد در آخر روز سوم، و در خلوت قدری بگشود، نظر کرد چنان دید که **شیخ** نشسته بود، و اشک خونین از دیده می پاشید، و سجاده و خرقة در چشمش چنان نمود که از خون تر بود. [۸۶پ] **شیخ** او را دید، گفت:

برو، که در بحر خون افتادی! هبستی برو نشست، و بدوید. چون به دروازه **اصطخر** رسید، همچنان دوان بیرون شد. جماعتی مناظره می کردند، تیری برو آمد، و مزی بسبيله فی ساعته، رحمه الله تعالی!

الحادية والعشرون

در زمان عمارت **رباط** جدالی بزرگ آورده بودند، و از آن چه بکار می‌بایست يك زراع کم بود. اعلام **شیخ** کردند که این چوب به محل نمی‌رسد. چوبی دیگر بکار باید. شیخ در حالت وجد بود. بیرون آمد، و رداء از دوش خود برداشت، و بر سر آن انداخت، فرمود: بر گیرید! چوب برداشتند، و بر سردیوار نهادند، يك ذراع افزون بود. ببریدند، و از سر ارادت هر کسی پاره‌ای بستند. [۸۷ر] **وفی زمانهاذا قدری از آن در رباط** باقیست.

و هر کرا مرضی بود، چون از خلوص نیت و صفاء طویت، پاره‌ای از آن بزیر جامه می‌سوزاند؛ مرض به صحت مبدل شود. و هذا من مشاهیر کراماته.

الثانية والعشرون

جماعتی از صوفیان **اصفهان** از شطحیات **شیخ** سخنی چند بشنیدند، بایکدیگر اتفاق کردند که ما برویم، و به غرامت این سخن خرقة ازو بر کشیم، و انصاف ازو بستانیم، اورا از کجا رسد که چنین سخنان گوید. از سر غیرت و انکار می - آمدند. چون نزدیک شهر رسیدند از شعب کوه که چون مسافران آنجا آیند تکبیر گویند، در شهر نظر کردند، هبستی برایشان کار کرد. [۸۷پ] چون پاره‌ای دیگر بیامدند، در قلعه **قهنندز** جامه‌ها دیدند که گازران انداخته بودند. گفتند: آنجا رویم. چون طهارتی و نظافتی پیدا شود، به آخر روز به شهر در آییم. برفتند، و طهارت می‌ساختند. **شیخ روز بهان ابوالشکر** خادم را بر خواند، گفت: برو و گوسفندی را

ذبح کن، و پوست ازان بر کن، و سر با دست و پایش در اندرون شکم نه، و بر یسمان سرخ باز دوز، و بر طبقی نه، و برو که در قلعه قهندز جماعتی صوفیانی صباهانی گازی کرده اند و نشسته. بر ایشان همچنان خام بنه، بگوی: شیخ روز بهان فرستاد. خادم برفت، و همچنان کرد. چون طبق بنهاد، آن که شیخ ایشان بود گفت: میز بر گیرید. چون برداشتند، چنان دید. گفت: آه شیخ همین جای کار ما بساخت، اجازت بشهر رفتن نیست. [۸۸ر] همان شب با سه تن که در صحبت او بودند، ازین جهان بگذشتند. شیخ صبح گاه فرمود صوفیان را برویم و به کشتگان سیف غیرت نماز کنیم. با جمع مریدان آنجا رفت، و بفرمود تا شرائط شریعت از تجهیز و غیره بجای آوردند، و هم در آن صحراشان دفن.

الثالثة والعشرون

روزی شیخ در شهر **پسا** براهی می رفت، در عالم مشاهده وی را وجدی ظاهر شد، در چرخ آمد و نعرها می زد. یکی از رؤساء آنجا که انکاری داشت، در گذر آمد؛ در شیخ نظر کرد، گفت: هان سالوس بنگرید که چگونه فریاد می کند و چرخ می زند! بر شیخ آمد، گفت: هان **روز بهان** چه دیدی؟ شیخ فرمود: جمله آن که دیدم، یکی آنست که همین ساعت تو از این دنیا بروی. هنوز سخن در دهان [۸۸پ] شیخ **روز بهان** بود که از پای در افتاد. و قضی نخبه، تجاوز الله عنه.

الرابعة والعشرون

ظهير الدين شفروه، رحمه الله عليه، از کبار علماء عراق بود. و آوازه شیخ شنیده بود، و شطحیات او دیده، و انکاری داشت. وقتی به شیراز آمد، و در مجمعی با شیخ حاضر شد. مردی فصیح بود، با هر کسی سخنی می گفت، و بحثی و مناظره ای می کرد در اثبات آن. روی با شیخ کرد، و از طریق تعنت گفت: سخن عقلی و نقلی بسیار گفتیم و شنیدیم، می خواهیم که سخن بقلی بشنویم. شیخ

گفت: سخن بقلی آن است که هر دور و شنایی چشم **ظهر** تا به سه روز دیگر برود. برخواست و از آن مجمع بیرون آمد. **ظهر الدین** دو پسر داشت. در اثناء سه روز هر دو در گذشتند. بعد از آن **ظهر الدین** [۸۹ر] بر **شیخ** آمد، و تضرعی میکرد. فرمود که چون تیر **روز بهان** از کمان گذشت، تا بنشانه هیچ جای قرار نگیرد. و **مدتی ملازمت صحبت شیخ** نمود. **شیخ** با وی بخششها کرد، و در معنی برو بگشود، بعد از آن مراجعت کرد. و بدان که **اولیاء کبار** را مثل این حالات بسیار بوده است. و درین باب حکایت صاصل هست. **تفرید شیخ ابویزید** با تلمیذ **ابو تراب نخشی** مشهور است، و در کتب متصوفه مذکور، و همچنین حکایت **باخلیفه**. و این از آن است که ایشان چنان که به صفت لطف موصوفاند، به نعت قهر معروفاند، از حق گویند و به حق گویند، و به حق شنوند. اقوال و افعال ایشان جمله از حق است. از امتان سلطان جهان شریعت، شاهنشاه ایوان حقیقت، خاتم انبیا، **محمد مصطفی**، صلوات الله علیه و سلامه، بشنو که: چگونه از جلالت حالت ایشان از حضرت عزت [۸۹پ] رحمن روایت می کند. «قال، صلی الله علیه، عن الله تبارک و تعالی: لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل، حتی اذا احببته. فاذا احببته، کنت له سمعاً و بصرأ و لساناً و یدأ، فبی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یاخذ و بی یعطی.»

الخامسة والعشرون

در زمان **شیخ** دور فایز بودند، یکی را **باشیخ** ارادتی بود، دیگری را انکاری. هر گاه که **مرید** قصد خدمت **شیخ** کردی، **مرید** مانع بود. تاروزی وی را گفت: ترا انکار با **شیخ** سبب چیست؟ گفت: از آن که لقمه نگاه نمی دارد، از هر چه می رسد می خورد. **مرید** می گوید: آن چه او کند نکو بود. **منکر** گفت: بیا تا امروز بر او رویم، و امتحان کنیم. گفت: شاید. رفت و از خانه ای مرغی بدزدید، [۹۰ر] و بریان کرد، و با چند نوع طعام بر **شیخ** آوردند، و بنهادند. **شیخ** دست فراز کرد، و آن مرغ بریان برداشت، و پیش خود نهاد، و کلی تناول فرمود، چنانکه هیچ

کس را از آن نصیبی نداد. منکر در مرید می‌نگرد، و به اشارات می‌گوید: دیدی که آنچه حرام بود جمله خود خورد! مرید سخنی نگفت، اما پاره‌ای متغیر شد. چون سفره برداشتند، برخاستند، تا بروند؛ شیخ گفت لحظه‌ای صبر کنید. چون اندک زمانی بگذشت، پیرزنی بیامد، و چهار مرغ زنده در دست گرفته، گریبان و نالان. شیخ گفت به آن منکر: ای عزیز پیرس که: پیرزن را چه بوده است. باز پرسید. گفت: چند مرغ که داشتم یکی را از جهت شیخ می‌پروردم، خواستم تا دیروز بر شیخ آورم، کاهلی کردم، امروز نا کسی درآمده است، و آن مرغ دزدیده. به غرامت آن، این چهار آورده‌ام. نشان خانه [۹۰ پ] پرسید. همان بود که اورفته، دزد [ی] کرده. جامه پاره کرد، و در قدم شیخ افتاد. مریدان را اخلاص بیفزود، و او از جمله مریدان و مخلصان شد.

قلوب العارفين لها عيون	تری مالایراہ الناظر ونا
شواهدھا علینا ناطقات	بین کذب دعوی المدعینا

السادسة والعشرون

جوهریه رحمة الله علیہا درین راه سعی برده بود. از او روایت است که گفت: در راه حجاز با قافله می‌رفتم، اتفاق شبی از کجاوه فرود آمدم، تا وضو سازم. چون فارغ شدم؛ چندان که طلب قافله کردم، و از چپ و راست بدویدم، فایده‌ای نبود. در زیر درخت ام‌غیلان حیران بنشستم. تا روز دگر [۹۱ ر] پسین گاه طمع از حیات ببریدم. تشنگی و گرسنگی چندان در من اثر کرد که الا زبانم، و اگر نه در هیچ عضوی دگر حرکتی نبود. بسه نوبت از سر سوز گفتم: یا غیاث المستغیثین! شخصی دیدم درزی مشایخ که رکوه آب بمن داد، گفت: بیاشام! پاره‌ای آب بخوردم. حیاتی در من ظاهر شد. گفت: بر خیز! برخاستم. گفت: آنجا که من قدم می‌نهم تو آنجا قدم نه! چند گام بر گرفت، گفت: اینک قافله. نگه کردم دیدم قافله فرو

آمده. گفتم: اکنون بیا تا برویم! گفت: تو در پیش باش! من يك دو گام برداشتم، آن شخص را باز ندیدم. حسرت بسیار خوردم که چرا دست از او برداشتم. به قافله آمدم. همه در کار من تعجب کردند. حال بگفتم. رفیقان گفتند: ای غافل مقصود کعبه این بود که تو یافتی، چرا او را از دست بگذاشتی؟! بعد از آن چون حج بگزاردم، در طواف [۹۱ پ] وداع هر کسی آرزویی می جستند، و چیزی از حق می طلبیدند. من گفتم: خدایا همان شخص را دگر بار بمن نمای! چون طواف تمام کردم، همان شخص را دیدم که از حرم کعبه بیرون می آمد. بدویدم و دامنش گرفتم، خواستم فریاد کنم. به دست اشارت کرد که: خاموش شو! گفتم: به حق آن خدایی که ترا این مقام بخشید که مرا بگویی: تو کیستی؟ گفت مرا **روزبهان** بقلی خوانند. گفتم: مرا به چاکری قبول کن: گفت: کردم. و رداء خود بمن داد. بعد از آن دگر باره غایب شد. و من آن را نگاه می داشتم، و به آن نماز می کردم، و کار من به اندک زمانی دگر شد، و مرا حالات شریف روی نمود. این بود حکایت ارادت **جوهریه** با **شیخ روزبهان**، رحمة الله علیه.

[۹۲ ر]

السابعة والعشرون

شبی در فصل زمستان **شیخ** نشسته بود، و به انواع لذایذ مجلس زیبوزینت داده، و ریاحین زمستانی و مجمرها آتش نهاده، و جماعتی مریدان و طایفه ای صوفیان در خدمت، و شیخ پای در کنار مردی صاحب جمال نهاده بود، و می مالید. جماعتی منکران بر این حال واقف شدند، بر **اتابک** مغفور **تکله** رفتند، و تعمده الله بغفرانه، گفتند: ای پادشاه عالی رای عالم آرای! این **شیخ روزبهان** که ترا به او ارادت است در عیش و لذایذ نفسانی زندگی می گذارد، و با امردان صحبت می دارد، و این زمان نشسته است، و اسباب عیش مهیا داشته، و قدم در کنار امردی صاحب جمال نهاده، بالذت در روی او می نگرند. **اتابک** از حسن عقیده ای که با شیخ داشت

گفت : او این نکند. ایشان مبالغت زیادت کردند . **اتابك** برخاست ، گفت : من خود آنجا می آیم . [۹۲ پ] اگر چنین باشد ، بدانم . و اگر خلاف باشد ، شما را سیاست کنم .

اتابك بایشان بیامد ، پنهان بر بام **رباط** بر آمد . و از روزه‌های که از بام در آن بود نگه کرد ، همچنان دید که چند مجمر آتش نهاده بود ، و شیخ را قدم در کنار امردی صاحب جمال ، و می مالید . اندک تغییری در **اتابك** پیدا شد . شیخ به نور حق بدانتست . قدم از کنار امرد برداشت ، و در میان آتش نهاد ، و آواز بلند برداشت ، و روی سوی بالا کرد ، گفت : ای **ترکمان** ! بر **روزبهان** چه میان آتش و چه کنار امردمهوش ، هر دو یکسان است . **اتابك** گریان و فریاد - کنان بر شیخ آمد ، و از آن حال استغفار کرد ، و ارادتش زیادت شد ، و منکران جمله مرید شدند . و این **حکایت** از مشاهیر کرامات اوست .

مصنف گوید ، طیب الله و قته . در تعداد کرامت این حکایت نخواستم که ایراد کنم که مبادا کسی در خاطر آید این [۹۳ ر] که این حال هر کس را شاید . زیرا که چنانکه در شریعت اسلام نظر به زنان نامحرم حرام است ، نظر به شهوت بامرود همچنان است . و شیخ در کتاب **منهج السالکین** فرماید : « ان اعظم فتن المریدین صحبة المردان والنسوان . و مداواتها ترك صحبتهم والاشتغال بالذکر والتفرد بالخلوة » و شیخ **ابوالحسین نوری** گوید ، رحمة الله عليه : « کلما رأیتمونی افعله ؛ فافعلوه الاصحبة الاحداث والنسوان ، فانها رذل الفتن . » مریدان رامی گوید : هر آنچه دیدیت که من آن می کنم ؛ شما همان بکنید ، الاصحبت امردان و زنان که صحبت ایشان است بهترین فتنه ها . و نیک بدان که عظیم صاحب قدرتی باید که آهو بره و شیر درنده در یک مکان نگاه دارد ، نه آهو از شیر رمد ، و نه شیر آهو دردد . و هر تر دامنی را نرسد که راه و اصلان سپرد ، و در ماه عارض دلبران نگرد ، و حال [۹۳ پ] آنکه در عالم طبیعت به وسوسه شیطانی و شهوات نفسانی گرفتار بود . اما

آنکه یمین قدرت قدسی لشکر نفس اماره انسی هزیمت کند ، اگر درخند و خال
شاهدان بی زحمت شهوت ، و بی تهمت حلول و حدثان [نگرند] ، جمال قدس بیچون
رحمن نگرند ، طوبی لبهم و حسن مآب . ندانی که شاهد مشاهده قدم شهبسوار
نورسیدگان عدم ، خاتم انبیاء محمد مصطفی می فرماید که: «لا يزال العبد يتقرب الى
بالتواقل» الحدیث .

«وما نظرت الى شیئی الا ورأيت الله فيه» گواه این سخن است . این صاحب
سعادتان را رواست ، و دگران را این نظر عین خطاست . شعر

یا من رأی عارضا یسربه بین ذراعی و جبهه الاسد

و همچنین رسول فرماید ، صلوات الله علیه: ان الله جمیل یخب الجمال. [۹۴ ر]
وسیده النساء حمیراء گوید. رضی الله عنها : «ان رسول الله كان تعجبه الخضرة ، و
تعجبه الوجه الحسن» . و ذوالنون مصری گوید ، رحمة الله علیه : «من استأنس بالله ،
استأنس بكل شیء ملیح و وجه صبیح» «وقال، صلى الله عليه: اطلبوا حوايجكم عند صباح
الوجوه» . و نظمه بعضهم ، لله درهم :

لقد قال الرسول و قال حقا و خیر القول ما قال الرسول

اذا بدت الحوائج فاطلبوها الی من وجهه حسن جمیل

و شیخ دردیوان معارف گوید :

هر کب عشق ازورای چرخ اخفی می برم و زبحار لایزالی ساغر از سر می خورم

[۹۴ پ]

کون شد آینه حق حق شده پیدا ازو من به چشم جان جان در آینه می بنگرم

الثامنة و العشرون

پادشاه مغفور اتابک زنگی ، انار الله و رضته بالرحمة و الغفران ، با شیخ روزبهان
قدس الله روحه ، توددی داشت ، و براو توددی . طایفه حاسدان بر نفاق با یکدیگر

اتفاق کردند ، و سخنی چند در شأن شیخ در خاطر **اتابك** هم چنان بنشانند که قصد آن داشت که شیخ را ناسزا گوید ، و راه مخاصمت جوید ، و مهلت و مسامحت نفرماید . در زمان این فکرت پرده ظلمت شب فرو گذاشتند ، و شمع آسمان از میان برداشتند . جماعتی **سنگ تراشان** که از زمره [۹۵ ر] مریدان بودند ؛ شیخ را از این حال خبر دادند ، و گفتند : اجازت فرمای تا امشب طایفه مریدان را جمع آریم ، و در **رباط** بسربریم ، و مترصد وقت باشیم ، مبادا کسی قصد کند . شیخ لحظه ای فکری کرد ، و نعره ای بزد ، گفت : آسوده باشید که **روز بهان** را شربت امان از شر جمیع نسناس در دادند و از حضرت نبوت نواله ای از مایده **والله بعصمك من الناس** ، فرستادند . قآوی کل احد الی مكانه .

نیم شب **اتابك** در خلوت خانه فریاد بر آورد .

بردگان و باربکان بدویدند ، و حال پرسیدند . گفت : چنان دیدم که **شیخ روز بهان** از هوا درآمد ، و هر دو گوشم بگرفت ، و بانگی بر من زد ، گفت : ترا بامقربان حضرت چه کار ! زینهار بعد از این منکران او را بر ما راه مدهید . هزار دینار زردر ساعت به غرامت بر شیخ فرستاد ، و روزدگر بر شیخ آمد ، و تدارک [۹۵ پ] آن کرد . منکران مخدول و مقهور شدند ، و مریدان مظفر و منصور .

التاسعة والعشرون

در کرت اولی که شیخ رحمة الله علیه به شیراز آمد ، روز جمعه بعد از اداء فریضة جمعه در مقصوده **جامع عتیق** چند کلمه و عظ بفرمود . چون نور چراغ سخنش از روزنه صماخ حاضران به حجره دماغ درآمد ، از هر گوشه ای آواز ناله و آه از دردمندان پر گناه بر آمد ، از حلاوت کلامش در اهل شوق ذوقی پیدا شد . چو از منبر فرو آمد ، خلائق استدعاء کردند تا پسین گاه در صحن مسجد و عظمی دگر بفرماید . اجابت کرد . وضع و رفیع و خاص و عام شهر حاضر شدند . بعد از

نماز دیگر [۹۶ر] شیخ بر منبر شد، بعد از خطبه و تقریر ظاهر حدیث و تفسیر به اقداح افراح روز بهانی شراب ناب مستطاب ربانی در حلق جان حضرت رحمانی ریخت. هزاران شور به يك لمحہ در اهل حضور از نزدیک و دور برانگیخت. اهل وفاق را آتش اشتیاق بدیده رسید، از تاب خطابش آب دیده‌ها به سینه‌ها چکید. جسم و چشم قاصی ودانی از استماع روز بهانی بجوش و خروش آمد. راوی حکایت چنین روایت کرد که: در آن روز پیروز چند کس روح مشتاقشان از خانه خاك به حضرت پاك متصل شد.

اکثر اهالی شهر را ارادت ظاهر شد. جماعتی زاهدان قرائی و ظاهر بینان مرآئی شراب نارحسد در جسدشان افتاد، بر پادشاه اسلام **اتابك سنقر** شدند، گفتند: این شیخ **روز بهان** که در شیراز است، دیروز در دو نوبت وعظ گفت، [۹۶پ] و چنین حالت‌ها ظاهر شد. جماعتی زاهدان قرائی، اگر او در شهر سخن گوید، خطر و خوف آن بود که کارها از دست برود. مصلحت آن بود که بفرمایی تا او از شهر بیرون برود. در **اتابك** سخن ایشان مؤثر آمد، روز دگر شیخ نشسته بود، و خرقة می پوشید. شیخ درویشی را می گفت: وصیت آن است که همین ساعت عزم **مکه** کنی، و يك سال مجاورت نمایی. درویش می گوید: فرمان شیخ راست. اما از **شیراز** تا به **حجاز** مسافتی راه است، و مرا هیچ برگ و ساز نیست. اگر اجازت فرمایی، بعد از چند روزی که تهیۀ صوفیانه بدست آرم و روانه شوم. شیخ با درویش در سخن، که رسولی از بر **اتابك** در آمد، و پیغام آورد که: **اتابك** می فرماید که: تو که شیخی ازین شهر زود بیرون رو! [۹۷ر] گفت جواب آنست که او را سلام برسانی، و بگویی: **روز بهان** میگوید: آن هزار دینار که دوش نیت کردی تا در راه خدا صرف کنی، نصیبی ار آن به این درویش رسان که تا در راه **مکه** به مصالح خود صرف می کند، و آنچه می خواستی که در محل قبول افتد. همچنان باشد. رسول باز گشت، و پیغام برسانید. **اتابك** آب از دیدگان فرو بارید، گفت: من دوش با

خود این فکر کردم که هزار دینار در راه خدا صرف کنم. اما می‌خواهم مرا یقین باشد که در محل قبول افتاد یا نه. و این سری بود میان من و حق، و با هیچ کس در میان ننهادم. هیچ شکی نیست که او از جمله اولیاء است، و کسی مزاحم حال او نتواند بود. بعد از آن به حکم «نعم الامیر علی باب الفقیر» [۹۷پ] و شیخ را بدید، و ازان عذرها خواست، بعد از آن التماس فرمود تا شیخ در مسجد سنقری که انا بک بانی آن است، و مسجد عتیق و عظمی فرماید، و آن هزار دینار به شیخ فرستاد. شیخ دوریش را روانه فرمود، و نصیبی ازان بداد. و باقی که بماند ضیافتی ساخت و اکابر و اعیان و مشایخ و درویشان حاضر کرد. و در روز جمعه که در آمد؛ انا بک شیخ طلب کرد، و خود با اکابر دولت در مسجد سنقر حاضر شد، و شیخ بنیاد و عظمی فرمود. بعد از آن در هر هفته چند نوبت در مسجد عتیق و مسجد سنقری و عظمی می‌فرمود، و بر آن مواظبت و ملازمت می‌نمود. بعد از آن چند نوبت به سفر رفت. چون مراجعت کرد، و رباط بساخت؛ هم بر آن قاعده درین دو موعظ متبرک ملازمت موعظه گفتن می‌کرد. و در آخر عمر شیخ را بر محفه می‌نشانند، [۹۸ر] و جمع مریدان بردوش می‌نهادند، و ویرا تا به پایه منبر می‌بردند

الکرامۃ الثلثون

وقتی شیخ، رحمة الله علیه، به ایج رفت. قاضی آنجا می‌خواست تا شیخ بخانه او فرود آید. کسی بر شیخ فرستاد، و التماس بکرد. شیخ روز بهان به خانه شیخ حسن کاکو فرود آمد. قاضی قصد کرد که شیخ را ببیند، و باز اندیشه کرد که چون او بر من نیامد، و بخانه حسن رفت، و او نیز مردی شیخ است، و من مردی دانشمند؛ زیارت مناسبی نیست، نرفت. چوشب در آمد؛ شیری در خواب دید که قصداً می‌کرد، او می‌دوید، و شیر از پیشش میرفت. شیر با او در سخن آمد، و گفت: برو روز بهان را زیارت کن. و اگر نه زخمی، بر تو تو زخم، [۹۸پ] قاضی بیدار شد، خونی بر آن

نشسته بود. چندان صبر کرد که صبح بر آمد، بر شیخ آمد. شیخ فرمود: فقیه تا شیر نفرستم بر ما نیایی. قاضی را کمال حال او معلوم شد. خر قه در پوشید، و مرید شد. بعد از آن سؤال کرد که: چرا رغبت بخانه من فرمودی؟ شیخ گفت: حق، جل و علا، مرا گفت: بخانه حسن کاکو فرود آی! از آن سبب نیامدم بخانه تو.

الحادیة والثلاثون

وقتی دگر شیخ در ایج بود، جماعتی در خدمتش بودند، و سخنی در کرامت می فرمود. یکی از حاضران را در خاطر آمد که: اگر این شیخ صاحب کرامات است، از این تسبیح که بر او نهاده است، این يك دانه بمن دهد. چون جماعت برخاستند، او برخاست تا برود. شیخ تسبیح بگسلانید، و آن يك دانه که او را [۹۹ ر] در خاطر بود بوی داد، گفت: تو این که می خواهستی بستان! بستند و مرید شد. چنان دانم که یکی از فضات آنجا بود. والله اعلم بالصواب والسلام.

الثانية والثلاثون

جمال الدین ابوالفرج، رحمة الله علیه، از جمله مریدان شیخ بود، به جهت اکتساب مال حلال به اسم تجارت در اطراف جهان طواف می کرد. از او منقولست که گفت: وقتی بشهری از بلاد ترکستان رسیدم. بعد از آن که چند گاه آنجا بودم، روزی دیدم که اهل شهر به رغبتی هر چه تمامتر به صحرا می رفتند.

احوال پرسیدم. گفتند: هفت سال است تادر این کوه «و اشاروا الی جبل» تر کی از اولیاء حق ایستاده است. و درین مدت [۹۹ پ] از هیچ کس چیزی نجست، و نیز هیچ سخن نگفت. هر سال يك بار اهل شهر بدیدن او بیرون آیند، او بر ایشان نظری کند، جراحات به راحت و مرض به صحت مبدل شود. چنین گوید که: من نیز از سر صدق موافقت کردم، و به صحرا رفتم. چون این جایگه رسیدم؛ تر کی خوش سیما دیدم، از سر فراغت بر سنگی ایستاده، دامنش از غبار و خاک

اغيار پاك . مخبرش از خبر نيكوتر ، و منظرش به بهاء حق منور ، خلائق دستها بر يكديگر نهاده در مقام تواضع باز ايستادند . بعد از چند ساعت ترك نظری به خلق كرد ، همه به تواضع رویها بر خاك نهادند ، و به تضرع زبان به دعا و ثنا بگشادند .

ديدم كه در ساعت رنجوران رالباس صحت در پوشيدند ، و بسی نابينا را كحل نور در چشم كشيدند . بدست اشارت كرد مرا كه بيا . حاضران تعجب نمودند . نزديك شدم . احوال شيخ روز بهان از من سؤال كرد . [۱۰۰ ر] جوابی چند بگفتم ، و در خاطر م آمد كه شيخ من به تركستان نيامده است . مگر اين بزرگ به شيراز رسیده است ، به فراست بدانست . گفت : نه من به شيراز آمده ام ، و نه نيز روز بهان به تركستان . اما مدت هاست تاسحر گهان نوری می بينم از جانب فارس به عرش مجيد پيوست . از حضرت عزت پرسيدم كه : اين نور كيست ؟ خطاب آمد كه نفس دوست ماست روز بهان . من شيخ ترا از ان دانم . چون به خدمتش رسی ، سلام ما برسان . اين بگفت ، و با سراحوال خود شد . من باز میان خلق آمدم . همه به من تبرك مي كردند ، و دست و پايم می بوسيدند . چون عزم مراجعت كردم ؛ مشايخ آن طرف التماس كردند تا زود به آنجا بازروم ، و از سخنان شيخ كتابی به عرضه و تحفه براي شان برم . قبول كردم . چوبه شيراز آمدم ، ارادت و اشتياق به حضرت شيخ زيادت تر بود . هم در [۱۰۰ پ] ساعت كه برسيدم به رباط شيخ آمدم . چون شيخ نظر بر من انداخت ، پيش از آن كه سخنی گويم فرمود : ابو الفرج ترك دوست ما را چون دیدی؟ مر اسلطت حالت شيخ يقين تر شد . بعد از آن چون عازم خراسان و ماوراء النهر و تركستان شدم ، از حضرت شيخ التماس كردم تا كتابی به من دهد كه ايشان را لایق بود . شيخ كتاب رساله قدسيه بساخت ، و مراداد ، و من به مشايخ آن اطراف بردم . ايشان كتاب بوسيده ، بر سروديده نهادند ، و جمله پسندیده داشتند . و مطلوب طالبان از آن حاصل شد ، و مقصود جان عارفان متواصل .

قال ، نورالله ضریحه :

لشکر رعد مو اجید دلم نزدیک اند که ز صولت همه آفاق بهم در گیرند

[۱۰۱ ر]

چون شود زنده جهان از دم علم دل من عاقلان با دم عیسیش برابر گیرند

چون زمن باد کنان در ره افلاس آیند شاه خاقان بر من چا کرو که تر گیرند

لفظ خوب خوش من در سخن نغز بدیع خوشتر از کار گر عسکر شکر گیرند

عاشقان نامه عشقم همه بر دیده نهند عارفان غاشیه من همه بر سر گیرند

چون به اجلال جلال رخ من در نگرند ز افتاب صفت من منزلت و فر گیرند

[۱۰۱ پ]

و مفتتح ذلك الكتاب قوله :

«بسم الله الرحمن الرحيم . شاهان عشق را رایات سعادات معرفت در عالم

مشاهدت افراشته باد ، و زیر و بام شه رود صفات بزخمه اسرار نزد روح مقدس شان

نواخته باد ، و سرای عروس تجلی شان در وقت معاشرت با جانان از او باش طبیعت

پر داخته باد ، و چتر عصمت ازل بر سر خسرو روح شان در میدان ابد افراخته باد ،

و بازار اسرار شان در وقت مناجات به غرائب احوال آراسته باد ، و نفس سارق شان بر در

سرا پرده دل به شمشیر عقل کل از غیرت عشق سپر انداخته باد ، و مایده مشاهدت شان

بر خوان عنایت در غایت شوق ساخته باد ، آن بلبلان قیومی را گل حسن بر اغصان

جلالی برو یاد ، و عندلیب الست با آن مرغان عرشی [۱۰۲ ر] رازهای عشق

بگویاد ، و دست خزان قهر از بهار باغ عشق شان کوتاه باد ، و ماه مهر شان در منزل

وصال از میغ هجر جدا باد ، و دردم سر اندازی از استغراق وجد بام عرش و فرش

نعل ایشان باد ، و کره کاینات در وقت معاشرت با یار کوی نومیدان شوق ایشان

باد ، سیمرغ وحدت شان در غرب خانه قرب از زحمت حدوث میرا باد ، و به عکس

جمالشان دایره وجود مطرا باد !»

وبعد از چند کلمه فرماید: «در همه ایام از هر جایی که آینده‌ای آمدی از هر روان معرفت استخبار کردی، و از عاشقان این کار باز پرسیدی، تا کجاست فقیری صادقی، عیاری سراندازی، قماری پاکبازی، مستی عاشقی، تابیداش بیاسودمی. و قاعده وردم در دعاء این بودی که: هر گه که ما را مشکلی افتادی، شاهان عرب، [۱۰۲ پ] و سروران عجم، و اولیاء شام، و رفتگان عراق، رنهفتگان روم، و تندان زنگبار، و امیران خراسان، و سلطانان سند، و خلفاء هند، و سراندازان غزنین، و چابکان بدخشان، و عیاران ماوراء النهر، و پیران ترکستان، و ظریفان ثبتو چین، و عاشقان غور که در حیات ظاهر و باطن اند، به شفاعت به درگاه بردمی. تا آن مشکل را حلی پدیدار آیدی.

با آنکه از ایشان خبر به ظاهر نیافتمی، لکن دامن ازین یافت بیگانه نبودی، تا درین وقت که اخى ابو الفرج، بلغه الله مقام الفقراء، به این جانب رسید، و ما را از یاران خراسان، و برادران ماوراء النهر، و مشایخ ترکستان، رضی الله عنهم، خبر داد» و ساق الحدیث الی ان قال: «نه از شوخی نو شتم این کلمات، نه نیز محتاجم تا در یاد شما باشم. لکن برادر ابو الفرج، اگر مه الله بکرامه العارفين، اقتراح چنین کرد و گفت: باید که نوشته‌ای [۱۰۳ ر] از نزد این درویش بر شاهان خراسان و ترکستان برم. تا فایده سفر و سکینه حضر باشد، و خواست تا از مقام مشایخ فصلی دوسه بنویسم، تا مریدان را موعظتی باشد، و پیران راند کر تی. تأمل کردم در اصول قوم که قانون آن بچند علم است. و معلوم چنین شد که مدار طریق سالکان راه حق به دوازده علم است: علم توحید، و علم معرفت، و علم حالت، و علم معاملات، و علم مکاشفت و مشاهدت، و علم خطاب، و علم سماع، و علم وجد، و علم معرفت روح، و علم معرفت قلب، و علم معرفت عقل، و علم معرفت نفس. و بین کل واحد فی فصل» و فی بعض النسخ مکان الفصول ابواب.

الثالثة والثلاثون

[۱۰۳ پ]

شبی در اوآن زمستان شیخ بر بام رباط بود ، و برف می بارید. چون پاسی از شب بگذشت ، شیخ فخرالدین احمد را در خاطر آمد که : در این هوای سرد در میان برف حال پدرم چه باشد. بر بام شد، برف بسیار افتاده بود. اما آنجا که شیخ ایستاده بود قدر دو گز زمین خشک بود . شیخ را نظر بر و افتاد ، گفت : احمد ترا چه باعث بود تا در این وقت بر من آمدی ؟ گفت : شفقت پدر فرزندى . قال طيب نفسك فان الحبيب ، عز وجل ، اشفق على منك .

الرابعة والثلاثون

وقتی ذات طاهر شیخ را مرضی ظاهر شد ، طبیبی بر شیخ آمد من غیر از نه. چون نظرش بر شیخ افتاد ، گفت : ای امام عارفان از برف احتراز کلی فرمای ، [۱۰۴ ر] و از آب سرد مجانبت نمای! چون طیب بیرون شد، شیخ به خلف صدق خود شیخ فخرالدین احمد گفت : پاره ای برف بخر. گفت : قول طیب استماع نفرمودی ؟ قال : نعم ، ولكن دوائى سوى . قال : اشتر الثلج . پاره برف حاضر کرد . و شیخ تناول فرمود ، در ساعت آن در دوز حمت به راحت وصحت بدل شد. شیخ فخرالدین از این حال سؤال کرد . فرمود : طیب مضرت برف داند ، اما از آن سربى خبر ، که هر وقت سحر چون از حضرت رب الارباب خطاب «هل من سائل هل من مستغفر» در رسد ، اوسر بر بالین خواب نهاده، و برف بر قلّه کوه افتاده . بیت:

آن کیست که او طالب در گاه تو نیست یا از دل و جان ملازم راه تو نیست [۱۰۴ پ]
بیچاره هر آن کسی که شب های دراز مشتاق ندهای سحر گاه تو نیست

الخامسة والثلاثون

در زمانی که اهل الحاد، استأصل الله شافتهم، قوی دست بودند، و سعی در هلاک علماء

وملائکمی نمودند، جمعی مسافران به خانقاه شیخ رسیدند. در میان درویشان یکی از ایشان بود به قصد هلاک شیخ او را فرستاده بودند. چون نیم روز شد، و صوفیان به قیلوله مشغول گشتند. شیخ او را گفت: توباً من مصاحب شو که مرا با تو مصلحتی است. شیخ با او از دروازه بیرون شد، تا جایی رسید که ناظری و حاضری سوی الله نبود. و گفت: هان مکان خالیست، [۱۰۵] اگر قصد کشتن من داری. او کارد بر کشید ضربتی بخود زد اثری نزد، دوم و سوم زد خلمی نکرد، و حیرت زیادت شد. شیخ گفت: چه میکنی؟ گفت: میخواهم تا خود را بکشم، تا چرا قصد هلاک تو کردم. گفت: به برکت صحبت من کارد در تو کار نکند. به گریه در افتاد، و ز نار الحاد بپسید، و جامه توحید در پوشید. مصنف گوید: سبحان الله به لحظه ای که ز ندیقی با صدیقی صحبت دارد، حدت کارد در او اثر نکند. موافقی که با صمد ذوالجلال صحبت دارد، او را چه حال بود! یقین که روز دین شرار ناز جهیم در وی اثر نکند، و فزع اکبر او را حزین نگرداند. شیخ المشایخ جنید، قدس الله روحه، چه خوش دقایق حقایق دلر بادر ظروف حروف پیدا کرده است: «اصحبا مع الله تعالی. فان لم تطيقوا، فاصحبا مع من یصحب الله تعالی فانه یقول: انا جلیس من ذکرتی، انا انیس...» [۱۰۵]

السادسة والثلاثون

نقلست از امام محقق فخر الملة والدين نصر بن مریم، رحمة الله علیه، گفت: روزی جمعی منکران شیخ از جمله تلامذه من کشفیات شیخ بر من آوردند که: او مثل این کلمات می گوید، روا بود یا نه؟ گفتم: این کتاب امشب بر من باشد تا به بینم، و فردا جواب گویم. آن شب به مطالعه مشغول شدم، و از هر کشفی معنی لطیف فهم می کردم، تا به آن کشف رسیدم که آنجا می فرماید: من بر سر کوه

کبرياء بودم ، و از روی و گیسوی من گل سرخ می ریخت . گلی از رویم در میان مشایخ افتاد . جمله آنان نعره ای زدند و رقص کردند . درین کشف تعجیبی و تأملی کردم ، و مستحسن نداشتم . کتاب بنهادم ، و بخواب شدم . سلطان مشایخ **ابویزید** را بخواب دیدم ، گفت : راست گوید آن صدیق ، و هنوز دماغ ما از بوی آن [۱۰۶ر] کل معطر است . روز دیگر حال با منکران در میان نهادم ، جمله از قفار انکار به کعبه اقرار آمدند . و مبتدی در آن کشف حیران شود ، و منتهی را مفتاح نجاحی در باب عرفان بود . و ذلك قوله ، اعلى الله درجته و زاد رفعته : « رأيت ليلة جميع المشايخ فرسانا جمعين . منهم الشيخ ابو اسحق بن شهر يار ، و الشيخ ابو عبد الله بن خفيف و الشيخ جنيد بن محمد ، و الشيخ ابو يزيد البسطاهي ، جاؤا عند الحق ، سبحانه و تعالى ، فزاحمني الجنيد و ابو يزيد و بعض المشايخ الكبار ، ارادوا الدنو من الحق اكثر من دنوي منه . و كانوا جميعاً مشتاقين اليه ، و صاحوا و رقصوا و هاجوا ، و كان الدنيا يموج منهم . فرأيت الحق سبحانه على جبل مقدس ، و قربني منه تعالى و كان جبلا شاهقا شامخا . فاجلسني الحق الى قبره ، وناولني مرارا شرابات الانس بنعت [۱۰۶پ] القدس . و كان يلاطفني بانس لا اطيق ان اصف راقول لاحد من خلق الله . و كان منكشفا ، و ظهر منه انوار محاسن الصفات . و المشايخ و جميع الصوفية كانوا في حضيض ذلك الجبل لم يقدروا الصعود اليه . و سمى الحق سبحانه و تعالى ذلك الجبل جبل الكبرياء . كنت سكر انا هناك ، و كنت بصفة ، لورآني اهل الدنيا لاذبا و امن حدة حسنى . و قد البسني الله تعالى وصفه ، و كان يتناثر من وجهي و نوابتي الورد الاحمر ، فسقط من وجهي وردة الى وسط المشايخ الصوفية فصاحوا بذلك جميعا و رقصوا »

السابعة والثلاثون

در زمانی که شیخ در زمین شام بود ، از شهر **خوارزم** درویشی به خدمت شیخ

آمد. انوار و آثار عشق بر جبین اومبین. دست شیخ بوسه‌ای داد، و زبان [۱۰۷] سؤال بر گشاد، گفت: ای سلطان عارفان شیخ نجم‌الدین کبری حوالت این درویش به خدمت تو کرده است. مأمول و مسؤل آنست که مرا به نزدیکتر راهی به حضرت الهی رسانی. فرمود: سالی روزه دار! گفت: نتوانم گفت: اربعینی بر آر! گفت: نتوانم. گفت: سه روز روزه بدار! گفت: ازین نزدیکتر خواهم. فرمودش بنشین، و در روی روز بهان می نگر! درویش چشم بر روی مبارک شیخ گماشت. بعد از چند ساعت، اضاء انوار وجد و مشاهدت بر شیخ ظاهر شد، برخاست، درویش نعره‌ای زد، و روح بافتوحش به نعیم مقیم قدس پیوست.

واعلم فی الحکایة اسرار لیس هنا موضع کشفه. اما این لطیفه بدان که وجود ولی از حجر و شجر زیتون یا مورد شریف تر بود. و سید عالم و سرور اولاد بنی آدم، صلوات الله و سلامه [علیه]، [۱۰۷] می فرماید: «ان لله رجالاته و رسله الی ربهم» اور کتبهم، و حکایت مرید شیخ ابوتراب نخشی با سلطان ابویزید مثل این حال بود. الاشارة الیها.

الثامنة الثلثون

منقول است از بقیة الاولیاء خواجه عزالدین زرکوب، گفت: چون خر قه از حضرت شیخ در پوشیدم، و جام توبت نوشیدم؛ سه اربعین بر آوردم، در آخر اربعین سوم نشسته بودم، و آستین خر قه‌ام شکافته بود، و می خواهم دو ختم، خواب غالب شد. در دلم آمد که صبح گاه بدوزم. شیخ از درون حرم خود آواز داد: مودود این ساعت بدوز! تا از دولت این صبح باز نمائی. چنان کردم، در صبح همان شب مأمول من به حصول موصول شد. بیت [۱۰۸]

در وقت سحر که راز دلها گویند تو خفته مباش تا عجایب بینی

التاسعة والثلاثون

شیخ محمود شیرازی، رحمة الله عليه، از جمله مریدان شیخ بود، و پنجاه و پنج وقفه یافته بود. و [گوید:] شبی با قافله بودم، تعب و نصب راه در من اثر کرده بود، در خواب شدم. چون تاب آفتاب بر من افتاد؛ بیدار گشتم، بسیار بدیدم، معلوم نشد که از کدام راه رفته‌اند، حیران و گریان گفتم: ای شیخ روزبهان بگوی تا تا از کدام راه روم. آوازی شنیدم که: «سرمن اليمين، فان القافلة وراء الهضبة نازلة» از جانب یمین پاره‌ای زمین بر فتم، تلی در نظر آمد، بر سر تل شدم، قافله دیدم فرود آمده. چون از زمین حجاز باز به شیراز رسیدم، و شیخ را بدیدم؛ فرمود: محمود! اگر زودتر می‌رسیدی، زودتر می‌رسیدی [۱۰۸پ]

[الاربعون]

وقتی شیخ با قافله حجاز می‌رفت شبی از ایشان جدا شد، غلبات وجد و بوجود مبارکش استیلاء کرد. چون از آن حال باز آمد؛ خود را در نشیبی دید که چند آنکه سعی کرد تا به فراز آید جد جد مساعد نیامد، و میسر نشد. دل مبارکش حزین و غمگین شد، و گفت که: ای پروردگار من روزبهان می‌داند که کاس فناء «کل من علیها فان» از کف ساقی باقی «الله يتوفى الانفس حين موتها» بکام و ناکام چشید. نیست، ترسم از آن نیست که سیلاب فناء خانه جسمم خراب کند، لکن روزبهان از آن اندیشد که اینجا کسی نباشد که شرایط شریعت بجای آرد. چنین فرمود: که چون این سخن بگفتم؛ بر بدیهه تجلی قدس جمال بیچون حق دیدم، تعظیم و تعالی. خطاب آمد روزبهان [۱۰۹ر] را به این مکان نیاوردیم تا مرغ جانت از قفس قالب جدا شود. لکن سالهاست تا این زمین مشتاق قدم تو بود، تا به لطف قدم قدم تو درین زمان باین زمین رسانیدیم. می‌فرماید که چون این خطاب بر رسید؛ ذوقم بر ذوق زیادت شد، و قتم خوشتر شد، گفتم خداوند روزبهان را در

حضرت تو این قربت و منزلت هست؟ خطاب آمد: بلی. گفتم: خداوند بساط رحمتت گسترده می بینم، و در خزینۀ لطفت بی نهایت گشاده، مرا بیش ازین بخش! خطاب آمد که: ترا بخشیدم، و لباس حرمت در تو پوشیدم. دگر گفتم: خداوندا بیش ازین خواهم. خطاب آمد که: اولاد تو بتو بخشیدم. دگر گفتم: بیش ازین خواهم. خطاب فرمود که: بعد از تو آنکه بر سر تربت تو آید [۱۰۹پ] و زیارت تو کند، او را بتو بخشیدم. دگر گفتم: بیش ازین خواهم. خطاب فرمود که: هر که نام تو بشنود، و ترا دوست دارد، او را بتو بخشیدم. تا به هفتاد کرت سؤال کردم، جمله جواب آمد، و در محل قبول افتاد. والحکایة معروفة مشهورة، و فی المنهج مشروحة مزبورة. و شیخ از عالم غیب خطابات عجیب غریب شنوده است، و ازان به سعادت دو جهانی رسیده. و «من جملتها. ما وجد علی ظهر کتاب بخطه، رفع الله فی العلیین درجته، یقول عنقاء مغرب الذات، و سباح بحر الصفات، **روزبهان**: سمعت من فلق صبح الازل حقایق العلوم، فصرت عالماً ربّانیاً و شطّاحاً سبحانیاً، و عارفاً صمدانیاً.

یقول المصنف، هداه الله الی معارفه، و احسن الیه بمعاطفه: این کرامتی بزرگوار است [۱۱۰ر] و بشارتی امیدوار، و راحت روانهاست، و محتاج بیانها. اما اینجا لطیفه ای چند بشنو بگوش هوش، تا مرید صدق این یقین بداند، و منکر تیغ طعن از غمد حسد کشیدن نتواند، و زبان انکارش در دهان خشک بماند. آن که میفرماید: «تجلی قدس جمال بیچون حق دیدم، تعالی و تقدس، «فلما تجلی ربه للجبل، و ماشکت فی الحق منذرأیته، و ما نظرت الی شیء الاورأیت الله فیهِ، و ما نظرت الی شیء الاورأیت الله قبله، و ما نظرت الی شیء الاورأیت الله بعده، و ما نظرت الی سواه» گواه عدل این کلامست. و آنکه فرمود: از حضرت خطاب آمد که: **روزبهان**، و هفتاد نوبت سؤال و جواب رفت، صدق ولی الله. اما سمعت قول سید المرسلین،

صلوات الله عليه : «ان في امتي لمحدثون ومكلمون ، وان عمر منهم» ، وقصه [۱۱۰ پ] **شيخ علي سهل صوفي** ، رحمة الله عليه ، در جواب خطاب رب الارباب «ليك وسعديك» گفتن و به سراجه قدس پیوستن ، و امثاله ، در کتب متصوفه مذکور است . و اما بیان اشتیاق زمین ، قال **الجنید** ، رضی الله عنه : اذا احب الله عبدا ، تاق كل موجود الى وجوده . وقال ، عليه السلام : صلوة دائمة نامیه : ان الجنة لاشوق الى سلمان من سلمان الى الجنة . وقال ، صلى الله عليه في صفتها : ان الجنة طيبة التربة ، عذبة الماء وانها قيعان» الحديث . والارض والجنة في المخلوقية سواء . بيت :

مشتاق تواند جمله اجزای وجود

ورنیست ترا شوق عجائب کاریست

وقال ، صلى الله عليه وآله واصحابه وسلم : « ما من يوم الا ينادى بقاع الارض بعضها الى بعض ، فيقول : هل باخلق [۱۱۱ ر] الله مريك ذا كرا لله ، فيفتخر بعضها على بعض ، و يغار بعضها على بعض » صدق ، صلى الله عليه . واگر خاطری [را] دغدغه [ای] باشد که چگونه مثل این طایفه که مذکور اند به کسی بخشد ، بداند که : عنقاء قاف قرب «دنا» خورشید اوج برج سماء سناء ، صلوات الله عليه ، می فرماید : «ان من امتی من يوهب سبعين الفايوم القيمة» و ايضا ذکر **ابوطاب المکی** ، رضی الله عنه : انه قال صلى الله عليه : «من احب قوماً باعمالهم ؛ حشر في زميرتهم ، و حوسب بحسابهم ، وان لم يعمل باعمالهم . وهمين^۱ بيان تمام است درین کلام لمن کان له [قلب او القی السمع و هو شهيد] .

ومن مقاله ماسرح فيه بعض احواله :

سپید مهره صبح ازل زدند مرا

ندا ز کله قدسم رسد که خیز و درا [۱۱۱ پ]

نوای زنگله طبل عشق بشنودم

صدای کوس نزول قدم در آن صحرا

صراخ مرغ جلالی مرا زمن بستد
 نگار خانه قدسم شد آن‌گهی مأوی
 زتخته صمدی حرف عشق برخوانم
 که اولش الف است آن‌و آخرش هم‌ه‌لا
 بگوش جانم درگفت قهرمان جنان
 که‌ای بیرده ترا مر کب «دنا» به «دنا»
 نوازش دل‌م آمد هواتف غیبی
 سکون جان من آمد نسیم باد صبا
 هزار مژده رضوان ز روضه ملکوت
 شنیدام به‌حقیقت به‌منزل نجوی
 گواه نامه عشق منست حرف زبور
 گواه وحدت جانم همیشه حرف دوتا
 اگر به‌کوه درآید حقیقت دردم
 شود گداخته در کوه صخره صما
 طلب مکن تو مرا من که من چو اکسیرم
 زخلق جمله نهانم چو سایه عنقا
 زمشرق دل من تا بد آفتاب فلک
 از آن همی بنماید دو صد هزار ضیا [۱۱۲ ر]
 به‌مدح خود بسرایم بیان کنم حکمت
 مقام خویش نمایم بشیوه شعرا
 چودام عشق به‌صحرای جان نهم یکدم
 چهار مرغ خلیل آورم بدم زهوا

روندگان حقائق مرا کجا بینند

چومنزلم بود آن سوی ماوراء ورا

بهصحو و محو چو قافم میانهُ عالم

چو بحر اخضر در آتش فنا و بقا

بیان سحر حقایق بکردم اندر نظم

به لطف طبع بخوان این قصیده غرا

کنون به عرصه عالم منم زحق برهان

نتیجه فلك عشقم و سپهر رضا

هزار شه ره علوی به زیر گام منست

که يك بودهم از آن جمله گنبد خضرا

سخنوران جهان پیش این حدیث شدند

چو گردنزد صبا و چو قطره در دریا

سخن همی که زاسرار عشق حق گویند

دبیر عقل کجا باشد آن سخن ز کجا

مراست کون چو آینه در منازل کشف

معاینه است در آن دم حقایق اشیا [۱۱۲پ]

بحار مرکب عرش اندر آورم بنهیب

جهان بو قلمون گشت زیر بام هبا

هزار بحر جلالی بدم در آوردم

شدم میانهُ عشاق همچو مهر گیا

قدم مرا زبقا بستد و بقا ز قدم

برون شدم ز وجود و عدم به شهر بقا

چو باز گشتم از محو محو و سرعدم

به صحو صحو شدم در طریقت مبدا

مرا شراب و سماع وصال جان دادند

مکاشفات علوم قدم جدا به جدا

بیام عوش زنندم تبیره ازلای

خبر رسید به ماهی و گاو تحت ثری

میان کرسی و عرش خدای بنمودم

هر آنچه بود ز سرسرای قرب و بها

چوباز عرصه خاکای رسیدم از بالا

هزار دفترگویا شدم من از آنجا

همیشه تا که بود ذات لؤلؤ شهوار

همیشه تا که دهد بحر عنبر سارا

کمال و مجد مرا باد نزد حق افزون

زبان خلق مرا باد پر ز مدح و ثنا [۱۱۳ ر]

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

القَطْبُ الثَّلَاثُ مِنَ الْكِتَابِ

فِي ذِكْرِ مَصْنَفَاتِهِ وَفَوَائِدِ مِنْ مَقَالَاتِهِ

يقول المصنف، بلغه الله أقصى ما يتمناه وقرن بالحصول سعادة اولاه و اخراه :
[۱۱۳پ] اگر چه سرور عارفان شیخ روزبهان به زیور کمال منتهی حال اولیاء متجلی بود ، و به خصال نوال اصفیاء در حلیه جذبه بر جماهیر مشاهیر سابق و مجلی ، و در صفوف اصحاب صدق به صنوف آیات حق متجلی ، در میدان هنروری از علماء دهر و فضلاء عصر واقران و اکفاء زمان گوی سروری ربود ، و در خزاین اسرار به مفاتیح بیان و برهان بر گشود ، **و شصت و چند کتاب** در علوم ظاهر و باطن تصنیف فرمود ، و در آن ید بیضاء نمود ، و مرجوع الیه اولیاء و علماء در کشف معضلات و فتح مشکلات بود ، و بی ربیبی در فلووات ظلمات دنیا منبع آب حیات ، و هر آنچه گویم غیضی از فیض مناقب و مفاخر اوست ،

لیس من الله بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد

و بدان که اورا آفتاب و ماه سعادت از افق فلک سیادت بنا گاه بر آمد ، [۱۱۴ر]

و قدمش بی رنج بد گنج فرود ، کما نبأنا عن شریف حاله بلطیف مقاله :

بنا گاه جان جانم در بر افتاد

دلَم از آفرینش بر تر افتاد

میسر گشت کار عشق و توحید
 چو اقدام قدم والاتر افتاد
 من از بحر قدم صاغر (۱) کشیدم
 ندانم مرترا این باور افتاد
 به سر در بحر وحدت غوص کردم
 بدستم زان صدف این گوهر افتاد

وقال قدس الله روحه في بعض مصنفه «ان التصنيف هو الحجاب الثامن والاربعون»
 وافتتح بفوايد التفسير اولا، وبالحدیث ثانيا . صنف في التفسير كتابين : احدها لطايف
 البيان في تفسير القرآن خمس مجلدات . وهو كتاب مشتمل على اقوال ائمة التفسير ،
 وبيان الاعراب والاشتقاق . وليست اذكر منها شيئا . فان جميع التفاسير مشحونة
 بها [۱۱۴ پ] مملوءة منها . والآخر عرايس البيان في حقايق القرآن ، وقرر فيه
 اقوال ائمة التوحيد من اهل العرفان والتفريد ، ثلث مجلدات . واكثره عرايس اسرار
 مستنبطة من ابكار افكاره وبيانه ، وينابيع حكم جرت من بحر نحره على لسانه ،
 وهي لمباني بستان القرآن رياضين وشقايق ، ولدقايق معانيها حقايق ، ولا يعدم
 العاشق النشوان من تلك العرايس في اللطايف خبرا بل اثرا ، ولا الشايق العطشان من
 اقطار امطارها خترا بل شبرا . وادرجت في كتابي هذا حقيقة كم من آية واسأل الله
 التوفيق والهداية .

الحقيقة الاولى : [۱۱۵]

بسم الله الرحمن الرحيم

قال قدس الله سره^۱ الباء بره للعموم ، والسين سره للخصوص ، والميم محبته

لخصوص الخصوص .

وقال : البأى ببهائى بقاء ارواح العارفين فى بحار العظمة . والسين اى بسنائى سمت اسرار الشائقين فى هواء الهوية . والميم اى بمجدى وردت المواجيد الى قلوب الواجدين من انوار المشاهدة . وصحت الرواية ان النبى صلى الله عليه ، قال : الباء بها ، الله ، والسين سناؤه ، والميم مجده . [١١٥ پ]

وقال : الالف اشارة الى الالاء والنعماء ، والسين اشارة الى سمة المخلوقات ، والميم عبارة عن المجبة . فمن اراد الوصول اليه ؛ عبر عنهما ، ورسخ فى المحبة ، وحصل فى الوصول .

الرحمن الرحيم : باسمه الرحمن يغفر معارضة النفوس عند جريان الخطاب ، وباسمه الرحيم يستمر معانيها عند كشف النقاب .

الم : الالف اشارة الى وحدانية الذات ، واللام اشارة الى ازلية الصفات ، والميم اشارة الى ملكه فى اظهار الايات . والالف سر الذات ، واللام سر الصفات ، والميم سر القدم . اما سر الذات ، فلا ينكشف الا لو وحدانى الذات . و سر الصفات ، لا ينكشف الا لمن اتخذ صفاته بالصفات . و سر القدم ، لا ينكشف الا لمن خرج من الشواهد والآيات . تجلى [١١٦ ر] بالالف لارواح الانبياء من سرزاته ، فافناها عن البشريات . وكساها من انوار الذات ، فخصا يصهم فى ذلك اظهار الشطحيات .

الحقيقة الثانية

واذا استسقى موسى لقومه ، فقلنا : اضرب بعصاك الحجر ، فانفجرت منه اثنتى عشرة عينا . قد علم كل اناس مشربهم . كلوا واشربوا من رزق الله ٢ .

قال ، رضوان الله عليه : طلب القوم من موسى الطعام والشراب ، لتربية الطباع الانسانية . ولو كانوا على محل التحقيق [١١٦ پ] سكنوا بحسن التوكل فى منازل الامتحان ، حتى يغنيهم الله بمشاهدته و رويته وقربه عن سؤالهم غيره . ويطعمهم من مأيدة معرفته ولطائف بره ، ويسقيهم من بحار واداه ، ما يعيش به ارواح الروحانيين ، وابدان الصديقين . كما أبنأ سيدنا ، صلى الله عليه ، عن مقام انسه ، وما وجد من مقامات قربه ومنازل وصاله من الذوق . حيث قال لاصحابه : لست كاحدكم . ابيت عند ربى ، يطعمنى ويسقبنى . فاذا كان سؤالهم بواسطة احالهم الحق الى واسطة . فقال : اضرب بمصاك الحجر . الحجر واسطة الحق بينه وبين الحق ، لسكونهم به . لانهم من اهل الاضطراب فى مآب اليقين ، و ليسوا من اليقين فى مقام الطمانينة . حكى عن محمد بن مانك ، رحمة الله عليه ، قال : خرجت يوما من مكة ، اريد زيارة رسول الله ، صلى الله عليه وسلم ، فاصابنى عطش شديد ، حتى ايست [١١٧ ر] من نفسى . فجلست تحت شجرة ام غيلان ، آيسامن نفسى . فاذا انا بفارس على دابة خضراء وثيابه اخضر ، وفى يده قدح اخضر . فدفعه الى ، وقال : اشرب ! فشربت ثلث شربات ، فلم ينقص من القدح شىء . ثم قال لى : الى اين ؟ قلت : الى زيارة رسول الله ، صلى الله عليه وسلم ، و صاحبيه رضوان الله عليهما فقال لى : قل : ان الرضوان خازن الجنة يقرئك السلام . فعلمت انه رضوان خازن الجنة ، وهذا الشراب من الجنة وغاب فى الساعة فى مكانه .

واما حديث العصا ، فانها كانت محل تقليب الاعيان . لانها كان من آثار الجنان . وكل شىء فى الجنة هو روحانى . والروحانى من عالم الافعال التى التبتت القدرة بها . سمعت انها تكلمت مع موسى . واعطته كل شىء من حوائجه مما اراد من فواكه الشتاء والصيف . وكانت مونسلة له فساعة كانت عصا ، واخرى حية عظيمة ، [١١٧ پ] منها حوايج موسى عليه السلام . الا ترى انها محل عين الجمع . قال : و ماتلك يمينك يا موسى ؟ قال : هى عصاى اتوكأ عليها ، واهش بها غنمى ، ولى فيها مآرب اخرى . اراد بالمارب

هذه الاشياء الروحانية التي رآها بنور النبوة وكان اسمها عليق^١ لها شعبتان تتقدان في الظلمة. وقيل كان مع آدم، صلوات الله عليه، حين هبط خمسة اوراق من التين وعصا من آس، وحجر اسود، وخاتم من حديد. فلما نزل بجبل سرفديب جاء الطيبي، واكل من الاوراق فصار في سرته مسكازفر، واكل منها البقر الاهلي، فصار في امعائه عنبرا. وصار العصا من موسى الي شعيب وصار الخاتم الي سايمان والحجر الاسود الي المصطفى، صلوات الله وسلامه عليه وعليهم اجمعين .

واما الحجر المنفجر منه الماء هو محل الخاصة، وكان له استعداد جريان [١١٨ ر] فعل الخاص فيه من حيث تعلق تجلي الذات والصفات فيه . ولولا ذلك ما كان فيه خاصية الآيات والمعجزات .

ولهذه الجمادات خاصية شيء بعضها اشرف من بعض . ولولا بركة تجلي الحق، لما خرجت الجواهر من المعادن . ولم يكن العلاج في العقاقير . وهذا علم يتعلق بعرفان بطون الافعال، وماهية المخلوقات . وكان من معجزات موسى العصا والحجر . ومن معجزات نبينا محمد، صلى الله عليه وسلم، سقى قومه من اصابع يده . والقصة مشهورة . ومثل ذلك في امته كثيرون .

سمعت ان محمد بن آدم مر مع اصحابه في بعض شعوب جبال ارجان، فعطش قومه . فقال لاصحابه اكسر واهذا الجبل، فكسروه، ولم يظهر منه شيء . فقال الشيخ فزبه بعصا، فخرج الماء من الجبل مثل النهر . فقال يكفيننا قدر الشرب والوضوء . فصوره الله [١١٨ ب] كما اراد . ثم سكن هناك، وبنى رباطا . واجتمع عليه خلق، والآن قرية يقال لها « زيدك » . ثم ان ظاهر مشاربهم محدود غير ممزوج، وشربهم على قدر همتهم . فمن كانت همته اعلى، فمشربه اطيب واصفى . وفي حقيقة الاشارة ان لكل عارف مشارب : فمشرب من المقامات، ومشرب من الكرامات، ومشرب من المشاهدات ومشرب من المكشفات، ولكل مشرب علامات من المعارف

والتوحيد ولارواح الخواص مشارب المعارف في بحار الذات والصفات . فعرف كل واحد منهما موردها من الحق سبحانه . ومشاربها بالتفاوت : فبعضها من مقام الحيرة، وبعضها من مقام المنة ، وبعضها من مقام الوصلة، وبعضها من مقام الجلال، وبعضها من مقام الجمال ، وبعضها من صرف المحبة، وبعضها من عالم الملكوت، وبعضها [١١٩ر] في مشاهدة القدس ، وبعضها في رياض الانس على قدر قوتها وتفاوت سرها .

وايضاً في رمز الحقايق في الآية ليضرب موسى الروح في مقام الاختصاص ، عصاء الذكر بنعت الاخلاص ، على حجر القلب الانساني ، ليتفجر منها انهار اسرار الفتوح القدسية الربانية . وحينئذ يعلم كل احد من الموارد المذكورة مشربة . ثم تناولوا من موايد ارزاق المعارف والكواشف . ولا تعثوا في الارض مفسدين بترك لذايد مشاهد الانس

كفى حزناً بالواله الصبا ذراى منازل من يهوى معظلة قفرا

الحقيقة الثالثة

في قوله تعالى: والله المشرق والمغرب. فايمناتولوا فثم وجه الله، ان الله واسع عليم. [١١٩پ] قال ، نور الله رسمه: اشارة. الحقايق لله المشارق الصفاتية القديمة التي تشرق منها تصاريف افعاله واسمائه ونعوته، التي انوارها سبب اتحاد الوجود. وبقاؤها بقاءها. وله مغارب الذات الذي تغرب فيه انوار شمس الصفات واقمار الاسماء والنعوت . فالى اى صفة والى اى اسم و نعت توجهت الاسرار العاشقة، فثم يتجلى الحق بنعت الجلال والجمال لها . ولا مدخل للنقايس في جلال القدم . فانه مقدس عن شوايب المخاييل وتغييرات اهل العلل . لانهوسع الحدثنان انوار علومه وقدرته، التي ترتبط بها خيام الملك والملكوت. وايضاً لله مشارق اشراق شمس تجلى الصفات ، و طلوع اقمار انوار الذات ، ومغارب نجوم المكاشفات ، وحقايق المغيبات ، ومشرق نور قدم التوحيد، ومشرق نور بقاء الحقيقة ، [١٢٠ر] ومشرق مكاشفة اليقين ، ومشرق عظمة الخوف والجلال ، ومشرق الجمال والرجاء ، ومشرق الكمال والرضاء ، ومشرق نور

حسن البسط والانبساط ، ومشرق الربوبية . ومغارب الانوار والكشوف ، الطباع الانسانية . وايضاً مشارقها ومغاربها قلوب العارفين والموحدين والربانيين والعاشقين والمشتاقين والمريدين والمحبين . اشار ، سبحانه : فان تولوا بالعقول ، فتر وانور قدرتي بالآيات . وان تولوا بالعلوم ، فتر واسناء تجلى الصفات . وان تولوا بالارواح ، فتروا مشاهدة سر النعوت والاسماء . وان تولوا بالاسرار ، فتر واشوارق وطوارق . فطوارقها هو اجس النفس ، يطرق في ظلمات الهوى والمنى والشهوات . واما الشوارق شوارق القلوب نجوم علوم الغيب واقمار الحضور وشموس المعارف . فمادامت [١٢٠ب] الشوارق طالعة فقبلة القلوب واضحة ظاهرة . فاذا استولت عليه الحقائق ؛ خفي سلطان الشوارق ، كالنجوم يستر عند طلوع الشمس . كذلك عند ظهور الحق يحصل اصطلام وقهر ، فلاشهود رسم ولا بقاء حس وفهم ، ولا سلطان علم وعقل ، ولا ضياء عرفان ووجدان . هذه الجملة صفات لا يبقا البشرية . واذا صار الموصوف محوا فانما من بقاء الصفة : فايئنا تولوا فثم وجه الله .

الحقيقة الرابعة في قوله تعالى شأنه:

وكذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض وليكون من الموقنين : قال سقاه الله من موارد مداناته: اى كما خصصته بالاصطفائية والنبوة والولاية . والخلة والمحبة والمخاطبة والمعرفة [١٢١ر] اريته ملكوت السموات والارض ليكون من الموقنين . ان السموات والارض في جنب مار آه الحق كخردلة في فلاة . وليكون من العالمين ، ان الكون في جناب الازل لما كان طالباً لرؤية الحق كلا شيء وظن انه حق ، رآه في الكون ، فبصره الله وعلمه ، انه تعالى منزه عن ان يكون الكون محلاله . وايضاً اراه انوار الربوبية في الملكوت والجبروت ، وسلب قلبه ، واغرقه في قاموس القدم والبقاء ، ليشاهد الحق بالحق لبالوسايط . وهذا في اول حاله ، لانه كان يضطرب سره بين التلوين والتمكين ، ليستقيم في حاله ، ويبلغ الى مقام حقيقته اليقين

وعين اليقين وحق اليقين ، فيندرج في منازل الايمان الى عالم اليقين ، ليتمكن في رؤية مشاهدة الحق ومكاشفته، وبنعت اليقين وزوال معارضة النفس. وهذا في الاوائل درجة الفاصدين الى الحق [١٢١ پ] لنيل روايح وصلته. واللعارف بين الايقان اربعمائة درجة اوله التلوين و آخره التمكين والاستقامة . ومن درجة اليقين الى درجة مشاهدة الف مقام . ومن مقام المشاهدة الى مقام المعرفة الف درجة . ومن مقام المعرفة الى مقام التوحيد الف درجة . اولها الصحو ، و آخرها الاصطلام والفناء في سبحات الازل . وبعد الاصطلام والفناء سباحة الارواح في عالم الافراح ابدًا . فلما كان الجليل في بداية مقامات اليقين؛ استزاد من الحق معالي درجات اليقين ، ليشاهد رؤية الذات والصفات في مرآة الآيات، ليصل الى رؤية الذات صرفًا . فاراه الحق في مرآة الملكوت جمال القدم لتلايفنى في اوائل المعارف من صدمات حيزوم الازل [١٢٢ ر]

الحقيقة الخامسة

في قوله جل علا^١: ان الله فالق الحب والنوى، يخرج الحي من الميت ومخرج الميت من الحي ، ذلكم الله، فاني تؤفكون. قال قدس الله روحه: يشق جنة القلب وهو منظر الروح، فيظهر منها نور المحبة، حتى يكون الشوق، ثم يكون العشق ثم يكون الصباية، ثم يكون الهيمنان والهيجان والوله، حتى تقع في بحار المعرفة. فيصير المعرفة توحيدًا مجردًا عن الحدثان، ثم يظهر من التوحيد الفناء، ثم يظهر من الفناء البقا. وايضاً يشق من نوى الايمان النظرى، حتى يبدو امنه شجر الايمان التصديقى، ثم يظهره ثمرة الايمان الكشفى الذي هو ضياء نور الجلال، فيصير شجرة ربانية صمدانية [١٢٢ پ] لاشرقية ولاغربية. يخرج الحي من الميت، يخرج الوجد الصادق الوارد من القلب المحتجب بجريان مياه بحر الجلال في نهر القلب اليابس عن النظر الى عالم الغيب: و مخرج الميت من الحي النفس الامارة من النفس المطمئنة حتى صفى معدن التجلى عن-

معارضتها. فاذا انكشفت غشاوة النفس الامارة عن الروح الناطقة، يظهر الحق بين العقل القدسي والروح القدسي بنعوت الذات ونور الصفات. لذلك قال: **ذلكم الله**، اى مظهر بين الحرمين عند كشف سرادق الكبرياء فى عالم البقاء. وذلك معنى قوله: **فالق الاصباح**، اى: **فالق صبح الازل عند زهاب ظلم الصفات والهيكل**. وجعل كشفه فى الليل عند ظهور الذات والصفات الذى سماه النزول عند الاسحار. ليكون [١٢٣] **قلوب الاولياء والمكشفين فى ظلم الليالى بها**. وذلك قوله: **وجعل الليل سكتنا**.

الحقيه السادسة

فى قوله تعالى: **ولما جاء موسى لميقاتنا وكلمه ربه**، قال، **رب ارنى انظر اليك**. قال: **لن ترانى**، ولكن **انظر الى الجبل**. فان استقر مكانه، فسوف **ترانى**. فلما تجلى ربه للجبل، جعله **دكا**، وخر **موسى صعقا**. فلما **افاق**؛ قال: **سجناك**، انى **تبت اليك**، وانا **اول المؤمنين**^١.

قال، **اعلى الله درجته فى دار السلم**: ما وقع لى فى تفسير الآيه اللايق بعلم الحقايق اللدنية - [١٢٣ب] **ولا**^٢ **نصيب لاهل الظاهر منه آفا** - ذلك ان الله سبحانه وتعالى ماخص وليا بالولاية، وماخص نبيا بالنبوة، **الابعد تعريف نفسه اياهم**. ولم يكن له حقيقة المعرفة، **الابظهور مشاهدة الحق**، **سجانه**، **لعيون ارواحهم** وقلوبهم. وذلك محض تجلى الذات والصفات. فلما **راوه بعيون الارواح والقلوب والعقول والاسرار**، **عشقوه واشتاقوا اليه واحبوا قربه ووصاله**. وانه سبحانه كلمهم بغرائب النجوى، **وخاطبهم باصناف الخطاب**، **وآنسهم بقربه**، **ورباهم فى حجل وصلته**. فلما **جاء موسى الى ميعاد استماع كلامه**، **تعالى وتقدس**، **وسمع كلامه الازلى الذى هو صفات ذاته الازلى**، **جلت عظمته وعز شانه**، **ووقع فى صميم سره من كمال**

الشوق سؤال رؤيته ذاته [١٢٤پ] تعالى ، لانه سمع كلام الذاتى ، فارادان يرى الذات القديم عيانا كما سمع الكلام بلا واسطة ، وذلك بعد هيجان شوقه الى رؤية ذاته تعالى ، فغلب عليه الجراءة والانس والانبساط ، فسأل روية ربه تعالى . ومن ههنا تبين ان الروية غير مستحيلة ، كما ذكر العلماء . فلما كمل حاله ووجده ، قال : رب ارنى ، انظر اليك . معناه اى : لا يطيق ان انظر اليك ، ولذلك ابتدأ السؤال بقوله : رب ارنى ، ولم يقل : ارى انا اراك . بل قال : ارنى ، فانت تقدر على ذلك ، وانا لا اقدر ان انظر اليك . وكيف يكون ذلك ، وانا عبد ضعيف ، وانت جبار قديم . ولا يثبت غبار الحدثنان ، فى جناب قدم الرحمن ، عندهبوب عواطف رياح قهر الازل . فاجابه الله ، تعالى ، فقال : لن ترانى ، اى : لن ترانى انت بنفسك وقومك ، حتى البسك قوة من قوتى ، ونوراً من نورى ، وعلماً من علمى . وانا قادر على ذلك . [١٢٤پ] فلما وصل رؤية ربه الى رؤية الظاهر ؛ غلب عليه سطوات العزة ، ولم يطق ان يقوم بازاء سبحات الجلال . فاحاله الحق الى الجبل . وما سأل موسى هو مقام افراد القدم عن الحدوث ، وهو رسم الجمع بالترفة . لذلك قال : رب ارنى انظر اليك . واراد اتصاله رؤية الباطن برؤية الظاهر ليستغرق جميع وجوده فى قاموس الازل . فعلم الحق سبحانه انه لا يطيق ذلك ، فاماله من عين الجمع الى عين التفرقة . فقال : لن ترانى ، ولكن انظر الى الجبل . فرأى بعد تدكدك الجبال . وعرفه الله ان لا يقوم الحدثنان بازاء ذرة من انوار سبحات ذاته ، حين انكشف عزة الذات تعالى وتقدس . وهذا معنى قوله : ان استقر مكانه فسوف ترانى ، اى كفاحا بلا حجاب . سأل موسى ، عليه السلم ، تجلى الحق تعالى ، فظهر [١٢٥ر] الجبل ذرة منه ، ففنى الجبل ، وعرف موسى ان الكون لا يستقيم عند ظهور عرزه . وهذا معنى قوله : « فلما تجلى للجبل جعله دكا » فوصل من ههنا الى موسى صوا [عق] الازل ، فخر مغشياً . وكيف لا يكون مغشياً ، وسطوات عظمتة يضمحل مادونه من العرش الى الثرى . فلما خر موسى سلبه الحق الى حجلة الوصل ، واخذه من شدة الصاعقة ، ورباه فى حجال الوصال بكشف الجمال ، وواساه بتلطف

كلامه ، واعلمه انه ممتحن لان سؤاله عليه السلام في غير اوان تمكينه فيها ، عرف موسى ذلك ، وسكن روعته ، واطمان سره ، واستلدانسه ، بكشف جماله تعالى افاق . وذلك من لطف الله سبحانه ، حيث جعله من الصواعق في حبال كرامته . وذلك قوله : « فلما افاق » اي من غلبة الوجد وصعقه صديبات الذات ، وسطوات الصفات اعتذروندم عما قال . فان بحار [١٢٥] التوحيد علت عليه . وهو في اوان اوساط الوجد والحال . لذلك قال : « ثبت اليك » اي ثبت من قولى : « ارنى » لان ذلك سؤال حقايق الربوبية ورؤية امواج بحر القدم . معناه « رجعت من نفسى و سواالى اليك ومنك و اليك . فانى عرفت ان لايرك احد بشرط الاحاطة ، ولايعرفك احد سواك . وانا اول من آمن بعزة ذاتك وقوة صفاتك و ظهورك عيانا يوم القيمة . وارجع نفسه من درجة الكبرى الى درجة الصغرى بقوله : « انا اول المؤمنين » . وهذا معنى قول نبينا ، صلى الله عليه وسلم : « عليكم بدين العجايز » .

الحقيقة السابعة فى قوله عز و علا :

ولما فصلت العير ، قال : انى لاجد ريح يوسف لولا ان تفندون ' . [١٢٦] قال ، روح الله روحه : لما خرجت العير من مصر ؛ هب ريح الصبا على القميص ، و جاءت الى يعقوب ، و هبت على وجهه ، ونشقت ريح يوسف ، قال : انى لاجد ريح يوسف وجد ريح يوسف من مسافة ثمانين فرسخا ، لانه كان فى كل انفاسه مستنشقا ، وهكذا مثال كل عاشق يتعرضون لنفحات ريح وصال الازل ، و يستنشقون نسايم ورد الابد بقلوب حاضرة و عيون باكية فى خلوات الاسرار والبودى والفلوات ، كأنهم ينشدون هذين البيتين شعر ؛ «

ابا جبلى نعمان بالله خليا طريق الصبا يخلص الى نسيمها
فان الصبار ريح اذا مات نسمت على قلب محزون تجلت هموها

و لذلك قال ، صلى الله عليه وسلم : « ان لربكم فى ايام دهر كم نفحات ،

[١٢٦] الافتعر ضوالها « ما اطيّب حال المجين، لورا قبوا لوايح كشف الصفات من معادن الذات، وطلبوا عرايس القدم في قميص الالتباس، كأنهم يمشدون من غاية الشوق الى تلك المعاهد هذين البيتين :

سلام على تلك المعاهد انها شريعة وردى او مهب شمال
فقدصرت اهلى من سوا كن اهلها بنخل برق او بطيف خيال

فديت لهذه القصة الالهية، ما احسن شمايلها ، و ما اطيّب لطايفها ، و ما انور لوايحها! انظر كيف اخبر، سبحانه، من حسن احوال العاشقين و المعشوقين ، قال : نحن نقص عليك احسن القصص « علم يوسف مواساة ريح الصبا، فاودعها ريجه ، حتى اسرفى اىصال الخبر من البشير الى يعقوب شوقاً منه الى وصال يوسف. و ذكر فى هذا المعنى بيتين لطيفين [١٢٧]

نسيم الصبا ان زرت ارض احبتي فخصهم منى بالف سلام
وقل لهم انى رهين صبا بة وان غرامى فوق كل غرام

وايضاً

نسيم الصبا بلغ سلامى اليهم بفضلك و ارفق بالهبوب عليهم
وقل لهم انى وان كنت نازحاً فروحى و قلبى حاضران لديمهم

قال جعفر الصادق ، رضى الله عنه : « ان ريح الصبا سأل الله تعالى ، فقال : خصنى بان ابشره بابنه ! فاذن الله سبحانه له فى ذلك . و كان يعقوب ساجداً فرفع رأسه و قال : انى لاجد ريح يوسف . فقال له اولاده : انك لفى ذلك القديم . انى فى محبتك القديم . و كان الروح ممزوجاً بالنعانية و الشفقة و الاخبار [١٢٧] بزوار المحنة . و لذلك المؤمن المحقق يجد نسيم الايمان فى قلبه، و روح المعرفة من العناية التى سبقت له من الله فى سره . قال بعض المشايخ : كان امر يوسف و حديثه على يعقوب مشكلاً . فلما زالت المحنة تغيرت بكل وجه الحالة . قيل كان من يوسف الى يعقوب اقل من

مرحلة من حيث القوة في الحب ، فاستتر عليه خبره وحاله . و لما زال البلاء ، وجد ريحه بينهما مسافة ثمانين فرسخا من مصر الى كنعان . و لا يعرف ريح الاحباب الا الاحباب^١ . فاما على الاجانب، فهذا حديث مشكل ان يكون للانسان ريح . وقيل في قوله: «لولا ان تنفدون»: تفرس فيهم انهم ببسطون لسان الملامة فندهم على ترك الملامة . فلم ينجح قوله فيهم فازدادوا في الملامة، بان قرنوا كلامهم بالقسم ، وقالوا تالله انك [١٢٨ر] لفي ضلالك القديم . لم تحتشموا اباهم ، ولم يراعوا في المخاطبة ، فوصفوه في الضلال في المحبة وقيل: ان يعقوب يستخبر من الرياح نسيم يوسف وخبره كثيرا ، حتى جاء الازن للرياح . ومن سنة الاحباب مسائلة الديار ومخاطبة الاطلال . و في معناه انشدوا ، شعر .

واني لاستهدى الرياح نسيمكم
و اسالها حمل السلم اليكم
اذا اقبلت من نحوكم بهبوب
فان هي يوما بلغت فاجيب

تالله انك لفي ضلالك القديم: اى انك غايب بسرك في وادى العظمة ، و بروحك فى قفار الازلية و بعقلك تائه فى شوامخ القدرة ، و تقلبك مستغرق فى بحار الشوق والمحبة، فترى من كل ناحية جمال معشوقك ، و تستنشق من جمع الرياح نسيم محبوبك ، و انت واله فى [الجب] . [١٢٨پ]

لا يعتبر قولك بهذا . فانك تخبر بخبر العاشقين و هيجان المحبين . و حكمة الفاء القميص على الوجه، ان قميص الحبيب لم يكن له موضع الا وجه العاشقين . لذلك قال: «القوه على وجه ابي» و فى موضع يضع العشاق تراب اقدام المعشوقين على عيونهم ، كيف لا يضعون قميص الاحباب على وجوههم . و روى: ان نبينا محمد، صلى الله عليه وسلم، اذا راى وردا او با كورة ؛ قبلها ، ووضعها على عينيه ، وقال : هذا حديث عهد بربه .

قال **ابو يعقوب النهرجوي**^١ : القى على وجهه نور الرضا، فارتد بصره مواقع القضاء .
 وقال بعضهم : لما جاء البشير من الله بالصفح منه في بكائه و التأسف على غيره، رد
 يوسف اليه. وقال **سفيان** : لما جاء البشير الى يعقوب، قال : [١٢٩ر] على اي دين تركت
 يوسف ؟ قال : على الاسلام . قال . الان تمت النعمة .

الحقيقة الثامنة

قوله تعالى من عمل صالحا من ذكرا وانثى؛ فلنجيئنه حيوه طيبة، ولنجزينهم اجرهم
 باحسن ما كانوا يعملون^٢ . قال ، زاد الله قربه . ان العمل الصالح ثلثة اشياء : التبرى
 من الكون و ما فيه بنعت تصاغره فى عين من يرى القدم ، و بذل الوجود لتصاريف
 الربوبية بنعت الرضاء واللذة فى البلاء و رفع النظر عن الجزاء والاعراض بكل حال،
 و هو مؤمن بان وجوده و طاعته لا يلىق بحضرة القدم . قال **ابن عطاء** : الحياة الطيبة
 اسقاط الكونين [١٢٩پ] عن سره حتى لا يبقى مع ربه . و قال **سهل بن عبد الله** :
 ذلك قلب يبقى [مع] الله بالارؤية الكون . و قال **السوسى** : الحياة الطيبة عيش الفقراء
 الراضين . و قال **الجريرى** هو العيش مع الله والفهم عن الله تعالى . و قال **جعفر الصادق** :
 يعيش مع الخلق بالنفس و قلبه معلق بمشاهدة الله . و قال ايضا : قلب مع الصفاء و
 بدن مع الوفاء و روح مع اللقاء . و قال ايضا اذ اكان قلبه فى محبة الله و لسانه
 فى ذكر الله و جوارحه فى خدمته ، فذلك حياة طيبة . و قال **الواسطى** : هو الرضا
 بالميسور و الصبر على كربة المقدور . فما طلب حياة احدا لا بالرضا بما قدر الله و
 قضى . و قيل فى قوله تعالى : «و هو مومن والعمل الصالح يرفعه» : لا يكون من غير
 المومن، فمعناه عملا صالحا فى الحال، وهو [١٣٠ر] مؤمن فى المآل، لان صفاء الحال
 لا ينفع الا مع الاوفاء المآل ، فان الامور يخواتمها . و يقال : وهو مؤمن ، اى مصدق
 بان نجاته بفضل الله ، لابعمله الصالح . و قيل : الحياة الطيبة هو نسيم القرب . و قيل :

هي ما يكون مع المحبوب. و في معنا قالوا ، شعر :

نحن في اكمل السرور ولكن ليس الا بكم يتم سرور

واما الخواص، فالحياة الطيبة لهم حاجة ولاسؤل ولا ادب ولا مطالبة . وكم بين من له مراد فيرتفع، وبين من لا ارادة له فلا يريد شيئاً. الاولون قايمون بشرط العبورية، والآخرون فايزون بشرط الحرية .

الحقيقة التاسعة [١٣٠ب]

في قوله جل جلاله : فاوحى الى عبده ما اوحى ما كذب الفؤاد ما رأى'

قال الشيخ ، بيض الله بانوار مشاهدته محياه : أبهم الله سر ذلك الوحي الخفي على جميع فهوم الخلايق من العرش الى الثرى بقوله : « ما اوحى » ما عين اى شىء اوحى الى حبيبه، لان بين المحب والمحبوب سر لا يطلع عليه غيرهما . ولو بين كلمة منها لجمع الاولين والآخريين، لما اتوا جميعا من ثقل تلك الوارد الذي ورد من الحق الى قلب عبده محمد . واحتمل، صلوات الله عليه، بقوة ربانية ملكوتية لاهوتية البس الله اياه. ولو لاذلك لم يحتمل ذرة منها. لانها انباء عجيبة واسرار ازلية. لو ظهرت كلمة منها ؛ لتعطلت الاحكام ، و لفنيت الارواح و الاجسام ، و اندرست الرسوم ، و واضمحلت الفهوم والعقول والعلوم. هكذا رسم العلوم المجهولة التي تنبىء عن عين العشق بين [١٣١ر] العاشق والمعشوق. و ذلك سر في سر وغيب في غيب، يسقط في ذلك حكم العبودية. لان في ذلك محض الانبساط، وظهور كشف الكل وغلبات سيول الرحمة الازليه الواسعة، التي تجرى من بحار القدس ، و انوار الانس، بما نشق الله من نفحات نرجسها ووردها مشام المستنشقين نسايم الوصال وشمال الجلال فينظرون من الفرخ بوجوداتها، ويضحكون ويبتكون ويرقصون و يصحون من لذة ما وصل اليهم من عرفانها، و يسترون تلك الاسرار عن الاغيار . كما قيل ، شعر :

لعمرى ما استودعت سرى و سره سوانا حذارا [١] ان تشيع السرائر
ولو لاحظته مقلتاي بلحظة فيشهد نجوانا العيون النواظر
ولكن جعلت الوهم بينى و بينه رسولا فادى ما يغيب الضمائر [١٣١] پ
قال جعفر الصادق ، رضى الله عنه : اوحى بلا واسطة فيما بينه و بينه سر الى قلبه ،
لا يعلم به احد سواه ، الا فى العقبى حين يعطيه شفاعته امته . وقال **الواسطى** : القى
الى عبده ما القى ، ولم يظهر الذى اوحى ، لانه خصه به . و ما كان مخصوصاً به ، كان
مستورا ، وما بعثه به الخلق كان ظاهرا . وقوله : ما كذب الفؤاد ما راى ، ذكر الله رؤية
فؤاده ، عليه السلم ، و لم يذكر العين ، لان رؤية العين سر بينه و بين حبيبه ،
و لم يذكر ذلك غيرة عليها . لان رؤية الفؤاد عام ، و رؤية البصر خاص ، اراه جماله
عيانا ، فرآه يبصره الذى كان مكحولا بنور ذاته وصفاته . ونفى فى رؤيته بالعيان
ما شاء الله ، فصار جسمه بجميعة ابصاراً رحمانية ، فرأى الحق : بجميعةها ، فوصلت
الرؤية الى الفؤاد ، فرأى فؤاده جمال الحق ، و ما راى عينه ، ولم يكن بين ما راى
[١٣٢] بعينه ، ولا يرى بفؤاده فرق . فزال الحق الابهام و كشف العيان ، بقوله :
ما كذب الفؤاد ما رأى ، حتى لا يظن الظان ان ما راى الفؤاد ليس كما راى يبصره ، اى صدقه
قلبه فيما راه من لقاءه الذى راى بصره الظاهر . اذ كان باطن حبيبه هناك ظاهرا ، و
ظاهره باطنا ، رآه بجميعة شعراته و ذرات وجوده . وليس فى رؤية الحق حجاب للعاشق
الصادق ، بانه يغيب عن الرؤية شىء من وجوده . فبالغ الحق سبحانه فى كمال رؤية
حبيبه . و لذلك قال صلى الله عليه : رايت ربي بقلبي و بعينى . رواه مسلم بن الحجاج
فى صحيحه . قال سهل رحمه الله عليه : ما كذب الفؤاد ما راى البصر . و قال : هو فى
مشاهدة ربه كفاها^١ بالاحجاب يبصره و بقلبه . و قال ابن عطاء : ما اعتقد القلب ما -
رأى العين

الحقيقة العاشرة فى قوله ، عم نواله : [١٣٣] پ

بسم الله الرحمن الرحيم . اذا جاء نصر الله و الفتح ، و رأيت الناس يدخلون فى

دين الله افواجا؛ فسبح بحمد ربك، و استغفره، انه كان تواباً. [١٣٣ر]

قال قدس الله روحه: اذا جاء نصر الله لحبيبه وجميع احبابه، افردهم بفردانيته عمادونه، و انجاهم عن حبس النفوس و ابلاغهم مقام الانس، و ظفرهم على كل بغية منهم لهم. والفتح انفتاح ابواب الوصال، و انكشاف انوار الجمال والجلال، و بلوغهم عن الكمال. و ايضاً نصر الله كشف غطاء النفس، والفتح نور وقوع القدس في القلب، اذا ذهب قتام الحدثنان، فيجاء النصر. و اذا انكشف جمال الرحمن، قام الفتح. وذلك بشارته الله لحبيبه بوصوله اليه. و تخلصه عن اعباء النبوة ومشقة الرسالة ورؤية الاغيار. فامره بتقدسه لنفسه والاستغفار منه لامته بقوله: «فسبح بحمد ربك و استغفره انه كان تواباً». اذا كمل في المعرفة، واستقام في التوحيد، و اقبل كماله نحو الحق عند رجوعه من نفسه اليه، كان معه [١٣٣پ] بحار الثناء والعرفان والايقان والايمان، فابرز الحق نوراً من قدس قدمه له، فسقط عنه ماله من جميع الثناء. فامره باستئناف ثنائه به لانفسه، و اعلمه طريق الثناء عليه في ايام الوصول اليه، و قال: «فسبح بحمد ربك و استغفره» اي نزهه عما جرى على قلبك في طول عمرك، فانه اعز من ان يلحقه وصف الواصفين و حمد الحامدين. فانت سبحه بحمده لآبك. الا ترى كيف قال: «فسبح بحمد ربك» اي: بحمد ربك فسبحه. فالحمد لله الذي حمد نفسه في الازل. وايضا اي: سبح بحمد ربك الذي بحمده ما وصل مدحته مدح المادحين و لاحمد الحامدين، استغفره من حمدك وثنائك وجميع اعمالك او عرفانك به، فان الكل معلول، از وصف الحدثنان لا يليق بجناب الرحمن. فانه [١٣٤ر] كان موصوفاً بما هو كان موصوفاً في الازل، لا بوصف الغير، و كان قابلاً للتوب في الازل ذى الطول والمنة على عباده حيث قبل ثنائهم، و توبتهم، اذا كان بنعت العجز عن ادراك كنه قدمه، والاعتراف بالجهل عن المعرفة بحقيقة وجوده. قال ابن عطاء: اذا شغلك به عمادونه فقد جاءك الفتح من النصر. والفتح هو النجاة من السجن، والبشرى بلقاء الله. و قال الواسطي: اي

فتح عليك العلوم، فسبح بحمد ربك واستغفره على ما كان منك من قلة العلم بما يريد منك، انه كان تواباً . وقيل : اذا فتح الله برؤية منه عليك ؛ اقبل قلوب عباده اليك، حتى ياتوك فوجا فوجا . وقال بعضهم : احمد الله حيث جعلك سبب وصول عباده اليه ، واستغفر الله [١٣٤پ] من ملاحظة دعائك . فان من اجابك ، هو الذى اجابنا وقت الميثاق، وكتبنا له فى الازل السعادة .

هذا ما اقتطفه المصنف من باكورة انوار اشجار افكاره ، وشقايق دقايق بستان القرآن التى تلقفها جده من فلق الغيب ، وبينها بلسان العرفان ، كمال قال، ابده الله فى مشاهد المشاهدات ، فى اول العرايس : بعد حمد الله والثناء على رسوله : اما بعد ! فان اطيوار اسرارى لما فرغت من الطيران فى المقامات ، وارتفعت فى ميادين المجاهدات والمراقبات ، و وصلت الى بساتين المكشفات والمشاهدات ، و جلست على اغصان ورد المدانات ، و شربت شرب الوصال ، وسكرت برؤية الجمال ، وولعت فى انوار الجلال ؛ تلقفت من فلق الغيب شقايق دقايق القرآن ، ولطائف حقايق [١٣٥ ر] العرفان ، و طارت باجنحة [العرفان] وترنمت بالحنان الجنان فى احسن البيان .
القول فى حقايق الكلم الصادرة من النبى الامسى الصادق فى رسالته الصادر بيسالته ، صلى الله عليه ،

من كلامه قدس الله روحه

صنف فى علم الحديث كتابين : كتاب المفاتيح فى شرح المصابيح ، مصنف الامام محيى السنة ، وهو يشتمل على عقل حل مشكلات معانيه والفاظه و مبانيه ؛ و سار فيها سير ضعفاء المريدين والمخلصين ، [١٣٥پ] و كتاب المكنون ، وسلك فيها مسلك العارفين ومشايخ الصوفيين، و ذكر فى شرح بعض الاحاديث اقوال بعض المشايخ والخطابى مما وافق مقالهم . ولهقت منها هنا احاديث عشر ، راجيا من الله البشرى .

قال قدس الله روحه ، في دياجاة المكنون ، بعد الحمد والثناء : اما بعد فقد وجدت اهل علوم الظاهر ، قد صنفوا في تفسير ظاهر احاديث النبي ، صلى الله عليه وسلم ، دوواوين كثيرة للمتقدمين مثل الموطاة ، وللمتأخرين مثل شرح السنن . وما وجدت مشائخنا من صنف كتابا مفردا في تفسير غرائب الحديث الا قليلا شرح متفرقة في كتب شتى . فاحببت ان اصنف كتابا في تفسير غريب حديث رسول الله ، صلى الله عليه وسلم . الى ان يقول : كل كلمة صدرت من معدن الرسالة بحر من بحار الحكمة ، وكل لفظة سارت من كفاية [١٣٦ر] اشارته نهر من انهار المعرفة يستغرق فيها فهوم العلماء ، و عقول العقلا . فغرفت منها غرفة من مكنونات غوامض اسراره النبوية ، و قبضت من بيدر كماله قبضة من لطايف رموزه الربانية ، وبينتها بلسان المعرفة مقيدا باسوته .

الحديث الاول

عن عايشة ، رضی الله عنها ، انها قالت : فقدت رسول الله ، صلى الله عليه ، في الفراش ، فالمسته ، فووقت يدي علا بطن قدمه ، وهو في المسجد ، وهما منصوبتان . وهو يقول : « اللهم اعوذ برضاك من سخطك ، و بمعافاتك من عقوبتك . واعوذ بك منك ، لا احصي ثناء عليك . انت كما اثنيت على نفسك » . وفي رواية : « سجد لك خيالي ، و آمن بك فؤادي » . قال [١٣٦پ] الشيخ طهر الله رمسه : كان عليه الصلوة والسلام ، في مشهد القرب ، فبرق له برق التوحيد من سحائب عظمته ، فغاض في بحر الكبرياء بنعت التلاشي ، فلم يدرك قعر قزم القدم ، فرجع الى ساحل العبودية ، ونعت وجوده بالخشوع في العظمة ، فبذل وجوده ، فقال : سجد لك خيالي وسواي . حار خياله بالعبودية ، حتى لا يتفرد شيء منه بغير نعت الفناء ، فدق الطريق في التواضع ، اذا كان لم يخل خياله عن مقام الفناء في بقاء الحق . ثم تطرق من الخيال الى الصورة ، وادخل عنق البشرية في ربة العبودية وافناها في قهر سلطان الاحدية ، [١٣٧ر] ثم علامن رؤية

النفس والصورة الى عالم القلب ، وقال : آمن بك فؤادى، اى: ايقنك قلبى بنعت الفناء فى بحر ديموميتك ، ونعت فنائه فى كبرياً عظمتك . ثم فنى عن الخيال والسواد والفؤاد ورؤيتها فى رؤية بروق تجلى القدم فى بروزه بنعت قهر كبرياء الازل. فكادان يحترق بانوارها ، ففر من مشاهدة القهر الى مشاهدة اللطف ، وهما نعمتان قديمان ، فقال : اعوذ برضاك من سخطك . ثم رأى طوارق المكريات فى صفات الافعال ، ففر من صفة الى صفة من صفات الافعال التى هى مجارى تجلى اللطف. فقال : و اعوذ بمعافاتك من عقوبتك ، يعنى من هجرانك بوصالك . ثم شاهد قرب القرب ، ورأى الحق بالحق ، وفنى عن الصفات فى الذات ، وعلم ان عين القدم مصدر الصفات، فخاف منه به فى رؤية تلاطم امواج بحر القدم ، [١٣٧پ] فاستعاذ به منه ، فقال : اعوذ بك منك ، لانه رأى فى وجه القديم بشر لطف الازل مع عز سلطنته الصمدية ، فرجع منه اليه . ثم زيد له دنو الدنوفى مشاهدة الحق ، و وجد معنى من معانى البقاء ، فافناه عن الاستعاذة به ، والتجأ اليه . ثم اوقعه فى نور قدس القدس ، فاراد ان يثنى على القدم، فلم يهنىء له الثناء لان ثناؤه يصدر عن الحدوثية ، وعلم ان ثناء الخليقة لا يليق الا بالخليقة . ورأى تنزيه الازل ، فقال: لا احصى ثناء عليك . ثم قطع لسان الثناء بمقراض التنزيه عجزا فى جلال الابد . و اضاف ثناؤه تعالى اليه ، لانه عرفه لاغيره ، فقال : انت كما اثنت على نفسك . هذا نهاية حقيقة التفريد ، وخالص التجريد فى توحيد سيد المرسلين. الذى لو اجتمع جميع اشارات جميع الموحدين والعارفين والمحققين [١٣٨ر] فى التوحيد ، لم يبلغ عشير معشار ما اشار سيد المرسلين، صلوات الله عليه، من الازل الى الابد بعدد ما خلق وما يخلق وعلى جميع الانبياء والمرسلين.

الحديث الثانى: قال، صلى الله عليه وسلم: «نحن اولى بالشك من ابراهيم ، ان قال رب ارنى كيف [تحبى الموتى]». قال ، قدس الله روحه : فيه معنيان :

احدهما انه تواضع، صلى الله عليه وسلم، كعادته، اى: كان ابراهيم فى دجة اليقين على تحقيق من محل المشاهدة ، حيث قال، تعالى : و كذلك نرى ابراهيم ملكوت

السموات والارض ، وليس كان هو في الشك . بل انما سأل رؤية التصرف في مقام الالتباس في قوله : « ارني كيف تحيي الموتى » استعمل الادب في مقام [١٣٨ پ] الانبساط . ولي يكن لموسى ، عليه السلام ، في اسقاط الحشمة عند قوله : « ارني انظر اليك » ونحن اولي بالشك اذ كنا في بدوامرنا نقول : « زملوني » ويمكن انه اشار ، عليه السلام ، على اضطراب بواطن امته .

والمعنى الآخر اى : نحن اولي بالشك ، لانا غائب في فقار القدم ، وفان في سطوات الكبرياء ، فاتهى سرى الى انى لم اكن بعد ذلك شيئاً مذكورا في سرادق الكبرياء . بتراكم نكرات كنه القدم على ، فالبسنى الحق نعوت الالهية ، واخر جنى من النكرة الى وصف الجمع ، فبلغ حالى فى الانائية الى امر ظننت انى هو . فترددت بين العبودية و الربوبية . فانا اولي بالشك ، لان من كان اقرب من القدم ، فيكون فى حجاب الغيرة اليه اقرب ، فانا اولي بالله وبمعرفة ، وبالنكرة والغيرة عن ادراكس الوهية القدم . [١٣٩ ر] .

الحديث الثالث: قال ، صلى الله عليه وسلم : « لولبثت فى السجن طول ما لبث يوسف ، لاجبت الداعى » . قال ، رضى الله عنه : فيه اشارة الى تمكين يوسف . وتواضع فى هذه الكلمة كما كان عادته . وفيه اشارة الى غاية صفاء قلبه ورقة احواله ولطافة انسه ، اى : لو كنت مكان يوسف ، لاجبت الداعى . لاننى الطف من يوسف فى مقام الانس بمشاهدة الجلال والجمال والرفاهية . فاو [.....]^١ صفاء انسى ومشاهدتى على امتحان بلائى ومجاهدتى فى السجن . لان المجاهدة مقام المريردين ، فالمشاهدة مقام العارفين . وايضاً اى : كان يوسف ، عليه السلام ، يريد براءة نفسه عن سوء المقال ، لاعلامه [١٣٩ پ] قومه طهارته فى مقام النبوة عن المساوى البشرية . ولو كنت مكانه ، لا ابالى بحديث الخلق ، اذا كان بينى وبين الله صدق . فهو كان فى مقام الامر ، وانا فى مقام التوكل ، وشأن بينهما .

الحديث الرابع : قال، صلى عليه : « صوموا الرؤيته ، وافطروا الرؤيته » . **قال ،**

رضوان الله عليه : اذا بداسناء انوار هلال المشاهدة من سناء الغيب للارواح القدسية الطايرة فى هواء الهوية ، صوموا عمادون مشاهدته فى زمان بدوا المكشفة و وقت - الارادة . ثم اذا غاب عنكم ذلك الهلال فى امتحانها و احتجابها عن رؤية الربوبية بالعبودية ، [١٤٠ر] حتى مضى عليها احتراقها فى نيران الاشواق والعشق والمحبة ، حتى خرجت من رسوم الطيران والسيران فى مهمه الآزال والآباد بنعت المعرفة والنكرة والحيرة ، فى فقدان جلال الكبرياء ، و بلغت قفار الفناء واضمحلت فى تراكم هموم المحبة ، ثم يبد والها انوار قدس هلال القدم ؛ أظفر وامن صوم الفراق ' برؤية هلال الوصال . وهذا مقام **الخليل** صلوات الله عليه ، فى رؤية جمال الجليل ، فى لباس الآيات ، فى ملكوت السموات ، اذا بدأله كوكب نور العقل الملبس بسناء نعوت الازلية ، قال : هذا ربى . ثم بداسبحات الذات فى لباس شمس الصفات فى مقام الالتباس ، قال هذا ، [١٤٠پ] وصام بالخلعة عن اوصاف البشرية . فاذا تمكن فى المحبة ؛ اخرجته الحق من منازل الآلاء وعين الجمع الى عين القدم ، فقال: انى برىء مما تشر كون ، وافطر برؤية الصرف عن صوم الالتباس .

الحديث الخامس : قال، صلى الله عليه وسلم: «شهر اعيد لا ينقصان» **قال الشيخ،**

روح الله روحه : شهر العبودية من اول ايجاد الخليقة حين عرف الحق نفسه لها عند بروزه بنعت المشاهدة والخطاب للارواح : وقال : «الست بربكم» وعهد معها بافراده عن الحدوث ، قالوا : «بلى» بنعت التوحيد ، لا ينقص عن حقها فى حق الربوبية [١٤١ر] حين اهله فى رؤية المشاهدة عند خروج الارواح عن الاشباح الى عالم الافراح . ولا ينقص شهر الربوبية فى حق العبودية ، اذ يعطى الحق جزاء العباد بمشاهدة جلاله فى الآخرة فى عيد الجنة . والدخول فيها لم ينقص عبوديته ، لانها حقه على العباد . ولم ينقص ربوبيته ، لانها صفة القدم والبقاء . عيد العبودية معرفة الربوبية ، وعيد الربوبية ظهور صفات القدم للارواح العاشقة والقلوب الشائقة والعقول العارفة . وهى لا يزيد ولا ينقص ، لانها منزهة عن تغاير الحدوثية ، و يعبر عنها توحيد امير المؤمنين على ،

كرم الله وجهه : لو كشف الغطاء ما زددت يقينا .

الحديث السادس : [١٤١ پ] قال ، صلى الله عليه : اليد العليا خير من اليد السفلى . قال ، قدس الله روحه : اليد العليا هي المنفقة ، والسفلى هي السائلة . اليد العليا يد الله الازلية التي ملا من العطايا القديمة الباقية ازلا وابدأ ، وان صلب منها مأمول جميع السائلين . قال . الله ، تعالى : « يداه مبسوطتان ، ينفق كيف يشاء » و **قال :** « يد الله فوق ايديهم » واليد السفلى يد الخاضعين السائلين العارفين المحبين المتذللين انفسهم بنعت الخشوع في كبرياء قدم الحق ، تعالى . وايضا اليد الفارغة من الكونين وما فيها ، هي يد العارفين الذين غسلوا ايديهم من غبار الحدثنان ، وتخلقوا باخلاق الرحمن . ايديهم ايدي الحق ، لانهم في مشهد عين الجمع . قال الله ، تعالى : « وما رميت اذ رميت ، ولكن الله رمى » . [١٤٢ ر] واليد السفلى هي يد الأخذ والعطاء الذين أخذوا الله واعطوا الله وانفقوا الله ، وهم خزان نفائس نعم الحق على عباده و بالاده .

الحديث السابع : قال ، صلى الله عليه : « الايمان بضع وسبعون شعبة ، افضلها قول : لا اله الا الله ، وادناها امانة الاذى عن الطر [يق] ، والحياء شعبة من الايمان . قال ، قدس الله روحه : اصل التوحيد كشوف سبعين بابا من عيون صفات الحق ، واصلها كشف عين الذات . وادنى المقام منها افراد القدم عن الحدوث ، وهو امانة قذى الكونين عن عين عيان القديم . والحياء من اخلاق السوحدانية الذي يلتبس العارف بها وهو ذوبان السرفى اجلال تجلى الله [١٤٢ پ] .

الحديث الثامن : قال ، صلى الله عليه وسلم : « الموت تحفة المومن » قال ، نور الله ضريحه : الموت تحفة المشتاقين . لان فيه وصولهم به الى مشاهدة رب العالمين ، ويستريح به من قيد بلاء العاشقين ، ويرجع به الى معادن قرب سلاطين المحبين . لان ارواحهم مطمئنة بالذكر ، وقلوبهم صافية بالفكر ، واسرارهم طاهرة بنور القدس ، وعقولهم عاشقة الانس ، واهين بصياح الازليات ، مشتاقين الى مشاهدة الابديات ، دلائن

خطاب الصفات بالحنان الوصلات .

الحديث التاسع : قال ، صلى الله عليه وسلم : « ادعوا لله وانتم موقنون بالاجابة »

قال ، قدس الله روحه : [١٤٣ ر] افهمنا ان مقام اليقين هو مقام استجابة الدعوة . ولا يجوز للعارف ان يدعوا الى [الله] في مقام اليقين . لان مقام اليقين منزل الاجابة . الا ترى قول **الصوفي محمد الجريري** ، حين قيل له : ادعوا لله فنحن عرفاء ، قال : هذا ليس بوقت الدعاء ، هذا وقت التسليم . وايضاً اذا هاج سر كم بطلب المراد من الحق ، وتسمتم رايحة نسيم نفحات ظهور الحق ونزول روح الالهام فى صميم الارواح ، وايقنتموه ذلك بالتردد واضطراب وشك وشبهة ، فادعوا الله ! فان هذا وقت اجابة الدعوة ، فانه يعطيكم نواله ، ويهبكم عطاؤه .

الحديث العاشر : قال ، صلى الله عليه ، عند موته : « واكرباه » قال ، قدس الله

روحه : [١٤٣ پ] اى واكربتاه من تقصيرى فى العبودية ، وقلة اداء حق الربوبية . وهذا عند معاينة الحق . وايضاً وقع ، صلى الله عليه ، فى نور قدس المشاهدة ، وراى من عجائب جلال الحق وجماله ، فحزن لمافات منه فى اشتغاله بامته واداء رسالته فى بعض انفاسه ، ومالم يدرك من عين وحدانيته فى طول عمره ، فاراد دوام مشاهدة جلال القديم من بدو ولاده الى وقت وفاته . فاذا لم كذلك ، اشتد عليه عند خروجه من الدنيا . وايضاً لما انكشف عظمة الذات والصفات عند معاينة الحق ؛ تحير فيها ، وعلم انها غير مدركة بابصار اهل الحدثنان ، فقال : واكربتاه من قلة ادراكى عين القدم ، وغاية ضعف بشرى فيما لا غاية له من عظمة بقائه وسلطان كبريائه . وايضاً راى الخلق مججوبين عن ذلك [١٤٤ ر] الجمال والجلال ، فحزن لامته ، فقال : واكرباه ، اى على امتى ، اذ هم ممنوعون عن نعمة معاينة هذه المشاهدة . وايضاً اشتدت عليه لما لاحظ عند الموت من كمال مقامه فى سرادات مجد الكبرياء ، فقال : واكرباه من البقاء فى الدنيا الى وصله الحق بالحق .

ومن جملة مصنفاته كتاب **لوامع التوحيد** . وهو مشتمل على بيان اسراره واصله واسمه ورسمه وبيان انواع علوم الغيب واقسام رجال مسالك الحق . وأوردت

منه قوله، قدس الله روحه : افهم ان سبل اسرار التوحيد منظمسة على اكثر السالكين . لان طوارق حقايق التوحيد يطلع القدم ، والخلق [١٤٤پ] محجوبون عنها برسم الجوادث والعرايق . و اسرار التوحيد لايعرفها الا من عبر وراء وراء وراء الورا . وأبصر الحق بانوار عزته و سناء معرفته ، للتوحيد رسم واسم ونوروسر .

واما رسم التوحيد فمعرفة العقل اسماء الله تعالى ونعوته علما ورسمًا . وهذا بعد جولان الحق في الكائنات بسلب عرفان الصفات بشواهد الآيات ثباتاً للوحدانية واقراراً بالربوبية .

واما اسم التوحيد فمعرفة القلب تنزيه صفات الحق ، و تقديس ذاته بنفي الانداد والاضداد والامثال والاشياء والتصوير والشبيه والتكيف والتمثيل . وهذا بعد تخلية القلب عن الشك والشرك والرين والريب والجهل والكفر وتنوره [١٤٥پ] بنور الايمان وصفاء البرهان .

واما نور التوحيد فمعرفة الروح لوايح تجلّى خصائص صفات الخاص وكشف لوامع بروز نو [ر] قرب القرب من سبحات العظمة و سطوات العزة . وهذا بعد سير الروح في الجبروت ، و خروجها من عالم الملكوت ، وفنائها في عالم البقاء ، وبقائها بعد فنائها عن الفناء .

واما سر التوحيد على وفق ما ذكرنا في بداية السر و ادراك سر الموحد^٢ صرف مشاهدة الحق، جل وعز، بالرسم الالتباس وشخص الاشخاص . بل رؤية الصفة بالصفة ، ورؤية الذات بالذات ، ورؤية النور بالنور ، ورؤية السر بالسر ، ورؤية الهوية بالهوية ، ورؤية الفردانية بالفردانية ، ورؤية العزة بالعزة ، ورؤية الهيبة بالهيبة ، ورؤية الكبرياء بالكبرياء ، ورؤية القدم . [١٤٥پ] ولا ابتداء ولا انتهاء ولا كيف ولا حيث ولا اين ولا قبل ولا بعد . الاموجود مسرمد وعز قديم . الى ههنا بلغ علم المعرفة . ثم بعد ذلك يتلاشى العالم في كنه ذات الحق ، سبحانه وتعالى ، وليس وراء ذلك الا كشوف الانوار وظهور خصائص الاسرار و بروز الحقيقة وحقيقة الحقيقة وحق الحقيقة .

ولايتها لسر المفرد عن عين الفردانية للفرد . من ادرك حق الحقيقة ، الحق بنعت العلم ، الرؤية مشاهدة عجائب حقيقة الحق ولقاء مكاشفة غرائب حق الحقيقة . الا انه بعد ذلك مع كل مشاهدة مكاشفة ، ومع كل مكاشفة مشاهدة سر ، ومع كل سر علم من العلوم المجهولة التي لاتدر كها الافهام ، ولا تبلغه الاوهام . بل لذلك خبر من عند [١٤٦ر] اهل الخبر ، وغيب عند اهل الغيب . وسيد اهل الخبر ورئيس اهل الغيب ، محمد ، صلى الله عليه وسلم ، الذي بلغ بنعت المعرفة وحقيقة النكرة ، فقال : « لا احصى ثناء عليك » . ودنا بالسر السر التوحيد وحقيقة المعرفة بنعت النكرة ، فقال : « انت كما اثبتت على نفسك » . ما بان نور من غيب الغيب الاظهر في مصباح سره ، وما ضل برسم الحوادث عن منهج وصله في مدارج الربوبية ، فرأى حقيقة المشاهدة ، وغاب في الوصلة ، وطاب من جمال الحقيقة في بحار اسرار معرفته . ومع جلالته اخبر عن سر التوحيد من حيث حاله مع الحق ، لامن حيث حال الخلق معه ، بان التوحيد صفة الموحد لصفة الموحد . والتوحيد والموحد واحد من جميع الوجود . ومن اشار الى التوحيد بلسان الانسانية فهو بالحقيقة مشبهى . ومن ادعى [١٤٦پ] ان التوحيد صفة الحدوثية فهو ثنوى . وقال **الجنيد** ، رضى الله عنه : العلم جحود ، والمعرفة انكار ، والتوحيد الحاد ، نسأل الله طريق الرشاد .

كتاب **سير الارواح** ، وبين فيه احوال الروح من ماهيته وابتدائه وانتهائه وصيرورته الى عالم النفس وتصرفه فيها ومسكنه واخلاقه ومسكن العقل واخلاق العقل والقلب و النفس . وحررت منه قوله ، صب الله شآبيب رضوانه على جنانه :
اختلف العلماء في ماهية الروح ، فقال [١٤٧ر] قوم :

ان الروح هو الدم ، الا ترى ان من نزف دمه ، مات به .

وزعمت طايفة : ان الروح هو استنشاق الهواء .

وقال قوم : الروح نور من نور الله ، تعالى ، وتوهموا انه من نور ذاته .

وقال قوم : هو حياة الله ، تعالى .

وقال قوم : الارواح مخلوقة ، وروح القدس من ذات الله ، تعالى .
 وقال قوم : ان ارواح العامة مخلوقة ، وارواح الخاصة ليست بمخلوقة .
 وقال قوم : الارواح قديمة لاموت ولا تبلى .
 وقال قوم : الارواح تتناسخ من جسم الى جسم .
 وقال قوم : الروح من النور الاعظم مخلوق .
 وقال قوم : الروح روحان : روح لاهوتية ، وروح ناسوتية .
 وقال قوم عامة المعتزلة والنجارية : الروح عرض . [١٤٧ب] وهو لاء قد غلطوا
 فيما ذهبوا اليه .

والذى اليه اهل الحق والاصابة : ان الارواح كلها مخلوقة ، وهى امر من
 امر الله ، ليس بينها وبين الله سبب ولا نسبة ، غير انها فى ملكته وطاعته وقبضته غير
 متناسخة يخرج من جسم ويدخل فى آخر .

وقال بعض الحكماء : ان الارواح مخلوقة من ستة اشياء : من النور والطيب
 والبقاء والحياة والعلم والعلو . الا ترى انه مادام فى الجسد كان نورانيا تبصر العينان
 وسمع الاذنان ويكون طيبا باقيا . فاذا خرج من الجسد ، صار فانيا لم يعلم شيئا .

وقال ابن الريحوندى ، الروح جسم لطيف سكن فى البدن .
 والاختيار من الاقوال : انه جسم لطيف . يدل على ذلك [١٤٨ر] قوله تعالى
 فى صفة الشهداء : بل احياء عند ربهم يرزقون فرحين . و الارزاق والفرح من صفة
 الاجسام . والمراد بهذا ارواحهم ، لان اجسامهم بليت فى التراب . ولذلك ماروى :
 تعلق من شجر الجنة ، وياوى الى قناديل معلقة تحت العرش . و هذا الفعل لا ياتى
 من العرض . وعن ابن عباس ، رضى الله عنه ، نه قال : الروح اذا خرج من الانسان ، مات
 الروح ، وصار الروح صورة اخرى .

واما الذى اشار اليه لسان اهل الحقاين فى صفة الروح قال ابو بكر بن سعدان :
 خلقت الارواح من النور ، واسكنت ظلم الهياكل فاذا قرى الروح ؛ جانس العقل ،

وتوارت الانوار ، وازالت عن الهيا كل ظلمها ، فصارت الهيا كل نورانية بانوار الروح والعقل وانقا [دت] ، [١٤٨پ] ولزمت طريقتها ، ورجعت الارواح الى معادنها من الغيب ، تطالع مجارى الاقدار : وهذه ترضى موارد القضاء والقدر ، وهذه من- لطائف الاحوال .

وقال بعضهم خلق الارواح من الافراح .

وقال الشيخ **ابونصر السراج** ، قدس الله روحه : خلق الله تعالى روح آدم، عليه السلم، من نور الملكوت ، وجسمه من التراب .

وقال الواسطي [رحمة الله عليه] [١٤٩ر] تقادحت النعتان الجلال والجمال ، فخرج من بينها الارواح^١ . وقال ايضا : انا ابن الازل والابد . ولان اكون ابن^٢ الازل والابد ، اولى من اكون ابن الماء والطين^٣ . وقال ايضا : خلق الله تعالى الارواح بين جلاله وجماله . لولا انه سترها بالماء والطين ، لسجد لها كل ما ظهر له فى الكونين^٤ .
وقال الشبلى قامت الخطرات والاجساد . [١٤٩پ]

وقال الواسطي ، رحمة الله عليه : الروح روحان : روح به حياة الخلق ، وروح به ضياء الخلق ، وهو الذى قال الله سبحانه : وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا .

وقال ابو عبد الله النبايحى : ان العارف اذا وصل ، فكان فيه روحان : روح يجرى عليه التغيير والتلوين .

وانا اقول مما ارأيت ، والله اعلم : ان الروح سر مخفى عند الله تعالى ، لا يطلع [١٥٠ر] عليه احد من خلقه ، الا من اراد الله ان ينكشف له فى المكشفة من العارفين والربانيين . انهم يرونه فى صورة روحانية ، ولكنهم لا يعلمون حقيقة خلقته . والدليل على انه بذلك الصفة قول النبى، صلى الله عليه ، فى المعراج : «رأيت آدم فى السماء

١ - شرح شطحيات ص ٣٠٤

٢ - ص ١٠ الابن

٣ - شرح شطحيات ص ٣٠١

٤ - عبر العاشقين ص ٤٦

الدنيا ، وعيسى ويحيى فى الثانية ، ويوسف فى الثالثة ، وادريس فى الرابعة ، وهرون فى الخامسة ، وموسى فى السادسة ، وابراهيم فى السابعة . وانهم قدموا توافى الدنيا ، الا عيسى وادريس ، واجسامهم قد بقيت فى التراب ، وارواحهم قد صعدت الى ملكوت السماء .

ودليل آخر ان الروح صورة لطيفة ، اشارته ، صلى [١٥٠ پ] الله عليه ، فى بدو الارواح جنود مجنودة ، فما تعارف منها ايتلف ، وما تناكرت اختلف . وهكذى من راي النبى ، صلى الله عليه وسلم ، فى المنام ؛ فقد راي روح النبى ، صلى الله عليه وسلم . لان الخيال والتمثيل يدخلان فى رؤية الصورة ، ولا يدخلان فى رؤية الروح . كما قال ، صلى الله عليه وسلم : « من رأى فقد رأى حقاً ، فان الشيطان لا يتمثل بى » وهذه اشارة لطيفة لاهل الحقيق ، وبراهين واضحة لاهل الدقايق . وقال ، صلى الله عليه وسلم : « خلق الله الارواح قبل الاجساد باربعمائة آلف سنة » وفيها ايضاً اسرار لا ينكشف بالعلم ولا باللسان ، ولكنه لاهل العرفان بالعيان . [١٥١ ر]

ومنها كتاب العرفان فى خلق الانسان فى اصله ، و تركيب العناصر فيه ، و مشابهته بالعالم ، و بيان انه مجموعة جميع المخلوقات ، وفيه سجية جميعها مذموماً و محموداً و امثاله ، مما خصه الله به . و ذكرت منه قوله ، قدس الله روحه :

أفهم ان الله ، سبحانه و تعالى جمع^١ فى ظاهر الانسان و باطنه ما جمع فى جميع العالم ، و ما فيه من قوى الاشياء المختلفة ، و ما صنع فى لطائفه و صورته و اركانه من الجسمانيات و الروحانيات و المصنوعات و المبدعات . و الانسان العالم الصغير ، و هو نسخة العالم الكبير . و مثاله مثال المرآة التى تظهر منها صورة العالم . [١٥١ پ] .

فمن ينظر الى نفسه ، و تفكر فيها ؛ يرى العالم باسره بعين العقل ، بل يرى

بعين المعرفة فيها خالق العالم . لانه تعالى ظهر في مرآة صورة الانسان لابنعت الحلول .
لذلك قال ، صلى الله عليه وسلم: «من رأى نبي فقد رأى الحق . ومن عرف نفسه فقد عرف ربه» لان الانسان خليفة الله . قال الله تعالى: «انى جاعل فى الارض خليفة . وهو انموذج من عالم الربوبية . لان الله تعالى خلق آدم بخلقته ، وهو عالم قادر سميع بصير متكلم حى مريد . لذلك قال ، صلى الله عليه وسلم : «خلق الله آدم على صورته» فاذا كان فى الانسان مجمع عالم الربوبية والعبودية ، ومنقوش نقش الملك والملكوت ، ومرآة افعال الحق فى جميع [١٥٢ر] المخلوقات ، فصورة الانسان مختصره صورة العالم ، وان كان من خلاصة العالم ولبابه وصفوته . وهو العالم الكبير فى المعنى ، وان كان صغير الحجم . خلقه الله من صفوق العالم . لانه تعالى اخذ من الصفوة زبدته ، وجمع فيه ما جمع فى جميع الاكوان والحدثان ، واودع فيه من خصائص علومه وحكمته ومعرفة ما لم يخص به الكون . وهو اشرف ما اوجد من العدم الى الوجود [جود] ، لانه مختص لاجتماع الاضداد فيه من الصفة الروحانية والجسمانية . وليس فى الكون من كان هذه الصفة غير الانسان ، لانه عين الجمع . وليس فى الكون شىء الا وفى الانسان مثله . فمن جملة ما يكون فى الانسان استواء الاركان والعناصر المختلفة من الحرارة والرطوبة والبرودة واليبوسة . وهو ايضا جسم مثل اجسام المعادن . وهو معدن الجواهر والعوارض من [١٥٢پ] الجسمانيات والروحانيات . وكل ذرة من الانسان معدن منافع ومضار . وهو منابت نبات افعال الحق ، ينبت فيه الصفات الانسانية والحيوانية والجسمانية والروحانية . وله نماء من جهة التربة والغذاء . وفيه الصفات البهيمية : الحس واللذة والوهم والشه والبطر وامثاله ؛ والصفات السبعية : يضرب ويغضب ؛ والصفات الشيطانية : يفسد ويغوى ويضل . وفيه ايضا الصفات الملكية : يعبد الله ويطيعه ، ويقبل امره ونهيه ، بما وهبه الله من العقل والعلم والمعرفة والفتنة والادراك والفهم . ووجود الانسان مثال اللوح المحفوظ . لان الله

تعالى كتب على ظاهره حروف الافعال ، وعلى باطنه حروف الاسرار والحقايق والايمان والايقان والبرهان . قال الله تعالى : « كتب في قلوبهم الايمان » ، وكتب [١٥٣ر] اشكال عالم الملك والملكوت والجبروت من تحت الى الثرى فيه على سبيل الاختصار . ويقال (؟) بعض اهل الحكمة ان فى بدن الانسان اربعة آلاف حكمة . ولم يبلغ ما فى نفس العالم الى هذه النهاية التى فى نفس الانسان . وان الله تعالى جعل لسان الانسان مثل قلم يكتب على لوح صدره وقلبه وعقله وروحه ما كان مرقوما هناك ، ويحصل معنى الغيوب فيه ، ويلبسها لباس الخيال ، ويخرجها من معادنها بماصيرها مصورة بالصورة المدركة ، ويثبتها فى الاوراق حواظ الامعة ، وينقشها فى لوح القلوب ، كما يثبت القلم الاحكام فى اللوح المحفوظ . ولا يبقى شىء من العرش الى الثرى ، الا ومثالها فى الانسان موجود . وانه تعالى خلق العالم ، ثم خلق آدم ، واودع فى آدم ما اودع فى العالم . [١٥٣پ] قال تعالى : « ما خلقكم ولا بعثكم ، الا كنفس واحدة » يعنى : نفس العالم باسره . وللانسان خاصية ليس فى العالم مثلها من حيث الصورة التى تميزها عن غيره ، مثل انتصاب القامة وعرض الظفر واستواء الخلق . ومن حيث الحقيقة الضحك والحياء ، وقبول اوامر الشرع من حيث الفطرة ، واستبدال الاخلاق المذمومة بالاخلاق المحمودة ، واكتساب معالى الامور ، ومباشرات اصناف الصناعات ، وتصور المعقولات ، وادراك المغيبات بامثلة مختلفة بالاستبدال العقلية والعلمية . ومن حيث الحقيقة الفطرة الباطنة ، وسرعة الاشتياق الى [العالم العلوى] ، والمصادر الاصلية من غيب الملكوت الذى صدر منه فى الاصل ، واكتساب معالى الدرجات الاخروية بالتدريج ، وهذه العلوم والاعمال والاخلاص والصورة [١٥٤ر] والمعانى المختلفة له خصائص فاخرة على المخلوقات .

ومنها كتاب مشرب الارواح . وذلك كتاب جليل القدر ، من الطف مصنفته ،

بين فيه الف مقامات من مقامات الاخيار والامرار ، فى عشرين بابا ، من كل باب

خميسن فصلا ، وشرح في كل فصل^١ مقاما من تلك المقامات . والاول منه في مقامات
المجدوبين ، ثم السالكين ، ثم السابقين ، ثم الصديقين ، ثم المحبين ، ثم المشتاقين ،
ثم العاشقين ، ثم العارفين ، ثم الشاهدين ، ثم المقربين ، ثم الموحدين ،
ثم الواصلين ، ثم النقباء ، ثم الاصفياء ، ثم الاولياء ، ثم اهل الاسرار من النجباء ،
ثم المصطفين ، ثم الخلفاء ، ثم البدلاء ، [١٥٤ پ] ثم الاقطاب ،

ثم وقال بعد الحمد و الثناء : «وبعد فاني لما جذبني جاذب الحق الى باب
عبوديته ، واقامني على سباط ربوبيته ، واراني يسير السر ، وجولان القلب ، ودور
العقل . وروح الروح ، لطايف ملكوته ، وغرايب جبروته ، وادارني في مقام الولاية ،
وسقاني شراب المحبة ، وكحل عيني بكحل المعرفة ، وشاهدني جماله و جلاله ،
واتحفني وصاله ، وجعلني في الحالات شاطرا ، وفي المقامات طايرا ، وفي المعرفة
سالكا ، وفي التوحيد مالكا ؛ اردت ان [١] خبر المريدين من بعض مقامات العارفين ،
شكر الانعامه ، وحمداً لافضاله ، حيث قال : «واما بنعمة ربك فحدث» . فاخترت من
جملتها على قدر فهمهم الف مقام ، ليعرفوا مذاهب الاولياء ، ومسالك الاصفياء ،
ومالهم عند الله من شرف المقامات ولطايف المكشفات . فيقصدوا [١٥٥ ر] بارواحهم
الى معالي الدرجات ، ويطلبوا منها رفيع المنازلات . فان بين العبد والرب الف
منازل ، اذا لم يسلكوها ؛ لم يعرفوا حقايق العبودية والربوبية ، ولم يذوقوا حلاوة
الوصال ، ولم يطعموا طعم شراب المحبة في المشاهدات . وهناك مواضع النخترات
والامتحانات ، لا يقطعها الامن اقتحم او ايل هذه الدرجات ، وبلغ الى اعلى النهايات ،
حتى ينجوا من مهلك الطريقة ، ويصل الى معاني الحقيقة» .

واقترنت من جملتها بعشرة فصول من آخر الباب^٢ الاول :

الفصل الحادى والاربعون في مقام الاحتراق بنيران البعد . اذ امكث العبد

فى مقام المخالفة ، ووقف على انفاذ الشهوة ؛ يحترق نفسه [١٥٥ پ] بنيران النفس ،

ويحترق قلبه بنيران الهوى، ويحترق روحه بنيران الشيطان، ويحترق عقله بنيران الطبيعة، ويكون العبد هائما في ميادين البعد، محترقا بنيرانها، منتظرا للجزاء، متحيرا في القضاء. قال الله تعالى: «في طغيانهم يعمهون، وفي كل واديهيمون». فان اراد الله تعالى ان يدركه بعد ذلك، اوقفه بعد حيرته، ويمنعه عن اتباع شهوته.

الفصل الثاني والاربعون في مقام الحيك . يكون الحيك للمريد الصادق،

الذي اراد الله به نجاته من الحيرة والغفلة. وذلك اذا باشر المعصية، ولم يعرف كيفيتها؛ حك في صدره الملك، ويخبره بما وقع عليه من احكام المخالفة. وذلك ما [١٥٦ر] قال صلى الله عليه وواصة؛ رضى الله عنه: الاثم ما حاك في صدرك.

الثالث والاربعون في مقام الطرق . والطرق ضرب طرق الحق خلقه السر

على باب القلب بعد حيك الملك، ليعرف السرجنيات النفس. قال الله تعالى: «والسما والطارق» وقال، صلى الله عليه: انى اعوز بك من الطارق، الاطارق الحق. وقال السراج: الطوارق ما يطرق قلوب اهل الحقايق من طريق.

الرابع والاربعون من مقام اليقظة . اذا طرق الطارق باب القلب، وحرك

الملك سرهم؛ تيقظ الروح من غثيان [١٥٦ب] الغفلة، ويرى اوباش الطبيعة متجندين، فيقطع عليها الهم المفرط. وذلك قبل تنبيه الاصلى. قال العارف: يكون اليقظة، في قلب الغريق من حركة.

الخامس والاربعون في مقام الانتباه . الانتباه بعد اليقظة . واصله انفتاح

عين من السر بنور الغيب على شرط الصحة واسكون في معاينة فساد النفس، وطلب ما مات عنهم موجبات الحقيقة قال العارف: اذا بدأ انوار العناية في قلب المذنب، وقع عليه الانتباه في الساعة.

السادس والاربعون في مقام الندم [١٥٧ر] والندم بعد الانتباه . وهو

ان يلتفت الروح بعد خروجها من الامتء الى عم القلب، فوجدته خرابا بفساد النفس،

فندمت على فتورها في حقوق الله ، واهتمت بضياع الاسرار . وهذا هو اصل الاوبة ، كما قال عليه السلم : الندم توبة .

السابع والاربعون في مقام التوبة . التوبة الرجوع عن متابعة النفس واصلها

وقوع بريد الحق في القلب ، ومراعات الروح مافات عنها عبودية الخالق . قال الله ، تعالى : «توبوا الى الله توبة نصوحا» وقال صلى الله عليه : «ان الله يقبل توبة العبد ما لم يغرغر» . قال السوسى : التوبة الرجوع عما زمه العلم الى ما مدحه العلم

الثامن والاربعون في مقام الانابة . [١٥٧ب] الانابة متابعة الالهام و داعى

الحق بنعت الموافقة ، وذلك بعد تمكين القلب في مقام الانقطاع عما دون الحق . قال الله تعالى : «واينبوا الى ربكم» وقال صلى الله عليه ، في حديث : «الانابة الى دار الخلود» قال القشيري : الانابة صدق الاجابة .

التاسع والاربعون في مقام الاقبال . الاقبال اقبال القلب الى الله بنعت

الخنوع في الذكر ، ثم بعد ذلك اقبال الرب اليه بنعت التعطف والكرم وحسن الرعاية ودوام الحفظ والكفاية . قال الله تعالى : ان الله هو يقبل التوبة عن عباده ، وهو حسن اقباله اليه . قال بعض العارفين في دعواتهم : اللهم ارزقنى حسن الاقبال اليك .

الخمسون في مقام مخالفة النفس . [١٥٨ر] و اذا اقبل العبد الى الله تعالى

يحسن النية وطلب الرضا والمعرفة ، وتم في صدق المعاملة ؛ اسكن الحق في قلبه نور صدق اليقين ، ويبغض نفسه هو اواه ، ويعينه بمخالفتها ، وايده بروح منه . فليستعين بعد ذلك بعناية العبد في كسر النفس والشهوة ، ويترك رضاء نفسه لرضاء خالقه . فيفتح الله له باب النفس الامارة ، ليخرب العبد بنيان حصن ضاللتها ، ويعبر عن بحر هواها ، ويدخل جنان القلب الذى فيها رياض انس الحق . قال الله تعالى : « ونهى النفس عن الهوى ، فان الجنة هي المأوى » وقال صلى الله عليه : « من اشتاق الى

الجنة ، سارع الى الخيرات . ومن اشفق عن النار ، نهى عن اللذات . ومن ترقب الموت لهي عن اللذات . ومن زهد فى الدنيا ، هانت عليه المصيبات . وقال [١٥٨ پ] بعضهم : نور المؤمن كالمصباح فى الزجاجة ، يعنى : فى الملكوت ، اذا كانت نفسه مدبوغة فى ترك الشهوات .

هذا آخر مقامات المجذوبين ! الذين وصفهم النبى ، صلى الله عليه بقوله ، فى شانهم :

«جذبة من جذبات الحق خير من عبادة الثقلين .»

ومنها كتاب **منهج السالكين** . وسطرت منه قوله قدس الله روحه :

استسقى موسى ، صلوات الله عليه النبى اسرائيل فى سبعين الفا . فاوحى اليه : كيف استجيب لهم ، وسرايرهم بالذنوب خبيثة ، يدعوننى على غير يقين ، ويأمنون مكبرى . امضى الى عبدى يقال له برخ ، يخرجون معه ، يستجاب لكم . فسأل عنه موسى ، ولم يعرف . فمشى موسى ذات يوم فى الطريق . فاذا هو بعبد اسود استقبله ، بين عينيه تراب من اثر السجود ، فى شملة قد عقدها على عنقه . فعرفه موسى بنور الله ، [١٥٩ ر] فسلم عليه ، فقال ما اسمك ؟ قال : برخ . فقال : طلبناك مراراً ، فوجدناك . اخرج فاستسق لنا . فخرج ، وقال فى كلامه : ما هذا من فعالك ، ولا هذا من حلامك ، اعاندت الرياح عن طاعتك ، ام الغمام عن عبادتك ، ام اشد غضبك على المذنبين . ألسنت غفارا قبل خلق الخطايين ، أم يخشى الفوت فتعجل بالعقوبة . فهاجت الرياح ، وهيجت الغمام ، ونزل القطرة حتى تلاطم امواج المياه على وجه الارض الى نصف يوم ، و انبت الله فى النصف الآخر من اليوم العشب و الحبوب . و رجع برخ ، فاستقبله موسى ، فقال : كيف رأيت الرب ، انصفتنى حتى خاصمته . فعاد موسى ، وهم به .

فأوحى الله: «يا موسى ان برخ يضحكنى فى كل يوم ثلث مرات».

ومنها كتاب **تحفة المحبين** . [١٥٩ پ] وذكرت منه قوله، قدس الله روحه: «ان ابراهيم خليل الرحمن، صلوات الله عليه ، كان جالسا على رأس جبل ينظر الى اغنامه ترعى ، وكان تحت الجبل اربعمائة قطع غنم ، فى كل قطع عبدو كلب بقلادة من ذهب . فقالت الملائكة : يا رب بم اتخذت ابراهيم خليلا ، وله من الدنيا اقل ملكه هذا؟ قال الله لجبرئيل : اذهب اليه ، وقف ، واذكرنى ! فجاء جبرئيل على صورة رجل ، ووقف ، ويقول : يا سبح يا قدوس . فالتفت ابراهيم ، فقال : يا عبدالله، قل مرة اخرى ! اهب لك قطيعا من الغنم كلبها وعيها . فقال ثانيا ، فقال ابراهيم : قل ثالثا، ولك مثلها . حتى قال اربعمائة مرة . فأعطاها القطيعات كلها . ثم قال : قل مرة اخرى ، ولك ما ملكته فى الارض . فقالت . فقال : قل مرة اخرى ، واستعبدنى ، وبعنى . فقال جبرئيل : لك ان يتخذك الله خليلا» .

قوله : قالت [١٦٠ ر] عايشة، رضى الله عنها: قلت لرسول الله، صلى الله عليه : يا رسول الله ! ما بال الله قد اكثر ذكركم موسى ، وكرر قصته؟ فقال: من احب ، شيئا اكثر ذكره .

وقوله : قيل : كان مجنون بن عامر ، لا يفيق الا بذكر ليلى . فاذا دعى باسم نفسه ، لم يعقل . فاذا ارادوا ان يسمع ويعقل ، ذكروا له ليلى .

ومنها **كتاب اليواسين** وهو كتاب مشكل جدا ، و بين فيه من غوامض اسرار المعرفة من الكلمات العجيبة والشطحيات^٢ الغريبة ، واشكال و دواير ونقاط . واخترت منه خمسة فصول سوى الخطبة ، تبصرة وتعجيزا مما هو اقرب الى الافهام واسهل .

١- ص . مشكلا .

٢- ص : شطحيات .

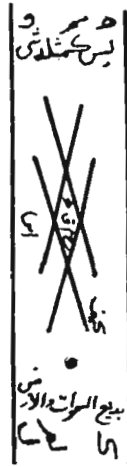
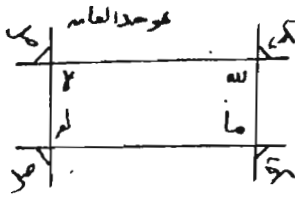
الحمد لله الواحد الاحد لا كاحاد الآحاد ، و كل الكل لا كالكليات ، الذى لاجزولكه ، ولا فرد لفردّه ، كل بلا كثرة ، وفرد بلا قلة ، وواحد بلا علة ، ذاته عجيب ، وصفاته غريب . فسبحانه عن الاين و الاوان والحين و الزمان [١٦٠ پ] والكون فى المكان . كان بكل مكان حيث لم يكن المكان و الآن ، خلق المكان ، و انشأ الزمان ، وهو على ما كان من الزمان والمكان . فايما تولوا فتمّ وجه الله . لا يقال لمكانه: اين ، ولا لزمانه: حين ، كما لا يقال لمكانه: تمّ ، ولا لزمانه: تمّ ، ولا يقال لذاته: ممّ ، ولا لصفاته: لم ، ولا لنعوته: بم ، ثم لا كيف لكيفه ، ولا اين لحيثه ، ولا حيث حيث له العيث ، ولا يشبه كيفه كيفكم ، ولا اينه اينكم ، ولا حيثه حيثكم . و لا تقيسوا ذاته بذواتكم ، ولا صفاته بصفاتكم ، تضلوا و تهلكوا ، فانه باطن خفى ، ظاهر جلى ، اقرب من جبل الوريد ، و ابعد كل بعيد ، وهو معكم اينما كنتم ، وانتم عنه غافلون . و رابع كل ثالث ، و خامس كل رابع ، وانتم عنه مشغولون ، ولا يعزب عنه مثقال ذرة فى الارض ولا فى السماء ، ان فى ذلك لذكرى لمن كان له قلب او القى السمع وهو شهيد .

أعلم ان [١٦١ ر] هذا كتاب اليواسين فى مقابلة الطواسين . وذلك اليواسين مزجاة اليائسين ونجاة البائسين ، و لالى الغامسين فى قواميس نواميس ، ان شاء الله .

فصل . أعلم ان كل ذرة من العقل خير من جبل من الجهد بالعمل ، و ذرة من العناية خير من جبال العقول و الاعمال و الجهاد فى الافعال .

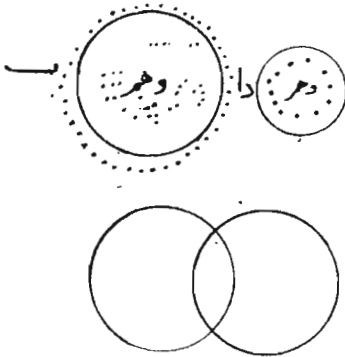
فصل . روى انه سئل موسى عليه السلم : أقاتم ربك أم قاعد ؟ فسأل موسى رب العزة ، جل وعلا ، فقال تعالى : انما يقوم من يمل ، او يقعد من يستريح . قيل لى ما ذا تقول انت ؟ قلت : ان ربي قايم دايم قاعد ابدا . افمن هو قائم على كل نفس بما كسبت . انا حليس من ذكرنى . انما يقوم من يمل من القعود ، و انما

يقعد من يستريح من القيام . القايم الابدى لايشق عليه القاف ، و القاعدا لازلى
لا يمل من الجيم ، من لايشق ولا يمل فلا يقوم ولا يقعد ، قائم قاعد [١٦١ پ]
دايما ابدا .



فهذه اثني عشر، لافكل واحدة
بحر من بحار النيران ، ليس لها
سوا حل . فالتوحيد و راؤها ،
و بحر الفهم دونها ، و بحر الوهم
دون بحر الفهم . فاين هو لاء من بحار
النيران المحرقة المحيطة التوحيد .
أعلم ان قدر المحبة بقدر المحبة

وهذا صورته :



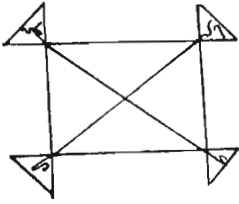
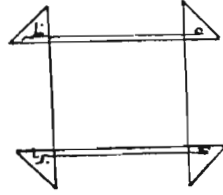
دايرتان متداخلتان منبستان
عن محبة الوصال .

وقدر العاشق بقدر عشقه ، وقدر
العارف بقدر معرفته ، باين من
معشوقه وهذا صورته :

[١٦٢ ر] خطان قويمان ممتدان الى مالا نهاية له ، وصورته مجهولة . وقدر
الموحد بقدر ماجرى عليه فناء احديته ، ولا صورة له . وقدر المرید المرتقى في
عالم العظمة والكبرياء بقدر الارتقاء وهذه صورته :

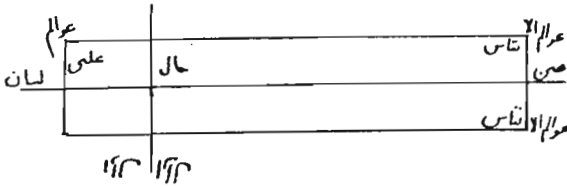
فصل سئلت عن معاريجي ، فقلت : اكثر هامن الحال الى الآباد ، و ادركت
مالا نهاية مراراً كثيراً ، و هي قطرة من بحر الآباد ، و عجزت عن الاحاطة ،

ورزقت المعرفة بالوحدانية الكبرى، و نزلت مراراً في الازل، وادركت منهما مالا نهائية. ثم صيرني حيث سألته من اسرافيل الازل : من



انت؟ قال :عرقاب. قلت : من انا؟ قال عرقوب. قلت: [١٦٢ پ] و ما هذا العالم؟ قال عرقيب . فقلت : كيف الطريق؟ قال : اليك من بين يديك. ثم سألت، فقلت: ما الحال؟ قال : الوقت والزمان، وهو الكون كلها. واكثر معاريجي فيها الى عالم الانفاس من قبل اليمن ، و ادركت فيها ارضالا نهائيةله، ثم الكلك في بحر الربوبية فطرة ، وصورته هذه:

فصل لقد بشرني ربي



بخروج حب الرياسة من رأسي، وعلو مقامى على مقام الجنيد، و فوق مقام سرى السقطى، مع تجاوزى عنه.

ينصف قدمى . وهذا مقام اعلى و ارفع من مقاماتى السابقة كلها الى الآن . و مقاماتى السابقة كلها اذا جمعت ، كانت ربع هذا المقام ، [١٦٣ ر] و زاد على هذا المقام على قدر ثلثه اربعها ، وذلك فى ليلة السابع عشرين من رمضان سنة ست وخمسين وخمسمائة. ثم فى اليوم الثانى والعشرين من ذلك الشهر المبارك اصعدنى الى عالم العظمة العظمى ، ثم الهمنى الكبرياء الكبرى. الحمد لله شكراً على نعمائه كثيراً كثيراً . فلولا استغناؤه ، مانجا احد . و لولا استغناؤه ، ما هلك احد .

ومنها كتاب الحقايق فى العقايد .

وهو مشتمل على معتقد اهل السنة ، و مذهب السلف . و اورد بعد ذلك حقيقه اعتقاد العارفين فى معرفتهم بالله سبيل الابداد . و كتبت هذه الحكاية: [١٦٣ پ].

حكى عن بعض الصوفية . قال : دخلت جامع **طرطوس** ، فرأيت جماعة يتكلمون فى علم الاحوال ، وشاب قاعد بقر بهم ، يستمع ، و عليه فروة . فنظرت الى الشاب ، وهو يمضى من تحت الفروة . فوجدنا الفروة ، وليس تحته احد ، فاذا انه اثر ، وهو يجيء تحت الفرو ، ويزيد ، حتى استوى قاعداً تحت الفروة . فلما استوى ، قال انتم بعد وراء الحجاب ، ولاهل الدار اسرار . قال : فاحتجت عنا فى وقته والفرو معا ، فلا ادرى اين ذهب .

ومنها كتاب الحجب والاسرار فى مقامات اهل الانوار والاسرار .

وهو كتاب مشتمل شريف و لطيف بين فيه سبعين حجبا من مقامات العرفاء و مسألة الاغانة ، و حكمة تشبيه قلوبهم [١٦٤ ر] بقلوب الانبياء ، و خواص الملايكة . و اذكر منه سبعة و عشرين قولاً فى مسألة الاغانة من كلامه و كلام غيره . و المراد منها قوله ، صلى الله عليه وسلم : «انه ليغان على قلبى ، وانى لاستغفر الله فى كل يوم سبعين مرة .

قال قدس الله روحه ان الانبياء والاولياء والملاستغرقوا فى اوائل احواله ، ولم يستشرفوا على شىء مما كان فيه من اسراره الغريبة وانبائه العجيبة ومكشفاتة العظيمة مع جلالتهم . روى ان ابا بكر الصديق ، رضى الله عنه ، قال : ليتنى شهدت ما استغفر رسول الله ، صلى الله عليه وسلم . فمتى يشرف عليه احد ؟ واخص الخلق به

يتمنى ان يشرف على ذلك الحال و تلك الاغانة ، و ذلك حيث علم ان ذلك حال يختص به دون غيره . وعن ابي عبد الرحمن السلمى عن ابي جعفر الفرغانى [١٦٤] پ [قال : سئل الجنيد عن معنى قوله ، صلى الله عليه وسلم : «انه ليغان» الحديث ، فسكت ساعة ، فقال : لولا انه حال النبى ، صلى الله عليه وسلم ؛ لتكلمت فيه . ولا يتكلم فى حال الا من كان مشرفا عليها . وجل حال النبى ان يشرف عليه احد من الخلق .

القول الاول كان حال النبى ، صلى الله عليه ، مع ربه حال الصفاء . فاذا رد الى حال الابلاغ ومشاهدة الخلق ؛ وجد اغانة فى سره وقلبه ، فيستغفر منه الى ان يصل الى صفائه . قال الشيخ ، قدس الله روحه ، هذا القول عند هذا الضعيف ضعيف . لان حاله عليه السلم حالة التمكين ، ولم يؤثر فيه طوارق الحدوثية ، لان قلبه كان مستغرقا فى بحار الديمومية ، و الازلية ، فكيف يؤثر فيه حال الابلاغ وتمهيد الشريعة ، وهو اجل احوال الاستقامة .

الثانى الاغانة [١٦٥ ر] مشاهدة الخلق و الكون . و الاستغفار من ذلك اذا تحقق بمشاهدة الحق . قال ، نور الله ضريحه : و فى هذا القول ضعف ايضا ، لان سره ، عليه الصلاة و السلم ، كان معلقا بازمة الجذبات ، و قلبه مستغرقا فى بحار بديهات التحلى والتدلى ، وروحه مطيرا فى بساتين الهوية ، ونظره من الحق الى الحق ، فكيف يحجبه الحدثنان . وما زاغ بصره مرة من الحق الى الخلق طرفة عين ، حيث وصف الله تقديس سره وتفريد قلبه وتجريد روحه ، بقوله : «ما زاغ البصر و وما طغى» .

الثالث قال ابو سعيد الخراز ، رضى الله عنه : الغين شىء لا يجده الا

الانبياء واکابر الاولياء. وذلك لصفاء الاسرار ونقاء القلوب والاتصال بمداومة الذكر ، وكثرة الرعاية ، و دوام المراقبة . وانما وجد ذلك النبي ، صلى الله عليه وسلم ، [١٦٥ پ] بعلوهمته وحسن مشاهدته . وذلك مثل الغيم الرقيق الذى لا يدوم . قال ، طهر الله رمسه : نعم ما قال الشيخ ، رضى الله عنه ، بين ان الاغانى كغمام رقيق منتشر فى الهواء بحيث لا يرى اثره . فاغاثته ، صلى الله عليه ، شبه به . وما بين انه اى شىء . وقد وقع لى انهار استتار هلال التجلى فى غيب الغيب حيث لا حيث . وهذا هو القول الرابع .

الخامس قال **ابن عطاء** : الغين كالنفس فى المرآة ، لادوام لها ، ولا يؤثر فيها اثر . فانما هى لحظة ، ثم يضمحل . قال ، قدس الله روحه : قد الحق ابن عطاء ، رحمة الله عليه ، اغاثته^١ ، صلى الله عليه الى صفة الخليفة ، واين الخليفة^٢ فى الحقيقة !

السادس الاغانى كالسكينة ، تنزل على قلب النبي ، صلى الله عليه وسلم ، اذا اراد الحق به رفقا . فان من صفته انه كان دايم الفكر متواصل الاحزان . [١٦٦ ر] و اذا اراد الحق به تخفيفا ؛ ضرب على قلبه اغانة ، فيكون رفقا بما هو فيه من الفكرة و الاحزان . فسمى ذلك الرفق سكينة و غينا . فاذا وجد النبي ، صلى الله عليه وسلم ، غيبة عن حالته التى هو به ، استغفر من رفاهية فى وقته وحاله . قال ، روح الله روحه : ظننت ان حاله فوق ما قال . لانه فرق حال الحزن و الرفاهية ، اذهما من صفات الحدثنان . و الاغانى فى حالة تنكرة القدم فى لباس النكرة ، و ظهور الالتباس بوصف التفريد ، و تنزيهه الاولى .

السابع الاغانى تجدها الانبياء ، و الخواص من الاولياء يجدون منها طرقا على حدود احوالهم و درجاتهم .

١- ص : اغانة

٢- در ص اولى بى نقطه و دومى : الخليفة

الثامن الاغانة لم يجد الا النبي، صلى الله عليه ، و الاولياء يجدون على مقاديرهم ، لانه كان اسفاهم سرأ وانورهم قلباً .

التاسع [١٦٦ پ] الاغانة ما اخبر عن نفسه : «اناسيد ولد آدم» فوجد في قلبه اغانة بقوله : «انا» . فرجع الى الحقيقة ، فقال : «لافخر» بل السيد الله . قال ، رضى الله عنه : فى هذا الكلام ضعف ، لان دعوى النبي، صلى الله عليه و سلم ، ههنا رؤية الطاف الله تعالى ، وما يخصه الله به من الدنو والقرب والمشاهدة. وليس دعواه دعوى البشرية ، فيكون حجابا ، او اغانة . الا ترى قوله، صلى الله عليه : «ولا فخر» اى : افتخارى بالله ، لابنفسى ، ولا بشىء دونه . ولو كان مرهوبا و محجوبا ، لما قال ذلك . ولو امعن النظر القايل ، ليقول : قولى : كان ، عليه السلم ، فى محل الاتحاد ، بقوله : «انا سيد ولد آدم». والاتحاد عين المنكر ، لان الحقيقة قد باينت الخليفة . ولو تكلم من الاتحاد ، فاتحاده كان غينا. فاستغفر لما [١٦٧ ر] افر القدم عن الحدث . وهذا هو القول العاشر

الحادى عشر الاغانة الرجوع من حالة المشاهدة ، و الاختصاص الى محل الابلاغ و مشاهدة الخلق ، فيستغفر من ذلك . قال ، رضوان الله تعالى عليه : ان حال النبي ، صلى الله عليه ، مثال البحر العميق . و البحر لا يتغير بوقوع ما سواه فيه . كذلك بحار اسراره ، لا يتغير بوقوع الخطرات فيها .

الثانى عشر الاسرار فى داخل القلب . فاذا فتر السر عن الملاحظة ، وقع الغين فى القلب . فتنبه صاحبه ، فيستغفر .

الثالث عشر قال رويم ، قدس الله سره للنبي مشاهدات . اذا شاهد الحق ، وجده يكون فى محل الاختصاص . فاذا شاهد معه سواه عن الابلاغ ، يجد فى قلبه غيما ، فيستغفر . قال ، طهر الله رسمه : نعم ما قال الشيخ ، ولكن بان لى فى حقيقة استقامة [١٦٧ پ] مع الحق فى منازل التوحيد ، ان له عيوننا بعضها فى الظاهر ،

وبعضها في الباطن ، وبعضها في الصدر ، وبعضها في القلب ، وبعضها في الفؤاد ، و بعضها في العقل ، وبعضها في الروح ، وبعضها في السر ، وبعضها في سر السر . ففي جميعها رأى ما رأى من العرش الى الثرى ، و ما رأى بعين سر السر الا مشاهدة الحق صرفا ، بحيث ما زاغت تلك العين الخالصة لمشاهدة جلاله الى غير الله طرفة عين ، اذ لم يكن هناك عين الحدثن بل هناك طوارق نكرات من عالم الصفات و الذات في احيان الغيرة ، و تلك النكرات غين عين سره . فاذابت فيها ، ثم تلاشت ؛ استغفر من انسداد سبل المعارف . وهذا هو **القول الرابع عشر** .

الخامس عشر ربما يلاحظ النبي، صلى الله عليه وسلم، من خصائص احواله ، وما خص به، [١٦٨ ر] فيشغل به عن ملاحظة حاله مع الحق، فيستغفر من ذلك . قال ، اعلى الله درجته : عجبت من هذه المقالة . فالنبي ، صلى الله عليه، في جميع احواله كان مفتقرا الى الحق ، بمالم يجد منه بعد ما وجد ما لا يكفى له . فكيف ينظر الى ما وجده عند مالم يجد منه ، وقد بين كمال عطشه واشتياقه الى الله ، في قوله ، صلوات الله عليه : «الفقر فخرى» .

السادس عشر كان النبي، صلى الله عليه، في علم اليقين . فلما بداله عين اليقين ، وجد وحشة من الاولى . فلما بداله حق اليقين ؛ استوحش في الحالين جميعا ، فوجد في قلبه اغانة عنها . قال ، رضوان الله عليه : حال النبي و رآء هذه المقامات . فمن كان في علم اليقين ، كانه في مشاهدة الصبح الاول . واذ كان في عين اليقين ، كانه في مشاهدة الصبح الصادق . واذ كان في حق اليقين ، كانه في مشاهدة اوائل شعاع الشمس . و من استغرق [١٦٨ پ] في حقيقة التوحيد ، و الفناء في مشاهدة الالهية ؛ كان في مشاهدة قرصة الشمس ، الى ان تبلغ مقام الاستواء في كبد السماء ، فزال مراتب اليقين ، ولم يبق له اغانة ، الا اغانة فنائه في الحق بعد بقائه فيه . فاذا بقى بعد الفناء ، يستغفر من الفناء . اذ الفانى في محل المحو،

فيفوت عنه في سكرته ما لا يفوت عن الصاحي . فاذا فات منه ، عليه الصلاة والسلام ، مافات ؛ استغفر من الصحو ، فانها اغانته . وهذا هو **القول السابع عشر** .

الثامن عشر كان النبي ، صلى الله عليه ، بين افتقار الى الله و استغناء به . فاذا استغنى به ، بعد افتقاره اليه ؛ وجد لحال الافتقار اغانة ، فيستغفر منها . قال ، قدس الله روحه ، كان عين سره ما زانت الى ما وجد من الحق ابداء ، ولا الى ما يجد منه شيء . وكان بين الافتقار والاستغناء معلقا بحقيقة الذات والصفات ، [١٦٩ر] ولم يؤثر فيه الافتقار والاستغناء و الاستغفار

التاسع عشر قيل : اذا كان ، صلى الله عليه ، في حال الفناء ، اخبر عن الاغانة ؛ و اذا كان في حال البقاء ، استغفر منها . وهذا القول وافق ما ذكرت قبل ذلك .

العشرون قيل للنبي ، صلى الله عليه ، حال جمع وتفرقة . و حال التفرقة قيامه بسياسة نفسه و تأديبها و اظهار ما امر به من الشرع . و اذا كان في حال الجمع ؛ يكون خالصا مع الحق خاليا عن جميع الرسوم ، فيجد اغانة حال التفرقة ، فيستغفر .

الحادي والعشرون قيل انه كان ، صلى الله عليه ، يجد سبب اطلاعه على احوال امته ومخالفاتهم في الامور اغانة في قلبه ، فيستغفر من ذلك ، قال ، قدس الله روحه : وهذه الكلمات و ما ضاهاها مثل ما قاله القوم ، و قد فرغت من شرحها .

الثاني و العشرون قال **الجنيدي** ، قدس الله روحه : «الغين فصل بين [١٦٩ر] المقامين والحالين» قال ، رضوان الله عليه : اراد بهذا القول انه ، عليه السلام ، في كل احوال على الزيادة . فاذا خرج من المقام و الحال الذي كان فيه الى مقام و حال ارفع من الاول ؛ فيكون له بين الحالين و المقامين بعض السكون ، ليكون مشرفا

على السير والمرور الى مصاد كمال الاحوال . فهذا الفرق بين الحالين ، نعمته ، عليه السلم ، بالاغانة .

الثالث و العشرون قال قدس الله روحه : انه كان يجول كل يوم فى ميادين المعرفة على سبعين درجة من درجات القرب ، و وصل اليه من كل مقام ذوق شغله بحالاته لمححة عن السير فيما و راه ، فاستغفر من وقفته هناك ، و استحلايه شرب تلك المناهل العذبة . وذلك كان له كل يوم قطع سبعين حجابا . فاستغفر بعد قطع كل حجاب ، حتى حصل له سبعون [١٧٠] مقاما ، وسبعون استغفارا . وذلك الذوق عن قلبه ، لانه اذا اذاق طعم وصال صفة و ادراك نعت و رؤية وصف و شهود عين ؛ بقى هناك عن الطيران فى ازل الازل و ابد الابد و الفناء عن الفناء فى كشوف عين العظمة ، فغلبه حقايق التوحيد فى افراد الحقيقة عن درك الخليقة ، فاستدرك نقصان السير فى الصفات والذات ، فشكى عن الفترة بقوله : « انه ليغان على قلبى » الحديث .

الرابع والعشرون قال ، رضى الله عنه ، ابين لخواص العدا [ماء] : ان غين العارف علمه بوجود نفسه فى مشاهدة الحق . فلما علم بعد ان شاهد الله تعالى بقية وجوده ، فيكون وجوده غيبه و حجابيه ، لان من شرط التوحيد ان ينسى الموحد وجوده فى مشاهدة الاحدية . فلما كان ، صلى الله عليه ، ذكر نفسه وامته فى خطاب الازل ليلة المعراج ، حين قال [ر] [١٧٠ پ] الحق ، تعالى : « السلم عليك ايها النبى ورحمة الله وبركاته » قال عليه السلم : « علينا وعلى عباد الله الصالحين » . خاطبه سره بالغيرة ، و طالبه بالفناء عن نفسه وعن امته . فاستدرك ، عليه السلم ، ما فاتته ، فقال : « انه ليغان على قلبه » . فلما رجع ، استغفر سبعين مرة .

الخامس والعشرون قال ، رضى الله عنه : كان ، صلى الله عليه ، لما وصل الى الحق ، وراه بجميع العيون ؛ غاب فى انوار مشاهدة الحق ، جل و علا ، حتى تحير ،

ولم يدر : رآه ام لم يره ، وكان رآه غاية الرؤية بجميع العيون ، لكن من كمال رؤيته كان لم يره . فانا كان كذلك ؛ ظن انه غايب عنه ، فقال «انه ليغان على قلبي» فنبهه الحق ، فقال : «فلا تكونن من الممترين» فلما اتبه عن الغيبة ، وراى ماراى ؛ استغفر سبعين مرة من ذلك . ومن ههنا قال ، صلى الله عليه «نحن اولى بالشك من ابراهيم» [١٧١ ر] يعنى ان الخليل راى عالم الملكوت بقوله «و كذلك نرى ابراهيم ملكوت السموات والارض» ، وانا غايب فى عيان العيان حتى توهم سرى انى ما راه وانى اراه . فانا بمعارضة السر فى مقام شهود الغيب اولى من ابراهيم الذى كان يشاهد الشواهد . وفيما ذكرنا من هذه الحالة الشريفة انشد الشاعر بقوله ،

شعر :

كبر العيان على حتى انه صار اليقين من العيان توهما

السادس والعشرون قال ، رضى الله عنه : كان ، صلى الله عليه ، اذا سار سره ما وراء الحدثنان ، فامعن النظر ، فلم ير الا غيبا فى غيب وغينا فى غين ، و استتارا فى استتار ، فتحير فى فقدان ، وصبر و استقام ؛ فظهر بالبديهة له جمال سبحات الحق ، فهش وبش ، وشكا اليه مما جرى عليه ، [١٧١ پ] فقال : «انه ليغان على قلبي ، وانى لاستغفر من لبثى فى الاستتار والغيبة سبعين مرة .

السابع والعشرون قال ، رضى الله عنه : اذا ركب على اسرار العظمة ، و نقل على قلبه اثقال سطوات العظمة ، و اضمحل سره فى برحاء نور التوحيد ؛ و وقع روحه فى بحر القبض بعد البسط ، فلما اسر اسراره باسر تجلى القدم ؛ يكون منقبضا ، حتى لا يطبق فؤاده ان يطير فى هواء الوصال و انوار الجمال ، حيث يستريح اسرار الواصلين فيه بنور الانس و لطايف القدس ، و قال : «انه ليغان على قلبي» . فلما

انفتح افعال القبض عن روازن قلبه ، ونظر الى هلال الجلال والجمال ؛ استغفر سبعين مرة من لبثه في قبضة العزة . وذلك دأب العارفين ، اغانتهم بين القبض والبسط و الاستتار و التجلى .

وافهم يا فهم انى ما تكلفت بهذه [١٧٢ر] الكلمات التى ذكرتها فى مقامات سيد العالمين ، صلوات الله عليه وعلى آله واصحابه واتباعه ، وحاله اجل واعظم من ان يتكلم فيه مثلى .

يقول المصنف ، هداه الله الى معارفه : الاحوال الخمسة الاخيرة كان فى الكتاب مقدا على الاقوال المذكورة ، وانى اخرتها لغايده . و الاقوال الخمسة و القول الرابع والعاشر والرابع عشر والسابع عشر ما استنبطه جدى ، وهو بهام مفرد . وقد اطنب الكلام فى هذه المسئلة فى هذا الكتاب وفى غيره حتى انه ذكر ثمانين قولاً من كلامه و كلام غيره ، مع تنقيح الاقوال . وانى اكتفيت بهذا القدر مخافة التطويل . وانما اخرت الاقوال الخمسة ، ليعلم الناظر بعدامعان النظر [١٧٢ پ] و الاتصاف بصفة الانصاف والتبرى من الزيف والاعتساف ، انه فاق قاطبة المشايخ بجلال الحال والمقال . اما ترى كيف زين غرر المعانى بدرر بيانته ، وازال شبه الخواطر بدلائل قاطع برهانه ، واجار ارباب الالباب فى دقايق حقايق افكاره ، كما يقول فى بعض اشعاره :

تهييج اشواقى الى من احبه

و ما كان لى فى العاشقين خليف

وما زال اخلاقى كخلق ذوى التقى

سوى اننى فى العارفين ظريف

تحریر الباب الوری فی حقایقی

و اهل النهی فیما وجدت ضعیف

رواه الله من حیاض المصافاة فی ریاض المدانات .

ومنها کتاب منطق الاسرار . و [۱۷۳ر] این کتاب عربی است، و شیخ، قدس الله

روحه ترجمه این فرموده است، و چند فصلی از آن با چند کلمه از آخر خطبه در قلم آورده . قال، رضی الله عنه وارضاه :

« سبحان! الذی ذابت فی سبحات جلاله اسرار الواصلین، وخرست فی مدحة

کماله السنة الواصفین، وخرست فی بحار دیمومیته ارواح الراسخین، واضمحل تحت سلطان کبریائه اشباح الصادقین . پاکا ذوالجلالی که مست کرد شراب وصلش عاشقان را، وواله کرد سماع صفتش شائقان را، تا از شوریدگی عربده کردند، و اسرار مکتوم پیدا کردند، و از غوامض علم مجهول اشارات و عبارات کردند، و در مستی شطحیات گفتند، و جهان علم بهم بر کردند، و پای از جاده [۱۷۳ پ] رسوم بیرون نهند، و صرف ربوبیت بر جهان آشکارا کردند، سخن از عبودیت نگفتند، آغاز از انانیت کردند؛ و در اتحاد از حریت حدیث کردند، لاجرم غیرت از لایشان راسیاست کرد، و عز کبریاء ایشان را بلاکش کرد، لکن جهان تبع^۲ عشق ایشان شد، و آفاق بمهر چاکر و غلام ایشان، هم اوشان شهره کرد به عشق و ولایت، هم اوشان عزیز کرد به معرفت و کفایت .

فصل فی نعت النبی، صلی الله علیه وسلم. درود باد^۳ بر [جان] هدف سهام قاب

قوسین، شاه کونین، رسول ثقلین، آن که از آدم نکتته اسماء بود، و اشارت سجود،

۱- شرح شطحیات ص ۵

۲- چایی : تیغ

۳- ص ۷ چایی

و از آفرینش غرض جان وجود، [۱۷۴ ر] اکسیر اعظم تجلی قدم جانش ، حقیقت صرف تدلی نشانش «کان ماکان» اشارت «کنت نبیا» و سر «لست کاحدکم» و عبارت «جاء حمیننا»، «لعمرك» تاج «لولا [ک] ش ، [«عفا لله عنک» عذر گناه اهل آفاقش، روح قدسی و روح انسی مبشراو، «لوکان موسی حیاما وسعه الاتباعی»، برید حضرت او، توریت در الهامش راز «فاوحی»، انجیل در پیغامش رمز «ماوحی»، زبور مر الحاناش «سرماکذب الفؤاد مارآی»، قرآن در عین نشانش «مازاغ البصر و ماظفی» جان قرآن وصف خلق اوست ، عقاء مغرب عشق بریده ازو کرجان اوست ، علم علما قطره بجر اوست ، حکمت حکماء غرقه نهر اوست ، عقل کل فرمان بر امر اوست ، جان حر آزاد کرده نهی اوست ، مایه خرد از گل خوش بوی اوست ، در دشت ابطح زخم «الم نشرح» خورده، و بر منبر مسجد یثرب^۱ «علمت [۱۷۴ پ] ماکان و سیکون» گفته ، عندلیب جانش چون از خوشخویی «فتبارک الله» زند ، در خاک مشرق از عکس آدم سایه اوزر حمراء «صبغة الله» زند . طوطی سرش چون قنص جسم و عنصر به منقار عشق بشکست؛ به جناح شوق پیرید ، و بر سدره المنتهی بنشست . چون راه قدم به قدم پویان شد ، ماه بنی هاشم محمد المصطفی در سبل تجرید «الرفیق الاعلی» گویان شد، صلی الله علیه بعد دماعلمه من شرفه و فضله من الازال الی الابد ، و علی آله و خلفائه من بعده و عترته و التابعین من اولیاء امته و العارفين من اهل قدوته .

فصل فی سبب تصنیف الكتاب^۲ . معلوم کن، ای حریف دلنواز! که از بد [و] اول

چون از راه ارادت بر فتم؛ در سیر مقامات افتادم ، حقایق منازل نیافتم ، درشاهد علم رسیدم به جذب، [۱۷۵ ر] از معاملات بگذشتم ، ساکن مراقبات شدم ، آداب

۱- چاپی ص ۸ س ۱۱ شرب :

۲ - ص ۱۱ چاپ شده

حضرت از طریق الهام بیافتم، در مکان مرابطت^۱ به مراقبات مراقبت به مصعد شهود غیبت بر شدم، طیر ارواح ملکوت در سواحل بحر جبروت پیران دیدم، از قلزم مواجید اقداح افراح بخوردم، در عشق و محبت صرف افتادم. ناگاه عین قدم بر من منکشف شده، به جهل عصمت توحید مجذوب تجرید شدم. در بیداء ازل سفر ابد از سر گرفتم. بعد از فناء وجود، چون منزل نمازد، عارف شدم. در محل هیبت افتادم، اجلال و رحال^۲ غالب شد. چون عشق نمازد، علت حدث برخاست، به عین صفت متصف شدم، آنگاه به سببی در ذات و صفات عالم شدم، به شرط انبساط رسیدم، کموز و رموز غیب از عیب^۳ غیب بر سر من منفتح شد، تا جانم در علم لدنی راسخ شد. پای از حضرت بیرون [۱۷۵ پ] نهادم. دروازه بان غیب گفت: کجا میروی؟ گفتم غربت ولایت امتحان خواهم کرد. گفت تحفه مقتبسان انوار چه خواهی برد؟ گفتم به مفتاح نجاح انبساط ابواب خزائن علم لدنی برایشان بکشایم. گفت: «بارک الله فی مقدمک» چون سر به گریبان تصوف بر آوردم، و مشاهیر کتب ائمه مطالعه کردم: تفاوت مقامات ایشان در مقالات ایشان شناختم، معلوم کردم که نکت و اشارات راسخان معرفت را تحف و ارادت احوال است. وقوف بر آن علم مشکل دیدم، علی الخصوص زبان اهل شکر، که در لجه قلزم قدم غرق وحدت بودند. از شقاشق ایشان در وقت زفرات حقیقت غلبات شطحیات پیداشده بود. و بهر کلمه جهانی از علم بیکیدیگر بر آمده بود. طاعنان شمشیر جهل از غمد حسد بر کشیده بودند، و از [۱۷۶ ر] نادانی بخود می زدند. غیرت عشق مرا شربت سکینت داد، تا از غمرات بحر محبت ساکن شدم. غیوران حق آواز دادند از بطنان غیب که: ای شاهد اسرار، وای مشکات انوار، ارواح مقدسان را از

۲ - چاپ شده : مرابطت

۲ - چاپ شده : در حال

۳ - چاپ شده : عتبه

طعن این مفسران برهان، و دهردهار بر آن قتالان **صلاّب بگریان**! بیان کن رمز شطح عاشقان، و عبارت شورمستان به زبان اهل شریعت و حقیقت، و هر نکته‌ای که مقرون حالت آن را به صورت علم و ادله قرآن و حدیث شرحی عجیب لطیف بگویی! مدتی درین تفکر بودم، تا چون از دست برآید. ناگاه به سفر بودم، و بی اختیار درپسا مدتی بماندم. در خاطر آمد که شطحیات مشایخ جمع کنم، و آن را به الفاظ متصوفه به زبان عربی شرحی بگویم. استعانت از حق خواستم، و بروی تو کل کردم در جمع کردن آن. چون در آن علم خوض کردم، [۶، ۱۱ پ] و دیوان ایشان را مطالعه کردم؛ بیشتر شطحیات **سلطان ابویزید** و شاه مرغان عشق **حسین بن منصور** یافتیم. آن از همه مشکل تر دیدم علی التخصیص از ان حسین. به رنجانیدن وی غمناک شدم. از برای تلخیص این علم از طعن حاسدان رنج بسیار کشیدم، تا کتابی مفرد در غرایب علم شطح به فضل حق جمع کردم. و آن را **منطق الاسرار و تبیان الانوار** نام نهادم. چون به **شبراز** آمدم، و آن کتاب تمام کردم؛ از جمله یاران و مریدان عزیز از من التماس کرد که این **کتاب شطح** بیارسی شرحی بگویی! چون نگرستم حق صحبت وی بر خود واجب دیدم، اسعاف حق او را درین شرح خوض کردم، و از حق یاری خواستم در اتمام این نعمت. حق سجان به کرم قدیم مرا یاری داد، تا به زبانی لطیف این کتاب را شرح کردم، و اسماء رجال شطح در آن [۱۷۷ ر] بگفتم. ابتداء از شطح حق گرفتم، جل اسمه، و اسرار حروف تهجی و احکام متشابهات حدیث بیان کردم. بعد از آن شطح خلفاء اربع، رضوان الله علیهم، بگفتم، با کلماتی چند از شطح تابعیان، تا تمهید کتاب باشد و حجت مقالت شطح. بعد از آن شرح شطحیات عاشقان بگفتم. ابتداء به کلام **ابراهیم بن الادهم**، و **ابوعلی السندی**، و **ابویزید** کردم. از ان **ابوالمغیث** به آخر

همه شرح کردم . زیرا که آن سه قسم بود در سه علم ، و هر سه مشکل بود ، و
غرض کتاب خد آن بود . دیگر اسانید غریب ، و دیگر الفاظ شطحیات ، و دیگر
شرح طواسین ، و آن از همه مشکل تر بود . خداوند ، سجانه و تعالی ، مرا یاری داد .
نفعنا الله وایاکم !

فصل فی اسماء المشایخ و نعوتهم^۱ ، [۱۷۷ پ] رضوان الله تعالی علیهم اجمعین .
بشنو نام مرغان طوبی قدم ، مبارزان میدان علم ، تا بدانی که چه گفتند ، و
چون رفتند :

(۱) از جمله ایشان شیخ درویشان و رئیس متوکلان و صراط زهاد و عباده ابراهیم بن
الادهم صاحب فضل .

(۲) و ثوری مسافر عالم ، صاحب لسان در حقایق و بیان ، آنکه چون اشارت
کردی کوه ابوقیس بجنبیدی .

(۳) بحر حقایق و لسان دقایق ، ابوعلی السندی . استاد ابو یزید گفت من از
بوعلی علم فناء [۱۷۸ ر] در توحید می آموختم ، ابوعلی از من « الحمد »
و « قل هو الله احد »

(۴) سباح بحر تجیر ، طیر تفرید ، صلصل مست توحید ، طیفور بن عیسی ابو یزید
البسطامی ، قدس روحه . او بود که کراماتش چون آفتاب پیدا بود ، امروز از آن
پیدا تر . در هوا پریدی ، و پای بنهر بلخ بازان سوی نهادی بی کشتی .

(۵) صاحب زبان توحید ، خداوند کتاب نور ، و مصنف خزانه الحکمة ، و
صندوق المعرفة ، و ممدوح الصوفیة شاه بن شجاع ابوالفوارس از محققان یکی
بود ، و در براهین و آیات صاحب نخشبی^۱ ، [۱۷۸ پ] مصنف مرآة الحکماء .

۱ - چاپ شده ص ۳۵

۱ - کشف المحجوب ص ۷۴ و ترجمه رساله قشیریّه ص ۷۰ ، در چاپ شده ص ۳۵ و ۳۶

اشتباهی رخ داده است .

(۶) طیرانس و بحر قدس، ذوالنون المصری رئیس قوم بود، و در همه مقامات کامل، صاحب تصانیف. در کرامات چنان بود که روزی گفت: طاعت آنست که این تخت را گویم: بر خیز! و بر خیزد. تخت از صدفه برخاست، و در چهار صدفه بگردید، آنگاه باز جای خویش آمد. مریدی پیش وی نشسته بود چندانی بگریست که بر جای خود بمرد.

(۷) طاووس علماء، عین قلاده، شیخ المعرفة، جبیدین محمد ابولقاسم مرجع کل در هر فن، و در هر علم مصنف، [۱۷۹ ر] صاحب آیات و کرامات، تلمیذ سری و حارث محاسبی و محمد بن علی القصاب.

(۸) اَرکن مذهب، صاحب زبان مشاهده و مکاشفه، صاحب آیات و کرامات، استاد الصوفیة عمرو بن عثمان المکی شکر ف عبارت بود اندر حقیقت، و نیکو اشارت در معرفت.

(۹) مسند عارفان، و رئیس واجدان، و شمشیر شطاحان، پیش رو مخلصان در زمان خویش، ابوالحسین النوری، او را بود زبان حقایق، در همه علوم کامل، در کرامات و آیات شامل. [۱۷۹ پ] ۱۰

(۱۰) بحر فہم، سید وقت، ماه صوفیان، ابوسید الخراز، ناطق علوم حقایق، آب از بحر دقایق خوردی، و در ملامت افعال مجهول بی خطر خطر کردی.

(۱۱) قنطرۃ تصوف، و بحر تألف سفینہ صفت، سکینہ اهل محبت، سید متمکنان، و شاه جوان مردان، ابوحفص النیشابوری، لطیف احوال بود، و عجیب اسرار، و معدن اسرار آیات کرامات، عالم و راوی.

(۱۲) شجاع قوم، کریم عارفان، [۱۸۰ ر] بحر تحقیق و سفینہ توحید، رویم بن احمد، در همه علوم مفتی بود، و استاد شیخ ابوعبدالله خفیف.

(۱۳) غواص بحر عشق، حمام بر ج معرفت، قایل علم مجهول، سالک بیداء ملامت،

عیار بازار محبت ، یوسف بن الحسین الرازی ر در احوال متفرد بود ، در فنون احکام عالم ، زبانش در عبارات توحید کافی بود ، و اشارات شافی ، در اسقاط جاه عظیم المثل بود ، او را بود آیات واضحه . در طریق ملامت چنان رفتی که غبار دوعالم بردامن تصوفش نشستی . گویند که در چشمش سرخی عظیم بود . [۱۸۰ پ] قومی پیش خواهرش رفتند ، و نیکو متعبده ای بود ، گفتند : مگر یوسف حسین خمر می خورد که پیوسته دو چشمش سرخ است ؟ خواهرش بگریست ، گفت : ای بیچارگان او را خلوت خانه ای هست ، شصت سالست تاهرشبی از نماز خفتن تا صبح بامداد ، همچون چوب صنوبر بر راست ایستاده است ، نه جنبد الا به وقت [صبح] . سرخی چشمش از بی خوابیست .

(۱۴) سیدمستان معرفت ، و [سند] عاشقان تصوف ، رئیس شطاحان ، ابو حمزة . الخراسانی ، از جمله فرسان خراسان بود . در وجد و صحت حال مثل نداشت . شنیده ام که چون آواز باد شنیدی ، و حدش بر سیدی . وقتی در خانه حارث محاسبی آواز گوسفندی بشنید ، گفت : عز الله جل جلاله : حارث گفت : این چه حالست ؟ اگر بیان کنی ، فبها ونعمه ! و اگر نه ، ترا بکشم : گفت : ای بیچاره برو و نخاله بیامیز و از آن می خور چندین سال ، تا ترا [۱۸۱ ر] این مسئله مفهوم نشد . با این همه حال عالم بود ، و صاحب سری بود .

(۱۵) شمس صوفیان ، و ظریف محبان ، طیب بیماران معرفت ، سید مبارزان محبت ، سمنون المحب ابو حمزة . چون در محبت سخن می گفتی ؛ قنبدیل بیکدیگر آمدی ، و مرغ از هوادر افتادی . صاحب سری سقطی بود ، و محمد بن علی القصاب ، و احمد القلانسی از کبار مشایخ عهد .

(۱۶) شهرستان تصوف ، مشکات نور غیوب ، جاسوس قلوب ؛ سهل بن عبدالله تستری .

در علم اخلاص و توکل و آیات و مجاهدات ثانی نداشت. صاحب **ذوالنون مصری** بود، عالم [۱۸۱پ] و مفسر و متفکر. شنیده‌ام که: وقتی در میان صوفیان جوانی بود بی محاسن، از شیخ درخواست، گفت: دعائی کن تا مرا خدای تعالی زود محاسنی بدهد. گفت: دست فروگیر، تا چند می خواهی! دست فرو گرفت، بفرمان خدای در زمان محاسنی نیکو بدستش فرو آمد.

(۱۷) سراج حرم، طاووس عارفان، **ابوبکر الکتانی**. او را بودلسان شریعت و طرقت. پانصدوسی و هفت بار مصطفی را، صلوات الله علیه، در خواب دیده بود.

(۱۸) حافظ. احوال، سید متورعان، طاووس حرم، **ابوالحسین المزین**، استاد شیخ **ابوعبدالله خفیف** بود. او را بود زبان حقیقت، و منصب شریعت.

(۱۹) شریف مقام، و ظریف کلام **ابوالعباس عطاء** [۱۸۲ر]. در تفسیر حقایق قرآن عدیم‌المثل بود، صاحب سری بود. او بود که به عیسی وزیر گفت: خاموش ای مرد چه گویی در حق **حسین بن منصور الحلاج** که او عالمی ربانیست؟! بعد از این گفتن او را بکشتند.

(۲۰) مصباح حقیقت، و سوار معرفت، **ابوعبدالله الصبیحی**، دقیق الکلام بود در علم معرفت. او بود که سی سال در ریسری^۱ مجاهدت کرد، و بیرون نیامد.

(۲۱) [تربت گرم]، و شماه^۲ شیم **علی سهل الاصفهانی** نبود در میدان فقر چنان سواری، و در جمله عاشقان چنان عیاری. او گفت: چنان می پندارید که من همچون شما میرم! هیهات! مرا گویند: **علی!** من لبیک گویم، و بروم. روزی میان قوم نشسته بود، در معرفت سخن می راند. ناگاه گفت «لبیک!» و به حق رسید. صاحب **ابو تراب نخشی** بود. شیخ **ابوعبدالله خفیف** از پارس قصد خدمتش کردی. [۱۸۲پ]

(۲۲) آینه قوم ، باکو [ر]ه معنی ، ابو عمر الدمشقی ، در نکت احوال مثل نداشت ، عالم و متصوف بود . از جمله تصنیفش رد و روحانیان^۱ کرده بود ، آنها که روح را قدیم گویند . ابو عبدالله بن جلاء بود .

(۲۳) پیشرو صادقان ، استاد شایقان ، ابو الحسین بن بنان از جمله شطاحان بود . شیخ ابو عبدالرحمن سلمی گوید که : از ابو عثمان مغربی شنیدم که ابو الحسین بن بنان مرید ابو سعید خراز بود . چنین گفت که : هر گاه که وی را وجد رسیدی ، خراز از بهر او دست برهم می زدی .

(۲۴) نهر تصوف و ببری از تکلف ، ابو طیب السامری ، از جمله عاشقان در گاه بود . (۲۵) سید صوفیان ، و جاسوس عارفان ، ابو الخیر التینانی ، راوی و محدث بود ، صاحب آیات و کرامات .

(۲۶) تاج الصوفیه و ساقیها ، رئیس عشاق ، دلف بن جحدر ابو بکر الشبلی [۱۸۳] ؛ شمع زمان بود ، و محب رحمان . چون در تجرید توحید سخن گفتی ، عالم شور بر آوردی . از قدماء عارفان بود . ندیده اند بر در گاه ازل چنان عاشقی ، صاحب جنید و نوری بود . او بود که هفتاد قمطره از حدیث رسول خوانده بود . کرامات او از آفتاب ظاهر تر بود .

(۲۷) امام ابطال معرفت ، سید ابدال حقیقت ، محمد بن موسی ابو بکر الواسطی الفرغانی ، در مناهج اسرار و سبل انوار چنان عیاری کس ندیده است . صاحب جنید و نوری بود . در همه علوم سخن گفتی .

(۲۸) صاحب علمین ، مقبول طائفین ، [۱۸۳ پ] ابو القاسم النصر آبادی ، از جمله رجال خراسان بود ، و ائمه ایشان ، او را ابو دلسان توحید ،

۱ - طبقات الصوفیه انصاری ص ۷۲۸ ؛ ویرا کتابی است در بران کس که قدم ارواح گوید و شواهد آن ، شرح شطحیات ص ۳۹ ؛ رد در روحانیان (۱۴)

(۲۹) طاهر السر، کریم الخلق، ظریف الشان، ابوالعباس السیاری، صاحب

واسطی، و در همه علوم مفتی.

(۳۰) شمشیر عشق، غواص بحر شوق، ابوالحسن خرقانی، اورا بود کرامات

مشهور، و بیان معروف در علم حقیقت، شریف حال و کریم مقال.

(۳۱) شیخ سکران، وسید اهل عرفان، احمد بن یحیی ابوالعباس الشیرازی،

استاد شیخ ابوعبدالله خفیف بود. شیخ گفته است: من چنان محققى در وجد

ندیده‌ام. مست در گاه بود. چون به صحرا رفتی، باشیر بار می کردی. جنید و

رویه و سهل عبدالله یافته بود.

(۳۲) بحر بهاء، و شاه صفاء، و نهر وفاء، [۱۸۴ر] ابو محمد جعفر الحذاء

معاصر شبلی، و استاد ابوعبدالله خفیف. اورا از جمله عارفان شمرده‌اند. در

احکام معرفت گرانمایه بود. اورا بود زبان اسرار در معارف و کواشف، صاحب

آیات و کرامات. شنیده‌ام که: در مسجد باغ نو نعل دوختی، و شش علم برومی

خواندند.

(۳۳) غریب الحال دقیق المقال حسن الورع هشام بن عبدان الشیرازی، در

وجد و حالت از دنیا رفت، تا بحدی که يك سال از اکل و شرب و حس و حرکت

بازماند، نماز نتوانست کرد، زیرا که در شهود غیب غایب بود. در ورع به محلی

بود که جز شیر گوسفند نخوردی، و آن گوسفند را بر گردن نهادی، و به صحرا

بردی، و دهانش بر بستى تا در زمین کس نشود، و چیزی از زمین کس نخورد،

(۳۴) صاحب سکر و وله و کرامات و علم و ادب، علی بن شلوبه اصطخری

[۱۸۴پ] اورا زبان حقایق بود در معرفت، و کرامات آشکار.

(۳۵) شمع وقت، و عزیز قوم، روشنائی دیده عارفان، ابوالحسین بن

هندالقرشی البسائی ، در همه علوم به مثابتی عظیم بود ، مشکل حقایق در میان عارفان او بیان کردی . حکمت و معرفت بر و غالب بود . مزدور شیخ ابوالحسین مزین بود . از مکه به زیارت وی آمدی ، در حرم در صفاء عبادت سخن گفت . به سماع کلامش طاووسان حرم رقص کردند .

(۳۶) باب فتوت و شیخ مروت و زبان معرفت ، و روشن روان در محبت ، بندار بن الحسین الشیرازی ، درسخا و نبل [۱۸۵] و کمال علم و جمال و خلق ، و عدیم المثل بود . او را تصانیف بود . تفسیر بندار مشهور است . صاحب آیات و کرامات بود . صحبت جعفر حداء و شبلی یافته بود . در ارجان نشستی ، تربتش آنجاست . شنیده ام که حاسدی قصد او کرد تا او را بکشد ، صادقی خبر شیخ کرد . گفت : دستوری ده تا بروم در راه او را بکشم . شیخ گفت : کفایه الله خیر و احسن . روز دگر خبر رسید که آن مطرود را در راه شیری شکم بدید و بخورد .

(۳۷) غالب وجد ، و صافی مجد ، ابوسهل البیضاوی . در مستی چهل روز نزد جعفر حداء بر طرف صفه ای نشسته بود در وجد ، از اکل و شرب غایب . علی دیلمی گوید که شیوخ بیضاء از برای شیخ ابو عبدالله دعوتی ساخته بودند ، ابوسهل چون والهی مستی غایبی در مطبخ رفت ، و دست در دیگ گرم میکرد ، [۱۸۵پ] و گوشت بر می آورد و می خورد . دیگی عظیم از گوشت پیرداخت . مطبخی جماعت را گفت که : ابوسهل در مطبخ است ، قصد آن دارد که گوشت ها بخورد ، و در حالت است ، و من هیچ سخن نمی یارم گفت . شیخ ابو عبدالله بر خاست و رفت ، و بازوی وی بگرفت ، و او را بجنباید : و گفت : ای نه همه برای تو ساخته اند ! او باخویش آمد ، گفت : صدقت یا شیخ . صاحب آیات و کرامات بود ، و عالم و فاضل .

(۳۸) کله‌دار عارفان، و صاحب سکر و هیجان، **ابومزاحم الشیرازی** با جنید و شبلی مناظره کرده بود. چون سخن گفتی در معرفت و شطح، جمیع مشایخ ازو بترسیدندی. صاحب حدیثی، سخت بزرگوار بود. سخاو جوانمردی برو غالب بود در معاملات.

(۳۹) راسخ علم [۱۸۶ر] و ناطق، **علی الماینی**، صاحب آیات و کرامات بود در عمل مجهول، و علم مجهول تصرف او بود.

(۴۰) بحدرد قسایق، و عبهر معارف شیخ العشاق، **ابوبکر الطمستانی**، صاحب آیات و کرامات بود. اسرار سکر و محبت برو غالب بود. در عبارت و شطح چنان بود که در **پارس** سخن او را کسی قوت شنیدن نبود. شیوخ وقت صواب چنان دیدند که او به خراسان رود. برفت و هم آنجا وفات یافت، و بحق رسید.

منبع اسرار، و مشکوٰۃ انوارا، **ابراهیم الاعرج**، صاحب آیات و کرامات بود. صاحب علم تجرید و تنزیه.

(۴۱) لسان الحقیقه، **ابوعلی النوباطی**

(۴۲) شطاح اصفاهان؛ و امیر اهل عرفان، **ابوالغریب**، از محققان بود در معرفت: صاحب آیات و کرامات، در عشق به عین جمع رسیده بود، زیر او را حلولی [۱۸۶پ] خواندند. شنیده‌ام که در **شیراز** رنجور شد. گفت اگر اینجا بمیرم بر من نماز مکنید، و مرا به مقابر یهود برید که من خواسته‌ام که در **طرطوس** از دنیا بروم، بهتر شد، و به **طرطوس** رفت. و آنجا به حق رسید. **شیخ ابو عبدالله خفیف** او را دوست داشتی، و با او مزاح کردی.

(۴۳) کریم القوم و زعیم الصوفیة، **ابوسعید بن ابی‌الخیر**، در شرف احوال و

و جدو علم و عمل وزی صفاء و تصوف معروف بود . فضایلش بیش از آن که برگفت آید . صاحب آیات و کرامات بود .

(۴۴) فارس غیوب ، و حارس قلوب ، شجاع در معرفت . و شاه در حقیقت ،

ابو عبدالله الحصری ، صاحب شبلی بود ، خداوند آیات و کرامات ، استاد العراق ، در حقایق توحید موی شکافتی . قدس الله ارواحهم و اجلس بساط اشباحهم .

فصل فی شطح الفاروق^۱ ، رضی الله عنه . [۱۸۷ر] شطح فاروق گفتنش در سرای

ممالك نبوت از سر هستی و مستی که : « دل من خدای رادید » در حقیقت علم است ، و در رسوم شطح . سرش مصادف مشاهده جمال قدم آمد بجان بر جان هر جان بدید « ما کذب الفؤاد ما رای » . کوتاه دید که مکن که حق دید نیست ، این جای چشم ارواح و آن جای چشم اشباح . اگر چشم ارواح در چشم اشباح آیدت ، همت « لاتدر که الابصار » . برخیزد . « لن ترانی » چون موسی بود « تو ما را بخود نبینی » لاجرم پیش از تجلی ندید . چون از خود بیرون شد ؛ از مطالع قدم آفتاب تجلی بر آمد ، حق را به حق بدید . « انی آنست نارا » در تختة « تجلی ربه للجبل » بنویس ، آنکه از خودش بشنو که چون گفت ، شك مکن در رؤیت ! نه تزویر است ، نه تلبیس ابلیس . « انی انا الله » از آیت برون شو ، که ربوبیت حقیقت ذات رسوم است ، « القعصاک » [۱۸۷پ] .

فصل فی المعرفة یخاطب به نفسه^۲ . اگر برشوی بر اثیر افلاک سموات

عشق ، ای سیاح گردون کون و ای مساح بیابان بون ! اسب روحت را نعال بر محیط ازل تر نشود . بگوی مر کب عقل را تا لگدی بر هامون عدم زند ، و عدم را در بحر قدم اندازد . آنکه بیخود « رب ارنی » گوید ، و از زخم « لن ترانی » نترسد ؛ در جبال

۱ - شرح شطحیات ص ۶۸

۲ - چاپ شده ص ۶۹

اقصای افعال نگه نکنند، و در آئینه وجود وجود را ببینید، پس آنکه از وجود متلاشی شود. چون زخم صاعقه بیند، و به نیران کبریاء سوخته شود، و خاکش به طوفان غیرت افشانده شود؛ ابتداء «ارنی» گوید، و در میانه «انا الحق». چون دانست که حدوث در قدم مستحیل است، گوید «تبت الیک»

خلق را ذات چون نماید او

در کدام آینه در اید او

بنماید در آینه خود و هم

در آینه خود در آید [او]

[۱۸۸ ر]

«وجوه یومئذ ناضرة، الی ربها ناظرة» که اول تنزیه است، و آخر تحقیق.

فصل فی شطح المرتضی علی، کرم الله وجهه. اما شطحیات مرتضی بیشتر آمد.

نبینی که در غلبات سکر ششقه انبساط چون در حلق جاننش مرتفع گشتی، یا ساکن شدی؛ همه شطح گفتی. ندیدی که گفت در صحو بعد از سکر: «هیئات! یا بن عباس! تلك ششقه هدرت ثم استقرت». چون در بحر قدم غوطه خوردی از اصداف جان لالی شطح بر انداختی، گفتی من در شبتهی نهام، حق را دیدم، و در حق شك نکردم، که می بینم چون می بینیم، بعد از آن در غیم اعتراض نفس نیفتادم. اگر بینم به چشم سر چنانش بینم که به چشم دل. «ماشککت فی الحق منذ رأیته لو کشف الغطاء ما ازدت یقینا»

قال الشیخ، قدس الله روحه: خبر از شهود [۱۸۸ پ] مشهد قرب قرب داد،

به ادراک صفت به صفت، و ذات به ذات، و به نفی ارتیاب در رؤیت وجود قدم، و در باز آمدن آن به وصف رفع معارضه نفس و شیطان. صحوش همچون سکر شد.

در سکر بود بی شك در رؤیت ، در صحوبی رؤیت معارضت . گفت: من پیوسته شاهد غیبم حق را معاین. اگر پرده شما بردارند ، مرا در یقین زیادت نشود . زیرا که حضورم غیبت است، و غیبتم حضور .

دیگر گفت: خداوند، جل اسمه، تجلی کند بندگان را در قرآن. چنین است ، زیرا که صفت است ، صفت محض تجلی است ، چون در عالم است ، از ذات مفارق نیست ، زیرا که در حدث نیست ، جمال خود در صفات خود آشکارا کند به نعت علم و ظهور ذات . جان عاشقان را اگر بینی ، دانی .

دیگر گفت که: او تجلی کند از خلق به خلق. قال، [۱۸۹ر] قدس الله روحه: این «سر تجلی ربه للجبل» است، و «انی انا الله» از شجره ای خیر از عین جمع است، و مقام التباس و رؤیت صفات در افعال او . گفت: در همه وجود داخل است ، نه چون دخول اشیاء . فعلش مباشر است در اشیاء . صفت در فعل ، ذات در صفت بی حلول، جان هر جان است، ظهور تجلیست عدم را به امر و ارادت و علم . ایجاد را به علم داخل است نه بر ذرات . کون زره ایست در عین صنعش، صنع، از صانع کیست ، و در وقت آفرینش بینونت چیست ؟ مصنوعات مصبوغ فعل اوست ، در عین جمع اوست ، و در همه اوست .

شطحی دیگر گفت: نپرستم خدایی که نبینم . درست شد که عبودیت به رؤیت مقرون است «تعبدالله كانك تراه» می دید ، تا می پرستید .

دیگر گفت: اودوری نزدیک است، [۱۸۹ پ] و در نزدیکی دور . قال ، قدس الله روحه : خبر داد که او از خود بخود نزدیک تر است ، دوری درو نیست ، نزدیکی از وقوام تست بدو ، بعدش از قلت ادراك تو است ، قربش علم اوست بر تو. به ذات نزدیکی و دوری روانیست، تجلی شرط «دناقتلی» است، ذات هست در قرب و بعدلکن تو ندانی. از زمان و مکان بیرون شو تا بدانی به قرآن نزدیک

شد، عامیان را به خطاب، صادقان را ظهور صفات شراب عشق شد در اقداح حروف، مفرح آمد ارواح را، چون مست شدند، به جناح مکاشفت وقوت مشاهدت در عالم بیچونی پیریدند به مرا کب قرآن شدند، «لرادك الی معاد» قرآن است. در مصدر قدم افتادند، در بحار از لیات ابدالاً باد به شرط فناء سباحت کردند.

فصل فی منطح عامر بن القیس، رضی الله عنه، [۱۹۰ ر] اما شطح عامر بن القیس^۱ از تابعیان گفتنش که هیچ نمی نگرم از مکونات الا که حق سبحانه در آن می بینم. قال الشیخ، قدس الله روحه: خبر از عین جمع داد، مرآت کشف «هذاربی». **ابراهیم** نشانه کرد. سخن از طور **موسی** گفت «جاء الله ص سینا». در دیوان خواجه ممالک بنگر، این صفت مقام عشق است، این در توحید کفر است «انی بریء مما تشر کون» بر خوان، که قدم را معاملت با حدث نیست. در محبت اقتضاء ایمان کند، قدم را دیدن به وسایط کون. ندیدی که سرور عاشقان از آن کنیزک چه پرسید؟ گفت: او کجاست؟ اشارت به آسمان کرد. گفت: «اعتقها فانها مومنة» لکن در شهر توحید رسوم کون خامی است. زیرا که رخس قدم، بر چار سوی عدم، نعل حدث بینداخت. چون در بیداء قدم آمد، میهمان تجلی را در دنودنو گفتند «**الق عصاک**» چون در عین عیان بر کنه قدم خواستگاری [۱۹۰ پ] کرد، غیوران توحید صعلوکان امر را گفتند که بگویید این قصه خوان توریت را: تا پای بند کونین از پای بیرون کند، «فاخلع نعلیک» که در میان قدس رنگ حدث نیست. زهی غایبی که در غیبت جان از عقل ناتوان در کشیدی. در آستان دروازه قدم از عین جمع بیش سخن مگوی، که عین جمع در جمع تفرقه است. آن جوانمرد در عشق اسیر عشق بود، در آن دم از عین الله محبوب بود اگر بر شدی به قاموس صفت، از یال جانش در هزاره لطمات تر شدی.

فصل فی شطح ابراهیم ابن ادهم و بیانه . شطح ابراهیم ادهم^۱ گفتنش که اگر لحظه‌ای دل بدست آرم از فتح روم دوستر دارم . قال ، قدس الله روحه : چون است که فتح روم همه حظ نفس^۲ است ، واو در حظ خود است . آری اگر جان بدست آید ؛ جانان بدست آید ، جان همرنگک جانان شود . [۱۹۱ ر] بیکدموی در دهر هر چه منکری است مسلمان شود . بروی [غزو] روم ظاهر واجب نه بود ، لکن قیصر نفس در روم طبیعت کشتن برو واجب بود . غزاة که پاسبانان شریعت‌اند ، از مجلس خاص و روی شاهد قدم کیستند^۳ . منزلی که درو بهردم صد هزار جان عاشق گشته بود ، و شهر طبیعت ویران ، ماوزلف یارتاکی ، این حج و عمره تا کی ، این زهد و اجتهاد کی ؟ در شراب خانه وصلت ، حریف شوخ در جان ربودن بی باک است . ای علت اولی ، تا چند از منزل تقوی ، ازین رسوم برتر آی که حلقه زلف صفا بقاء پیچ در پیچ است . بهر کرشمه صد هزار خلیل بیجان ، و صد هزار مسیح پر جان ، در نوا طرب رودش ترنگک زخمه «لن ترانی» پیداست و در آن نوای بیابانیان چون موسی بسی شید است .

فی شطح ابوعلی السندی . [۱۹۱ ب] اما شطح ابوعلی سندی گفتنش که : «من در حالتی بودم که من بامن بودم ، و در آن منزل از بهر خود بودم . دیگر در حالتی شدم که او را ازو بدو بودم^۴ .

قال ، قدس الله روحه : اول سیر در عبودیت داشت ، در عالم ارادت اکتساب احوال بخود کرد . چون به مشاهده ربوبیت شد ، در عین جمع افتاد . همه او را رید آنکه خوردید ، و قایم یافت . این چه گفتیم ، رسوم است . تواند بود که بدایت

۱ - ص ۷۶

۲ - روی کلمه «نفس» درص خط کشیده شده ، چاپ شده ص ۷۶ : فتح روم حظ همه است و او در خود است .

۳ - چاپ شده ص ۷۶ : غزاة کاردانان ملک کون بوده‌اند ، پاسبانان شریعت از مجلس خاص عاشق روی شاهد قدم گشته‌اند .

۴ - ص ۷۷

عشقش سر توحید آمد . از مربع عین جمع در عذب خانه انانیت افتاد . چون بحر توحید بی جزر و مد دید ، قرب و بعد موحد در موحد فناء شد ، برزخ از مجمع البحرین برخاست ، عبودیت در ربوبیت نا پیدا شد . آنگه حق همه حق دید . بنگر که شاه مرغان ملکوت ، و شاه پر ' پرندهگان جبروت ، صلوات الله علیه ، چون از «اعوذ برضاک» ؛ [۱۹۲ر] ترقی کرد ، و در فردانیت افتاد ، گفت : «انت کما اثنیت» . سرفقر را بنگر ، تا این حدیث بدانی !

فصل فی مخاطبته مع نفسه . با که گویی ای حرف لوح علت اولی ، و ای در ظهور قدم ، در جان جان شبهت استواء ، چرا سر تنزیه قدم در حرف حدث گویی ، نه بچشم یکتایین فرد را در فرد دیدی ، و از زبان جرس صفت صوت «الست» شنیدی ! مترس ، بگوی : «انا الحق» که آن حق گوید . ای سندی کجایی که جان جانم از جامه جانم به آب اخضر ازل غبار حدث شوید .

فصل فی شطح ابی یزید ، رضوان الله علیه . **ابو یزید** ^۲ : حق مرا بر گرفت ، و بیش خود بنشانند ، گفت : ای ابو یزید ! خلق من دوست می دارند که ترا بینند . گفتم : بیارای مرا به وحدانیت ، و در پوش [۱۹۲پ] مرا یگانگی تو ، و به احدیتم رسان ، تا خلق چون مرا بینند ، ترا بینند ، آنجا تو باشی ، نه من .

قال ، قدس الله روحه : خیر از سیر سرداد در محضر ملکوت و عالم جبروت ، به نعت خطاب خاص ، در زمانی که آثار محبت بدو پیدا بود ، در حضرت حق با او انبساط کرد . او قرب از حق زیادت خواست ، گفت : در جمال محبت مرا دوست می دارند ، مرا در تو فرد گردان ، تا در توفانی شوم . آنگه به بقاء باقی سایه کبریاء بر من انداز ، تا وجودم مرآت تو شود . نور خود غالب کن بر مرآت ، مرآت به

غیرت در نور ناپیدا کن ، تا توبقه تو باشی ، که عشق اقتضاء فناء . اول مقام «واقیت علیک محبته منی» بود ، آخر حدیث «لا ینزال العبد بتقرب الی» . بدایت معرفت است ، وسط اتحاد ، آخر فناء فی التوحید . در سخنش بنگر که هر سه پیدا است . جانی [۱۹۳] که نتیجه صفت شد ، مطلع سپیده دم آفتاب ازل آمد . برج سیارات صفات باشد در سموات عشقش . کاروان ملک قدیم بر مرا کب «ان لر بکم فی ایام دهر کم نفحات» گذر کند . در آن بزم گاه انجم خیام ازرق افلاک روی بدان مطالع نماید . زیرا که عقل اولش کو کب «هذاربی» باشد ، نفس عاقله اش قمر «هذاربی» باشد ، مرغ میمون ایمنی در «یمین الله» روح سبح در بحر صفت شمس «هذاربی» باشد . «آدم ومن دونه تحت لوائی» در سایه آن لواء در ظل حق گریزند . «السلطان ظل الله» مظلومان عشق را در معرفت محجوبان از قدم به ارادت .

فصل آخر فی شطح ابی یزید ، رضی الله عنه^۱ . یکی پیش ابویزید بخواند که

«ان بطش ربك لشدید» گفت : بالله که بطش [۱۹۳پ] من از بطش حق سخت تر است :

قال ، قدس الله روحه : خبر داد از فراخ نایی وسعت کرم و رحمت حق و شققت او بر بندگان او ، و از تنگنایی و ناتمامی بشریت خویش . در آن «ان الله یغفر الذنوب جمیعاً» و «خلق الانسان ضعیفاً» [بنگر] . خبر داد درین حدیث از بخل انسان و وفقت رحمت ، گفت : «قل ان کنتم تملکون خزائن رحمت ربی ، اذا لامسکتم خشية الانفاق» . نیز عجب نیست که حق عارف بیش استیفاء کند که حق خویش . چون خود جوید ، تجلی به لطف کند . و چون حق عارف خواهد تجلی به قهر کند . اینست سر «من اهان لی ولیا ، فقد بارزنی بالمحاربة» . ای ابویزید اگر انصاف کل بودی ؛ به عین کل بطش یکرنگ بودی ، و در عین وحدت جمع جمع رادر عین جمع

دونمودی . صد هزار جان‌جان به منقار ازل بشکاف ، تا طیر و حدت دانه انا آیت از^۱ کام نیستی [۱۹۴] بستاند، و در روی دریای سرمد صمدیت آیت «کل من علیها فان» بر خواند .

فصل فی شطح ذوالنون المصری^۲ . اما مقالات ذوالنون ، قدس الله روحه:

در شطح چنین گوید : «در مقام التباس و علامات مشاهده مجهول در عالم مجهول ، آنچه پیدا شود در مقام انس و بسط بر عارفان دل‌تنگ که «هر که با خداوند انس گرفت ؛ انس گیرد با همه چیزی نیکو ، و با همه رویی خوب ، و با همه آواز خوش ، و با همه بوی خوش» و **اهل حقایق** راست درین صفاتها اسرارها که آن جز با اهل آن نتوان گفت . هر که با غیر بگوید ، به نکال عقوبات مبتلا شود ، قدس الله روحه . این شطحی بس مبارک است : دل روشنان عشق را خیر است از مشاهده شاهد جلال و جمال ، و شنیدن خطاب و صلّت در حجله انس ، [۱۹۴پ] گهی که حجاب برخیزد ، و عارف خطاب خاص را حلاوت بیابد ، در آن خطابی که مراعات کند عاشق را لذت مشاهده صفات و عشق برزات ، گهی که عروس قدم وجه بقاء بنماید ، حاصل شود در معرفت از تأثیر عشق بر آن معشوق ، مذهب معرفت برخیزد . زیرا که معرفت چون به رسم توحید آید ، نه به رسم محبت از عشق حلاوت ببرد . آنجا قهر طوفان توحید عاشق خوش دل فناء شود ، نشاید که در مقام عشق عشق جز جمال حق جوید . معرفت طلب نکند ، تا حلاوت عشق مستوفی نکند . زیرا که در انست تربیت سرسر و تمکین روح و قوت عقل در معرفت . اگر در توحید عشق طلب کند ؛ کافر است ، زیرا که مقام التباس است . عروسان مکر جمال آنجا روی نمایند ، حق را در آینه وجوه کرویان سفره و برره ببیند . در جهت **اسرافیل** ، و عارض [۱۹۵] **عزرائیل** ، و طره میکائیل و چشم هلال مشکل **جبرئیل** ، رنگ بی رنگ آن حدیث ببیند . اگر

۱ - اصل : امر

۲ - چاپ شده ص ۱۵۰

در طراز شعر رضوان بنگرد؛ ببیند در تار و فود ملکوتی آیت جبروت، از آن حله صفا جان بر خواند. اگر مطالعه حلقه چین زلف حوراء نکرد، آثار خلوق ازل بیابد. اگر جان جان از مکان بیرون شود، در آینه عرش و کرسی سایه استواء بشناسد. آن حدیث، در سطور لوح محفوظ، و اوراق شجره طوبی، و کسوت سدره المنتهی، و ستره قصور جنة الماوی، متلالی میشود. آن گه در سیر ملکوت روشن قبا آن جبروت می بیند، در کمال مستی جان جوینانش در ملکوت زمین صدور غیب الله در لاله زار نور و زبان بنی آدم جوید. دل جوینان زبان فصیح را در خوش آوازی بندگی کند، زیرا که ایشانند^۱ در قدر قدر سایه بانان خورشید ازل. گل [۱۹۵پ] و ریحان را به بوی او بویند. پیش لشکر صباى تجلی و شمال تدلی پیر غمناک در بیت الاحزان عشق با جاسوسان معشوق «انی لاجدریح یوسف» از آن گوید. بلبل بساتین غیب، آفتاب شرق عرش، قدم بنمای^۲ از دل تنگی، و تادیدن جانان از کم زدن بوی «انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن» از یاسمینستان ولایت بوید. توندانی که درین حدیث «رب ارنی کیف تحی الموتی» اشارت خلیل بر چیست؟ عروسان ملکوت چون بچشم تو حیددید^۳، شاهدان «و کذلک نری» چشم زخم معرفت بداد. از دست تنگی توحید رنگ منقار سیمرغ قدم در اطیاری عناصر جست. مرغ ازل و ابد با مرغ قدم [۱۹۶ر] و بقاء به لباس مرغان خانگی ملکوت زمین بر آمد. در قفص عنصر این عالم سرتنزیه گفت که: ای قلابان التباس را بر سر شوامخ کبریائی تسکین^۴ «انی و جهت وجهی» سجاده کن، عنصر اربع را باز چهار راه ربوبیت فرست. آن گه بی مخائیل کون مرغان صفات، زبان اسرار بر خوان، تابی تناسخ از قاف تقدیس سوی

۱ - اصل: ایشانند

۲ - چاپ شده: پیمای

۳ - چاپ شده: نزد

۴ - چاپ شده: بسکین

تسبیح او برند. تادر وادی غیر ذی زرع شاهد «جاء الله من سیناء» را بی تشبیه بشناسی. آنکه مرغ قدم باو کس احدیّت شود، توبی صید در بیابان تنزیه بمانی. اگر نامه مزور خوانده‌ای در سطر مستحسنات کون حرف تهجی رمز «خلق الله آدم علی صورته» بدانی. مستحسنات کون نور فعل دارد. رنگ آدم میراث معدن اصلی، استیناس عاشق مبرات عشق آن روی دان. تو این دم در خطاب «واسجد واقرب» خوان! آنچه [۱۹۶پ] آدمی دارد ازین خاصیت، کون ندارد زیرا که طراوت معنی «ونفخت فیه من روحی وخلقته بیدی» دارند. مخدرات ازل از پی محل «ولقد کرمناء» از روی ایشان بهنگام سلب جان جلوه می کند. زیرا که آینه عین جمع است. حدیث «من رأی فقد رای الحق» بشنو! که درین جای اشارت التباس و اتحاد است. نینمی که مهتر درم زنان توحید تحت قاف تفرید^۱: چون از صدمه قدم خسته گشتی، و به کمند سطوت عزت بسته، از ضرورت نیافت در عشق رباحین را ببوسیدی، و گل احمر ببوییدی، و بر چشم نهادی، و گفتی: «هذا حدیث عهد بر به». و نیز اشارت کند سید صابران، عشق غمزدگان طلب را، که: «گل سرخ [۱۹۷ر] [از بهاء خداست. هر که خواهد که در بهاء خدا نگاه کند، گو: گل سرخ] بنگر!» و هم چنین در مقام عشق زیادت بصرا^۲ گوید در معرفت که «النظر الی وجه الحسن ینزیدی البصر». طاهره مقدسه صدیقه ابنة صدیق رضی الله عنهما، گوید که! مهتر روی نیکو دوست داشتی. حبیبی! رخ ازل را در «حب الی من دنیا کم ثلث» متهم مدار! که چون برق فرقد سماع غیبت، با مشتری جمال، شراب جلال خوردی، از طبع شهوت و حلول بیرون بود. توندانی که ما قدم از تلاصق^۳ حدثان منزّه دانیم. کون و مکان در سطوت قهر ظهور قدم مضمحل. این

۱ - چاپ شده: رزم زبان توحید تحت قاف تفرید

۳ - اصل: جا

۲ - زیر سطر: دوسیدن

تعلق تجلی صفت در فعل دارد. قال « هذاربی » داند. اگر شب، هجران را در فناء هیچ بیموده‌ای، در رؤیت مطالع عروسان شرق بقاء ترا « هذاربی » مسام باشد. و اگر نه در بیت الاحزان « انما اشکو بیتی و حزنی الی الله » چه گویی؟ چون ماه چاه امتحان ندیده‌ای، کار دو ترنج عشق [۱۹۷پ] بردست مکیر « ماهذا بشر » مگوی! چون سیر نگشته‌ای از علت نان و آب مجوی: از حسن آن شاهد من چه گویی؟ عاشق در مقام جمع گوید: « ما نظرت الی شیء، الا ورأیت الله فیه ».

فصل فی شطح الجنید، قدس الله روحه و نور ضریحه! جنید گوید: چون بنده فانی شد^۲ از اوصاف خویش، بقاء را به تمامی یافت.

قال الشيخ، قدس الله روحه: آری چنین است. هر که از رؤیت نفس و کون فانی گشت، هوارا به دم ارادت دبور عشق درد مید. برزندگانی طبیعت، آیت « کل من علیها فان » بر خواند. صنم نفس را که نفس روینده است، پیش جان گوینده بکشد. عروس بقاء [۱۹۸ر] نفع اول « و نفعه فیه » در آن آدم ثانی دمد. در کشته زار ناوک خوردگان « قاب قواسین » او را به حق زنده جاوید بینی. مقتولان سیف عشق و مذبحان سنان شوق را ذوالجلال وصف کرد، گفت: « ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله امواتا، بل احياء » اگر روزی آن دلاوران معرفت می خواهی، در صف نعال خطباء بی دستار منشین! که ایشان در پرده منقولات با مزور نویسان معقولات تردامن شده اند، از سبای سلیمان خبر ندارند. آواز مرغ « احطت بمالم تحط » شنیده اند، بر تخته تقلید جز حروف فریب و هوس نخوانند، از استاد رسوم نقش کفر و ایمان دیده اند، ندانند که زیر سایه صدای هر بندی از بند عشق، جان جویای هر خردمندی از جان جان عشق چه جوید؟! ای دیده به چشم لاهوتی روی پوشیدگان پرده راز، شنیده

۱ - چاپ شده، نهموده‌ای، اصل درست روشن نیست.

۲ - چاپ شده ص ۱۶۱

به صمیم سر « الفی السمع » [۱۹۸پ] در شهود عین ، پردهٔ خوش آوازان رودساز
مغنیان غیب .

فی شطح ابی الحسین النوری ، رحمه الله . نوری آواز مؤذن بشنید ، گفت :
«سم الموت» . آواز سگ بشنید ، گفت : «لبیک و سعديک» . از و پرسیدند که این چیست ؟
گفت مؤذن را غیرت بردم ، زیرا که غافل است تابدان اجرت ستاند که اگر نه
اجرت حطام دنیا وی بودی ، آن بانگ نماز نگفتی . اما او از حق گفت ، ذکر
حق است ، «وان من شیء الا یسبح بحمده ، ولكن لا یفقهون تسبیحهم» ، ایشان ذکر
بی ریاء گویند و بی غرض ، از برای این «لبیک» گفتم .

قال قدس الله روحه : این قدر در فهم مردم گفت ، والا اورا درین حال مقامات
است که جز خواص ندانند . بسیار بود که مؤذن [۱۹۹ار] به نطق حق سخن گوید
عارفان را ، و بسیار بود که نه آلت خطاب باشد ، چون نه از مقام خطاب گوید ، عارف
بر نبرد . اگر از مقام خطاب گوید ، به بانگ مؤذن جان بدهد . عارف نوری مراقب
خطاب بود . مؤذن از حق آنگاه نه آگاه بود ، زیرا از غیرت گفت : «سم الموت» .
بسیار بود که بزبان و حش و مرغ حق سخن گوید ، عارف را بدان بخواند ، آن را
مقام جمع و عین جمع و جمع جمع گویند . سنت بدین قول شارع شرع عشق آمد ،
گفت : «نطق الله علی لسان عمر» در قصه عاشق شد^۲ «نودی من شاطیء الوادی الایمن
فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یاموسی : انی ان الله» [۱۹۹پ] بر خوان . چون
از شجره گفت ، جمع جمع است . چون گفت : «انی ان الله» افراد قدم از حدوث
است . حدثان از عیان بیرون برد ، گفت : ای تو ما را از ما طلب کن ! گرد شجره
جان برای ، چه گرد مکان گردی . مرا از من جوی که قرب ما بعد حدث
بر نگیرد . اگر چهره زیبای ازل دیدی ، «تبت الیک» چه گویی ؟ اگر «انی ان الله»

شنیدی ، در دشت مدین «ارنی» با که گویی ؟ از بزم خرد بگذر که در حین صفت نقش ملکوت جز دیده جبروت نبیند . در اعصار چه پیمایی که جانان در عزت بی چونی از ازل بی ازل و از قدم بی قدم شد .

فی شطح ابی سعید ابن ابی الخیر . ابوسعید ابوالخیر در شطح گوید : «لیس فی جبتی سوی الله» [۲۰۰ر] در زیر جبه من جز حق نیست^۱ .

قال الشيخ ، رضوان الله علیه : چون از رؤیت نفس و خلق محو گشت ، حق به حق او را تجلی کرد ، به زبان عندلیب عشقش سر اتحاد بنمود . در دفتر عشق خواجۀ کائنات ، علیه السلام ، بنگر ، و سر «من رآنی ، فقد رای الحق» بر خوان . شمع در لگن^۲ چون نور بر افروزد ، پروانه مزاحم در نور خود بسوزد . هر آن دلیران آسمانی را جان عشق میمون و جان رنجور چنان کرد که پیک رشق نشاب الهی کونین و عالمین را کش گیرند ؟ و سر ازل از نهان خانه اجل گیرند .

فصل فی نعت حسین بن منصور ، رحمة الله علیه^۳ . عنقاء مغرب ، قرن الابد ، وسلم الازل ، حدیقه المعرفة ، و یاسمین الموده ، و ورد الحکمة ، صاحب مشهد اعلی ، مرغ باغ دیمو [میت] . [۲۰۰پ] آن که در دام امتحان چنان بازی نگرفتند ، چنان عیاری به حبل جذب بر چوب غیرت بکشیدند . العالم الغریب ، ابوالمغیث الحسین بن منصور الحلاج ، قتیل دعوی بود ، و حریق معنی ، سیمرغ قرن قاف ازل بود ، شمس مطالع قوام قدرت ، خراب کننده دیمائین^۴ عنصر ، غواص قلزم قدم . آن که شاهان معرفت در شأن معرفتش متحیر بودند . گهی در پله قبول بود ، و گهی در پله رد . به میزان حدوثش بر می کشیدند ، لکن از کاس سکر محبت توحیدش

۱ - چاپ شده ص ۵۸۲

۲ - زیر سطر : محفل

۳ - چاپ شده ص ۴۴

۱ - چاپ شده : دیماس

نمی‌چشیدند . درینا چنان بی‌رسمی که مهتران بکشتند^۱ . شمس‌ی بود از خاور
صفاء بر آمده، شاه‌سواری بود از راه بیداء قدم در آمده، ترکی بود که از قفقازستان
ملکوت بیامد؟ ترکی شطحیات می‌گفت ، و در میدان تحقیق گوی توحید به‌صولجان
توفیق می‌برد .

قال الشيخ ، قدس الله روحه^۲ [۲۰۱]: که حسین در وقت متوکل بر سر پول
دجله می‌گذشت ؛ خلقی انبوه دید از غواصان و سباحان ، گفت : شما را چیست ؟
غلامی خاص استاده بود ، گفت انگشتری خلیفه از دستم در آب افتاد . گفت : دور
باز شوید ، آستین بر سر آب نهاد ، چون دست بر آورد انگشتری در انگشتمش بود .
وایضاً قال ، قدس الله روحه: شنیدی^۳ که حسین در مکه رفت سالی ، بر سر
سنگی بنشست بر ابر کعبه ، نه به روز نه به شب از آنجاییکه بر نخاست ، هر نماز شام
قرصی و کوزه‌ای آب پیمش آوردندی . چهار جانب قرص نگریدی ، و آنکه بر سر
کوزه نهادی ، و پیمش بر گرفتندی . حاجتش به وضو ساختن نیامد .

و ایضاً قال شیخ: ابو عبدالله خفیف در مناقبش گوید که : حسین بن منصور
عالمی ربانی بود^۴ ، شنیدم که به بغداد به باب الطاق بکشتند . شنیده‌ام که هزار [۲۰۱] ب
تصنیف کرده بود . اهل حسد همه بسوختند . اشعار ملیحش به الفاظ شریف در
همه آفاق معروف است . در مقام ادب شرفی عظیم بود ، برکت بر حیات و مماتش باد!
باد؟ فضل فی المعرفة^۵ . اگر شراب عصمت از جام کیان عشق خورده‌ای ، و گوی
دولت محبت از میدان زلفت از پیش رخس جم برده‌ای ؛ باز گوی تاسر «انا الحق»

۱ - چاپ شده درینا چنان مهتری را بی‌رسمان بکشتند

۲ - ص ۴۷

۳ - ص ۴۹

۴ - ص ۴۶

۵ - ص ۱۷۷

چیست ، و بر در دروازه قدم طفل جان عدم کیست ؟ سست جولان مباح که میدان یکتایان بر رزم آوران تجرید شکست . هان تا رسم فقه بدست عقل عنان حیزوم لشکر جانت نگیرد ، تا در ایوان عقلای مجانین از شراب شور انگیز سبجانی باز نمای ؟ به چابکی عشق از میدان دبیران امر ونهی بگذر ، که ایشان مزور نویسان قدراند . گزیت از عقل [۲۰۲ ر] رعناء ستانند ، ازان شاهان خاقان چین قدم را دیوانه خوانند . هان تا به شوخی رضوان و کشی جنان فریفته نشوی ، که طراز روی حسن ازل غیور است . دامن صبح صفاتش از شب کون وعدم بیرون . ند ترا کفتم که زرق زراق و تلبیس ابلیس مخر ، و غرور حیل گران مخر ، که قدیم ذوالجلال جان معرفت از قدم پی کرد ، و مر کب روح ناتوان در بیابان معرفت خوی کرد . آنکه تاج «لولاک» بر بام افلاک بینداخت ، و در دیده بی دیده وجود خود بگداخت . هر کب تنزیهش به تیر قوسین و رای کونین خسته گشت . زمام « انا افصح العرب والعجم » از پیش صدمت عزت به پیچید . انگشت تحیر بر لب « لا احصى » نهاد . معلم « شدید القوی » را گفت : در ادراك عرفات « لست بقاری » ، بیت :

جایی طواف گاهی از غیر بی نشان

با رحمتی که جای نیاید در و قدم

[۲۰۲ پ]

پرده بی نشان چند زنی ، بترنگ زخمه انوار بنوای اسرارزند یا زند عشق در بتکده خود پرستان چه خوانی ! شرح « تکلموا حتی تعرفوا » رمز این اسرار است . و روح این انوار « و اما بنعمة ربك فحدث » .

و منها کتاب غلطات السالکین فی اجوبة اسئلة سئلت عنه ، و بیان غلطات يحدث فی طریق السالکین بالالفاظ الفارسیة . و انی احترزت^۱ منه هذا السؤال و

الجوابات، کتب بعض عارفی زمانه، سائلا عنه، روح الله ارواحهم، چه گویند [۰۰۰] و سالکان طریقت، و سروران ارباب حقیقت، در حال آن سیمرخ مشرق قدم، و آن روضه جنان کرم، ابوالمغیث الحسین بن منصور **الحلاج**، قدس الله روحه، [۲۰۳] که: چون محبوس بود؟ نقل است که از احوال او که هر روز از سرمستی شراب «وحدت» چند نوبت کلمه «انا الحق» بر زبانش برفتی؟ و خبر است از آداب او که هر روز باسبزه بند، هزار رکعت نماز بکردی! این دو حال متناقض، بیان فرمایند، تا ثواب دوجہانی یا بند!

فکتب، قدس روحه، اجوبه:

الاول: حسین، رضی الله عنه، از حق حظ خدایی بستد، و حق، جل شانہ، از حسین

حق بندگی.

الثانی: کاس سکرش از شراب یکتایی نه پر بود، به «لا يزال العبد يتقرب الي

بالتواقل» مستوفی می شد.

الثالث: چون عشق بچنگال قربت از سر انسانیت به حقیقت وصل کشید،

دامن عبودیتش در دست ربوبیت بماند.

الرابع: [۲۰۳پ] چون بلبل صفات بر شمشاد جانش نشست، بد نطق ازلی

در جهان بشری «انا الحق» می سرود. آن زبان حدیثی بود، بلکه نوای عندلیب قدمی بود، و عاشقان را درین کلمه اعتبار از شجره «انی انا الله» موسی بود.

الخامس: چون تجلی از نام کبریاء پیدا شد، و خسرو روح از خانه حدثان

جدا شد، در قرب قرب از سکر سکر در دایره تنزیه دسر از لیت یکتا شد. علم فرق کرد خدایی از بندگی، و درغیم فناء از عین بقاء و زونا پیدا شد.

السادس: هیبت ربوبیت حسین در عبودیت، آن بود که حسین به صفات حق

ملبس شدی در عبودیت، بی امتزاج لاهوت و ناسوت، و بی اختلاط ناسوت بالاهوت،

بل افراد قدم از حدوث .

ومنہا کتاب **الموشح فی علم الفقه** خمس مجلدات [٢٠٤ر] و قال ،
 قدس الله روحه، فی دیباحتہ : لماعلمت ان اجزل الثواب يكون لمن علم الامة شرايع
 دينها ؛ رغبت ان اصنف كتابا في رسوم الفقه ، واجمع المسائل الظاهرة في الاحكام ،
 واختار جواهر الطائيف الفقه و نصوصها ، و ادلتها من الكتاب والسنة والراى .
 وانتخبها من دواوين كبار الائمة على مذهب الامام المطلبى ، رضى الله عنه ، مع بعض
 آراء الائمة فى صنوف المسائل ، و ابين ما يشكل منها على خواطر طلابها بما يسنح
 لى من الراى المصيب ، واقول ما يقع لى فيها ، وان كان ما از كره موافقا لغير مذهبہ .
 وذلك من معولى على الله تعالى ان توفقتنى فيما اتصدى ، ان شاء الله .

واعلم انه ، قدس الله روحه ، ما ذكر فى الكتاب الوجوهات المزيفة والتفريعات
 المبهمة ، وانما ذكر فيه ما هو لباب الفقه وخالصته . وانى [٢٠٤پ] از كر من جملتها
 مسایل مما له فيه نظر نجیح وراى صائب صحيح .

مسئلة : لو بان للمصلى يقين الخطاء فى القبلة وهو فى الصلوة ، هل ينحرف او يبني
 على ، وجهين . قال ، تعمد الله برضوانه : الاصح عندى انما ينحرف الى القبلة اذا
 تبين . لان اصحاب قبا كانوا فى الصلوة متوجهين الى بيت المقدس ، فلما سمعوا تحويل
 القبلة ؛ انحرفوا اليها ، فصلوا صلوة واحدة الى القبليتين ، وكانوا يفتخرون بذلك ،
 وزاد الله شرفهم ما احسن ايمانهم .

مسئلة : اذا كبر للصلوة ثم كبر ثم كبر ثالثا ، ينعقد صلوته بالتكبير الاولى ،
 ويبطل بالثالثة . وهذه المسئلة صحيحة ان قصد الا فتاح بكل تكبير . والا ، كان ذلك
 ذكرا غير مبطل ، وان لا يخطر بباله الخروج قبله حتى تعلق [٢٠٥ر] بطلانها بقصدہ
 الافتتاح ثانيا ، والا فمجرد^١ نية الخروج مبطل بدونه .

قال، نور الله ضريحه: اقول : وهذه المسئلة: اذا افتتح الصلوة بتكبيرة الاولى، ونوى الدخول فى الصلوة ، ينعقد؛ وان كبر ثانيا ، ولم ينو الخروج عن الصلوة؛ لم يبطل، لانه تكرار الذكر ، وكذلك فى الثالث .

مسئلة: اذا شرع فى الصلوة ، ثم شك : هل نوى فى ابتداء الصلوة ام لا؟ فان يذكر فى الحال انه نوى ، مضى على صلوته ؛ وان لم يذكر حتى اتى بشيء من افعال الصلوة فى حال الشك من ركوع او سجود ، ثم يذكر ، يبطل صلوته .

قال، طهر الله رمسه: اقول فى هذه المسئلة : ان من نوى فى ابتداء الصلوة ثم شك فى اثنائها : [٢٠٥ پ] بانه نوى ام لا ، ثم يذكر انه نوى ؛ صحت صلوته ، ان طال العهدام قصر ، لانه دخل باليقين ، ولا يعتبر بالشك بعد اليقين . كما انه [لو] توطأ ، ثم شك فى وضوءه ؛ بنى على اليقين ، ويترك الشك ، كذلك ههنا .

مسئلة: السجود بعد الفراغ من الصلوة الفريضة لم يستحسن عند ائمة الفقهاء ، قالوا : لم ينقل عن رسول الله، صلى الله عليه وسلم، ولا عن الصحابة .

قال قدس الله روحه ، انى سمعت من شيخى **ابى الصفاء بواسط** ، وهو شيخ **واسط** ، صاحب آيات وكرامات ، بروايته منه الى رسول الله ، صلى الله عليه وسلم ، انه قال: من سجد خلف كل صلوة مكتوبة ، وقرا فى سجوده آية الكرسي ، ثم يقول ثلث مرات: سجان من لا ينبغى السجود الاله ، ثم يقول : [اللهم] اصلح امة محمد، [٢٠٦ ر] وبارك فى امة محمد ، وارحم امة محمد ، واغفر لامة محمد ؛ لم تكن بينه وبين الجنة الا خروج روحه . صدق رسول الله .

ومن **دعواته** نور الله تربته: اللهم البس ارواحنا انوار الوجدانية، واكس اسرارنا سناء الفردانية ، واكحل عيوننا بكحل الجبروت ، وسيرنا فى ميادين الملكوت ، واسقنا من شراب الزلفى ، واجلسنا مجالس القربى ، وشرفنا بكشف المشاهدة ، وخصنا بوقائع المكشفة ، وارزقنا دوام لقاءك . انك بالاجابة جدير ، وعلى قضاء

الحوائج قدير ، وصل على محمد سيد الاولين والآخرين ، وعلى آله و اصحابه اجمعين، يا ارحم الراحمين. [٢٠٦].

وايضا من دعواته ، زاد الله رفعتة: اللهم علمني وحدانيتك مع عظمتك ، وفهمني فردانيتك بكبريائك ، والهمني ربوبيتك باستغنائك ، و فقهنى الهيئك الى جلال ربوبيتك . و اشرح سرى بمشاهدة لطف نورك ، مع كمال جلالك و جبروتك . اللهم بصرني بك ، واسمعني منك ، وارني عنك مارجوت منك . ولا تكلني الى غيرك ، ولا تتركني عند احد سواك . اللهم لا يعرفك احد سواك ، ولا يراك احد غيرك ، فممن اطلبك . اللهم انى طلبتك فوق ما طلب الطالبون ، ودون ما طلب الطالبون . فوجدت فوقها وتحتها وحولها وقبالها وتجاهها ووراءها ، ولم اجد حيث لم ابلغ . اللهم بلغني بك ما لم ابلغ ، وافهمني عنك ما لم افهم ، وارينيك [٢٠٧] انت كما انت . اللهم لا يسعني الدنيا والآخرة . وضاق عني الوجود والعدم . فاجذبني الى مكان اوسع من ذلك . ووطنى فى وطن حيث لا وطن ، ومكننى فى مكان حيث لا مكان ، ولا حين ولا زمان . اللهم يا ذا القهر والجبروت والفضل والعدل والرحموت ، اجب دعوتى عاجلا و آجلا ودايما ابداسر مدا . وانت الذى قلت : « ادعوني استجب لكم » وانت لا تتخلف الميعاد . اللهم ان كنت لا تجيب دعواتى هذه ، فارددنى الى العدم ، كما كنت فى الازل . فانه لاشىء ، فانى لا اريد وجودى لحظة لا اعرفك حق المعرفة ، ولا اعلمك كما تعلم ، ولا اراك كما ترى .

ومن مراسلاته الى بعض مشايخ زمانه ، نور الله ضريحهم! [٢٠٧]

بسم الله الرحمن الرحيم . ابقاك الله يا اخى فيه ، وافناك عنك به ! حتى تكون معرضا بين جناب القدم ، وفناء العدم، مرهونا بحسن الشهود بين الفصل والوصل ، مربوطا فى رياض القدس ، مدهوشا فى قباب الانس ، انه منان باوليائه ، حنان باحبابه ، له الفضل القديم والجود العميم .

اما بعد فان بينى و بينك تالف المعارف فى مربع الكواشف . حيث لايحىث ، قبل القبل ، بين مستقر الارواح واما كن الاشباح . و ينبغى لنا فى صرف الاخوة و صفاء المصارفة ان يكون من المنصفين الذين لم ينقضوا عهد المعرفة و عقود [٢٠٨ر] المحبة . ومن شرط المحبة و الوفاء بصدق المصافاة و حقيقة المواخاة فى جميع الخطرات و لزوم البليات . لان العارف طفل الربوبية فى مهد العبودية . و لا بدله من نعمات الاخوان فى ديوان الحدثنان . فاذا كان الامر كذلك ؛ فقد وجب عليك . و اساتنا ، لانك ادعيت فى القبل و البعد اتمام الارادة فى الطريقة و اداء شرايط الاخوة فى الحقيقة . فسهل الله لك مؤنتنا ، و اعطاك تحمله حتى تخلص من امتحان الارادة ، بتناول ثمار المعرفة من اشجار الحقيقة . و السلم على من اتبع الهدى .

و رساله شيخ عماد الدين كرماني به حضرت شيخ كه در پيش گفتم كه در قطب

ثالث ايراد رود اينست: [٢٠٨پ]

بسم الله الرحمن الرحيم ايزد، تعالى سلطانه ، و تعاضم شانہ ، نفس مقدس فاخر ، و شخص مطهر باهر ، آن تاج بخش اقليم تصوف ، و تخت نشين عالم تعفف ، سردار سر اندازان طريقت ، سردار سرافرازان حقيقت ، امير احرار فتوت ، مشير اسرار نبوت ، ملك اهل طاعت ، سلطان كشور قناعت ، يوسف خلوت سراى اعزاز ، يعقوب بيت الاحزان شيراز ، طبيب شيفتگان سجد ، حبيب خالق واجب الوجود ، جمال دين و دولت احدى ، كمال ملت محمدى ، سلطان عارفان جهان ، و سرور واصلان زمان ، خليفه حق در زمين ، سيد اقطاب على اليقين ، صدر الملة و الدين ، وارث علم الانبياء والمرسلين ، [٢٠٩ر] مرآة الحق فى العالمين ، حجة الله على بريته اجمعين ، شطاح فارس و رئيس الصديقين ، جليس الرحمن ، ابو محمد روزبهان بن ابي نصر بن روزبهان ، در عدت پادشاهى ، و مدت نامتناهى ، و تواتر الطاف الهى ، ساليان بى پايان ، به استظهار اولياء و صديقان ، و استرحام خاص و عام مستدام داراد ،

بحق حقه !

داعی مخلص ، و چاکر متخصص به غایتی تشنه نوش داروی آن لهجت جمیل لطیف ، و نیازمند آن نعمت محاضرت جلیل شریف است ، که مسرعان افهام به کنه آن نرسند ، و منهیان اقلام از شرح آن عاجز آیند . و از پادشاه لم یزل تأخیر برای اکتحال بدان غره مبارک میمون ، و دولت طلعت هما بون می خواهد ، و سائل الله لایخب .

برای انور از هریوشیده نباشد که در شب يكشنبه سابعزی الحجة سنة ثلاث وثمانین [وخمسمائة] [۲۰۹پ] بعد از چهل و سه سال که در پای ضلالت دست به دست می گردید ، و در بستر جهالت پهلو به پهلو می گردید ، غلتید ، این چاکر را در گربار از مکن غیب و مهیب لطف نداء « **افلا یتوبون الی الله** » در دادند . و چون صداء « **و یتغفرونه** » از دروازه گوش به دریچه صماخ در حجره دماغ آمد ؛ باعث « **و الله غفور رحیم** » عنان کامکاری و زمام بردباری از دست دل بر بود ، و روی به خلوت خانه « **ومن یتق الله** » آورد ، و به تنگنای « **یجعل له مخرجا** » در مطبخ « **و یرزقه من حیث لایحتسب** » خرید . و مشرف « **ومن یعمل سوئاً او یظلم نفسه** » [۲۱۰ر] خوانچه « **ثم یتغفر الله** » پر اباهای « **تجد الله عفواراً رحیم** » در پیش نهاد . چون معده ندامت انباشته شد ، علم امانت افراشته گشت . شراب سالار « **و انیبوا الی الله** » ساغری از مروق توبه در داد ، و به سماع « **یحب التوایین** » در کشید . اکنون دگر در چمن « **لا تقنطوا من رحمة الله** » سرمست افتاده ، و دوم نوبت دست ارادت در عروه عنایت و همت مبارک **سلطان العارفين قطب الاولیاء والصدیقین** میزنم ، تا در بارگاه « **انه هو الغفور الرحیم** » این عاجز را امانی خواهد ، که از فریب مکاید نفس اماره و شره و حرص طبع بیچاره عظیم ترسناک است . طلال اذیبال جلالت بر سر او تاد و ابدال پاینده باد ! **والحمد لله رب العالمین** .

جواب رساله‌ای که شیخ نوشته است ، رفع الله درجه فی علیین مع النبیین

الصدیقین [۲۱۰پ] .

بسم الله الرحمن الرحيم . سپاس آن خداوندی را که طایر ایمنی به جرس نداء «ونادیناه من جانب الطور الایمن» از قفس امتحان باچمن گلزار صفاء ووفاء آورد ، وزاغان طبیعت را از ریاض حقیقت براند ، و عندلیب روح مقدس را به خطاب بخواند . عنقاء مغرب جان را که فطرت طور عالم بقاء است ، از وراء قاف قهر با کهسار «جاء الله من سیناء و استعلن بساعیر و اشرق من جبال فاران » کشید ؛ و از فلق « قل الله ، ثم ذرهم » صبح وصال دمید ، و حسن الاقبال بی انتقال مسافر «ینزل الله» وجه بقاء مران دم روی نمود . در وقت اسحار «هل من تائب ، هل من سائل ، هل من مستغفر» چون نداء [۲۱۱پ] «او القی السمع و هوشهید» بگوش جان بشنید . آن کان جوهر قدسی ، در طبع انسی ، روح وار خود را جلوه کرد ، و قهر مانان «یهدی الله لنوره من یثاً» اورا به مجلس «الفقراء جلساء الله» آوردند . آن گنج نهان رحمن که تحت مزایل انسانی بود ، بی غبار شیطانی در دار الضرب ایمان عیان شد ، و آن شمس خاور محبت از غمار غیم فرقت بیان شده . چون سراچه جان به نور آن رّوا منور گشت به نفعه « تعرضوا لنفحات الرحمن » مجالس دوستان معطر گشت . چون جان غمزده حدیث اقبال آن مقبل یگانه ، و شمع زمانه بشنید ؛ از مسرت اطناب بپرید ، و این قطعه می گفت ، شعر :

ای ز چشمم عزیزتر خاکمی کرزمین چین دامن توبه رفت
عذر باز آمدن که یاردخواست شکر آن کامدی که یاردگفت

الحمد لله که شهرستان دل باز دست سلطان عشق رسید ، و لشکر هوا و هوس [۲۱۱پ] رسید ، عقل اول که قهرمان جانست چتر دار عصمت شد ، شاه روان بارگاه روح قدسی از غبار و ساوس بیفشاند ، جان و جسم یک رنگ هم رنگ

آدم گشت، از ولایت عقل و علم اهرمن ^۱ گریخت، و دست به دل به دامن جانان رسید

ملك سليمان تراست گم مکن انگشتی

رویی که به آب ضفاء ^۲ صور کم فاحسن صور کم ^۳ شستند، و منقوش نقش خاتم «فتبارك الله احسن الخالقين» کردند، آن یوسف زمانه را در چاه هوا و اهل اهواء نگذارند. و چون او را به جبل ^۴ «واعصمو ابجبل الله» بدان جذبیت در میدان الفت آوردند، ندای «یا بشرای هذا غلام» بمارسید، از شادی مصر جان پر محبت او گشت، بیت:

اینک هلال دلها آمد پدید ناگه

هان ای هلال خوبان «ربی وربك الله» [۲۱۲ر]

چون یوسف بر تخت «توفنی مسلما والحقنی بالصالحین» بر آیی! تا انجم فلک بیشتر فروریزد، و فلک پیمایان عالم قدم ترا سجود کنند، «وخرّوا له سجداً». چون آدم ثانی گشتی، و از کشور ملکوت بر گذشتی، هان وهان تادانه تله شیطان نخوری، که در آن مرکز ذوالجلال کروبیان ترا خدمت کنند «اسجدوا لآدم»! درین محبط سرای ندم چون آدم غم مخور، هر دمی و صد «ربنا ظمنا» هر نفسی و هزار «تبت الیک» تادرمجلس یحب التواین و یحب المطهرین، چون آدم و عیسی از فلق روح اول تلقین گیری، و از مطایای کبریاء گهی که مهاده عرایس ملکوت کشد، غبار اقدامشان به جان پذیری. شاهد مشاهد «واسجدوا تقرب» شو، تا هلال جلال را در مقام مراقبت ترائی کنی. چه کنی این گلخن دیوان را که به هر گوشه ای صد هزاران غول جان گدازند! روی [۲۱۲پ] فراجهان عوالم غیب آر، که در آستان آن جهان انبیاء و اولیاء مدهوش اند! بیت:

هان که عالم گرفت دیو سپید خیز و تدبیر رخس رستم کن

برای آن بزرگوار پوشیده نباشد که در وقت حضور کرمان چون آن سرو

چمن و شمع انجمن را بر طرف میدان سؤالات به چشمی خوش بدیدم ، آن نهاد
پر نهال را به جان و دل گزیدم . مرغی که صید جان دام ما گشت هم در چمن ما
گریزد ، صدهزار قطرات عبرات دماء محبت دز آن میجلس از دیده‌ها بریزد .
بیت :

دانی که چرا ز نند این طبلک باز تا گم شده را براه باز آرد باز
دانی که نظر ما اکسیر اعظم است . چو ابریز احمر از آتش محبت
بر آوردند ، آن [۲۱۳ر] عروس زمانه را در شاهراه ذوالجلال لایزال در آوردند .
مبارک باد این قدم و این دم ! « فاستقم كما امرت ، ولا تتبع الهوى » « انافتحنالك
فتحا مبینا ، لیغفر لك الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر ، ویتم نعمته عليك ، و یهدیک
صراطا مستقیما ، و ینصرك الله نصرأ عزیزا » بدان ! تحف « بین یدی نجویکم صدقة ،
و طرف کلمات منقوش اقلام میمونه ، که نجوم زاهر است ، و لآلی بیضاء مشک آگین
معانی مملو اسرار ربانی مسرتها فزود ، و دعاها گفته شد . « احسن الله مثواک ، و طیب
مأواک ، و ارشدک الی مقاصد امناء الطریقة و اولاد الحقیقة ، حتی تكون من الشاهدین
المشهودین المقربین ، بمنه و جوده ! و الحمد لله رب العالمین ، و صلی الله علی خیر خلقه
محمد و آله الطیبین الطاهرین الاکرمین اجمعین .
و منها [۲۱۳پ] کتاب دیوان المعارف فی الشعر ، و اخترت منه هذه الابیات .
قال ، قدس الله روحه فی الاقسام :

زاهر ایزد بیچون مقدر است بلا

مدان که داد مرورا خجستگی ولا

چنین برفت ز علم و کمال و قدرت او

که ره روان محبت کند چو مهر گیا

پس آنکھی نهدش چون خلیل در آتش
 و یا در افگندش چون کلیم در دریا
 چو برگزید مر آن دولتی نهاد به عشق
 کنند رشک محبت وجود به او عنا
 خواص اهل محبت ز دست ناهلان
 درین مقام ولایت همی کشند جفا
 بین که خیر خلیقت چگونه آزدند
 همیشه خام در ایان ابله رعنا
 یکی بگفت مرو را که ساحر و جادوست
 یکی دگر که همی شاعر است و پرسودا [۲۱۴ر]
 نه انبیاء بزرگ اندرین سرای فریب
 شدند کشته چو یحیی و یوشع و شعیا
 بدان سبب که مرا هست از زمانه عتاب
 عجب مدار که این هست سنت خلفا
 چو وارث آمدم از انبیا درین عالم
 به علم و معرفت و عشق و صورت زیبا
 سزد اگر بکشم من جفای بی هنران
 که هست باطنشان همچو آهن و خارا
 اگر ندارد باور عدو که من هستم
 ز اهل صفوت صافی و سرور بدلا
 بدان خدای که اندر حقیقت و حدت
 منزله است زاوصاف خلق و چون و چرا

بذات پاك منزله كه باقيست و قديم

مقدس از صفت نقص و علت عميا

به نور قدس جلالش كه عقل از و خيره است

خيال فاسد در عِزًّا و ووهم خطا

به پيشی ازل لم يزل كه هست ابد

نظاره گاه جمالش قلوب اهل صفا

به عِزْهستی بی مثل بی شريك نظير

كه عقل و جان شده واله بيش كشف و لقا [۲۱۴ پ]

به عين عين عيانش كه در جمال قدم

عرض نبود نه جوهر نه شبهت ايما

به بی نهایتی ذات او كه هست محيط

نشد محاط خلايق به عز استعنا

به نعت و وصف و صفات و كلام نامخلوق

به نور نور حقيقت به عزت اسما

به عز عز حياتش كزو شود زنده

وجود جمله خلايق در آستان فنا

به علم حق كه محيط آمد از ازل به ابد

برون نشد ز علومش زعرش تا به ثرى

به قاف قدرت بارى كه در شكم دارد

لطيف هاى صنايع بديه هاى سنا

به لطف سمع قديمش كه بشنود در چين

ديب مورچه بر روى صخره ملسا

به بینشش که به بیند میان جان خموش
 سریر سر ضمائر به لیلۀ ظلما
 بدان خدای که اندر نگار خانۀ «کن»
 کند نوا در غیبی حقایق الاشیا
 بدکاف و نون که که قاف در دهن دارد.
 دوصدهزار که قاف در یکی صحرا [۲۱۵ر]
 به نامۀ قدر غیب و قاریان زبور
 کزو گسسته شود چرخ و صخره صما
 به ترک تاز سحر گاه و صبح خانۀ قدس
 به قهرمان قیامت به شه ره اعلی
 به طارم ملکوت و سراق جبروت
 به مشرق قدم و آفتاب شهر بقا
 به سایۀ فلک اطلس و سواکن قرب
 به میهمان تجلی به میزبان دنا
 به اسم اعظم کاندس سطور لوح آمد
 به نامهای الهی همی شود طغرا
 بدان قلم که نبشت او غرائب تقدیر
 بدان سبب که پدید آرد از عدم فردا
 به زبرقان جلالی که هست کوی فلک
 به شمس خاور اندر میان صحن و سما
 به چار گوشۀ عرش و دریچۀ کرسی
 به کارخانه امر و مسافر اسری

به کاروان تجلی که در مراحل انس
 کند حظیره جان را چو جنة المأوی
 به حسن زیور رضوان و سدره و کوثر

[۲۱۵] به ارغنون عروسان حجله طوبی

به بلبلان گلستان خلدوعین معین
 به عندلیب صفت خوان و غمزه حورا
 به ماههای معظم به شهرهای عزیز
 به عید جمعه و قدر و برات و روز جزا
 به روح علوی و عقل شریف و قلب سلیم
 به طبع روشن و فهم و به وهم و ذهن و ذکا
 به حسن مدرك و روح لطیف حیوانی

به عقلهای غریزی و علم جان افزا
 به حسن قامت و تقویم صورت انسی
 به لطف عارض گلرنگ و نرگس شهبلا
 به خدو خال و بنا گوش و زلف عنبربوی
 به طاقهای دو ابروی و لؤلؤ لالا
 به آن دو خط خطایی و لوح پیشانی
 بدان دولعل خموش و دو دفتر گویا
 به آن حکیم که اوراست آفرینش کل
 منزهست و مقدس به عز عزو علا
 به علم آدم و آن دم که اوزید از عشق
 بدان نهدم که دمی زد به نیکویی حوا

به لطف شیث پیمبر به رفعت ادريس

به آب دیده نوح و به حلم ارمینا [۲۱۶ر]

به سر معجزه صالح اندر آن نفاقه

به صبر و خوشدلی هود اندر آن غوغا

به لوط و سوز وی اندر میان ناهلان

به عشق و آوه و شور خلیل در زیتا

به راست کاری اسحق و صدق اسمعیل

به شوق موسی عمران و منزل نجوی

به بوی یوسف و حسن وی اندرین عالم

به آب دیده یعقوب و لذت شکوی

به خون چشم شعیب و به ناله هرون

به سازگاری ایوب در بلا و عنا

به زهد و حکمت لقمان علم‌های خضر

به نور و هیبت الیاس و رفعت شعیا

به نازیونس [و] یوشع به‌ذا کری حزقیل

به راست گفتن ذوالکفل و حکم ایلیا

به فهم و ملک سلیمان و غیرت داود

به دعوت زکریا به طاعت یحیی

به عاشقی زلیخا و همت یوسف

به ستر ساره و مریم به پاکی عیسی

به شهسوار رسالت که گوی دولت عشق

به صولجان محبت همی بردندرا [۲۱۶پ]

به آن جمال که از نور اوست مه به دونیم
 بدان جلاک که از عکس اوست شمس هبا
 بدان مسافر کز مشرق جلال قدم
 به مغرب ابد آمد به کام «او ادنی»
 به سرسینه صدیق و حشمت فاروق
 به شرم دیده عثمان و علم شیر خدا
 به چار میر شریعت که چار نهر بهشت
 مثال آمد از ایشان به جنه الاعلی
 به سیدان شباب بهشت کایشانند
 دو گوشواره عرش خدای بی همتا
 به حق عایشه و ام هانی و حفصه
 به حق سوده و زینب به حرمت زهرا
 به حق شاه سواران زمره عشرت
 که هست منزل ایشان به جنه الکبری
 به اهل صفه که اندر خزانه اسرار
 شدست جان خردمندشان چو چین قبا
 به آن نفس که بر آورده اند از حسرت
 خجسته روی و مبارک دم اند اهل عبا
 به حق بیعت رضوان و بیعت شجره
 به حق تنگ سواران بدر روزوغا [۲۱۷ر]
 به سوز سینه ایشان که بود مجمرانس
 به حال خامش ایشان که بود عود و فنا

به نور و نار تجلی که سوخت جانپاشان

چو مشك اذفر اندر میان جمر غضا

به آه بوذر و سوز بلال و انس معاذ

به شوق سینۀ سلمان و عشق بهودردا

به سر طیب نفس ها و درد های اویس

به قصه های صهیب از مقام انس و رضا

به شطح گفتن طیفور و سرسبحانی

به وقت احمد خضرویه در خلا و ملا

به کشف های جنید و مشاهدات رویم

به سکر شبلی و سمنون منزل ابن عطا

به وجد نوری و حصری و پیر دینوری

به حالت و دم حلاج در صفات و فنا

به کشف اعظم و رضوان اکبر و قربت

به طیب وصلت دایم به احسن الحسنی

به این رواق نگارین که هر شبی از نو

کند حدیقه قدرت چولعل در مینا

به اختران فلك مر کب صفوف ملک

که شمع نور فروزند در شب یلدا [۲۱۷پ]

به هفت حجره بیروزه و دوازده برج

به پنج خنس و خورشید و ماه روح افزا

به فرق فرقد کزدست اوست شربت زهر

ازان که هست به هنگام قهر میر بلا

به روی خرمونیکوی مشتری کوراست
 خزانه داری ملك سعادت سعدا
 به ترك تند که از بام پنجمین مرکز
 از و بود به خطا در هزار گونه خطا
 به رنگ زهره زهرا که از کمال طرب
 جهان پیر کهن را همی کند برنا
 به خط منشی ملك و خریطه دار فلک
 کزو شوند به فرهنگ کامل و دانا
 به حسن و جاه و جمال قمر درین عالم
 که هست غالیه آمیز طره رعنا
 به بندش جهت و پنج حس و چارارکان
 به هفت جوهر قدسی میان هفت سما
 به هفت لنگر کشتی به زیر هفت اختر
 به هفت هیکل علوی کزوست نشوونما
 به قاف و اخضر و قلزم به گاو هفت زمین
 [۲۱۸]۱۰
 به روح قدس و جلاجل کشان روحانی
 به صور ساز صفی در صفایح اعلا
 به لطف خازن امطار و قباض ارواح
 به سائلان مقرب زحالت مبدا
 به خشم مالک دوزخ به خوشدلی رضوان
 به کاتبان دواوین در صباح و مسا

- به سازگازی عنصر به دستکاری کن
 به سر فطرت انسی که هست دایه ما
 به جرم تخته خاك و به نقش بندی آب
 که باد و آتش نگارند صورت زیبا
 به بانگ بابل و صاصل به ناله قمری
 به لحن و زمزمه طوطی و هزار آوا
 به طوق فاخته و تاج هدهد و قنبر
 به جلوه های طواویس و عزلت عنقا
 به نامداری بازو پریدن شاهین
 به حسن کبک و کبوتر به حرقت ورقا
 به فرخی همای و به چاپکی عقاب
 به لطف سَنَقُر و ساری به نغمه سقا
 به قهر کرکس و پیل و نهنگ درصوالت
 به کبر و سلطنت شیرو عقداژ درها [۲۱۸ پ]
 به تیرهای حواصل بنازکی قاقم
 به گاو عنبر و آهوی و مشک در صحرا
 به طبع نحل که اندر دهن عسل دارد
 خدای عزوجل گفته است « فیه شفا »
 به کرم پیله که بر خود همی تند شب و روز
 حریر و اطلس و اکسون و رومی و دیبا
 به چار فصل که هستند دایه عالم
 به چار باد که دارند این جهان بنوا

- به جلوه‌های گل سرخ در میان چمن
 به‌ضیمران و بنفشه به نرگس رعنا
 به لطف باد و به آوردن سحاب مطر
 به حرّو حرقّت صیف و به غایت سرما
 به‌راست رفتن کشتی و تیزکامی نهر
 به بارنامه دریا و خوش روی صبا
 به کوه طور و قدم گاه موسی عمران
 به نامور جبل رحمت بشیر و حرا
 به رنگ سد سکندر به‌وادای ایمن
 بدان سحر که ازو کرد حق ظهور و ندا
 به حق جودی و لبنان و بوقمیس و لکام
 به‌بام خانه معمور و مسجد اقصی [۲۱۹ر]
 به‌چار گوشه کعبه به‌چار رکن حرم
 به آب زمزم و مروه به سنگ‌های صفا
 به شهر مکه و یثرب به عرصه عرفات
 بدان حرم کی دروخته است سیّدما
 به رکن و ملتزم و حجر و ناودان زرین
 به حق شاه ره ابطح و حری و مینا
 به سالکان معارف به عاشقان طریق
 که در مقام حقایق شدند پشت دوتا
 به‌والهان محبت که در شهود جلال
 شدند بی‌خبر از رفتن صباح و مسا

به آتش دل مردان عشق حق امروز
 به آب دیده زهاد از غم فردا
 به تیرهای سحر گاه من که خون بارد
 به عون اینزد از حلق صد هزار اعدا
 به جان من که همی بگذرد به نور احد
 ز آستان حوادث به ماورای ورا
 به فقه شافعی و به حنیفه و مالک
 که دین حق شد از ایشان مبرهن و والا
 به مدعان سخن ساز و مقتیان خرد
 به ره روان حقیقت بهره بران بقا

[۲۱۹پ]

به سر آیت تـوریت و آیت انجیل
 به حرفهای زبور و به رمز «ماووحی»
 به عشرهای طواسین و آیت یاسین
 به سرحای حوامیم و آیت طاهها
 بدان قدیم که اندر ثناء عزت او
 منزله او به حقیقت زمدحت فصحا
 به حق این همه سو گندها که خوردم من
 به حق که حق را دیدم به وصف عزو بها
 به گوش جان بشنیدم کلام حق از حق
 به صد هزار معانی حقیقت و نجوی
 نموده است دلم را جمال بی مثلش
 بری ز شکل حوادث منزله از ایما

ز بحر علم لدنی شراب‌ها خوردم
 به کاس‌های شریعت به جام‌های صفا
 درین زمانه منم طوطی سرای قدم
 که داده‌اند مرا خانه زاستان بقا
 چومیهمان دل من بود عساکر قدس
 بود به مطبخ جانم هزار گونه ابا
 چو داده‌اند مرا خالص حقیقت عشق
 بوم به حضرت عزت خلاصه عرفا [۲۲۰ر]
 چو گردن از کمر عرش بگذرانیدم
 روا بود که مرا باشد این کلاه وقبا
 مرا چو مرغ ازل خواند از نشیمن غیب
 به صبح بام «انا الحق» ز من تیسره «لا»
 همی کنم به حقیقت درین جهان دعوی
 بدان که يك نفسم را دو کون هست بها
 ازان بگفته‌ام این رمز اگر نکودانی
 که من زدم نفس از عشق و عشق داشت روا
 درین زمانه منم هادی صراط‌الله
 ز حد خاور تا آستانه اقصی
 و گر نداند مارا کسی ز بی علمی
 همی نبیند خورشید چشم نابینا



درمن نگر که نر گس خونخوارم آرزوست
 با من بگو که لعل گهر بارم آرزوست

سنبل ز گلستان تو برگیر يك زمان

کز شور عشق طره طرارم آرزوست [۲۲۰پ]

پنهان مکن به زیر کله زلف عنبرین

زیرا که مُشک خالص تا نامم آرزوست

برگیر پرده از رخ چون ماه آسمان

کان عارض چوسیم و سمن زارم آرزوست

صد ماجرا ز درد تو دارم بیار گوش

کز تاب درد، گفتن اسرارم آرزوست

خونم بسوخت چون دل لاله ز فرقت

باز آی کان رخان چو گلنارم آرزوست

آن قد همچو سرو تو اندر میان گل

در بر گرفته مست دگر بارم آرزوست

رخسار رومیانه بیار و صلیب زلف

کز نو حدیث گبری و ژنارم آرزوست

عیار واردست بر آرم به کوی دوست

زیرا که قتل و ضرب و سردارم آرزوست

با یار کج کلاه شراب و سماع چنگه

آشفته وار بر سر بازارم آرزوست

در مجلس وصال دمامم به وقت صبح

رطل گران زدست تو عیارم آرزوست

دراعه چاک کرده و در دست جام می

افتاده مست بر در خمارم آرزوست [۲۲۱ر]

مستم چو عندلیب ز درد فراق تو
بنمای رخ که دیدن گلزارم آرزوست

وله ایضا

تا سایهٔ مشک بر گل انداخته‌ای
بس دل که ز درد عشق بگداخته‌ای
تا غالیه بر گل و سمن ساخته‌ای
از جان رهی صبر بپرداخته‌ای

وایضاله

در کوی قلندر بگذشتم شب دوش
ناگاه گرفتیم آن صنم در آغوش
سری که نهان بود گرفتیم در گوش
تا روز همی گفت مرا نوشا نوش [۲۲۱پ]



دل خستهٔ نرگسان رعناى تو شد
جان بستهٔ زلفین چلیپای تو شد
قدم چو الواف بود همیشه صنما
چون نون خمیده پیش بالای تو شد

ایضاله

تا دولت وصل برنظام است مرا
کار همه آفاق به‌کامست مرا
تا می‌زلب یار به جامست مرا
راه ازل و ابد دو‌گامست مرا

وله ایضاً

گل گشت خجل زروی تو در بستان
 وز نر گس خون خوار تو مسکین مستان
 زلفین تو در دست رهی افتادست
 زنهار سر زلف زمستان مستان [۲۲۲ر]



گل راهمه ساله یاد روی تو بود
 مشک تبتی زبوی موی تو بود
 در راه قدمهای تو ای سرو سهی
 عنبر که بود که خاک کوی تو بود

وله

بالشکر عشاق سواری چه خوشست
 بامعشوقان سست مهاری چه خوشست
 در وقت معاشرت شراب و گل سرخ
 بانر گس مست جویباری چو خوشست



گر تاب دران زلف نکواندازی
 زهاد ز صومعه بیرون اندازی
 وز عکس جمال خود به روم اندازی
 بتها به سجود سرنگون اندازی [۲۲۲پ]

وله

دوشم همه شب کلاله بر گوش تو بود
 قوت دولبم از دو لعل خاموش تو بود

خونابه که می چکید از چشم رهی
آن عارض گلرنگ و بنا گوش تو بود

وله

شب هست و شراب و حجره خالیست مخسب
عطار فلك باد شمالیست مخسب
در بزم شهنشهی نواهای طرب
از پرده شهرود جلالیست مخسب

وله [۲۲۳ر]

همه از عجز کرده اند تسلیم ^۱	عارفان سرای هفت اقلیم
ورتو دعوی کنی بود اشراك	عجز در راه او بود ادراك
نه شهودش بود به وصف حلول	نه بود ذات او محاط عقول
بل زقهر قدیم بگریزد	حدثان در قدم بیاویزد
چو به دانش رسد فروماند	عقل کل گر چه رهبری داند
در جناب جلال سرگردان	جانها واله اندرین میدان
طمع از عین ذات بیریدند	سبحات جلال او دیدند
زانکه نبود قدم به وصف عدم	مدرك کس نگشت سر قدم
وان که خلق آفرید کی میرد	قدس ذاتش خیال نپذیرد
کی شناسی به سر آیاتش [۲۲۳پ]	تا بینی به جان جان ذاتش
اولیا خاک راه و چاکر او	انبیا واله اند بر در او
عشق در جان خلق کی بودی	گر نه کشف جمال او بودی
وانگهی داده ره به وصف صفات	کرده تعریف خویش در آیات

ای منزله زفهم و وهم و خیال هست در وصف تو مقال محال
در جمال تو عقل دیوانه در جلال تو روح پروانه

يقول العبد الضعيف ، **ابن روزبهان عبداللطيف** : لما صرفت زمانى الى جمع
هذا الكتاب المبارك الشريف والخطب الميمون المنيف ؛ كان من منن الله سبحانه
علّى ان ازيد اربعون كتابا [۲۲۴ر] من مصنفه بين يدي ، و ذكرت تقفاً و طرفاً من
عشرين منها ، و اما الباقي فتحاميت عنها مخافة الاطناب و الاكثار و ملال خواطر
النظار ، ولم يجعلنى عن اسمائه و الفاظه بمعزول و مغفل و لا عن مسماه و معناه ،
والحمد لله الذى هدانا لهذا وما كنا لنهتدى لولا ان هدانا الله .

اما الذى ذكرت منه الفوائد فهو : [۲۲۴پ]

- (۱) كتاب لطايف البيان فى تفسير القرآن
- (۲) و كتاب عرايس البيان فى حقايق القرآن
- (۳) و كتاب المكنون فى حقايق الكلم النبوية
- (۴) و كتاب كشف الاسرار
- (۵) و كتاب روح الروح
- (۶) و كتاب سلوة القلوب
- (۷) و كتاب الرسالة القدسية
- (۸) و كتاب لوامع التوحيد
- (۹) و كتاب سير الارواح
- (۱۰) و كتاب العرفان فى خلق الانسان [۲۲۵ر]
- (۱۱) و كتاب مشرب الارواح
- (۱۲) و كتاب منهج السالكين
- (۱۳) و كتاب تحفة المجين

- (١٤) وكتاب الطواسين
 (١٥) وكتاب الحقايق في العقايد
 (١٦) وكتاب شرح الحجب والاستار في اهل الانوار والاسرار
 (١٧) وكتاب ترجمة منطق الاسرار
 (١٨) وكتاب غلطات السالكين
 (١٩) و كتاب الموشح في علم الفقه
 (٢٠) وكتاب ديوان المعارف في الشعر [٢٢٥ب]
 (٢١) وكتاب المفاتيح في شرح المصاييح
 (٢٢) وكتاب الارشاد في علم الكلام
 (٢٣) وكتاب مسالك التوحيد في علم الكلام
 (٢٤) و كتاب المفتاح في علم اصول الفقه
 (٢٥) وكتاب منطق الاسرار وتبيان الانوار
 (٢٦) وكتاب عبهر العاشقين
 (٢٧) وكتاب هداية الطالبين
 (٢٨) وكتاب مقائيس السماع
 (٢٩) وكتاب علم الفرائض
 (٣٠) وكتاب سلوة العاشقين [٢٢٦ر]
 (٣١) وكتاب منهاج المريدين
 (٣٢) وكتاب الانتقاد في الاعتقاد
 (٣٣) وكتاب المرصاد في الاضداد
 (٣٤) وكتاب الانس وروح القدس
 (٣٥) وكتاب عقود الآلى

(۳۶) و کتاب لآلی الحکمة

(۳۷) و کتاب صفو مشارب العشق

(۳۸) و کتاب کنز الفتوح

(۳۹) و کتاب الهدایة فی علم النحو

(۴۰) و کتاب فی التصریف [۲۲۶پ]

و من مقاله ما وصف فیہ بعض احواله :

جلال روی تو در حسن لاله زار منست

جمال عارض زیبات نوبهار منست

چو روی خوب تو بینم ز عالم ملکوت

هزار چشمه خورشید یادگار منست

ازان نگردم از دست جزع توفانی

که در غم تو دولعل تو غم گسار منست

خمار درد تو دارد ز دل رهی در عشق

مفرح دولبت داروی خمار منست [۲۲۷ر]

شکار جان من آمد شکار روح القدس

چو بوسه‌ای زد و یا قوت تو شکار منست

جمال تو چو مرا در حریم وصل آورد

ز نم تبیره دولت که کار کار منست

ز لشکر غم هجرت نباشدم خوفی

جو بار نر گس هست تو یار غار منست

مهی که در چمن گل ندید هیچ کسی

به جان تو که در ایام و روزگار منست

جمال و حسن و جلالت که باد بی آفت

ز کون و هر چه در آنست اختیارر منست [۲۲۷پ]

بیار مشک و گل و لاله در مجالس انس

چو باتو باشم جانا همه نثار منست

چو در جوار من آید نثار من ناگاه

بهار و سرو و گل و لاله در جوار منست

کمال کان بدخشان و معدن یاقوت

ز حسن لعل شکر بار آبدار منست

هر آنچه جستم از وصل او بدیدم من

از آن که در سخن وصل یار یار منست

هر آنکهی که دوزلفش حریف من باشد

هزار توده عنبر به زینهار منست [۲۲۸ر]

چو دیدم آن گل گلزار و نر گس شهلا

درخت طوبی و سدره به مرغزار مست

هزار قیصر و کسری که باشد اندر عشق

چو کوچ کلاه در آید که شهر یار منست

هران دمی که ز من دمامه عشقش

صفای آه سحر گاه ذوالفقار منست

جلال قرصه خورشید گر نبینی تو

بدان که آینه حسن آن نثار منست

سحر گهان چو دهم عرض لشکر غم او

عساگر ملکوتی کار زار منست

یکپسہ ۱۳۲۱ء لہ ۲۲۱۲ی (پیسہ ۶ پیسہ ۶، ۶۶، ۶۶؟

ہزار روضہ رضوان درانتظار منست [۲۲۸پ]

ہر آن کہ دعوی عشقی کند درین عالم

چو خاک در گہ من بوسد از شمار منست

لہیب آتش سوزندہ در ائیر فلک

ز تاب آتش جان پراز شرار منست

جمال جملہ جهان در شمایل نوروز

ز روی چون مہ خورشید آشکار منست

تہرز ملکوت و صفایح جبروت

ز شور و مستی و شوق بزرگوار منست

قوام حضرت عزت گرفتہ اند از پیش

ز بہر آمدن من کہ روز بار منست

درین زمانہ نہانم چو ماہ اندر میخ

ندیدہ چشم جهان آنچه در دیار منست

ہر آنچه سفتہ شد از لؤلؤ معارف عشق

بجان من کہ ہمہ قطرہ بہار منست [۲۲۹ر]

بسم الله الرحمن الرحيم

القطب الرابع في ذكر اولاده ، و بعض فضائل سبطه الفاضل **صدرالملة** والدين **روزبهان الثاني** ، نورالله ضريحه .

اگرچه به اتفاق اهل وفاق اناسی حداق اجناس جهانیان نوع انسانست ، زیرا که از جمله اهل عالم تاج خطاب «ولقد کرمنا بنی آدم» [۲۲۹پ] بر تارک مبارک ایشانست ، صفاؤه کون و مکانند ، و نقاؤه زمین و زمان . به جلالت منصب خلافت «انی جاعل فی الارض خلیفة» معروف اند ، و به نباهت قوت «انا عرضنا الامانة» موصوف . «انی خالق بشر امن طین» از شأن ایشان نشانی ، «فتبارک الله احسن الخالقین» از حسن صورت و سیرت شان بیانی . اقطار حله جهان اشباح شان به طلوع صباح حله جان منور کردند ، و منافع زمین و زمان ایشان را مسخر «خلق لکم مافی السموات و مافی الارض جمیعا ، و مسخر لکم مافی السموات و مافی الارض» بیت :

جمله تویی به خود نگر نیک ببین که هر چه هست

جمله مسخر تواند بسته میان به چاکری

و فی معناه قیل : [۲۳۰ر]

ز بهر گوشه تاج تو قطره باران

در اندرون صدف کرده در شهواری

ز بهر عطر دماغ تو آهوان ختن

بسوخته جگر و مشک کرده تاتاری

باوجود این مرضیات ، فضایل و سنیات خصایل ، برسر چاربازار غیرت ، سیاف عظمت ، تیغ بی دریغ «کل من علیها فان» بر گردن سرکشان ، و سر گردن کشان ، و حلق جان جهانیان ، روان کرد ؛ و هیچ کسی از سر چشمه حیات ، شربت خلود نخورد .

شعر

این القرون الماضية	تر کوا المنازل خاوية
جمعوا الكنوز بجحدهم	تر کوا الكنوز کماهيه
فانظر اليهم هلى ترى	فى دارهم من باقية
الا قبورا	درسا

فيها عظام بالية [۲۳۰]

و چون انسان از یناء عالم فناء ، به پیشگاه بارگاه بقاء ارتحال کند ، جز سه چیز از اعمال او نماند . و اخبار نابه نبینا ، صلی الله علیه وسلم ، بقوله : «ازامات الانسان ؛ انقطع عمله ، الا عن ثلث : صدقة جاریة ، او علم ینتفع به ، او ولد صالح یدعوا له» . و سمعت عن بعض اساتذتی ، تغمد الله بغفرانه و رضوانه : ان واحدا من الخلفاء کان یامر آخر عمره بعماران المساجد والمدارس والاربطة والحصون والقصور المشيدة . فانکر علیه بعض ندائه : انه لمن یعمره ؟ ! فاطرق ساعة ثم انشأ یقول :

لیس الفتى بفتى لا یتستاء به

ولا یكون له من بعده اثر

واما العلم فهو اشرف الولايات ، یاتى الیه الوری ، ولایاتى . [۲۳۱] و سئل حکیم ای الاشیاء تقتنى ؟ فقال : الاشیاء التى اذا غرقت سفینتک ، سبحت معک . یعنی العلم . قيل لابی الفتح البستی صاحب التجنیس الانیس : تزوج ، فان النسل یخلد للمرء ذکره . ومن لانسله ، فلاز کرله . فانشأ مر تجلا :

یقولون ذکر المرء یحیی بنسله

ولیس له نسل اذا لم یکن نسل

فقلت لهم نسلى بدایع حکمتی

فمن ُیسله نسل فائنا به نسل

وفوائد العلم اکثر من ان یحصی ، وآثاره الحسنه عدیدالحصی .

واما ولد صالح ، انبیاء کبار از حضرت رب بارّ به دعاء خواسته اند ، وبه ازاء این

نعمت حمد و ثنا گفته اند . [۲۳۱پ] كما اخبر الكتاب الکریم عن النبی ابراهیم ،

علیه السلام ، قال الله عز و علا : « الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل واسحاق » . و

همچنین ز کربا ، علیه السلام ، از حضرت کبریا به دعاء خواست : « رب هب لی من لدنک ولیا »

وقال تعالی : « رب هب لی من لدنک ذریة طیبة ، انک سمیع الدعاء » و پیغامبر خاتم

انبیاء ، صلوات الله وسلامه علیه ، می فرماید : **اولادنا اکبادنا** « وقیل فی معناه :

وانما اولادنا بیننا اکبادنا یمشی علی الارض

وقال ، صلوات الله علیه : « الولد ریحانة ، والحسن والحسین ریحانتای » و قال

صلی الله علیه : « فاطمة بضعة منی »

وقیل :

یا حبذا والدا اصبحت والده

وحبذا والدا هذا له ولد [۲۳۲ر]

فذاك فی الصدر شخص کله کرم

وذاك فی الصف جسم کله کبد

وشیخ را روح الله روحه ، ازین سه فضیله جمیله ، به لطف ربانی وبه کرم

سبحانی ، نصیبی کامل و حظی وافر ازانی داشتند .

اما صدقه جاریه ، فقد بنی رباطا لولیا الله فیها مرقدہ المطهر ومشهدہ المعطر ،

التی هی مطلع شعاع القدس : ومهب ریح الانس ، كما تقدم ذکره .

واما العلم ، فایضاً قد سبق القول فی تصانیفه التی هی ینابیع الاسرار ، و مرانع

ارواح الابرار .

اما ولد صالح در کتاب **منهج السالکین** می فرماید: وقتی که در عالم غیب سیاحت می کردم، و در بحر قدس سیاحت، روزی ندائی شنیدم: روز بهان راه گشاده کن، که تا نسلی بخشم ترا که تا به قیامت منقطع نشود. بعد از آن چون به تزویج مشغول شد؛ [۲۳۲پ] اورا دو پسر آمد، و سه دختر.

پسران: یکی **شهاب الدین محمد**، و کان عابد از اهدا. و او در حیات شیخ از عالم رحلت کرد در فی رجب سنة خمسین و ستمائة، و دفن فی مقبرة باغ نو. و پسر دیگر فهوشیخ مشایخ الاسلام، مقتدی علماء الایام، قدوة ارباب الکمال، صاحب الفضل و الافضال، وارث علوم المرسلین، **فخر الامله والدین**، **ابوالعباس احمد**. و کان نفائس نفسه الشریفة زخر الانام، و میامن نفسه المنیفة فخر الذوی الاکرام. و هو جد المصنف. و له فیه:

فخر الافاضل مقتدی الامجاد

شیخ المشایخ قدوة الزهاد

قدفاق اشراف الافاضل کلهم

وحوی الکمال بعقله النقاد

احیی القلوب اذ اتکلم واعظا

فکلامه کالروح للاجساد [۲۳۳پ]

اضحی سرادق عزه فوق السهی

حتی القيامة ثابت الاوتاد

و شیخ فخر الدین^۱ در فنون علوم متبحر بود، و کتاب **وجیز مصنف الامام حجة الاسلام** به نظم آورده است. و اشعار و کلمات نظم و وعظ و خطب و مصنفات خوب مرغوب دارد. و در حال حیات و ممات شیخ برجای او وعظ فرمودی، و سالکان را راه نمودی. و نقل است که شیخ فرمود: **روز بهان** را در **احمد** پوشیدند. در چند کتاب از مصنفات خود به تعظیم ذکر شیخ **فخر الدین** می فرماید. از جمله هم در کتاب **منهج** آورده است که: وقتی در ساحل بحار سبحات گذر کردم، خواستم تا در لجه بحر شوم، راه نمی دادند. ناگاه آوازی دادند که: «ره واجی که بذاحمدامه» چون مرا به **احمد** باز خواندند؛ مراراه دادند، [۲۳۳پ] و در لجه

بحر سبحات غوطه خوردم . ودر کتاب **کشف الاسرار** فرماید : اتفاق انی جلست قبل نصف الليل عند ابني احمد ، وكان به حمى شديد ، وكاد قلبي يذوب من الهم . فرأيت الحق سبحانه بالبدية على نعت الجمال ، و تلتطف بي وبابني احمد ، و كان نائما ، فغلب على الوجد والهيجان ، فاسكنت نفسي عن الاضطراب ، حتى لا ينتبه . وكان ذلك على شديد . فقلت : الهى لم تمنحنى ! وانا اتوقع منك المواساة ؟ فقال : انحزن ؟ فانالك . فقلت : الهى لم لا تكلمنى كما كلمت موسى ، عليه السلام ؟ فقال : اما ترضى ان من احبك فقد احنى ، ومن رآك فقد رآنى . فلما سمعت ذلك ، غلب على المواجيد الكثيرة . فنادى الحق سبحانه الى **بطنان الغيب** ، وقال يا شفاء ! افجاء الشفاء اليه . و كان البلد مملوا من المرض ، ماراينا مثله . فنفتح الشفاء [۲۳۴ ر] فى البلد ، وانتثر فى **الفارس** جميعا . و كنت فى الحال والوجد والصحة ، فتلتطف بابني احمد ، وسقاه شرابا .

ومضى لسبيله . قدس الله روحه فى يوم الاحد التاسع والعشرون من ذى الحجة حجة **عشرين وستمائة** .

و همچنانکه شیخ فرمود روز بهان را در احمد پوشیدند ، شیخ فخر الدین گفت احمد را در روز بهان پوشیدند که خلف صدق او بود ، و پدر این ضعیف . و اورا به لقب واسم و کنیت پدر خود شیخ روز بهان کبیر باز خواند . فهو صدق الملة **والدين ابو محمد روز بهان بن فخر الملة والدين ابى العباس احمد بن الشيخ الكبير صدر الملة والدين ابى محمد روز بهان بن ابى نصر بن روز بهان البقلی** قدس الله ارواحهم . و كان ابى ، البسه الله حلال الرضوان واجلسه اعلى غرف الجنان يحى قلوب [۲۳۴ پ] سالكى طريق الحق بافاضة زلال معرفته ، و يضىء مشارع الشرع والعقل بانوار اطاعته وآثار رفعته ، و يزين غرر المعانى بدرر بيانه ، و يزيل شبه الخواطر بدلائل قاطع برهانه ، و يقرر دقايق الفرقان بكمال بلاغته ، و يفسر

۱ - زیر سطر : مقصود ازین روز بهان روز بهان ثانیست که پسر شیخ فخر الدین احمد است (بخط نستعلیق ریز)

حقايق القرآن بوفور علمه وفصاحته ، و كان لعارفي زمانه ملجأ ، ولسالكي طريق الحق في اوانه ملتجأ .

ومن قصيدة في نعته

قد كاد يمحقني كآبة شوقها	لولا عناية صدر كل بلاد
شيخ المشايخ صدرملة ديننا	قطب المعالي سيد الامجاد
هو قدوة لذوى النهى وابوه شيخ	مشايخ الزهاد والعباد [٢٣٥ر]
في وعظه حسن وفي الانشاء	سحبان وحسان لدى الانشاد
في جوده و سخائه و وقاره	كاليجر كالا مطار والاطاد
يامن سرى في كل قلب حبه	كسراية الارواح في الاجساد
انت الذى جمع الفضائل كلها	وابان كل فضائل و سداد
لوانصف النظر في الافكار لم	يجدوا سواك خلاصة الابداد
لوفكروا في عظم جاهك انكروا	كون الملامتناهى الابعاد [٢٣٥پ]
رصدوا فما وجدوا نظيرك كو كبا	يعلو نطاق الاوج في الارصاد
ان شئت ينطق من بيانك مفضحا	كجماعة العقلاء كل جماد
اصبحت مثل ابيك مفتخر الورى	ابدا يكون الشبل كالآساد
ناهيك فخرا ان جدك كان	شيخ مشايخ الابدال والاطاد

وولد في سنة ثلث وستمائة ، وعمره اثنان وثمانون سنة . و تنزه عن الشواغل الجسدانية ، وتخلص الى الحضرة الصمدانية صباح السابع والعشرين من رمضان سنة خمس وثمانين وستمائة . و مريدان شيخ [٢٣٦ر] **روزبهان كبير** و عارفان زمان وى را **روزبهان ثاني** خواندند . و طول العمر مع الطاعة من خلع الانبيا ، و ذلك يؤتية من يشاء . و لطايف سخنان او بسيار است واحوال شريف او بيشمار .

و يدور في خلدى ان اجمع احواله واقواله ما وجدت منى خبرا ، او ابصرت اثرا

فی مجلده مفردة، واسأل الله ان يعینى على اتمامه ویوفقنى لمرامه. واما اینجا به چند کرامت و چند غزل از حال و مقال او اکتفاء می رود .

روزی پدرم شیخ الاسلام صدر الملة والدین روزبهان الثانی سبط الشیخ الکبیر ، روح الله ارواحهم ، در مقصوره مسجد جامع عتیق [۲۳۶پ] شیراز روز جمعه بعد از پسین بر قاعده قدیم تذکیر می فرمود ، و این ضعیف بر ششم پایه منبر نشسته بود در آخر مجلس . وقتی خوش در جمع حاضران و طایفه مجلسیان ظاهر شد ، و شیخ می فرمود که : روزی سمنون از سرچوب پاره ای سخن در محبت می گفت . سخن به جایی رسید که عصفوری از هوا در آمد ، و بر پایه منبرش نشست ، و چندان منقار بر زمین زد که قطره خون از منقارش بچکید ، و جان بداد . و قندیلی برنجین از سقف مسجد نزدیک منبر آویخته بود ، و فاخته ای بر آن نشسته ، و مقریان الحان دلربا میگفتند . شیخ فرمود هان ای فاخته تونیز بر خوان ! فاخته در آواز آمد ، غلغلی در اهل مجلس افتاد ، جامه ها پاره کردند . و شیخ در آن دم این دوبیت با مقریان بر خواند ، شعر : [۲۳۷ر]

اقسمت بانس حکم فی القدم لازال الی غیر سوا کم قدمی

قدمازج حکم بلحمی ودمی قطعی صلتی و فی وجودی عدمی

دگر فرمود : هان ! ای مدعی ! تانگویی خود خواست خواند . دگر بر خوان !
دوم نوبت فاخته آغاز آواز کرد . حضار بیکبار فریاد و فغان در نهادند ، و شیخ از منبر فرود آمد ، و تابه رباط مجلسیان فریاد کنان و نعره زنان می آمدند . و این حال رأی العین مشاهده کرده است .

کرامه اخری

وقتی در شهر شیراز ، حماه الله تعالی ، باران نمی بارید ، و خلایق از تنگی قوت در زحمت بودند . اهل شهر اجماع کردند که به استسقاء بیرون روند ، چنانکه

شرائط آن در کتب فقه مسطور است. [۲۳۷پ] سه روز روزه داشتند، و در خرق ثياب روی به صحراء نهادند. و چون از نماز فارغ شدند، و خطیب خطبه کرد؛ شیخ به عادت خود و به رسم موهود، بر بالای منبر سنگین شد، و کلماتی چند از تفسیر و حکایات مشایخ مناسب حال تقریر فرمود، و از جمله حکایات به حکایت بُرخ بفرمود. و این کلمه بر خاطر ممانده است که گفت: می بینید که چگونه درهم می کشد، یعنی: ابر. و چون بر بالای منبر میشد، ما کان فی السماء قدر راحة سحابا. آنگاه فرمود تا طفلان برخاستند، و سر برهنه کردند، و این ضعیف بر پایه منبر نشسته بود، و کلاهی از نسیم بر سر داشت. شیخ به دست خود آن برداشت، و گفت: برخیز! دگر پیران را اشارت فرمود تا برخاستند، و بعد از لحظه ای جوانان نیز برخاستند، [۲۳۸ر] و جمله تضرع و زاری می کردند. شیخ روی سوی آسمان کرد، و گفت: الهی می دانم که: از جهات و جمیع سمات منزهی. به عزت که تا باران نفرستی از منبر فرد نیایم. آنگه خلق به چشم تعجب نگران می بودند. ساعتی محاسن مبارک در دست گرفت، و سر می گردانید، و در زیر لب سخنی می گفت. باران چنان روان شد که جوی ها روانه گشت.

و این دو قضیه از مشاهیر کرامات اوست. و کم من عبدالله لایعبد ربا سواه، ولایتخذه هـواه، جسمه ناسوتی و قلبه لاهوتی. ان سألہ مامولاً، دره؛ ولواقسم علی الله، لایبره.

کرامه آخری

استماع افتاد ممان اعتماد علی روایتی که: از شهر تستر عزیمت شیراز [۲۳۸پ] کردم نزد قدوة المشایخ کھف الملة والدین التستری شدم، رحمة الله علیه، و استدعاء کردم تا از بهر من نامه ای نویسد به شیخ صدرالدین روزبهان تا مرا نوازشی کند، و بر من بخششی فرماید. شیخ کھف الدین نامه ای نوشت، و به

من داد. چون به شهر شیراز رسیدم، دوسه روزی توقفی کردم، و به خدمت شیخ نتوانستم رسیدن. شیخ کسی فرستاد، و مرا بر خواند. مرا از آن زوقی به جان رسید. برخاستم، و بر شیخ آمدم، و نامه باخود برداشتم. لحظه ذوق صحبت مرا از اداء آن مانع کرد. شیخ فرمود نامه دوست ما بما رسان! مرا کرامت شیخ یقین شد، و رقتی و ذوقی عظیم در من ظاهر شد، که چون نامه ستم، تا آنکه که بدشیخ رسانیدم؛ نه باکسی [۲۳۹ ر] گفتم، و نه نیز کسی بر آن اطلاع نیافت. شیخ نامه بستد، و آنچه مراد من بود، از خدمت او حاصل شد.

کرامه اخری

روزی شیخ، قدس الله روحه، در مسجد سنقری و عظمی فرمود. جمعی مریدان برخاستند، و اجازت خواستند، تا از بهر مقریان خرده‌ای در یوزه کنند. اجازت داد، هر کسی تبرکی می‌دادند. خواجه بازرگان در میان صحن مسجد در مجلس نشسته بود، و قصبی خوب گران بها در سر داشت. شیخ فرمود: آن خواجه را بگویند تا دستار سر بیندازد. خواجه گفت: صد دینار بدهم. شیخ دوم نوبت مکرر فرمود، گفت: این خواجه را بگویند تا دستار بیندازد. خواجه [۲۳۹ پ] فوطه معبری داشت، صد دینار در آن بسته، و بینداخت. شیخ دگر فرمود این قبول، اما تو دستار سر بینداز! خواجه دستار برگرفت، و بینداخت. عقربی در میان دستارش بود. خواجه جامه چاک کرد، و بر سر منبر بر آمد، و خرقة از شیخ بستد، و مرید شد، و از جمله مخلصان گشت.

و این چند غزل از ابکار افکار اوست، قال، طهر الله، رمسه فی التقدیس :

بیان بآء بها در بیان نمی‌کنجد

سنا سین سنا در لسان نمی‌کنجد

چو میم گشت دلم آشیانه شکل و لیک
 چنان همای درین آشیان نمی گنجد [۲۴۰ر]
 زبان به شرح هویت چگونگی کردانم
 که خود هویتها در دهان نمی گنجد
 فضا حوصله کاینات تنگ آمد
 امانت صمدیت در آن نمی گنجد
 تو در زمینی و برجان تست آن باری
 که در مرافق هفت آسمان نمی گنجد
 ازان سبب نفس سر بمهرت ای عاشق
 سحر که عظمت در جهان نمی گنجد
 بگناه خلوت وصلش و رای کون و مکان
 بهء زتش که زمان در مکان نمی گنجد [۲۴۰پ]
 ز وصل روز بهانا حدیث کوتاه کن
 که وصل در شب آخر زمان نمی گنجد
 کناره جوی زهستی و زین میان بر خیز
 که هیچ موی خودی در میان نمی گنجد
 به آفتاب یقین شو ز سایه های مجاز
 که نور عین عیان در گمان نمی گنجد

وله فی المعرفة

حجاب هستی از روزی ترا از راه بر خیزد

ز نفست فتنه بنشیند دلت آگاه بر خیزد [۲۴۱ر]

جلالش پر تو عزت اگر بر عالم اندازد
 وجود خلق یکباره ز ره ناگاه بر خیزد
 جمال قدس بیچونش اگر در مصر کون افتد
 دو صد یوسف رخ عیسی دم از هر چاه بر خیزد
 عیازا بالله اری یکدم شودم محجوب دل در خود
 چه گویم کز دل مسکین چه او یلاه بر خیزد
 اگر بویی بر دبادی ز لطفش خاک ترسارا
 به سیلابی بسا افغان کز آتش گاه بر خیزد
 همه اجزای ارکانی به کلی محو «لا» گردد

نقاب لفظا اگر یکدم از «الا الله» بر خیزد [۲۴۱ پ]
 اگر شاهی همی خواهی گدایی کن به در گاهش
 که سلطان گردد آن گدا کزین در گاه بر خیزد

وله

تا آفتاب و وحدت از شرق جان بر آمد
 جان از طریق معنی تا «لامکان» بر آمد
 تا سر «کن فکانی» مضمون «کاف و نون» شد
 بس گوهر معانی کز «کن فکان» بر آمد
 تا پر تو جلالش با کون داد عکسی
 بس جان ز تن جدا شد بس دل ز جان بر آمد [۲۴۲ ر]
 چون سر «لایزالی» مسموع گوش دل شد
 در شور «لا ابالی» از دل فغان بر آمد

در اتصاف مطلق کم گشت جان به جانان

زان نکتهٔ «انا الحق» از ره روان بر آمد

یکباره والهان را بستد ز خود به کلی

آوازهٔ جمالش تا زین جهان بر آمد

ذرات آفرینش آورد در تحرک

خورشید و صفا همش چون بی نشان بر آمد

یک ذره تاب مهرش بر هر که تافت روزی

چون ذره در هوایش بس مهربان بر آمد [۲۴۲پ]

دو شمشیر بشارتی خوش دادست پیر معنی

کز بوستان بقلی شاخی جوان بر آمد

هر گز خودی مصون شد از پرده در درون شد

وان کز گمان برون شد با صد عیان بر آمد

وله

ماز خود در بیخودی جانان نهان بودیم دوش

در درون غیب بیرون از جهان بودیم دوش

خیمهٔ دل در مقام قربت حضرت زدیم

بس ممکن در مکان لامکان بودیم دوش [۲۴۳ر]

ما گدایان پشت پا بر ملک شاهان زدیم

چون که با سلطان قربش هم عنان بودیم دوش

در زمین سر بر زمین از عجز لیکن در صفت

برتر از ایوان هفتم آسمان بودیم دوش

گر چه بی سرمایگان بودیم در بازار فقر
 بابسسی سود از جمالش بی زیان بودیم دوش
 مشتری گشتیم در بازار مهرویان جان
 زهره وار از بهر مایه (؟) در قران بودیم دوش
 بس که در عین العیان افتاد عین معرفت
 از عیان اندر یقین هم در گمان بودیم دوش [۲۴۳پ]
 در خرابات فنا چون لاف یکتا می زدیم
 از دویی برتر شدیم و مست آن بودیم دوش
 وقت ما امروز از دی خوشتر است از بهر آنک
 روز به گشتیم دی و از شب بهان بودیم دوش

وله اعلی الله در جته

تا سدره ای به معنی از پیش بر نگیری
 هر لحظه در طریقت سّری ز سر نگیری
 بیگانه شو به کَلّی از خویشان درین ره
 هان تا تو خود حسا بی از خویش بر نگیری [۲۴۴ر]
 گر باد کردی آنجا با خویش در ننگنجی
 ورمحض آتش آبی يك لحظه در نگیری
 بر در که تعزز در پای مهر جانان
 چو سر نهادی از دست باید که سر نگیری
 روح القدس بیا دست در شاهراه وحدت
 ز نهار این سخن را تا مختصر نگیری

بکرنگی از حقیقت اندر دویی نیاید
 توحید را نگه کن تا در شمر نگیری
 یکباره عشق را شو تا غیر او نگیری
 اینست راه تا تو در ره مقرر نگیری [۴۲۴ پ
 این شیوه چون سپردی می دان که راه بردی
 چون نفس را سردی هر خشک و تر نگیری
 از خاندان **بقلی** بشنو بیان نقلی
 تا در عیان عقلی راه دگر نگیری
 ای صدر بیدل از جان بگذر چو مهر با نان
 جای پدر به معنی جز تو پسر نگیری

وله

هر شب چو باز بسته شود بادبان شب
 تیر ظلام بسته شود از کمان شب [۲۴۵ ر]
 عیسی چرخ بر کند از تن لباس روز
 رهبان روز بر فکند طیلان شب
 از بهر دوست بی خیر از سر قدم کند
 در راه عشق هر نفسی ره روان شب
 پروانه گسوه که تا شنود رمز عاشقان
 چون سوخت درزبان شمع از زبان شب
 آهی بر آر در سحر از سوز دل از آنک
 شب قالب است و صبح سحر گاه جان شب

قلبت به نقد در شب دیجور خرج کن
 تا سود روز کم نشود در زبان شب [۲۴۵ پ]
 از بحر دیده در شب افروز کن نثار
 تا لعل مهر حاصلت آید ز کان شب
 به روز آن کسیست که از شوق روی یار
 برخیزد از کنار خود اندر میان شب
 گر صادقی چو صبح بجان بشنو این سخن
 صاحب دلا ز روز بهان در بیان شب

وله

تا در هوای مهر تو ماه اوفتاده ایم
 سر را چوماه بر خط مهرت نهاده ایم [۲۴۶ ر]
 بر تخت سلطنت تو به شادی نشسته ای
 ما بر درت به تارک سر ایستاده ایم
 تا آتش فراق تو برد آب روی ما
 خود ما چو خاک بیهوده بر باد داده ایم
 چون شاه رخ ز ندغم هجرت بدست هجر
 در فرزند بند در دز هستی پیاده ایم
 ما بست شست زلف تو بی بند و حلقه ایم
 ما مست چشم مست تو بی جام و بادیه ایم
 ای نور دیده روز بهان را ز روی تو
 رحمی بکن که در شب محنت فتاده ایم [۲۴۶ پ]

گر نکته‌ای ز شطح رود در سخن رواست

از ما غریب نیست که شطح زاده‌ایم

وله

کسی که دولت سلطانی از کدایی یافت

ز خاک در گه تو عز پادشایی یافت

دلی که در سر زلفین مهر تو پیوست

ز بود خویش به یکباره او جدایی یافت

شود ز شادی عالم به عشق بیگانه

هر آنکه باغم تو یکدم آشنایی یافت [۲۴۷ر]

همه فروغ جمال تو بیند آن چشمی

که او ز تاب جمال تو روی شایی یافت

ز شاخ عشق تو مرغی که یک نفس برود

بساز غم همه بر گی ز بی نوایی یافت

بیخس بردل بیچاره‌ای که صد جان داد

که تا ز لفظ تو تشریف مرحبایی یافت

بیاد عشق تو دل را از ان همی بر داد

که آتش رخ تو آب جان‌فزایی یافت

بیا بین تو که بازار نظم روز بهان

چگونه در شب آخر زمان روایی یافت [۲۴۷پ]

وله

ای منزل دل‌گوی تو بشنوز من پیغام جان

محراب جان ابروی تو ای روی تو آرام جان

از نیستی تا هست شد در پای غم دل بست شد
 اکنون چو کار از دست شد درده شراب از جام جان
 يك لحظه برقع برفکن شوری به عالم در فکن
 يك قطره زان صاغر فکن در حلق بحر آشام جان
 جان در سر سودای تو از دست شد در پای تو
 تا زلف عنبرسای تو گشتست ما را دام جان [۲۴۸ر]
 یکباره عقل از من رمید آغاز کار آمد پدید
 تا خود کجا خواهد رسید از شوق تو انجام جان
 اندر تویی یکتا شود آن کوز تو پیدا شود
 آنجا همه پیدا شود از کفر عشق اسلام جان
 از هاتف قدسی خبر دوشم رسید اندر سحر
 کی وارث بقلی دگر صبحی برار از شام جان
 در راه چون بشتافتی وز سعی موبشکافتی
 چون کعبه دل یافتی در بند باز احرام جان
 تا چند گویم جان و جان تا کی زنگک این و آن
 از غم نمائندای دلستان بر جان کنون جز نام جان [۲۴۸پ]

و نه

عاشقان آن دم که از هستی ز پستی دم زنند
 جسم و جان را در خرابات فنا بر هم زنند
 در سلوک معرفت در این و آن می ننگرند
 آتش اندر دانه شادی و گاه غم زنند
 چون به دست عشق سردر پای جانان با ختند
 پشت پا بر ملکوت دارا و تخت جم زنند

از دویی چون بگذرند از راه بکرنگی به صد
 چار تکبیر از صفت بر صورت عالم زنند [۲۴۹ر]
 آدمی خلق و ملک خلق اند لکن در کمال
 لاف عشق از ماورای فطرت عالم زنند
 چون رهایی یافتند از بند زندان خودی
 خیمه بر اوج فراز گنبد اعظم زنند
 رمز محو و صحو چون از سبب بقلی بشنوند
 از «انا الحق» در مقام سکر مطلق دم زنند

ایضاله

تا چند باشی ای دل در قید خود پرستی
 يك ره برار از گل پای خودی که رستی [۲۴۹پ]
 دوست طبع دنیا دین دار باش یعنی
 هشیار شو به معنی تا کی خیال مستی
 تا کی زبیش کم زن وز بهر دوست دم زن
 در نیستی قدم زن تا دررسی به هستی
 دل در فنا چه بندی کز سوز درد مندی
 چون یافتی بلندی اندر مقام پستی
 برخیز از سرجان گر در بساط جانان
 روزی چو مستمندان باوی دمی نشستی
 گرد هوا چه گردی بر نفس زن که مردی
 اینجا درست گردی کان خصم را شکستی [۲۵۰ر]

بشنو زسبط **بقلی** سربیان نقلی

بگذر ز رمز عقلی اندر خداپرستی

اندر طریق ایمان بگذار حد و ارکان

چون در مضیق ارکان نبود فراخ دستی

وله ایضا

با سوز تو ساز درنگنجد

در عشق تو ناز درنگنجد

البته مجاز درنگنجد

آنجا که حقیقت است در عشق

چون شمع طراز درنگنجد

پروانه چه رحمت آرد آنجا

تسبیح و نماز درنگنجد

در نقطه فرد فرد توحید

هر لقمه باز درنگنجد [۲۵۰ پ]

در حلقه حلق تنگ گنجشک

کوته که دراز درنگنجد

ای روزبهار حدیث توحید

وله

ای طاق ابروت شده محراب عاشقان

وای بسته سحر چشم خوشت خواب عاشقان

آخر به لطف باز در آور سری که برد

یکباره دست عشق تو پایاب عاشقان

در هر ورق ز دفتر سودات درج کرد

صد گونه فصل وصل تو در باب عاشقان [۲۵۱ ر]

آلوده می نگردد تیغت بخون عجب

با آنکه عاشق است به خوناب عاشقان

برداشتم به مهر تو دل در هوات از انک

دل قرص است اصل صطرلاب عاشقان

وله

فؤاد ظل في البلوى جريح وطرف بات في الشكوى قريح
و نفس لا يداويها طبيب على فرش الهوى ابدأ طريح

وله [۲۵۱پ]

آن کوبه درت تاج گدایی دارد
در کشور فقر پادشایی دارد
از خواب و چراغ و خورشود مستغنی
آن دیده که از تو روستایی دارد

ترجمة لقول الشبلي

كل بيت افك ساكنه غير محتاج الى السرج
و جهك المامول حجتنا يوم ياتي الناس بالحجج

وله [۲۵۲ر]

رو عشق گزین تا زخودی باز رهی
در نور یکی بازده و صد باز رهی
یعنی که زوحدت چوبه کثرت برسی
در دوستی خدا ز خود باز رهی

وله

ای گرم روان و عاشقان بشتابیت
تا قافله سوختگان دریابیت

ای اهل مناجات که در محرابیت
صد قافله بگذشت و شما در خوابیت [۲۵۲پ]

ایضاله

تا چند گنه کنی به امید کرم
کم تذب کم تذب کم تذب کم تذب کم
زان پیش که سر براری از جیب عدم
خـذ ذیل انابۃ علی باب قدم

وله

ذکری که درونیش برونی باشد
انوار درو نیش برونی باشد
تشریف حضور یابد از «اذکر کم»
چون قابل سر «اذکرونی» باشد [۲۵۳ر]

وله

گر بند طلسم جسم را بگشایی
در کشور عقل شاه معنی آیی
بی خود در خود جمال جانان بینی
گر رنگ ز آینه دل بزدایی

وله

ساز طرب آباد سخن خواهم داد
بس شیفته بر باد سخن خواهم داد

کو گوش سخن شناس تا گوش کند
امروز که من داد سخن خواهم داد

وله

از مصر فصاحت بلسان آوردم
یعنی: سخن از دل به لسان آوردم
تا از تو زمانت گنه برخیزد
وہ کین بلسان را به چه سان آوردم [۲۵۳]

ایضاله

روزی که دلم به روز به برخیزد
شور سخنم از که و مه برخیزد
وان دم که کمان نطق تا گوش برم
زه زو به دو صد هزار زه برخیزد

ایضاله

آن یار که روزم ز فراقش چو شبست
ز مرد خط و جزع چشم و یا قوت لبست
برد او دل من به غمزه تا صرف کند
صراف که او قلب ستاند عجب است

خاتمة و نصیحة

اعلم انی اخترت من کلم سیدی و والدی هذا المقدار^۱، و سلکت مسلک الاختصار،

زیرا که به تبعیت ذکر او رفت . اما آن جا که به طریق استقلال بود، شرح مقال و حال او به کمال رود ، ان شاء الله تعالی . [۲۵۴ر]
 و الحمد لله والشکر لله ، که این ضعیف را مصاحب شدرفیق توفیق ، و او را نمودند طریق تدقیق ، و چشاندند از جام اکرام شراب ناب تحقیق ، تا بسیاری نفعات نسایم اعطاف الطاف قدسی از طبع انسی او هویدا گشت ، و بسی انوار اسرار جمشید خورشید فلک روزبهرانی از ذره وجود او پیدا شد .

اسرار روز پنهان از شمس گشت پیدا

پنهان چو دوست با او هر شب خطاب دارد .

اوله

آن شاه خوب رویان در سر سراب دارد .

با عاشق بیدل رای عتاب دارد [۲۵۴پ]

آن زلف سرنگونش آویخته ز عارض

بهر عناء عاشق صد پیچ و تاب دارد

زاهد چگونه بیند آن عارض چوماهش

چو عجب و خودنمایی در ره حجاب دارد

آن کس که گشت عاشق گردد چو باد بر خاک

دل در لهیب آتش در دیده آب دارد .

سودای سر عشقش سرگشته کرد مارا

شهر وجود عاشق دایم خراب دارد .

هر کس که عاشق آید با دوست صادق آید

در نار اشتیاقش دل را کباب دارد . [۲۵۵]

فارغ ز کفر و دینست ایمن ز نار و جنت

نه با ثواب کاری نه با عقاب دارد

اسرار روز پنهان از شمس گشت پیدا

پنهان چو دوست با او هر شب خطاب دارد

اسرار یار گردد معلوم آن کسی را

کز دل حدیث گوید علم کتاب دارد

بیدار باش ای دل هشیار شوز مستی

هر گز بود که عاشق برپای خواب دارد

لکن آنکه زیر این حدیقه میناست ، او را حدقه میناست ، داند که در زمان

شتا و بهار ، چون جلیاب سحاب ، قطار امطار ، در لیل و نهار ، [۲۵۵پ] بر قفار و

بحار می بارد ؛ همان آبست که به امر از لجه بحر بر می دارد ، یعنی : هر لطیفه شریفه

مستعذب و هر غره دره فریده مهذب ، و جواهر زواهر معانی ، که در درج معالی این

کتاب درج است ، این درویش از بحر خضم شیخ بر آورد ، و بدست اخلاص ، رفوق

فرق فخر اشم او نثار کرد . للمصنف :

یا سید الاقطاب لست بجدول بل انت من عظم العلوم بحار

واخذت منه بقدر قوه خلقتی در را وهن علی علاك نثار

واما القول فی النصیحة [۲۵۶ر]

اگر چه . حق جل سلطان ، ذات طاهر و عنصر فاخر سلطان معظم اتابك اعظم

عادل جهان وارث ملك كيان نصره الدنيا والدين ظل الله فی الارضین احمد ،

اعز الله الاسلام بدوام دولته و ایام معدلته ، بهر ای انور صایب ، و فکر از هر ثاقب ،

و عدل شامل ، و عقل کامل ، بر گزیده است ، و از سعادت دو جهانی ، به فیض فضل

ربانی ، بهره مند گردانیده ، تا با علایق و عوایق این جهانی ، از طاعت حضرت

صمدانی ، باز نمی ماند ، و در هر حال نور هدایت سبحانی « یهد الله لنوره من یشاء »

طریق نجات می داند ، و محتاج به نصیحت هر ناصح نیست ، اما خوش گوید ،

لله در قايله رحمه الله: [۲۵۶پ]

خوی من گشت نصیحت چه کنم گر نکنم

مشك دارم نتوانم که کنم پنهانش

فاعلم، ابدالله ظلالك، وضاعف جلالك: انى سمعت ان لقمان، عليه السلام، نصح ملك الزمان: وقال: اصل الملك شيئان: المداراة مع الانسان، و الاحسان الاحسان، شعر:

احسن الى الناس تستعبد قلوبهم

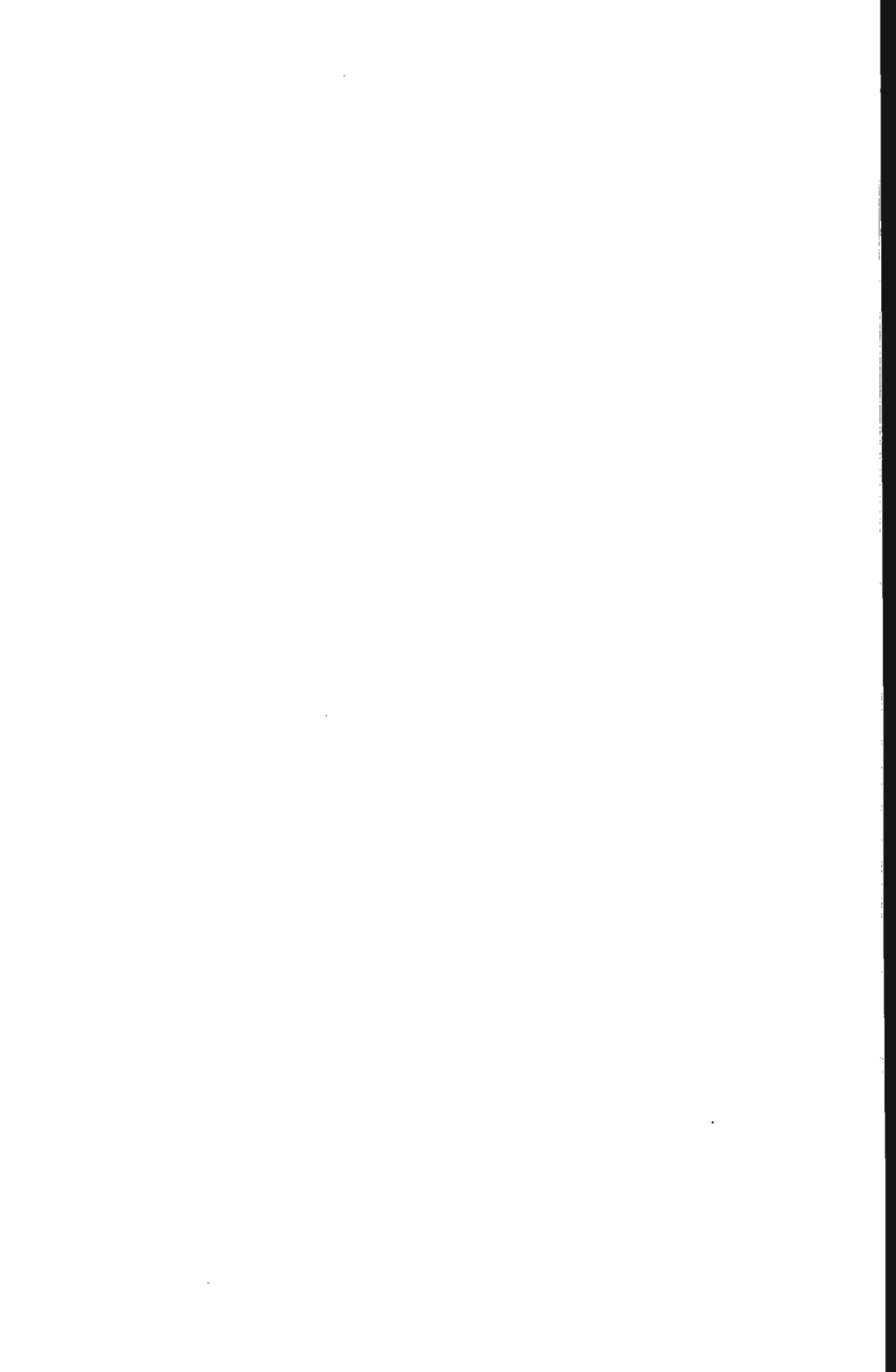
وطالما استعبد الانسان احسان

ولبعض كبار المشايخ نصيحة لخليفة زمانه، حين استنصحه واستنجز: اختارك الله على جميع خلقه مع غنائه عنك، فاختر الله على جميع خلقه مع احتياجه اليه. وهو مارضى ان يكون احد [۲۵۷ر] فوقك بالقدر: فلا ترض لنفسك ان يكون احد فوقك بالمقصد. وابتغ فيما آتاك الله الدار الآخرة، ولا تنس نصيبك من الدنيا، واحسن كما احسن الله اليك. والسلم عليك. ويقين دان که بی هیچ گمان، اعظم نصايح جميع مرسلان وصدیقان: ماحی رسوم بساط عادات، ودا حی بساط عبادات، و منبع جميع سعادات، و منبعوث به جوامع کلمات، خانم انبیاء، پیغامبر ما، صلوات الله علیه صلوات الله تترى، درد و کلمه فرمود: اصل الايمان شيئان: التعظيم لامر الله، والشفقة على خلق الله. قيل: ان مدار جميع كتب الله المنزلة، هاتان الكلمتان.

وازين باب اين مقدار كافي است، وجملة جوانب مقصود را وافی. و این کتاب

مبارك نامدار را از نظر بزرگوارانور [۲۵۷پ] دور ندارد، و در اكثر احيان مطالعه فرماید. زیرا که عارفان جهان که ارباب الباب اند، این نکته نکودانند که: هر آنکه رمز روزبهانی به گوش جان شنید، به مقصد و مقصود رسید، و در خزاین سعادت بر روی جانش گشوده شد، دولتش بر دولت فزوده گشت.

ای دل در خزانه دولت گشوده‌اند
برخوان لطف خوانچهٔ قربت فزوده‌اند
هان روی سوی کعبهٔ اقبال کن که باز
سر گشتگان بسایه را ره نموده‌اند
تا راه هفت و پنج تو بر خود بسته‌ای
ازشش جهات هشت درت بر گشوده‌اند
آنها که رمز عاشق و معشوق گفته‌اند
در نیستی ز عشق بدوهست بوده‌اند^۱



تحفة العرفان

شیخ ابونصر روزبهان بقلی شیرازی

(۱)

نبود ذات تو قرین عدم
عزوصف تورا نهایت نه
وی مقدس به قدرت و ملکوت
وی نهان نهان به عزت ذات
صنعت بی مزاج در احوال
حی و قیوم و ذوالجلال و خبیر
عین ذات مقدس از ایما
نه ترا وحشت و نه استیناس
نه تعدد صفات تو بر تافت
نه به عزت ترا بدیلی هست
وی مقدس ز ظلمت و انوار
حکما واله اندرین دعوی
دیدگان صد هزار جیحون شد
نیز کس را دو قطره در جوونه
همه را نقد وقت شد حاجز
« وحده لا شریک له » گفته
« هو » حصار یست در رهش پیوست

۱- ای قدیمی که در جلال قدم
قدس ذات تورا بدایت نه
ای مهیمن به عزت و جبروت
ای عیان عیان به وصف صفات
۵- قدرت بی علاج در افعال
عالم و قادر و سمیع و بصیر
وصف نعمت مبین اسما
ند حیات تو منبع انفاس
نه به ذات تو تفرقه ره یافت
۱۰- نه جلال تورا عدیلی هست
ای منزله ز خاطر و افکار
علما عاجز اندرین معنی
صد هزاران هزار دل خون شد
هیچکس را نهاد و نیرو نه
۱۵- همه در « لا » و « لم » شده عاجز
عقل راه عبودیت رفته
« لا » چو دروازه عدم بر بست

نه در افلام عشق نیزش نام
 هردو حمد و ثنای حق گفته
 نور می آوردیده نزد اجل
 ای منزله ز عقل و فهم و فیاس
 نشده دل محیط آیاتش
 جان جوینده خون دل گریان
 فهم گشته اسیر معراجش
 عقل گشتست خاک میدانش
 وانگه اندر کمال حق سوزد
 نتوان گفت عین او چونست
 نرسد در جلیل جل جلال
 که رسد در جلالت باری
 شده اندر وصال بی پیشه
 جان جوینده در جلالش مست
 سم افعی گزاف نتوان خورد
 عقل و جان را وجود بر باید
 جان جان را به اذن حق دستور
 تا که کشف قدم کند تزویر
 نفس کل حرف چین او خوانش
 جان ازو عمر جاودان گیرد
 جز جمال و جلال نپذیرد
 روح را روح ازو و عرفان زو

نبود عقل را درین ره گام
 کفر و دین در جناب حق رفته
 ۲۰- هردو رفتند تا سرای ازل
 خاطر عقل در رهش وسواس
 نشده عقل مدرك ذاتش
 روح گوینده اندرو حیران
 وهم گشته تراب منهاجش
 ۲۵- مصدر عقل نور برهانش
 عقل از شرع نکته آموزد
 عز ذاتش زوهم بیرونست
 نفس تزویر بند نقش خیال
 عقل در کوی عشق متواری
 ۳۰- عقل و علم و خیال و اندیشه
 خاطر رهنمای دروی پست
 بی نشان را نشان بنتوان کرد
 قدس ذاتش چو روی بنماید
 هست عقل اندرین سرای غرور
 ۳۵- خورده در راه معرفت تشویر
 عقل کل خانه زاد او دانش
 عقل ازو سر آن جهان گیرد
 آن دلی کز جلال حق گیرد
 عقل را عقل ازو و ایمان زو

- ۴۰- او بیاراست صورت آدم
روی خوبان چین بیاراید
بی‌خرد را خرد ببخشد او
پرز امرش همه زمان وزمین
دفتر علم در جنان کرده
۴۵- و اهب عقل و معرفت او دان
بر رخس اوفتاد صبح قدم
تابه عشاق خویش بنماید
زیرکان را وقار پوشد او
پرز حکمش همه مکان و مکین
منبع حرف در زبان کرده
بودن کون و معرفت زودان

(۲) فی المعرفة

- عارفان سرای هفت اقلیم^۱
عجز در راه او بود ادراک
نبود داد او محاط عقول
حدثان با قدم بیامیزد
۵۰- عقل اگر چند رهبری داند
در ثنائش بود زبان اخرس
آفرینش دلیل و برهانش
جانها والله اندرین میدان
سبحات جلال او دیدند
۵۵- مدرك او نگشت سر قدم
قدس ذاتش خیال نپذیرد
تا نبینی بجان جان ذاتش
انبیا والهند بر در او
در قدم واجب الوجود آمد
- همه از عجز کرده جان تسلیم
ور تو دعوی کمنی بود اشراک
نه شهودش بود به وصف حلول
بل ز قهر قدیم بگریزد
چون بدذاتش رسد فروماند
ور ندانی زجان جان بررس
وصف او کرده سر قرآنش
در جناب جلال سرگردان
طمع از عین ذات ببریدند
زانکه نبود قدم به وصف عدم
وانکه جان آفرید کی میرد
کی شناسی بهسر آیاتش
اولیا خاک راه و چاکر او
وز مراد دوکون جود آمد

- ۶۰- گرنه کشف جلال او بودی
 رهنما گرنه او بدو بودی
 کرد تعریف خویش در آیات
 هر که را خلق رهنما باشد
 عارفان در مقام صدق و صفا
 ۶۵ در بیابان او همه شیران
 هر که در راه معرفت دم زد
 هست در وصف او مقال مجال
 در جلال تو روح پروانه
- عشق در جان خلق کی بودی
 به حقیقت خدا نه او بودی
 وانگهی داده ره به وصف صفات
 کی بدرگاهش آشنا باشد
 نقدشان هست محض محبوبنا
 رو به معرفت شده ذیبان
 عالم عقل را بهم زد خود
 ای منزله زوهم و فهم و خیال
 در جمال تو عقل دیوانه

(۳) فی الوحدانیه

- ۷۰- احدیت صفات بی-عدش
 ذات او انقسام نپذیرد
 آنچه در عدو حصر ما آید
 قدمش وصف لایزالی دان
 قلت و کثرت از خدایی دور
 آنچه در عقل و علم نپسندند
 ۷۵- انتظام جهان زوحدت دان
 واحداست و منزله از اشراک
 نبود در جلال او چونی
 گرنه وصف جلال او بودی
 همه در عشق مدح او گویند
 ۸۰- ازل اندر ابد زمان گیرش
 صمدیت جلال بی-مدش
 عقد وحدت شمار کی گیرد
 در حقیقت به حق کجا شاید
 ابدش نعت ذوالجلالی دان
 برترست او ز خاطر مهجور
 که به ذات قدیم بر بندند
 گر دو بودی نبودی این اتقان
 نشده مدرک دل دراک
 برتر از جسم و جان و افزونی
 کی دل خسته خاک او سودی
 همه از جان وجود او جویند
 ذات او از ازل نمان گیرش

همه در تحت عزاو پستند
 جان عشاق غرقه بریاید
 دل خلق جهان شود شیدا
 يك تدلی و صد هزاران جور
 وز دو عالم بيك دمی پا کند
 مشك صفوت به عرش بریاشد
 حاضران جلال در محووند
 «وحده لا شريك له» گویند

عارفان در جلال او مستند
 گر وصالش جمال بنماید
 سبحاتش اگر شود پیدا
 يك تجلی از او و صد که طور
 ۸۵- عارفان جلال بی-با کند
 نفسی کز میان جان باشد
 شاهدان جمال در صحووند
 چون به بطنان غیب حق جویند

(۴) فی التقديس

ذات او بی صفات او نبود
 صفتش از صفات خلق بریست
 کرده بی مثل سرانسان را
 نه عدیلش بود به وحدت ذات
 او منزّه بود به قدس جلال
 وین سخن از حلول برخیزد
 آن تو باشی وان تراشاید
 استوا و نزول توحید است
 متمکن مخوان صفاتش را
 حق بود آن نه پرتو انوار
 نعت او کرده جان و دلهاخون
 وانکه او را خدای خوانندش
 تا بیان کرد در دل آدم

شبه در عز ذات او نبود
 ۹۰- چونی از قدس ذات او منفیست
 سبحات جلال او جان را
 نه نظیرش بود به عز صفات
 نقش گرمابه دان خیول خیال
 قدمش در حدوث نامیزد
 ۹۵- هر چه در عقل و فهم و وهم آید
 متشابه جلال تفرید است
 متحیز مگوی ذاتش را
 آنچه برترز خاطر و افکار
 عین ذاتش منزّه از چه و چون
 ۱۰۰- کی بود خلق مثل و مانندش
 جان جانها بسوخت سرقدم

در میادین وحدت ذاتش
 قاضی مدح روح گوینده
 به تلقف گرفته روح امین

کون يك خردلدست از آیاتش
 عاجز امر نفس روینده
 نکته علم او ز رمز مبین

(۵) فی التنزیه

۱۰۵- کینه ذاتش بهوهم در ناید
 نه بدایت بهذات او معروف
 چرخ واجرام و دهر سرگردان
 باعث طبع عنصر پیرکار
 نه زمان قالب وجود و عدم
 ۱۱۰- واهب جان جان و صورت ماست
 گشت پیدا به عز لاهوتی
 خون دل ریخته ز دیده روح
 آینه کرد روی آدم را
 نامه مهربان جان خوانی
 ۱۱۵- گر به دریای ذات غوطه خوری
 عقل در راه بندگی ماند
 نام او رهبر صفت باشد
 اسم در راه حق مسمادان
 نام او گنج نامه صفت است
 ۱۲۰- هر چه در حیث وجود آید
 حرکات و سکون ز عالم نیست
 سرعت کاف و نون نفاذ قدر

قدس او فهم و عقل بر باید
 نه نهایت به نعت او موصوف
 همچو گویند در خم چوگان
 خالق کون و دهر و لیل و نهار
 نه مکان گشته است ظرف قدم
 کرد با ماهر آنچه خود می خواست
 بی حلولی ز سر ناسوتی
 عقل را داده صد هزار فتوح
 وانگهی دردمید آن دم را
 گر تویی پس ز اهل قرآنی
 گوهر و لولوی فنا ببری
 بهمه نامه اش بر خواند
 در و یاقوت معرفت باشد
 وان همه در یکی یکی راخوان
 بهمه نامه اش معرفت است
 همه امرست آنچه چنان باید
 جز به امر قدم مسلم نیست
 چو مشیت بود چه سود حذر

قهر و لطفش بهم نوال مخوان
 لطف و قهرش چو زهر و تریاکست
 نه زعجزست و خشم و خشنودی
 زان سبب در نهاد تو جنگست
 تا ابد از نهاد خود رستی
 وانگه او را به مهر نام بگوی
 وانگهی مدح بی زیان گفتند
 وز حد و کیف و چندی و چونی
 پاک ازین گفتههای با تشبیه
 کاذبی چون تو در میان باشی
 وز نهان نهان تو حق جویی
 در حقیقت بود همه تعطیل
 به عنایت مصور احیا
 مبدع نفس و صورت آدم
 آوریدست فعل در صورت
 تا بداند حقیقت اسرا
 قبله جان صفات بی علت
 همچو اصداف پر زمروارید
 زود بگذر مه ایست بر سر پل
 نقش او کرده در سرای عدم
 نامه گنج معرفت خوانش
 نقش تزویر عقل می نخری
 دردمیدست روح بی آجال

خشم و خشنودیش ملال مدان
 از تغیر جلال او پاکست
 ۱۲۵- اندر افعال دوری و زودی
 کفر و دین در ره ازل رنگست
 چون ره دین و کفر در بستی
 عرق جان بیار و کام بشوی
 عارفان راه او بجان رفتند
 ۱۳۰- او منزله ز نقش و افزونی
 ذات او در طهارت تنزیه
 در ثنا گر همه زبان باشی
 به حقیقت چو معرفت گویی
 هر چه آری ز علم و عقل دلیل
 ۱۳۵- به ارادت منحصص اشیا
 نقش بند عدم به علم قدم
 صنع او را مقدر قدرت
 عقل را داده صنع خود اجرا
 مرکب عقل صنع بی آلت
 ۱۴۰- صورت ملک در تو بنکارید
 عین جمع است از حقیقت کل
 نور آدم چراغ حسن قدم
 نقش آینه صفت دانش
 آفتاب اندر آب می نگری
 ۱۴۵- نور مصباح مشرق آزال

قسمتش کرده حسن را تقسیم
 عرش و کرسی و جنت و عالم
 رنگ طاوس صبغة الله دان
 عقل را کرده منبع معنی
 ۱۵۰- آتش و باد و خاک تحت فلک
 بادگاه زبرجدی برداشت
 حجره‌ای نه ز زر و پیروزه
 چرخ را کرد همچو دولابی
 بست در یکدگر طبایع را
 ۱۵۵- همه از معرفت وسیلت راه
 نردبان پایه‌دان همه آیات

کرده پیدا به احسن التقوم
 کرده پیدا ز صورت آدم
 خاک رنگین صبغة الله خوان
 نفس را کرده قابل دعوی
 کرده يك رنگ چون طباع مملک
 اندرون و برون بهم بنگاشت
 قبله‌ها ساخت بهر دریوزه
 آسیایی میان گردابی
 تا بود جسم و جان شرایع را
 مدرک کس نگشت ذات اله
 متناهی نگشت کشف صفات

(۶) فی تقدیس الباطن

شاه راه ازل پیمایی
 نامه گنج رنج‌دان در راه
 صیقل جان شو اندرین پرکار
 ۱۶۰- گرچو آینه دل کنی صافی
 گر زاوباش طبع بازرهی
 پرده برگیر تا در آید جان
 هرچه جز جان بود ز عرصه جان
 نقطه و دایره روان و دلست
 ۱۶۵- روح در پرده بقا بینی
 دیده جان به نور روشن کن

گر تو یکدم ز خود بیاسایی
 چون بیایی زحق امان درخواه
 وانگه از نفس و دل دمار برار
 پیش مردان عشق کم لافی
 در ره عاشقان تو مردرهی
 پس بدانی حلاوت ایمان
 تا بینی جلال جاویدان
 زحمت دل زخیل آب و گلست
 گر تو مرد حقیقت دینی
 وز کلام قدیم جوشن کن

جبروتست محض ایمانت
 واندر آئینه نقش صدحورست
 تا بمینی جملش اندر دل
 در ره حق بدانکه اشرا کست
 کی شوی شاه دور و درویشش
 بی‌مکان باش در ره افکار
 بلبل مستی و نمی‌خوانی
 نفس اماره محض برهانت
 وز همه کون جان و دل بردار
 قبله‌الله جمال تفریدست
 چون بدیدش ز دیده خون ریزد
 برساند ترا بیام ازل
 تا بیابی زحق صفات امین
 و بیابی نشان تحقیقت
 مرد کامل زاهل عرفان نیست
 وان نفسها زحق شکار بود

ملکوتست خانه جانته
 آینه جان پاك پر نورست
 هرچه جز حق فنا کن اندر کل
 ۱۷۰- هرچه درد دیده محض ادرا کست
 تا نسوزی نهاد خود پیشش
 بی‌زبان باش دردم انکار
 آدم دیگری نمیدانی
 شش در کفر راه ایمانست
 ۱۷۵- نفس آدم بگیر و گل بگذار
 صبغة‌الله نشان توحیدست
 عشق از کشف کشف می‌خیزد
 نردبان پایه علوم و عمل
 سست پیمان مباحث در ره دین
 ۱۸۰- جهد مقرون سر توفیقت
 کاهلی جز طریق خذلان نیست
 دم صادق یکی هزار بود

(۷) فی خلق الانسان

نقش بند عدم به علم قدم
 فطرت از فیض اولی پیوست
 کرد از خون ناب فرشت را
 همچو آئینه پر از انوار
 واندر قوت طبیعت کرد

کرده تقویم صورت آدم
 نقطه و دایره بهم در بست
 ۱۸۵- صورت کون داد نقشش را
 ساخت دل را خزانه اسرار
 آن سبیکه به اصل فطرت کرد

واندر آثار طور بر جوشید
 فیض قدسی زایزد جبار
 مضمحل شد چو در زمین دانه
 بست درهم خدای لحم و عظام
 نفس آدم به روح روحانی
 جان زجان راه آن جهان سپرد
 زنده کردش به قوت قدسی
 گشته روح القدس بدو شیدا
 پر ز نور صفات سینۀ او
 بدو دیده خدا را دیده
 پسر آدم صفی خوانش

خلعت سرخ را ازان پوشید
 منعقد کرد در سرای قرار
 ۱۹۰- طور چارم چو در نهان خانه
 طور پنجم چو جسم گشت تمام
 پس بیاراست صنع ربانی
 شهر صورت به عقل بسپرد
 چون بیاراست صورت انسی
 ۱۹۵- جان در آینه گلش پیدا
 روح مصباح آبگینه او
 بیکی دم دو کون بریده
 این همه لطف ایزدی دانش

(۸) فی الرضا والتسلیم

هم حیات آمدست وهم آجال
 از یکی مصدر آمدش تصویر
 کار اهل کنشت و اهل بهشت
 امر او کرده جمله را اوتاد
 دایه مهربان لیل و نهار
 به حقیقت حیات هرا حیاست
 رو که در شهر دل شدی قاضی

در مقادیر خانه آزال
 ۲۰۰- زشت و نیکو ز قالب تقدیر
 در عذب خانه فضا بنوشت
 عنصر عالمست چار اضداد
 فصل دو آمد اندرین پرکار
 او به قدرت محرک اشیاست
 ۲۰۵- گربه حکم ازل شدی راضی

(۹) فی صفت آدم

فطرش از سلاله انسیست

جان آدم ز قوت قدسیست

دردمیده به آدم و مریم
مرغ لاهوت بوده در داغش
دیده حق را بدیده لاهوت
شاهد ملك جاودانی شد
هر که دریافت سر آدم را

فلق صبح دم ز سر قدم
سر ناسوت بود در باغش
رفته در آشیانه ملکوت
۲۱۰- لوح اسرار آن جهانی شد
خلف آمد نهاد آدم را

(۱۰) فی الترغیب

در جهان ازل اجل بازست
قفل آن در تویی بدم بشکن
وز طریق عقول بی فهمند
زان ز کشف صفات درویشند
حرف این رمز عارفان خوانند
وز خیال محال دست بدار
جان جان کرده بر همه ایثار
از برای عقول دانستن
همه از بهر کار کون و فساد
متعظم به سر برهانست
وصف ذات قدیم می دانش
جان ارواح اندرو قربان
هر یکی را هزار تاویلیست
عاشقان واله اندرین صحرا

در دروازه ازل بازست
بن و بنیاد جان زتن بر کن
غافلان در خیال و در وهمند
۲۱۵- خیل کوران خیال اندیشند
سر این نکته عاشقان دانند
بهمه گفته هاش ایمان آر
نص قرآن و نکته اخبار
قدرتش کرده فعل آبتن
۲۲۰- بسته دریکدگر معاش و معاد
متکلم به عین قرآنست
آنچنان کامدست میخوانش
ظاهر و باطنش همه قرآن
سر تنزیه عین تنزیلیست
۲۲۵- عارفان غرقه اندرین دریا

(۱۱) فی الصمت

آن زبانی که شد زبده خاموش تلخیش نزد عقل و جان شدنوش
صمت شد حکمت اربدانی تو حرف عشقت اگر بخوانی تو
ور نجات از بلا همی خواهی رو رها کن زماه تا ماهی
چون زبان تو دفتر گویاست جان جان تو گلبن بویاست
۲۳۰- در دروازه سخن بستم ور خیال دو کون وارستم
۲۳۱- چون خموشی نجات روز بهانست هر که خاموش گشت روز به آنست

تم المختصر الموسوم بتحفة العرفان
من كلام العاشق المحقق الشطاح ابي محمد روزبهان بن ابي نصر
البقلی الفسوی، قدس الله روحه ، بحمد الله وعونه

منازل القلوب

یا

شرح رسالۃ قدس روز بهان بقلی شیرازی

از

عبدالله سیمایی الهی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد لله حمد المحبب والعارفين. والصلوة على اكمل الانبياء والمرسلين و
على الوارثين من الاصحاب والواصلين، والسلام عليه وعليهم اجمعين.

ايها الولي والصفى والطالبون، الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم
يعجزون. وبعده سلطان العارفين قطب الاولياء والصديقين سيد جلساء الرحمان
اعجوبة الزمان **ابو محمد روز بهان البقلي**، عليه الرحمة والرضوان، در بيان مكاشفه
ومشاهده كه اعز مطالب است نزد همه طالبان و محققان، كلمات عجيبيه و اشارات
غريبه فرموده اند و گفته اند: «مكاشفت ومشاهدت بر سه قسم است: قسمي عام راست،
وقسمي خاص را، وقسمي خاص الخاص را»

سخنان اين عزيزان صاحب دولتان هماطلعتان عنقا صفتان از كشف عيانست،
نه از بحث و بيانست، زيرا سخنانی كه از تجلی كلام الهی بود صفت آن كماهی در
بيان نتوان آورد.

توبشنو تا هفت بی من بگویم

اما این فقیر عبد الله المعروف به الهی خواست كه شمه ای از نسیمات ریاض
احوال عجيبيه واقوال غریبه ایشان كه به لسان ذوق وشوق گفته اند به مشام جان طالبان
صادق ومخلصان محقق برساند. باین مقدار اقتصار افتاد.

بدانكه: نزد اهل تحقیق عوالم کلیه بر پنج قسم باشد، واورا حضرات خمس

خوانند:

اول عالم لاهوت ، ویرا عالم ذات بحت و وجود مطلق و بیاض مطلق و حقیقه الحقایق و جمع الجمع و ماهیه الماهیات و هویت غیب و غیب مجهول و احدیت و لاتعین و عما گویند.

دوم عالم جبروت است، ویرا عالم صفات و برزخ البرازخ و واحدیت و تعین اول و عقل کلی و نفس کلیه و محیط اعیان ثابته خوانند .

سوم عالم ملکوت است ، و ویرا عالم ارواح و افعال و ربوبیت و غیب و امر و باطن و نفوس و عقول خوانند .

چهارم عالم ملک ، و ویرا عالم آثار و اجسام و شهادت و خلق و ظاهر و کثیف و اجرام و محسوسات خوانند .

پنجم عالم ناسوت است ، ویرا عالم انسان کامل و جامعیت و مظهر و مرآت و خاتم الموجودات و علت غائیه گویند .

چون این مقدمه معلوم شد بر سبیل ایجاز ، اما مشاهدت عالم در مکاشفت است بی مشاهدت، زیرا مشاهدت در تجلی ذات بود ، و مکاشفت در صفات . طالب درین مرتبت قابلیت مشاهدت ندارد ، از برای آنکه افساح^۱ خاطر سالک مضیق باشد به انوار یقین . گفته اند ؛ هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت در نهاد طالب موجود است . و کشف این حجاب به ادراک حواس نمی شود ، بلکه به روحانیت ایشان تعلق دارد ، و آن را عقل و سر و روح و خفی خوانند .

چون سالک صادق ، به جذبت حق ، سبحانه ، و اخلاص و توجه ، از اسفل السافلین طبیعت ، روی به اعلیٰ علین شریعت نهد ؛ به قدر صدق جاده طریقت ، بر قانون مجاهدت و ریاضت ، دیده دل و عقل او گشاده شود ، و به قدر رفع حجابی ظلمانی و صفا ، توجه دل به حضرت ذات مطلق ، و نفی ماسوای حق : عزاسمه ، حاصل شود ، و خواست های طبیعی کمتر میگردد ، و وجود بشری بیشتر نفی میشود ، و سالک مؤید شود به نور

الهی . ضعیف گوید :

جز فقر و بندگی و نیاز و گداز جان

هرگز طلب مکن که نیایی زخود نجات

تاروح محبوس ایشان که که آثار انوار ملکوت و لمعات بروق جبروت بینند . ملکوت عبارت است از عالم ارواح و ربوبیت و غیب و امثال این که مذکور شد . آثار انوار ملکوت آنست که از کثرت ریاضت و تزکیت نفس دل را نورانیت حاصل شود ، بعضی از آنچه عوام آن را مغیبات پندارند کشف افتد . چنانکه از بعض احوال خلق و از بعض کارهای دنیوی خبر دهد .

چون محبوس ایشان از حجب خیالی قدری خلاص یابد ؛ انوار روحانیت بر بنظر ایشان مکشوف گردد ، و ازان جا برتر آیند ، لمعات بروق جبروت بینند . جبروت عبارت است از عالم صفات که مذکور است . چون سالک طاقت تابش صفات ندارد ، اورا غیبت و نیستی و گذرانش^۱ بعد از حضور دل روی نماید . ضعیف گوید :

شورش اندر دل بود از عشق او

غیبت از خود آردم از وصل بو

تا بدان معامله مستحکم شود . چون حقیقت اختیار بیشتر نفی شود ؛ ازان نفی قربت زیادت می گردد ، و مراتب دل ایشان از غلاف هوا بیرون آید ، صفات بشری ظلمانی کمتر شود ، جمعیت و صفا و نورانیت و حضور در دل بیشتر حاصل شود ، که این نتیجه دوام نفی خاطر و دوام ذکر قلبی بود . ضعیف گوید :

طریق اهل معنی را بگویم باتوای طالب

مشو غافل ازو یکدم اگر داری دل ذا کر

و بعد از حضور دل و گدازش سالک وقایع حکم در غیب حق دران روی نماید ،

و آن نتیجه مراقبت بود. بیان مراقبت در کشف خاص بیاید، ان شاء الله تعالی. علامت رسیدن این مقام آنست که اکثر مکاشفت و وقایع ایشان در خواب و میان خواب و بیداری باشد. شیخ عطار، طاب عطرتَه فرماید:

میان خواب^۱ و بیداریم خالیست
 که جانم را ازو حد کمالیست
 اگر آن دم نبودی حاصل من
 جدا گشتی ز تن جان و دل من

بعضی طالب صادق ازین مرتبه برتر آید، به وقایع قانع نشود، و تسلیم تصرفات کامل و مکمل شود، و سرگردان نشود، و آنجا که کشف خاص النخاص است برسد. و بعضی را اندران قبول و قربی پدید نیاید، و سبب نجات نشود، بلکه سبب غلو و مبالغت ایمان گردد در ضلالت، و واسطت استدراج شود، و به سبب غرور و پندار به درکتی دیگر فروروند.

علامت این طایفه آنست که دعوی وقایع غیبی و لاف کرامت و اظهار حالات و امثال این کردن گیرد.

ز خواب^۲ واقعه لافند طالبان لیکن

چه حاصل است از ان عمر که صرف خواب^۱ شود.

و علامت دیگر آنست که: اگر ایشان را به کتم سر و ادب اهل الله فرمایی که سبب ترقی ظاهر و باطن ایشان است؛ قبول نکنند، و گویند: ما را این حال و این جذبه از خداست و از ارواح انبیاست، و دعوی بی خودی و بی اختیاری کنند، و که که فریاد و سراندازی^۳ و سماع و از خانه برون جستن و حالات خود را به مردم فروختن گیرند، القصة سالوس و خودپسند باشند.

۱ - اصل: خواب

۲ - ص: خواب

۳ - ص: سرآبدازی

هر یکی در کف عصا که موسیم

می‌دمد بر ابلهان که عیسیم

هر که دارد می‌پوشد و می‌کوشد، و هر که ندارد می‌فروشد و می‌خروشد.

ضعیف گوید:

اگردانا دلی‌داری تو اندر نامرادی کوش

زخامی درو نشردان برون هر که جوش آمد

ایشان از حسیض بشریت به اوج کمال هر گز ترقی نکنند، و خود را ابدال

نامند، و بدخلق و بی‌ادب باشند.

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

و علامت دیگر آنست که هر اهل کمال که در زمان ایشان نمی‌پسندند، و

اعتراض کنند، و گویند که: هیچ کس نیست درین زمانه که صحبت ایشان اختیار

کردن^۱، و صورت بشریت خود در آینه^۲ ایشان بینند، و آینه را چه گناه

بر رخ مه^۲ عیب بینی می‌کنند

در بهشتی خار چینی می‌کنند

اما این طایفه را از تجلی افعال نصیبی هست، و آن^۳ نیز ناتمام، زیرا کسب را

بر تو کل ترجیح می‌کنند

هیچ روزی کم نیاید روزیم چیست این ترس و غم و دل سوزیم

و نمی‌دانند که تو کُل مر اقویا راست و صفت انبیاست، و کسب و طلب و تعب

مرضعفا را. «ایها السالک لعلک تصفوا بعد قطع المهالك. التو کُل و ترک الدنیا و ترک

رسومها اقرب الاصول للوصول.

ای درویش چون منظور حق گشتی محفوظ و در عصمت حق کی به غیر

۱ - ص: کردان

۳ - ص: دان

۲ - ص: رخی‌مه

آلوده شود. اما این نوع کشف را از عوام معذور باید داشت، زیرا که ایشان از جولان اسرار به جناح احرار معزولند. مقصود آن بیان حال عوام، و ازین کلمات نفی ایشان نیست، بلکه شفقت است ایشان را. تا به این صفت‌ها موصوف باشند، ترقی ممکن نباشد.

غیر مردن غیر فرهنگی دگر در نگیرد با خدا ای حیلہ گر
 « اما مکاشفت^۱ خاص آنست که حق جل جلاله از برای تجدید ارادہ بر لحظه در مراقبت این جوانمردان را به سرای ملکوت در آورند » الی آخر .
 و شرح این مقام و تفصیل این مرام آنست که طایقہ متوسّطان به مقدار نفی اختیار و صفات بشری به حضرت احدیت مناسبت بیشتر میشود؛ و بد مقام رضا و تسلیم و به قبول سعادت نزدیکتر می شوند، و از مرتبہ عوام^۲ بر ترقی آیند .
 و علامت ایشان آنست که سالک را بر صلاح و فساد و ترقی و نقصان خویش در هر روزی و هر ساعتی و هر نفسی اطلاع پدید می آید، و مکاشفات دلی حاصل شود، که آن را کشف شهودی گویند. و حدیث «من استوی یوماہ. فهو محروم»^۳ را در یابند، در فقر و نیستی کوشند. چون به درجہ اعلای بی اختیاری برسند، به حقیقت خواست نماند. این جوانمردان در هر نفس مراقب و متوجه حضرت جامعہ دل شوند، و در آینه دل ببینند که از برکت نفی صفات بشری و نفی خاطر نفسانی جسمانی جمعیتی، و از دوام ذکر قلبی صفائی بر کمال حاصل شود.

مشک را بر تن مزین بر دل بمال

مشک چه بود نام پاک ذوالجلال

و از حصول صفات کمال روحانی نورانی و انشراح صدر حاصل شود، و از ترک اختیارهای گوناگون طبیعی و روحانی در دل حضور بر کمال حاصل شود، که منتج «فناء فی الله» باشد که سبب حضور دایم است.

پراکنده مشو تا وانمانی حضوری جوی تا تنهامانی^۱
 کسی کو در حضور افتاد بی خواست درین ره چون خدنگی می رود راست
 علامت آنست که ویرا دایم انشراح صدر باشد بی قبض و قساوت.

بدانکه آینه داری دل روحانی مراقبت است. ای درویش بدانکه از دل
 جسدانی تا دل روحانی مسافتهاست و حجابها . چون [از] حواس و طبایع و نفس و
 هوا و شیاطین تا نگذری، به مقام دل نرسی. سالک چون به مقام دل رسد؛ از تصرفات
 و هم و خیال بیرون آید، و به کمال روحانی مزین و محلی شود. و قابل تجلیات
 صفات حق، جل زکرة، گردد زیرا دل بیت معمور است، لاله زار روح است،
 ملکوت اصغر است. اما از عرش اوسع است. سیجیء بیانہ ان شاء الله . **ضعیف**
 گوید:

من یقین دانم که از هفت آسمان مردم چشم دل عارف کلان^۱
 سرای ملکوتی عبارت است از عالم ارواح و افعال و ربوبیت و عالم باطن
 که ذکری گذشت. و احتمال دارد که در آوردن سرای ملکوت عبارت باشد از
 در آمدن سالک به مقام دل، موصوف به این صفات مذکوره، زیرا دل مصفی روح
 را درین مقام دیده حق بین بدهد، بلکه دیده روح شود، و طرق کشف بروج روشن.
 بس روح از غبار حدوث بیرون آید، حضرت عزت به صفاء صفات خویش بیاراید.
 آراسته شدن سالک به صفاء صفات متخلّق شدن است به اخلاق الهیه، و متصف شدن
 است به اوصاف ربّانیه. سالک درین مقام نور در نور و عظمت در عظمت بیند، و از
 ساحل صفات به مراقبت خانه قرب رود، و در مجالس انس صدهزاران عروس تجلی
 بیند، و هستی سالک قابل تصرفات جذبه هستی حق شود. علامت او آنست که ترک
 اختیار و نفی وجود و فقر روی نماید، و عزت فقر را دریابد. **ضعیف** گوید.

الهی بی وجودی را بجان و دل پذیرفتست

درین دیرفنا هر دم ز فقرش باشد او فاخر.

دل درین مقام به ماسوای حقّ التفات نکند، و بندها بگسلد، و از تعلّقات و شواغل تمام اعراض کند.

تعلق حجاب است و بی حاصلی ازین بندها بگسلی و اصلی

و دل درین مقام از آب حیات صافی و روشنتر شود.

مرا دلست از آب حیات صافی تر بیک باد مخالف غبار می گیرد

و بدانکه تا نم تعلّقات باقی باشد، این حال روی ننماید. چون سالک ماسوارا به کلی نفی کند بیخودی و غیبت روی نماید، و حضور با حقّ، سجانده، بیشتر حاصل کند، و دل آینه جان جان شود، و از غلاف هوا تمام بیرون آید.

صاحب دل آینه شش [د] ر بود حقّ از و در هر جهت ناظر بود

و این نتیجه محبّت مفرط بود، و درین مقام حقیقت انبساط ایشان را دست گیرد. ایشان بدیده لاهوت در ناسوت لاهوت بینند. لاهوت عبارت است از حقیقه الحقایق و احدیّت و بیاض مطلق، ناسوت عبارت است از انسان کامل و جامعیت و مرآت که مذکور شده اند. دل پیش ازین دیده روح و علت غائیه بود، اکنون دیده ماهیة الماهیّات و خانه جمع الجمع گشت، و خوفش نماند، دارد آنکه بنید.

دل مغز حقیقت است و تن پوست بین

در کسوت دوست صورت دوست بین

دل را درین مقام از دریچه بصیری تجلی افتاده است که عاشق در کسوت

معشوق می بیند.

زان روی که آینه روی تو [شو] م

از دیده تو به روی تو می نگرم

حق، سبحانه، درین مقام کرشمه و ناز معشوقی به جانب خاتم الموجودات و انسان کامل احسان کند، که این مقتضای میل ظهور ذاتی و حرکت حیثه ذاتیه است. ضعیف گوید:

من چه دانم خود بخود عاشق شده

عشق چه بود طالب صادق شده

اقتضای میل ذاتش سر زده

کنت کنزاً بر همه کشور زده

موج دریای احد آمد کنار

عاشقانش زان سبب شد بیشمار^۱

و دل در این مقام از نارسیدگی و ناتمامی در انبساط که بی تمکین گشاده بود، اتحاد او را از بوستاند، و لطمه فناء بزند، تا بیخود و بی اختیار ایشان در حضرت حضرت به غیب غیب فرو شوند. حضرت حضرت عبارت است از بیاص مطلق. و مراد از غیب غیب مجهول و عما است که مذکور شده اند. و احتمال دارد که مراد شیخ از حضرت حضرت در خود رفتن [باشد]. سالک چون از خود رود؛ خود را گم کند، فنا باشد. و چون گم کرده خود گم کند، فنا و غیب غیب باشد. فتامل!

چون قدیم آید حدث گردد عبث

چون ترا دیدم ندیدم خویش را

چون تو را دیدم محال حال شد

بدانکه پیشتر ازین ناسوت آینه لاهوت بود، و درین مقام لاهوت آینه ناسوت

گشت، فافهم!

تو ز خود گم شو کمال اینست و بس

و بالجمله فرو شدن طالب در غیب عبارت است از تصرفات هستی حق، عز

۱- در اینجا هم ترجمه ترکی چند کلمه ای زیر سطر دیده میشود. ۲- ص: خویش

سلطانۀ، در وجود سالک. ضعیف گوید:

زموج بحر لاهوتش همیشه خوف غرقام بود

الهی را خودش کرده ز غواصان این دریا

بعضا کابر دین^۱ و اصلان الی عالم الیقین، قدس الله اسرار هم، تجلای ذات عبارت ازین استغراق داشته اند، بالاتر ازین مقام اثبات نکرده اند. اما شیخ روزبهان قدس، سرده، مکاشفت خاص الخاص را بالاتر از مکاشفت خاص می گیرد. سیجیء بیانہ، ان شاء الله، تعالی شانه و عز^۲ سلطانه.

علامت و اصلان مکاشفت خاص آنست که ایشان را ازین مقام و مراقبت و حضور و حال، و ازین ذوق، و ازین نیستی برون و بخود آرند، صفات بشری ایشان عود نکند. و مراد از وجود عدم دوام این صفت است. مولوی قنیوی، قدس، تبریزه، می فرماید

ز ذوق این عدم آمد جهان و جان به وجود

زهی عدم که بیامد وجود ازو افزود^۳

و اگر صفات بشری ایشان عود کند، منافی فناء نباشد. گفته اند گناه و غفلت عارف به آن از کار او را که غافل است. **خواجہ حسن خرقانی**، قدس بسطامہ، فرمود: «کسی سرود^۴ گوید، ازان مقصود خدا باشد، به ازان که قرآن خواند، و مقصودوی حق نبود» اشارت باشد به این صفات بشریہ منکسرہ معتدله که منافی فناء نباشد. اگر خواهی مرد این معنی شوی؛ در فقر و نیستی کوش، و بدید قصور اعمال و مشاهده نقصان احوال در هر نفس مشغول باش، تا این مقام را نیک بینی

۱ - ص: درین

۲ - ص: عزه

۳ - کلیات شمس چاپ دانشگاه. بند ۹۵۰

۴ - زیر سطر، آوازہ

هیچ آینه دگر آهن نکشت هیچ نانی گندم خرمن نکشت
 هیچ انگوری دگر غوره نشد هیچ میوه پخته با کوره نشد
 پخته کرد و از تغیر دور شو روچو برهان محقق نورشو

و بعد از آن از ظاهر و باطن غرایب احوال و عجایب افعال، از حق نباشد. غرایب احوال دیدن، دریافتن و ذوق کردن سالک است، این حالات را در باطن، بوجه تفصیل معرا از جهات و زمان و مکان. ضعیف گوید:

خواهی که رهروان طریقت چه کرده اند

از خود بمیر تا رهی از قیدشش جهات

سالکان از غیب به شهادت آیند، یعنی: ازین مراقبت بخود آیند، عجایب افعال از حق بیابند. علامت ایشان آنست که تجلی افعال بر کمال باشد، زیرا یقین ایشان بر کمال است، افعال حق را، عز سلطانه، قوی تر از اسباب و آثار می دانند و می بینند. پس ایشان را مقام سه چیز باشد، توکل و صبر و شکر

هیچ ماننی و هیچ ما کم نی از پی هیچ هیچ ماغم نی

و اگر کسی درین مقام، قناعت و توکل و صبر و شکر نکند، و ثابت قدم نشود؛ تجلی افعال به کمال روی ننماید، و در سلوک ثابت قدم نشود، دست به اسباب زند، رجوع القهقری روی نماید، بلکه منکر اهل عزلت و اهل صفا شود، و نمی داند که توکل سرمایه عاشقانست، و ثبات دل مهربانست، و هونس عارفانست، و همراز محبانست، و سرور سوختگانست، و عروس مشتاقانست، و کیمیای جان آشفته گانست، و صفت همه انبیا است، علیهم السلام، و زیور اولیاء است.

هین توکل کن ملرزان پیا و دست

رزق تو بر تو [رتو] عاشق تر است

و علامت تجلی صفات خداوندی آنست که در مقام رضا و تسلیم ثابت قدم باشند، و از اضداد دورنگی بر خیزد، و جلال معشوق یک رنگ نماید. و علامت دیگر

آنست که ایشان ابن الوقت اند، به هیچ اهل کمال اعتراض نکنند، به نظر قبول و به حسن عقیده به ادب تمام به ایشان تقرب جویند. بلکه عزیزان زمان خود را نقد وقت و جامع صفات کمال همه عزیزان گذشته، و وارث انبیاء می دانند، بلکه آینه جمال ذوالجلال بینند.

ای درویش عزیزان هر زمانه در معاملات به هم دیگر نوعی مخالف می نمایند، و اما در حقیقت متحد و متفق اند، و باطن همدگر را نیک نیک می دانند، و می بینند.

خر فروشانه یکی بادگری در جنگند

لیک چون وانگری متفق همدگرند

دوسه رند [ند] که هشیار دل سرستند

که فلک را بیکی عربده در چرخ آرند

سردهانند^۱ که تا سر ندهی سر ندهند

ساقیانند که انگور نمی افشارند

یار آن صورت غیب اند که جان طالب اوست

همچو چشم خوش او خیره کش بیمارند

صورتی اند ولی دشمن صورتهایند

در جهانند ولی از دو جهان بیزارند

همچو خورشید همه روز نظر می بخشند

منکر ماه و ستاره همه شب سیارند

همچو شیرازه بدرند و به لب می خندند

دشمن همدگرند و به حقیقت یارند

بس کن هیچ مگو گرچه دهان پر سخن است

«اما مکاشفت^۱ خاص الخاص انفتاح ابواب سرای روح است، و ظهور شمس صفات است، و کشف قدس قدس است، و ارتفاع ازلیات وابدیات است» الی آخره . سرای روح عبارت است از عالم ملکوت و غیب و امر که مذکور است، و روح عبارت است از روح اضافی کما قال الله، تعالی: «نفخت فیہ من روحی» اشارت باشد به آن روح . انفتاح ابواب گشاده شدن دریچه‌های افعال و ربوبیت و غیر آن که مذکور است . و احتمال دارد که سرای روح عبارت باشد از دل روحانی که بیت المقدس جانست، اشارت برین معنی کرده شد

زانکه دل حوض است لیکن در کمین

سوی دریا راه پنهان دارد این

دل چون صدقیست در دریای قلب، و روح چون جوهریست در او، و از دل روحانی هزار دریچه است روح را به حجره‌های ملکوت، و ازان عجایب غیب و بدایع ملک بینند^۱، به صفات انسانی فیض فرستند «مرج البحرین یتقیان بینهما بررخ لایبغیان» مثلاً از دریچه محبت آثار جمال دروی رسد، و از دریچه عشق شراب الفت بستانند، و از دریچه قدم لطمه فناء زنند، و از دریچه ابد به بقاعش برند. و بالجمله چون ظاهر مز کابه آداب حقوق شرعی باشد، و باطن مصفا . چون به انواع صفات دلی و صفات روحانی مزین و محلی کشت؛ از دریچه ملکوت قابل آن شد که جبروت بیند، یعنی: قابل تجلیات جمال ذوالجلال لم یزل و لایزال شود، و حق سبحانه، از خزینه کرم خود خلعت صفات تشریف فرماید، که اتصاف است به صفات خداوندی، و متخلق شدن است به اخلاق الهی . ظهور شمس صفات عبارت است از وصول این تشریف . درین مقام نزول صفات کشف دل است . علامت این شهود آنست که درد طلب و تشنگی وصال بیفزاید

سوز دل خسته از وصالش نشست

وین تشنگی از آب زلالش نشست

چون محبت ذاتی سالک بیش بود، ظهور شمس صفات بیش بود. **ضعیف** گوید.

چون بهر او همیشه زجانم کند طلوع

در اوج آسمان دلم شد صد آفتاب

دل درین مقام از دریچه جبروت عزب خانه قرب لاهوت بیند

و رازین افزون تراهمت بود از مراقب کار بالاتر رود

علامت ترقی آنست که حجب نورانی روحانی و نفسانی ظلمانی منہزم شود.

زیرا که از لوازم تجلی حق ند کدک طور نفس است، و زهوق صفات او. و از

مطلع «کل من علیہا فان، و بقی وجه ربك ذو الجلال والاكرام» آفتاب احدیت و

جمع الجمع روی نماید، و آتش بر محدثات افتد. **ضعیف** گوید:

از اوج جان چو ذات قدیمش کند طلوع

آتش زند الهی درین دیر محدثات

«کشف قدس قدس» عبارت است از حصول این مقام، و وصول به این مرام،

«مایریده بذاته لذاته».

از هوایی کاندرو سیمرغ روح

پیش ازین دیده است پرواز فتوح

او که رمزی را بداند او صحیح

حاجتش نماید که گویندش صریح

و این مرتبه بس بلند است، عبارت و اشارت از بیان آن قاصر، اما رمزی

گفته اند:

خود همه خورشید بینی والسلام

سایه در خورشید کم بینی مدام

قدس از برای آن می گویند که پاك است از شوایب نفسیه که موجب نقصان است به اعتبار مقام تفصیلی .

هست بسیار اهل حال از صوفیان

نادر است اهل مقام اندر میان

«قدس قدس» از برای آن گویند که پاك است از ثنویت، و از اغیار به اعتبار احدیت .

هر کرا هست از هوسها جان پاك

زود بیند حضرت ایوان پاك

چون محمد پاك شو از نارودود

هر کجا رو کرد وجه الله بود

علامت ذوق این صاحب سعادتان آنست که تجلی غیب و کشف سر و حقیقت

امر ظاهر شود، که ارتفاع از لیاات و ابدیات است، یعنی: نسبت و اضافات از نظر

شهود سالک مرتفع شود، بلکه از خود چیزی نماند. علامت حصول این مقام آنست

که فناء و بقاء ننماید، و رجاء و خوفش نماند.

نی بقاونی فنا و نیش خوف و نی رجا

چون به این مقام برسند، خدای را بی رسم خدای بینند، که این شهود حق

است از حیثیت اطلاق ذاتی، یعنی: خداوند را، عز سلطانه، بی وصف وحدت و وجوب

وجود و مبدئیت و صدور اثر و غیر آن که منافی اطلاق است، بلکه از قید اطلاق که

ضد او تقیید است، مشاهده افتد که او را ذات بحت خوانند.

هر کبوتر می پرد در مذهبی وین کبوتر جانب بی جانبی

ما ز مرغان هوا ند خانگی دانه ما دانه بی دانگی

زان فراخ آمد چنین روزی ما که درون [با] شد قبادوزی ما

و در اینجا سؤال محکم است. زیرا حقیقت وجود و ذات را «من حیث هو»

بی ملاحظت نسبت و اعتبارات که مذکور شد، وجود مطلق و هستی صرف گویند، که ذکر وی گذشت. و ازین حیثیت مرتبه وی ازان بلندتر است که متعلق علم و کشف و شهود تواندشد. زیرا نه به دست علم و دانش دامن ادراک او توان، و نه به دیده کشف و شهود پرتو جمال او توان دید. پس خدای را بی رسم خدایی دیدن چون باشد. بر تقدیر تسلیم غرض شیخ آن باشد که اگرچه ازین حیثیت مرتبه وی بلندتر است که متعلق علم کشف و شهود تواند شود، اما وی را مراتب تنزلات است علماً و عیناً به اعتبار آن متعلق ادراک و شهود و کشف می گردد. خدای را بی رسم خدایی دیدن عبارت باشد به آن مرتبت که متعلق شهود بود بوجه شأن کلی شامل مرجمیع شؤون الهیه و کونیة ازلیه و ابدیه را. و به اعتبار تقیدشأن کل که صورت علمیه ذاتیه است « **بدانته لذاته**» ویرا بر این اعتبار وحدت گویند. و این دو طرف دارد: و اگر به آن ملاحظت انتفاء اعتبارات کنند، احدیت و غیب گویند. و اگر ملاحظه اثبات اعتبارات کنند، واحدیت گویند. و به اعتبار صلاحیت وی مر اعتبارین را وحدت و برزخیت اولی و حقیقت محمدیه گویند، زیرا برزخیت جامع بین اللاتعمین و اعیان ثابتة. و امتیاز میان این اعتبار مرتبه علم است. و اگر این امتیاز نبود، هیچ عین و تعددی به وی راه نیافتی. و بعد ازان تنزل وی است به تفصیل این شأن کلی، و این را تعین ثانی گویند، به آن طریق که خود را به همه شؤونات الهیه و کونیة ازلیه و ابدیه در شأن کلی اندراج داشته به تفصیل بداند یکی بعد از دیگری، و برین ترتیب از عالم لاهوت تا به عالم ناسوت. و این منازل نزول^۱ سیمرغ روح قدس است از مقام اقدم و اقدس اجلالی عالم لاهوت تا به کوه قاف عالم ناسوت و مقامات، فافهم. عروج عنقای دلست از خاتم الموجودات از برای تتمیم دایره تا به ماهیه الماهیات، فافهم

و ازین کلمات قدسیه عزیزان بلند پر و ازان طالبان را چندان فایده نیست.

زیرا ایشان از نتیجه اعمال و احوال و شوق و ذوق و تجلی و شهود وجود گفته‌اند ،
و این قبا به بالای هر کس راست نمی‌آید ، و به عروس تجلی هر کس خلوت نمی‌شود .
و از بن روشن‌تر گفته‌اند ، **مثنوی مولوی قنیوی** ، قدس تبریزه :

از نوازش‌های حق ابدال را

تا بداند او مقام و حال را

حال چون جلوه است زان زیبا عروس

وین مقام آن خلوت آمد با عروس

جلوه بیند شاه و غیر شاه نیز

وقت خلوت نیست جز شاه عزیز

سالک چون در ابتداء مناسبت به آن اطلاق ذات و تقدس صفات خداوندی
ندارد ؛ باید که اول متوجه خانه حضرت احدیت مطلق شود ، که او حضرت جامعه
دل است ، که وی خاتم الموجودات و عین انسان کامل است ، و از توجه برتر آید ، در
سرای حضرت دل را به جاروب نفی از ما سوای حق ، جل ذکره ، پاک کند ، و ازان
برتر آید ، جمعیت به دست آرد ، و ازان برتر آید از شغل اسماء و صفات صفا و
نورانیت حاصل کند ، و ازان برتر آید مراقب شود ، و به حضور تمام در خود رود ،
و ازان برتر آید از خود رود ، یعنی : از تصرفات هستی حق ، عز سلطانه ، سالک خود
را گم کند ، فناء باشد ، و ازان برتر آید ، گم کردن خود هم گم کند ، وی را «فناء فی الله»
گویند . حضرت دل درین مرتبه از عرش فزون‌تر می‌شود . زیرا خدا در دل است
نه در عرش ، حضرت دل که امانت حق بود سالک به خداوندش سپرد ، بدانکه دل
گوشت پاره نیست

دل که گر صد چون زمین و آسمان

اندرو آید شود حالی نهان

سلطان العارفين بايزيد فرموده: «دل عارف چنان بزرگ است که هزار عالم از گوشه دل عارف گذر کند، عارف را خبر نبود، زیرا دل درین مرتبه چون دریاست و همه عالم يك شب منم. پس در قلم اعظم شب شبنم چون توان یافت». کلام شیخ الشیوخ را بدجنید نقل کردند، گفت: چگونه خبر بود که: «المحدث اذا قرن بالقدیم، لم یبق له اثر» پس چنین دل همه قدیم بیند.

دامنش چون به دست بگرفتم دست او اندر آستین دیدم
در بیان این شیخ عراقی گفت: «یکی از یخ کوزه‌ای را آب یافت». «لیس فی الدار غیرنا دیار» اشارت به این معنی باشد

صیاد همو صید همو دانه همو ساقی ومی و حریف و پیما نه همو
داند که آنکه دارد. سلطان المحققین مولوی قنیوی، قدس تبریزه، فرمود:
عقل آنجا ساکت آمد یا مضل
زانکه دل یا اوست یا خود اوست دل

صاحب متن گفت: «دل مرار جانانست، و سقفش کبریا است، و زمینش تنزیه».

دری کان در چو بر دلها کشایند

فلکها پرده‌داری را نشایند

و به عبارت اخری: دل چون وجود است، زیرا وجود را دو حیثیت است: یکی حیثیت غناء و اطلاق ذاتی، دوم عروض وی است مرا عیان ممکنات. دل نیز چنین است، زیرا دل غنی است از ملک و ملکوت از حیثیت ذات و اطلاق، ولیکن قابل است مرد و طرف را. و دوم تعلق دل است مرعالم شهادت و غیب را. و یک روی دل دایم مقابل شمس حقیقت، داند آنکه دور قمریست، و دارد آنکه آن شق القمریست. و به عبارت اخری: خدای، تعالی، دل را آیت داله گردانیده است، مرسر وجود محض و ذات بحت را. فافهم! رسید آنکه رسید، یعنی: خدایی را بی رسم خدایی دید.

آن دلی آور که قطب عالم است جان جان جان جان آدهست
 «قدظهر الجواب علی الطريق الصواب عندمن انکشف له الحجاب ، و ارتفع
 عن جمال کبریائه النقب» .

هزار سال بکوشی و پسرده ها بدری

بهزیر پرده همین حسن روی خود بینی

اگر ز آینهات ژنگک خلاق بـ ری

تمام خلق **الهی** تو خوی خود بینی

از منازل دل بیش ازین نتوان گفت . علامت واصلان این ایوان پاک آنست
 که فناء و نیستی روی نماید ، و دایم از خود منسلخ باشند در حریم وصل . **ضعیف**
 گوید :

هر که در بحر فنا هستی خود نکدازدش

در حریم وصل محرم کی بود باشد بعید

سالک را بعد از فناء گر بقاء روی نماید؛ چون ماهی سیراب نشود، و چون
 مستسقی تشنگی اش افزایش ، **ضعیف** گوید :

گر بقا بعد از فنا هر دم رسد بر جان و دل

چون تصرفات هستی حق ، تعالی علواً کبیرا ، بر هستی سالک غالب آید هیزم
 وجود بشری وی همه نور شود، جهت حقیقت^۱ بر خلقیت غالب آید ، و جهت خلقیت
 مغلوب و مقهور .

بر حدث زد چون قدم رنگش کند

چونکه گردش نیست همرنگش کند

و درین مقام «سیر فی الله که مسمی بالبقاء بالله» است، وی عبارت از سیر معشوق
 است در عاشق ، در هر نفس روی نماید

چون ز خود رستی همه برهان شدی

چون که بنده نیست شد سلطان شدی

ارباب شهود که خلیفة الرحمان و و اصلان درجه علیاء اند بعد از تشریف خلافت «بقاء بالله» بهزار شوکت و عظمت از حضرت عزت رجوع و نزول فرمایند ، یعنی : ازین استغراق بخود آیند، نه رجوعی که منافی وصال بود ، و نه بعدی که منافی قرب بود ، و «هو معکم اینما کنتم». و سیر مع الله عبارت باشد ازین معنی، بلکه تتمیم و تکمیل دایره بود ، زیرا سالک درین حال متحقق است به انوار الهیه ، و متقلب است در اطوار ربوبیه ، در ملک و ملکوت تواند سیر کردن . ولادت ثانیة دل اینست ، کما قال عیسی ، علیه السلام : « لسن یلج ملکوت السموات والارض من لم یولد مرتین ». و سیر مع الله آنست که غیب درین مرتبه متکائف شود دل گردد ، و دل متکائف شود نفس گردد ، و نفس متکائف شود تن گردد ، و تن از سر تا پای دیده شود . فافهم ! بلکه از پیراهن و جامه ایشان بوی یوسف و جمال او روی نماید . زیرا اندرون جبهه ایشان کان ملاحظت و یوسفستان گشته . و « مافی جبتی سوی الله » اشارت به آن مرتبه باشد که ایشان نقد وقتند . **ضعیف** ، گوید :

گر تو بینی حسن خلق و اصلان در گهش

در ملاحظت وین کجا و یوسف کنعان کجاست .

«ما کذب الفواد مارای» اشارت باشد بدین مقام . **ضعیف** گوید: سر تا قدم

الهی ما دیده شد تمام

چونکه گزید حسن تو از کل کاینات

چونکه به دوخت چشم دلش از تعلقات

علامت و اصلان این مقام آنست که اکثر تجلی و شهود ایشان در عالم شهادت

باشد . شهادت از برای آن گویند که منتهی را شهود غیب و ظهور وجود در مرآت

شهادت بیش بود ، بلکه ظاهر و باطن ایشان نور مطلق شده است . «لیس فی الوجود

سوی الله» اشارت به این مرتبه باشد. **مولوی قنیوی**، قدس تبریزه، فرماید:

گفت ایشان نفس شان و نقش شان

جمله نور مطلق آمد بی نشان.

و این صاحب دولتان از تلاشی محفوظاند، و وارث انبیاءاند، علیهم السلام. از ادواق طور نبوت تمام بهره و نصیب یافته‌اند. آنها که ذوق این «سیر مع الله» و رجوع ندارند، با وجود قرب حضرت عزت یافته باشند، پندارند که بعد است بعد از قرب، فراقیست بعد از وصال، کثرت است بعد از وحدت. قیاس بخودمی‌کنند، منکر این ذوق وسیر باشند.

کار مردان را قیاس از خود مگیر

در نوشتن گرچه مانند شیر شیر

این مفلسان بی‌مایه شغل حق را به حجاب دانند، و خلق را به حق حجاب بینند، زیرا ایشان متشبه ملامیه‌اند، جوی هستی خود را از اوصاف بشری تمام پاک و صاف نکرده‌اند، در اخلاق ایشان نوعی فتور باشد، مزاج دل ایشان لگد کوب خیال گشته و صفایافته، و منحرف و نازل شده، قوت بار خلق ندارد، و خود را عالم و عامل می‌دانند، و اهل الله را تسلیم ندارند، و اهل الله را مرائی و اهل غرور می‌دانند، و صورت بشریت خود در آینه ایشان بینند. علامت ایشان آنست که در عزلت باشند، و منکر اهل تجلی و شهود باشند «و درین زمانه اهل تجلی نیست. و اگر تجلی می‌بود، مارا می‌شد» گویند: «بلکه تجلی غیر انبیاء را ممکن نیست» گویند. **ضعیف** گوید، بیت:

نشان کعبه و صلت نکوپنهان شده جانا

و گرنه روی تو دیدی عقول ناقص و قاصر

و منکر علماء ظاهر نیز باشند، و در اعمال قالبی کوشند، و در رسوم و عادات

به قدر وسع بکوشند ، «مذبذب بین بین ذلك» باشند «لا الی هولاء ولا الی هولاء» .

بیت :

منگر چه شوی به حال خسته دلان

نه هر چه ترا نیست کسی را نبود

و نمی دانند که خوشه چینان را حضرت اکمل انبیاء و افضل رسل ، علیه وعلیه السلام ، ازان خرمن به این تشریف و به این خوشه مشرف گردانند . « لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل ، حتی احبه . فاذا احبته ؛ کنت له سمعاً و بصرأ و یبدأ و لساناً و رجله ، و بی یسمع و بی بیصر » الی آخر الحدیث . چنانکه شیخ فرماید ، قدس سره : « به او بگوید و از او بشنود » و این مقام را قرب نوافل گویند . پس بالغان مبلغ رجال ، و اصلان الی غایت الکیمال را ، خلق به حق و حق به خلق حجاب نمی شود ، و دورنگی اعداد بر خیزد ، ملک و ملکوت و غیب و شهادت و کثرت خلق حجاب کشف صحیح ایشان نمی شود . و گاه شود که درین مقام هیزم وجود بشری وی نور گردد ، و از غلبه حال « انا النار » گوید .

هیزم تیره حریف نارسد تیرگی رفت و همه انوار شد

شذر رنگ طبع آتش محتشم گوید او من آتشم من آتشم

و اصل این مقام ، و مورد این مرام ، منصور است ، قدس بغداده . ضعیف

گوید :

بماند این قصه کهنه ازان منصور حلاجم

بیای بی دود حلوا خور حدیث نور مردان پیرس

و سالک ازین برتر آید و عروج کند ، یعنی : در نیستی .

چیست معراج فلك این نیستی

عاشقان را مذهب و دین نیستی

و ازین برتر آید، یعنی: نیستی در نیستی افزاید.
 علامت آنست که حق مکتومات سرخویش برایشان پیدا کند، یعنی:
 محبت حق ظاهر شود، در مجاس یکتایی به انفراد حق منفرد شوند یعنی:
 محبت و محبوبیت را يك سو نهند، و «ببقی ذات ربك ذوالجلال و الاكرام» علامت
 آنست که بعد ازین، حیرت و لب بستگی و بی‌نشانی پیش آید، و همه انوار را فروریزد.
 ضعیف گوید:

واصلان لب بسته و حیران روی دوست اند

غیر جانان کس نمی‌داند نشان ایشان کجاست .

و بعد ازین قرب بر قرب، و نیستی افزاید، و از سالک هیچ نماند .

شد فنا هستش مخوان ای شوخ چشم

در چنین جو خشک کی ماند کلوخ

دو مگو و دو مدان و دو مخوان

بنده را در خواجه خود محو دان

چون جدا بینی ز حق این بنده را

گم کنی هم متن و هم دیباچه را

از غلبه حال در بی‌نشان کوشد، در خرابات خانه عشق درد جام شوق نوشد،

و لباس «اولیایی تحت قبایی لایعرفهم غیری» پوشد، و در آتش «انی انا الله، فاخلع

نعلیک» دل و جانش جوشد، و خال بر سر کونین پاشد، ملامتی صفت و قلندر سیرت

شود، بگوید:

ز خرابات نشینان چه نشان می‌طلبی

بی‌نشان ناشده زیشان نتوان داد نشان

هر عبارت خود نشان حالت است

حال چون دست و عبارت آلتست

و بعد ازین هستی در هستی افزایش ، چنان شود که خرلاشه در نمکسار
معانی افتاد و نمک گشت ، بی اتحاد [و] حلول
تو آن نشوی ولیک ارجهد کنی
جایی برسی از تو تویی^۱ برخیزد
در نمکدان چون خری مرده فتاد
وان خری و مردگی یکسو نهاد
نان مرده چون حریف جان شود
زنده گردد نان و عین آن شود
و این مقام را قرب فرائض گویند. عزیزان صاحب دولتان ازین بالاتر مقام اثبات
تکرده اند. و این مقام اخص خواص است، و از برای خواص و اخص خواص. و معتقد
ایشان گفته شد نه از برای عوام، زیرا این مقام را کسی نداند و نبیند، و متصف
نشود و نیست نشود و هست نشود، مگر ابدالان حق
چون مبدل گشته اند ابدال حق نسبت اند از خلق بر گردان ورق
درین مقام و درین حال از شیخ **بوسعید بو الخیر**، قدس سره، پرسیدند که:
اثر باقی ماند؟ ایشان فرمودند: «عین نماند اثر کجا ماند». زیرا درین مقام کمال
نیستی عاشق، و کمال ظهور هستی معشوق است، و گفت:
از من اثری نماند این عشق از چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست
عجایب این طور را نهایت نیست، و این سخنان در حوصله هر کس نمی گنجد.
زیرا سخنان این طایفه از ذوق تجلی و حال است، نه از حفظ و قال است
شرح آن طره طرار نمی یارم گفت
سحر آن غمزه غماز نمی یارم گفت

آنکه اورا پر پرواز نباشد هرگز

بر او از پر پرواز نمی یارم گفت

لذت لعل لب و جام غم انجام ترا

بر بی ذوق از آغاز نمی یارم گفت

چون ندارد دل تو حوصله کنجشکی

بر تو آن رو سخن ناز نمی یارم گفت

زیر لب خنده زنان عشوه کنان بادل من

آنچه گفت آن تب طنناز نمی یارم گفت

و یکی از کبراء می گوید که : الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم الملك و بعضی از منکران ، قرآن را «اساطیر الاولین» خوانند «یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً» بر سخنان این طایفه «کنیل مصر ، ماء للمحبوبین و بلاء للمحجوبین و المنکرین الضالین المضلین» .

هر که افسانه بخواند افسانه است

و ان که دیدش نقد خود مردانه است

آب نیل است و به قبطنی خون نمود

قوم موسی را نه خون بود آب بود

اما به قدر تصفیة دل از عوایق و شواغل ، و به مقدار تأمل بسیار در سخنان این طایفه ، فهم معانی ظاهر ، تخم فهم معانی حقیقیه گردد ، و جمال حقیقت فهم روی نماید ، که آن را کشف شهودی دلی گویند بآن که سخن این طایفه از عالم علم و وراثت و عیانست ، نه از علم دراست و بیان ، و از طور نسبت که معروف است میان این طایفه . هر چند از آن به لسان علم و عبارت ، یا به لسان ذوق و اشارت ، سخن

گفته‌اند، به حقیقت، شرح آن با کسی که بدان نرسیده است، نتوانستند. «ما قدروا الله حق قدره».

جماعتی کوران بودند آواز سخن مدح فیل شنیده‌اند، و آرزوی دیدن کردند. کسی ایشان را برد که فیل نماید. یکش را خرطمش داد، و دست یکش را دمش، و دیگر را گوشش نمود، و دیگر را پایش، و دیگر را پشتش نمود. این جماعت کوران به خانه خود آمده‌اند، به همدیگر تعریف فیل کرده‌اند. گفت یکی: فیل چون آستین است. و دیگر گفت: نه، فیل چون چوب است. و دیگر گفت: چون زمین است. القصه به همدیگر در افتاده‌اند، و مشت زدند سرو روی همدگر را شکستن، حال نابینایان ماند حال محجوبان

حال پخته در نیابد هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام
مردمان تماشا می کرده‌اند.

اما این نوع سخن طلب طالبان را قوت دهد، و حاضران را آگاهی دهد، و همت ایشان را قوی گرداند، و اگر کسی را درس^۲ پنداری بود، درهم بشکنند، تا فضل دیگران و افلاس خود ببینند، و در طلبش بیفزاید هر که عجز و نقص خود دید و شناخت

اندر استکمال خود ده اسبه ساخت

يك زمان کار است بگزار و بتاز

کار کوتاه را مکن بر خود دراز

جمع کن خود را جماعت رحمت است

تا تو انم با- و گفتن آنچه هست

می خرامد بخت دامن می کشد

نوبت توبه شکستن می زند

نعرهٔ مستانه خوش می آیدم

تا ابد جاننا چنین می بایدم

چون نیستی سالک روی به هستی آورد، که اول حصول حضور در ذات قدیمش بود؛ تمکین نا یافته با شورش تلوین ازین حال و استغراق مست بیرون آمد، چنانکه می فرماید که از حضرت قدیمش مست شادمان کف بر کف زنان و نعره زنان بیرون آیند.

ساعتی کافر کند صدیق را ساعتی زاهد کند زندیق را

وشهر شریعت را بغارتند، ودست به عیاری بر آورند، و بر چارسوی

بازار عشق بروند، کوس ملامت به زنند و بگویند، رباعی **ابوسعیدایی الخیر:**

تا روی تراد دید [دا]م ای شمع طراز

نه کار کنم نه روزه دارم نه نماز

چون باتو شوم مجاز من جمله نماز

چون بی تو شوم نماز من جمله مجاز

اما این تلوین و مستی و غارت را بر نقصان شیخ حمل نکنند. زیرا اصل چون برین مقام و حال و ذوق برسد، به مبلغ رجال بالغ شود. و چون بالغ شد به کمال رسد، و چون به کمال رسید پیر شود، و چون پیر شد آزاد گشت. و چون آزاد گشت دست از بندگی با مزد و ثواب بدارد.

شرطیست به مالکان تحریر آزاد کنند بندهٔ پیر

علامت رسیدن این مقام آنست که عمل از برای ترس دوزخ و از برای ثواب هشت بهشت نمی کند، بلکه از برای خوشحالی خود نمی کند. زیرا مقصود از بندگی امتثال امر حق و اطاعت حضرت رسول ع م. و بالجمله این سخن را هر کس نمی دریاورد، چنانکه گفت: **این باب نه هر نارسیده راست**. نارسیده اشارت است به کشف عوام. زیرا ایشان را ازین غنیمت نصیب نیست

گر ولی زهری خورد نوشی شود

ورخورد طالب سیه‌هوشی شود

یا «هرخوشدلی^۱ راست» اشارت به کشف خاص است.

ورتو باشی راست ورباشی تو کثر

بیشتر می غثر درو واپس مغثر

بلکه بازار [اسرار] راسخان توحید است. اشارت به قرب نوافل است.

جهل آید پیش اودانش شود جهل شد دانش که در ناقص رود

زانکه عاشق دردم نقد است و مست لاجرم از کفر و ایمان برتر است

عقل هر عطار کاگه شد ازو طبله‌ها را ریخت اندر آب وجو

و «رجال بیابان تفریداند» اشارت باشد به قرب فرایض

عشق سوی فقر در بگشایدت فقر سوی کفر در بگشایدت

بعد ازین مردی شوی این کار را مرد باید این چنین اسرار را

وازین برتر آید جامع قرب نوافل و قرب فرایض شود

در راه یگانگی نه کفر است و نه دین

یک گام ز خود برون نه و دوست بین

ای جان و جهان تو راه آلام گزین

با مار سیه نشین و با خود منشین

هر که بازار راسخان توحید و رجال بیابان تفرید ندیده و نیافته، و آداب

اهل الله را و آداب شریعت و طریقت دایم ملازم نبوده؛ به فعل و قول، شهر شریعت

را غارت کند، و رعایت آداب اهل الله نکند، العیان بالله کفروز ندقه بلند و اباحت باشد.

از صحبت جهال صوفیه خدای نگه دارد!

علامت ایشان آنست که صورت خور را به حسن صورت و زی صوفیه بر آورند

که خلق ایشان را معتقد باشند ، و کلمات عزیزان یادگیرند ، و به آن اظهار معرفت کنند ، و منکر اهل الله زمان خود باشند ، بدنام کننده نگویند^۱ چند تمام به مرادات و آرزوی نفسانی فرورند ، و بی ادب و بدخلق بی حیا باشند^۲

از خدا جویم توفیق ادب بی ادب محروم شد از لطف رب
می به لرزد عرش از مدح شقی بدگمان گردد ز مدحش متقی

ای درویش بدانکه هر که [به] بیابان تفرید فرورود ، و در دریای دل درر ناسفته بیابد ؛ به همه آداب و اخلاق و کمال آراسته باشد ، بلکه قلم اعظم را در قطره ، و آفتاب را در ذره نهان یابد

درچه دریای نهان در قطره ای

آفتاب مخفی اندر ذره ای

در ایشان يك ذره ازین حال و این شوق و ذوق صد هزار جهان اسلام ندهند .
سخت هست و بیخود و آشفته ای

درش ای جان برچه پهلو خفته ای

زیرا قرب حضرت عزت را به دو جهان نمی دهند ، نه هر کسی راست ، و نه [با] هر نیافته این ذوق را از خاص و عام این سخن را در میان توان نهاد .

راز را غیر خدا محرم نبود آه را جز آسمان همدم نبود

بدانکه سالک چون به قانون شریعت ، به اخلاص و تقوای تمام ، و عمل به عزیمت ، و از رخصت ها دور بود^۱ ، و نفس را تزکیه به آنها کند ، یعنی : از مرادات جسمانی و نفسانی و ظلمانی اعراض و رجوع کند ، و در امتثال او امر و در اجتناب نواهی به جد بکوشد ،

مرکب توبه عجایب مرکب است

برفلك تازد بيك لحظه زیست

در فسون نفس کم‌شو غره‌ای

آفتاب حق نپوشد ذره‌ای

وازان برتر آید، یعنی: نفس و قالب را همیشه در خدمت و عبودیت به اخلاص و نیاز بگذارد، و نظر پیش گمارد، و دل را بر قانون طریقت تصفیه کند، یعنی: به دوام نفی خاطر نفسانی و شیطانی، و به دوام ذکر خفی قلبی، دل را صیقل دهد، تا از مآلوفات خود، و از ذکر عداوت و صداقت خلق پاک شود، و دل از وحشت حجاب ظلمانی، و از غرو و صفات نورانی بیرون آید،

اقتضای دل چوای جان آگهیست

هر که آگه‌تر بود جانش قویست

وازان برتر آید، مراقب شود، یعنی: ناصیه نیستی بر ماسوای حق کشد، و داد تجرید بدهد.

بر عدم باشم نه بر موجود مست

زانکه معشوق عدم وافی‌تر است

جمله عالم زان غلط کردند راه

کز عدم ترسند و او آمد پناه

وازان برتر آید، نورانیت حاصل کند، و ازان برتر آید، یقینش افزایش دهد، و اوصاف کمال روحانی موصوف باشد، و قابل تجلیات جمال ذوالجلال شود، و داد تفرید بدهد، و در نیستی کوشد. و اگر درین مقام نیک تمکین یابد؛ از خود انسلاخ روی نماید، و نور مطلق گردد.

نیست اندر عنصرش حرص هوا

نور مطلق زنده از عشق خدا

نفس آدم لیک معنی جبرئیل

رسته از جسم و هوا و قال و قیل

چون سالک از خود تمام منسلخ گردد، به عوض تجرید و تفرید عما سوا الله؛ حق، عزسلطانه، به فعل و صفات و ذات در بنده مخلص خود ظاهر شود.

پیش شاهان گر خطر باشد به جان

لیک نشکینند عالی همتان

و سالک را از خود بستاند و خود بخود ثنا گوید، و درین مقام، ساجد و مسجود و حامد و محمود و شاهد و مشهود و عاشق و مشوق، به حقیقت معلوم شود که کیست.

اوصاف جمال خویشتن بی من و تو

با خود به زبان بی زبانی می گفت

«لا اخصی ثناء علیک کما اثنیت علی نفسک» اشارت برین مقام باشد.

مدحت تسبیح او تسبیح حق میوه می روید ز عین این طبق

و بالجمله سالک چون از مرتبه قرب نوافل به قرب فرایض رسید، و هر دو را جمع کرد، و زیر آن ترقی و تلقی نموده، و نیک ثابت قدم شده باشد؛ تمکین یابد، سکر و مستی وی رو به صک و صحو آرد، و دست از غارت شهر شریعت بدارد، و تشنگیش بیفزاید، و «رب زدنی علماً» گوید، **ضعیف** گوید:

آن بحر بی کناره چو این قطره در کشید

هل من مزید می زند از بهر باقیات

علامت تمکین آن باشد که از حال به حال و از قبض به بسط و از تفرقه به جمعیت و از مقام به نام تواند به اختیار خود انتقال کردن.

حالا موقوف رای و عزم او

زیرا اهل تمکین چون وزرانید، در حال جلال جمال است، و بالعکس. و اهل تلوین چون ندمایند، در آیند پیش سلطان درد و بیرون آیند. زند حکم ایشان

در ملك و ملكوت نافذ نباشد (؟) و بالجمله سالک را در او ایدل طاعت و خدمت حجاب و مانع حال می شود. زیرا کمال همت وی قالبیست، و مألوف به اعمال صورتیست. و در انتها که اکمل و اشمل و اتم شود، نه طاعت مانع حال، و نه حال مانع طاعت و عبودیت شود. و در همه احوال در عروج بود. «الصلوة معراج المؤمن» اشارت بود به آن مرتبه و مقام. **ضعیف**. گوید.

چون که تسلیم رضای حق شدی بی خویش شو

«یفعل الله ما یشاء، یحکم الله ما یرید». اما غرض شیخ معلوم است؛ زیرا ذوق آن حال بر کمال در آن مقام که کشف و تجلی افتاد و [و] ای نمود، چنان مست مستغرق و غنی مطلق شده است که یک ذره آن شهود ذوقی و و توحید حالی به صدهزاران جهان نتواند دادن، چنانکه در رباعی فرمود، قدس سره :

عشق آمد جان و دل فر اجانان داد

معشوقه به جان خویش ما را جان داد

درین مقام سالک روح اضافی را دید، و اصل شد. فافهم!

زین گونه پیامها که او پنهان داد

یک ذره به صدهزار جهان نتوان داد

حاصل جواب شیخ آنست که هر که به آن مبلغ رجال بالغ شود، تکلیف از او ساقط شود، یعنی: در کار بندگی و عبودیت وی را رحمت و تکلیف نمی شود، و در همه کار و احوال و مقام ویرا برای برای است (؟) رزقنی الله و ایاکم دقایق المکاشفین و المشاهدین، بفضل فیض رحمة للعالمین.

لعبد الله سیمایی المعروف بالهی رحمة الله رحمة واسعة :

بمنازل القلوب سمیتها

قد ظهر التاريخ باتمتها

دران وقتی که ما را حال به بود
 ز هجرت هشتصد و هشتادونه بود
 ای بیرون ازو هم قال وقیل من
 خاک برفرق من و تمثیل من

ضعیف گوید :

در طریقت چون الهی مانده در اول قدم
 لاف دعوی نهایت کردنش باور ممکن
 کر عیانت بردل و جانش رسد هر دوز دوست
 هر زمان خود را ملامت کردنش باور ممکن

فهرست نام‌های گسان

	الف
ابن سال به ۹	
ابن عباس ۱۸	آدم ۷۰-۸۲-۹۳-۱۰۶-۱۰۷ -
ابن عطاء ابوالعباس ۷-۱۸-۶۹-۷۵ -	۱۲۰-۱۷۱-۱۷۳-۲۴۵ .
۶۹-۸۱-۸۵-۹۲-۱۰۱-۱۶۰-	آزر ۱۲۹
۲۵۴-۲۵۷-۲۸۲-۲۰۶	ابراهیم (ع) ۷۰-۸۲ تا ۸۴-۹۱ تا ۹۳-
ابن عیاض ابوعلی فضیل ۶	۹۵-۱۲۹-۱۷۳-۲۴۷-۲۶۰-
ابن الورد ۸۷	۲۶۲-۳۰۴
ابوبکر ۲۸۰	ابراهیم ادهم ۶-۱۸۵-۲۹۲-۲۹۳-
ابوبکر بن [ابی] طاهر ۱۴۳	۳۰۵
ابوبکر بن حامد ۱۴۳	ابراهیم بن صدرالدین ابی محمد روزبهان ثانی
ابوبکر بن سعد بن زنگی ۵۳-۶۴-۱۴۶-۱۴۷	(شرف‌الدین) متخلص به شرف مؤلف
ابوبکر بن سعدان ۲۶۷	تحفة العرفان ۱۰-۲۲-۴۰ -
ابوبکر بن محمد خطیب ۱۶	۱۳۲-۱۳۴-۱۳۹-۱۴۱-۱۴۷-
ابوبکر بن محمد بن عبدالکریم ۱۸۴	۱۴۹-۱۵۰
ابوالحسین بن بنان ۲۹۷	ابراهیم ارمنی ۴۵
ابوالحسین خادم روزبهان ۵۳-۱۱۵	ابن ابی الحواری ابوالحسن احمد ۵
ابوزید ۶۹	ابن الجلاء ابوعبدالله ۵-۲۹۷
ابوسعید ۵۷-۵۸	ابن حنبل ۱۰۸
ابوسعید ابن ابی‌الخیر ۷-۹۲-۱۰۳ -	ابن خضروه ابوحامد احمد بلخی ۶
۳۰۰-۳۱۳-۴۱۲-۴۱۵	ابن خفیف ابوعبدالله محمد شیرازی (شیخ کبیر)
ابوالشکر خادم ۲۰۵-۲۱۷	۷ تا ۹-۱۷-۳۴-۳۴-۳۵ -
ابوالصفاء ۱۷۷-۳۱۸	۴۶-۱۰۱-۱۰۲-۱۱۴-۱۶۰ -
ابوطاهر حافظ ۱۴۲	۱۸۵-۲۰۵-۲۳۳-۲۹۴-۲۹۶-
ابوالعباس ابن ادریس ۱۸۶	۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰-۳۱۴
ابوعبدالله (گویا ابن خفیف) ۱۱۴	ابن الریوندی ۲۶۷

- ابوعبدالله ابن عثمان ۱۱۶
ابوعثمان ۷۱
ابوغالب پوستیندوز ۴۵
ابوالغریب اصفهانی ۳۰۰
ابوالفرج ۱۹ - ۲۱
ابوالفرج (اخی) - ۲۳۰
ابوالفرج ترك ۲۲۸
ابوالفرج جمالالدین ۲۲۷
ابوالقاسم رمضان ۱۸۶
ابومزاحم شیرازی ۱۶۰
ابویزید طیفور بن عیسی بسطامی (سلطان شیخ الشیوخ -) ۶ - ۲۴ - ۴۲ - ۹۲ -
۱۹۵ - ۱۹۶ - ۲۰۲ - ۲۱۹ - ۲۳۳ -
۴۳۴ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۳۰۶ - ۳۰۷ -
۴۰۶
اتابک ۱۴۲ - ۱۸۱
اتابک ابوبکر ۵۳ - ۶۴ - ۱۴۶ - ۱۴۷
اتابک زنگی ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۲۲۳ - ۲۲۴
ادریس ۷۰
اسحاق ۷۰
اسرافیل ۸۲ - ۸۳ - ۳۰۸
اسماعیل ۷۰
اشنهی تاجالدین محمود ۲۷ - ۲۸ - ۲۰۸
اشنهی صدرالدین محمد بن تاجالدین محمود ۲۷
- ۲۸ - ۲۰۸
اصطخری ۱۷
اصطخری علی بن شلوویه ۲۹۸
اصفهانلی علی سهل ۲۹۶
اعرابی ابوسعید احمد بن محمد ۴
اعرج ابراهیم ۳۰۰
اکار حسین فیروز آبادی ۱۶ - ۱۸۵
الیاس ۸۲
ام خالد ۱۸۲
ام کلثوم ۱۳۹
انس بن مالک ۱۸۲
انطاکلی ابوعلی ابن عاصم ۴
اویس قرنی ۱۷ - ۱۸۵
ایوب ۷۰
- ب**
- باباکوهی ۲۱۵
باقر ع (امام محمد) - ۱۸۵۴
بختیار محمد شیرازی ۵۲
بدرالدین حی ۱۳۸
برخ ۲۸۵ - ۳۵۳
برهان محقق ۳۹۹
بستی ابوالفتح ۳۴۷
بشرحافی ابونصر ۵ - ۸
بصری حسن بن ابی الحسن ۱۷ - ۱۸۵ -
۱۸۶
بغدادی مجدالدین ۲۵
بلغون (امیر) - ۱۳۵ - ۱۳۶
بلخی احمد بن عبدالله ۱۱۶
بندار بن حسین شیرازی ۲۹۹
بولغان (امیر) - ۱۳۵ - ۱۳۶
بومسلم ۳۶
به کردی امامالدین ۵۵
بیضاوی ابوسهل ۲۹۹
بیطار ابوعبدالله حسین بن احمد ۹
- پ**
- پسایبی ابوالحسین ابن هندقرشی ۱۹۹
- ت**
- تاجالدین جعفر ۱۴۴
تبریزی ارشدالدین علی بن محمد فقیه ۱۸ -
۳۴ - ۴۱
ترك شمس الدین ۳۴ - ۳۵ - ۲۰۵

- ستری سهل بن عبدالله ۴ - ۱۸ - ۷۹ ۴ ۱۶ - ۱۱۷ - ۲۵۴ - ۲۹۵ - ۲۹۸
 حافظ شیخ علی ۵۷
 حافظان ققیه (ققیه الدین حسین) ۴۷
 حذاء ابو محمد جعفر ۹ - ۱۷ - ۹۲ - ۱۰۰ -
 ۲۹۹ - ۱۸۵
 حزقیل ۷۰
 حسنی شرف الدین ۳۳
 حسین بن علی ع ۱۸۵
 حصری ابو عبدالله ۳۰۱
 حفاری احمد ۴

ث

ثوری ۲۹۳

- حلاج ابو المغیث حسین منصور ۹۲ - ۱۰۲ -
 ۱۰۳ - ۱۶۰ - ۱۹۵ - ۲۹۲ - ۲۹۳ -
 ۲۹۶ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۶ - ۴۱۰ -
 حمیراء سید النساء (عایشه) ۲۲۳ - ۲۵۹ -

ج

جاوی ابو القاسم زاهد ۳۸ - ۶۲ - ۶۳ - ۲۰۹ - ۲۱۰

- خ
 خدش بن منصور ۱۴ - ۱۶۷ -
 خراز ابو سعید احمد بن عیسی ۸۵ - ۲۸۱ -
 ۲۹۴ - ۲۹۷ -
 خراسانی ابو حمزه ۲۹۵ -

جاوی شیخ فخر الدین ۳۷
 جبرئیل ۷۷ ر ۸۲ - ۸۳ - ۱۹۸ - ۳۰۸ -
 جریری ۸۶ - ۲۵۴ -
 جریری ابن عطاء ۸
 جریری محمد ۲۶۴ -

- خرقانی ابو الحسن علی بن جعفر ۷ - ۲۹۸ -
 خرقانی خواجه حسن ۳۹۸
 خرکانی ابو القاسم عبدالله بن علی ۱۸۶
 خضر ۱۳ - ۶۱ - ۷۰ - ۸۲ - ۱۰۳ -
 ۱۰۹ - ۱۲۲ -
 خضری ابو عبدالله ۸۷
 خیوقی نجم الدین طامه کبری خوارزمی ۲۵ -
 ۱۹۹ - ۲۳۴ -

جلال الدین ابو بکر ابن خواجه ۱۳۸
 جلال الدین محمد ۱۳۴
 چندرانی حامد بن ابی طالب ۶۰
 جنید بن محمد ابو القاسم قواریری نهاوندی بغدادی
 (شیخ المشایخ) ۳ - ۴ تا ۷ - ۱۷ - ۱۸ -
 ۸۶ - ۹۲ - ۹۳ - ۱۰۹ - ۱۵۸ -
 ۱۶۰ - ۱۶۵ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۹۶ -
 ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۳ - ۲۳۷ - ۲۶۶ -
 ۲۹۴ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۳۰۰ - ۳۱۱ -

د

- دارانی ابو سلیمان عبدالرحمن بن عطیه ۴ - ۵ -
 داود ۷۰ - ۹۸ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۷۲ -
 ۱۹۲

۴۰۶
 جوهریه ۲۶ - ۲۷ - ۲۰۴ - ۲۲۰ - ۲۲۱ -

ح

- داود بن محمد ۱۸۶
 دمشق ابو عمر ۵ - ۲۹۷

حاتم اصم ۱۸۵
 حاجی محمد ۴۹ - ۵۰ -

- دیلمی علی (گویا : ابوالحسن علی بن محمد مؤلف سیرت ابن خفیف) ۲۹۹
 دیلمی مناور بن فرکوه ۱۸۶
- ذ
- ذوالنون مصری ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۲۲۳ - ۲۹۴
 ۲۹۶ - ۳۰۸
- ر
- رازی فخرالدین ۳۱ -
 رازی یحیی بن معاد ۱۰۸ - ۱۹۳
 رازی یوسف بن حسین ۲۹۵
 راعی موسی بن یزید ۱۸۵
 رضاعلی بن موسی (ع) ۱۸۵
 رقی ابواسحاق ابراهیم بن داود ۵
 رکن الدین ابومحمد یحیی ۳۴ -
 رودبار ابوعبدالله احمد بن عطاء ۵
 رودباری ابوعلی ۶
 روزبهان بقلی پسایی شیخ کبیر شطاح فارس
 ۳ - ۱۰ - ۱۲ - ۱۶ - ۱۷ - ۲۰ - ۲۲ تا
 ۲۸ - ۳۰ تا ۳۶ - ۳۸ تا ۴۶ - ۴۸ -
 ۴۹ - ۵۱ تا ۵۷ - ۵۹ تا ۶۵ - ۹۲ تا
 ۹۴ - ۹۶ - ۱۰۵ - ۱۰۸ - ۱۱۰ - ۱۱۱
 ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۲۲ - ۱۴۲ -
 تا ۱۴۸ - ۱۵۱ - ۱۵۹ - ۱۶۱ -
 ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۷ - ۱۶۹ - ۱۷۱
 ۱۷۳ - ۱۷۸ - ۱۸۱ - ۱۸۴ - ۱۸۶ -
 ۱۹۱ - ۱۹۵ تا ۲۰۱ - ۲۰۳ تا ۲۰۹ -
 ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۱ -
 ۲۲۳ تا ۲۲۶ - ۲۲۸ - ۲۳۴ تا ۲۳۶ -
 ۲۴۱ - ۲۵۵ - ۲۴۹ تا ۳۴۹ - ۳۵۱ - ۲۵۴ -
 ۳۵۵ - ۳۵۹ - ۳۶۱ تا ۳۶۳ - ۳۷۰ -
 ۳۷۳ - ۳۷۶ - ۳۸۶ - ۳۸۹ - ۳۹۷ -
 ۳۹۸ - ۴۰۴ - ۴۰۶ - ۴۱۰ - ۴۲۰
- روزبهان ثانی صدرالدین ابومحمد (شیخ
 شیوخ الاسلام -) ۳۰ - ۳۱ - ۱۳۳ -
 ۱۳۴ تا ۱۳۹ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۵۷ -
 ۱۶۱ - ۱۶۶ - ۱۸۴ - ۱۸۶ - ۳۲۰ -
 ۳۴۶ - ۳۵۰ تا ۳۶۷
 رویم ابومحمد بن احمد بغدادی ۷ - ۸ - ۱۷ -
 ۱۰۸ - ۱۶۰ - ۱۸۵ - ۲۹۴ - ۲۹۸
- ز
- زاهد خاتون ۳۴
 زجاجی ابوعمر محمد بن ابراهیم بن محمد
 نیشابوری ۱۸۶
 زرکوب خواجه عزالدین ۳۶ - ۱۴۴ - ۲۳۴
 زکریا ۷۰
 زلیخا ۱۱۰ - ۱۷۸
 زنجانی جمال الدین ابوالمحاسن فضل الله بن
 سرهنگ مهرداد ۱۸۷
 زنجانی سیف الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن
 عبدالرحیم بن محمد ۱۸۷
 زنگی (آتابک -) ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۲۲۳ - ۲۲۴
 زین العابدین علی بن الحسین (ع) ۱۸۵
- س
- سامری ابوطیب ۲۹۷
 ساوجی جمال الدین ۳۹ - ۲۰۷
 سجاسی شیخ رکن الدین ۲۱۵
 سراج ابونصر ۱۰۷ - ۲۶۸
 سراج الدین خلیفه ۱۶
 سراج الدین محمود بن الخلیفه ۱۸۴
 سری سقطی ابوالحسن ابن ابی المغلس ۵ - ۷
 ۱۷ - ۱۸۵ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶
 سعد بن زنگی (آتابک سعید -) ۴۲ - ۶۴
 سعدی مشرف الدین صلح ۱۴۵
 سفیان ر ۷ - ۲۵۴

- سلغر شاه ۱۳۵
 سلمان فارسی ۱۷ - ۱۵۹
 سلمی ابو عبدالرحمن محمد بن حسین نیشابوری
 ۲۸۱ - ۲۹۷
 سلیمان ۷۰ - ۹۳ - ۹۵ - ۹۶ - ۱۰۷ -
 سمنون المحب ابو حمزه ۲۹۵ - ۳۵۲
 سندی ابو علی ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۳۰۵
 سنقر (سنقر) اتابک ۲۶ - ۳۸ - ۱۳۷ - ۲۰۳ -
 ۲۲۵ - ۲۲۶
 سوسی ابو یعقوب ۴ - ۱۸۶ - ۲۵۴
 سهروردی شهاب الدین عمر ۲۳ - ۱۹۵ -
 ۱۹۶
 سهروردی ضیاء الدین ابو النجیب ۱۹۷ - ۱۹۸ -
 سیاری ۲۹۷
 سیده النساء حمیراء عایشه ۶۱ - ۲۲۳ - ۲۵۹
 سیمای الهی عبدالله ۳۸۷ - ۳۸۹ - ۳۹۱ -
 ۳۹۳ - ۳۹۵ تا ۳۹۸ - ۴۰۲ - ۴۰۷ تا
 ۴۱۱ - ۴۱۹ - تا ۴۲۱
 ش
 شافعی امام مطلیبی ۳۱۷
 شامی (شیخ -) ۱۹۵
 شاه بن شجاع ابو الفوارس کرمانی سیرجانی
 ۲۹۳
 شبا نکاری سراج الدین ۴۳
 شبلی ابو بکر دلف بن محمد ۳ - تا ۷ - ۱۸ -
 ۷۱ - ۹۲ - ۹۶ - ۱۵۸ - ۱۶۰ - ۲۶۸ -
 ۲۹۷ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۶۵
 شرف (تخلص مؤلف تحفة العرفان) ۲۲ - ۱۳۲ -
 ۱۴۰ - ۱۵۰
 شطاح فارس ۱۰ - ۱۷ - ۱۰۵
 شعیب ۷۰
 شفروه ظهیر الدین ۴۶ - ۲۱۸ - ۲۱۹
 شقیق بن ابراهیم بلخی (ابو علی) ۶ - ۱۷
 شمس (تخلص مؤلف روح الجنان) ۱۵۵ - ۳۶۸
 شمس الدین صفی ۲۱۴
 شوشتری (صوفی -) ۲۰۳
 شهاب الدین محمد ۱۳۳ - ۳۴۹
 شهره شیخ احمد ۵۸
 شیت ۷۰
 شیخ ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱
 شیخ الاسلام روزبهان ثانی ۱۴۷ -
 ۱۸۴
 شیخ مرشد ابو اسحاق کارزونی ۲۱۶
 شیرازی ابو بکر (شیخ) ۴۸
 شیرازی ابو العباس احمد بن یحیی ۸ - ۲۹۸
 شیرازی ابو مزاحم ۳۰۰
 شیرازی ابو منصور ۸
 شیرازی ابو یوسف یعقوب ۸
 شیرازی اصیل الدین ۲۱۴ تا ۲۱۶
 شیرازی بن دار بن الحسین ۲۹۹
 شیرازی محمد بن جلیل ۸
 شیرازی محمود (شیخ) ۵۳ - ۲۳۵
 شیرازی هشام بن عبدان ۲۹۸
 ص
 صاحب دیوان ۱۴۵
 صادق امام جعفر (ع) ۷۴ تا ۷۶ - ۷۸ - ۱۸۵ -
 ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۵۶
 صالح ۷۰
 صبیحی ابو عبدالله ۲۹۶
 صفار ابو القاسم ۹
 صفی الدین ابو الخیر ۱۳۳ - ۱۴۴
 صوفی احمد ۱۹۵ - ۱۹۶
 صوری رشید ۳۵
 صهیب ۱۸۲

ض

عمید وزیر (خواجه -) ۳۲ - ۳۴
عیسی ۹ - ۷۰ - ۱۰۶ - ۱۲۰ - ۱۲۹ -
۱۷۳ - ۱۷۲
عیسی وزیر ۲۹۶

ضحاك ۱۸

ط

طائی داود ۱۷ - ۱۸۵
طبری ابویعقوب ۱۸۶
طمستانی ابوبکر ۳۰۰

ع

غ
غزالی محمد (امام حجة الاسلام) ۱۳۳ - ۳۴۹
غسال فقیه شمس الدین محمد ۵۵

عامر بن قیس ۳۰۴

ف

فارسی فخرالدین ۳۲
فارمندی شیخ السنة ابوالمحاسن علی ۱۸۶ -
۱۸۷

عایشه ۲۲۳ - ۲۵۹

عبدالرحمن بن عوف ۸۶

عبدالرحمن علی ۱۸

عبدالله ۱۱۶

فالی سراج الدین ۳۴
فالی مجدالدین اسماعیل ۱۳۳
فخرالدین ابوالعباس احمد بن روزبهان ۳۷ -
۳۸ - ۶۰ تا ۶۲ - ۶۴ - ۱۳۳ - ۱۴۱ -
۱۴۳ - ۱۸۶ - ۲۱۰ - ۲۳۱ - ۳۴۹ -
۳۵۰

عبداللطیف بن صدرالدین ابومحمد روزبهان

ثانی متخلص به شمس (شمس الدین -)

۱۵۱ - ۱۵۴ - ۱۶۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ -

۱۹۰ - ۱۹۲ - ۲۰۵ - ۲۱۳ - ۲۲۲ -

۲۴۱ - ۲۵۱ - ۳۴۱ - ۳۵۳ - ۳۶۸

عبدالواحد بن زید ۱۸۶

عجمی حبیب ۱۸۵

عذرا ۲۱۳

فخرالدین برادر شرف الدین ابراهیم مؤلف
تحفة العرفان ۱۴۷

فخرالدین نصر بن مریم (امام محیی السنة) ۱۸ -
۵۶ - ۱۸۶ - ۲۲۲

عراقی (شیخ -) ۴۰۶

عزالدین احمد ۳۳ - ۱۳۹

عزالدین خواجه مودود زرکوب ۳۶ - ۱۴۴ -

۲۳۴

عزرائیل ۸۲ - ۸۳ - ۳۰۸

عزیز مصر ۱۱۰

عطار ۳۹۲

ق

قاضی ایچ ۲۲۶

قتاده ۱۸

قشیری ابوالقاسم ۷

علی (ع) ۱۷ - ۸۵ - ۹۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ -

۳۰۲ -

قصاب محمد بن علی ۲۹۴ - ۲۹۵

علی سهل صوفی ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۲۳۷

قطب الدین محمد ۴۴۴

علی لالا (شیخ رضی الدین) ۲۴ - ۲۵ - ۱۹۹

قلانسی ۲۹۵

عمر بن الخطاب (فاروق) ۱۷ - ۱۸۵ - ۳۰۱

ک

ما نکیل محمد ۱۸۶	کازرونی ابو اسحاق ابراهیم بن شهریار یا شهیار (شیخ
ماینی علی ۳۰۰	مرشد - ۸ - ۱۶ - ۱۳۷ - ۱۶۰ -
مبارک (شیخ -) ۵۴	۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۹۶ - ۲۱۶ - ۲۳۳
متوکل عباسی ۳۱۴	کاکو حسن ۲۲۶ - ۲۲۷
مجدالدین بغدادی ۲۰۰	کالب ۷۰
مجنون عامر ۱۱۷ - ۲۱۳	کتانی ابو بکر محمد بن علی ۴ - ۹۲ - ۱۰۰ -
محاسبی حارث ۵ - ۲۹۴ - ۲۹۴	۱۱۶ - ۲۹۶
محمد (ص) ۱۷ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۸ - ۷۰ -	کثکی - کیسکی
۷۳ - ۷۷ تا ۸۱ - ۸۳ تا ۹۱ -	کرجی امام معین الدین ۶۱
۹۸ - ۱۰۶ تا ۱۰۸ - ۱۱۴ - ۱۴۲ -	کردان شاه ۵۱
۱۵۳ - ۱۵۶ - ۱۶۹ - ۱۷۱ تا ۱۷۳ -	کردواکی (کردویه) زاهد ابو الحسن ۳۹ -
۱۸۲ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۹۰ - ۲۱۹ -	۵۴ - ۲۰۵
۲۲۳ - ۲۴۴ - ۲۵۳ - ۲۵۸	کرمانی شمس الدین محمد بن صفی ۳۸ - ۱۳۶ -
محمد بن آدم ۲۴۵	۱۳۷ - ۲۱۳
محمد بن احمد (فقیه -) ۵۷	کرمانی ظهیر الدین ۴۱ - ۴۲ - ۶۳ - ۲۰۱ -
محمد بن علی ۷۱	۲۰۲
محمد بن مانک ۲۴۴	کرمانی عماد الدین محمد بن رئیس ۱۱۷ -
محمود بن احمد بن عبدالکریم (بوالقاسم -)	۱۱۸ - ۲۰۶ - ۳۲۰
۱۶ - ۱۸۴	کلبی ۱۸
محبی السنة فخر الدین نصر بن مریم ۱۸ - ۵۶ -	کمنی نجیب الدین عبدالخالق ۲۰۳
۱۸۶ - ۲۳۲	کمهری شیخ مبارک ۳۸ - ۲۰۹
مدنی ابوالقاسم ۴	کمیل بن زیاد ۱۸۶
مرتضی ابو محمد عبدالله بن محمد ۶	کواری علی ۴۹
مزنی ۶۹	کیسکی (کثکی) معین الدین ابو ذر بن جنید ۳۶
مزین ابوالحسن علی بن محمد ۴ - ۲۹۶ -	
۲۹۹	

ل

مسلم بن الحجاج ۷۹	لقمان ۳۷۰
مطر رزی ۴۷	لوط ۷۰
معاذ بن جبل ۱۹۲	لیلی ۱۱۷ - ۲۱۳
معروف کرخی ۷ - ۱۷ - ۱۸۵	
مغربی ابو عثمان ۱۹۷	
مقفع ابو شعیب ۵	
مکی ابوطالب ۲۳۷	

م

مالک بن زعران ۲۰۹

- مکی ابو عبدالله عمر بن عثمان ۳ - ۴ - ۲۹۴
 مکی زکی ۲۱۵
 منتجب الدین (خواجه -) ۱۶
 منگلی ۱۸۰
 موسی کلیم ۶۱ - ۷۰ - ۷۷ - ۸۴ - ۹۸ -
 ۱۰۳ - ۱۰۶ - ۱۲۹ - ۱۷۲ - ۱۷۳ -
 ۱۷۴ - ۲۴۳ تا ۲۴۶ - ۲۵۰ - ۳۰۱ -
 موسی بن جعفر ۱۸۵
 موسی بن زید ۱۷
 موصلی احمد ۶۱
 مولوی قنوی ۳۹۸ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۹ -
 میکائیل ۸۲ - ۸۳ - ۳۰۸ -
- ن
 بناحی ابو عبدالله ۲۶۸
 نجیب الدین علی بن بزغش ۲۳
 نخشی ابوتراب ۶ - ۱۷ - ۱۸۵ - ۲۱۹ -
 ۲۳۴ - ۲۹۳ - ۲۹۶ -
 نصر آبادی ابوالقاسم ابراهیم بن محمد ۶ - ۲۹۷ -
 ۲۹۸ -
 نصره الدین اتابک احمدلر ۱۶۴ - ۳۶۹ -
 نظام الدین رضوان ۱۴۶
 نعمان ۲۵۱
 نوباطی ابوعلی ۳۰۰
 نوح ۷۰ - ۱۲۹ - ۱۷۳ -
 نوری ابوالحسین احمد بن محمد ۴ - ۶ - ۷ -
 ۷۶ - ۹۲ - ۹۴ - ۱۵۸ - ۲۲۲ - ۲۹۴ -
 ۲۹۸ - ۳۱۲ -
- و
 واسطی ابوبکر محمد بن موسی ۶ - ۱۸ - ۶۷ -
 ۷۱ - ۷۶ - ۷۹ - ۸۱ - ۹۲ - ۹۷ -
 ۹۹ - ۱۰۷ - ۱۱۶ - ۲۵۴ - ۲۵۶ -
 ۲۵۷ - ۲۶۸ -
 واسطی ابوالصفاء ۱۸۵ - ۱۸۶ -
 وامق ۲۱۳
- ه
 هارون ۷۰
 هاشمی امیر شمس الدین حیدر ۵۲ - ۵۳ -
 همدانی شیخ ابوبکر ۲۱۶
 هود ۷۰
- ی
 یحیی ۷۰
 یحیی بن معاذ ۱۰۸ - ۱۹۳ -
 یزدی بهاء الدین ۲۸ تا ۳۱ - ۵۳ - ۵۴ -
 ۱۴۳ - ۲۱۰ -
 یعقوب ۷۰ - ۷۲ تا ۷۵ - ۲۵۲ -
 یوسف ۷۰ - ۷۲ تا ۷۵ - ۸۸ - ۱۱۰ - ۱۲۰ -
 ۱۷۸ - ۲۰۹ - ۲۵۱ تا ۲۵۳ - ۲۶۱ -
 یوسف الجمال ۱۷۴
 یوشع ۷۰
 یونس ۷۰ - ۱۰۷ -

فهرست خاندانها و گروهها و دسته ها

	آ
اهل الله ۳۹۲-۴۱۶	آل سلغر ۶۳
ترك ۱۳۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۲۰۷	آل یاسین ۱۳۹
تركمان ۲۲۳	اقطاب سبعة ۱۷۰
خاقان ۳۱۵	انبیاء ۸۴-۱۷۳-۱۷۴-۱۹۰
خاقان چین ۹۹	اولوالعزم ۱۷۱
خلفاء اربع ۲۹۲	اولیاء ۱۹۰
خليفة عباسی ۳۰ - ۱۹۸ - ۲۱۹	اولیاء کبار ۲۱۹
دیالمه ۱۲	اولیاء الله ۱۷۸
عجم ۸ - ۲۱ - ۱۶۰ - ۲۳۰	اهل الحداد ۲۳۱
عرب ۳ - ۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰	اهل ایمان ۱۹۰
علماء عراق ۲۱۸	امیر المومنین (خليفة عباسی) ۲۰
قیص ۳۰۵	اهل بیت ۱۳۸
مرسلان ۱۷۴	اهل الحق والاصابة ۲۶۷
معتزله ۲۶۷	اهل الحكمة ۲۷۱
نجاریه ۲۶۷	اهل کمال ۴۰۰

فہرست نام جاہا

بلغ ۶

بلیان (قریۃ) - ۲۱۶
 بموی (کوه) - ۱۳ - ۱۴
 بیت اللہ ۱۷۷
 بیت المقدس ۳ - ۱۵۹
 بیضاء ۱۰ - ۵۶ - ۲۹۹

پ

پارس ۸ - ۱۶۰ - ۲۰۳ - ۲۰۹ - ۳۰۰
 پسا ۱۶۷ - ۱۶۹ - ۱۷۷ - ۲۱۰ - ۲۱۸ - ۲۹۲

ت

تبت ۲۱ - ۲۳۰
 ترکستان ۳ - ۲۰ - ۲۱ - ۱۵۹ - ۲۲۷ -
 ۲۲۸ - ۲۳۰
 تستر (شوشتر) ۴ - ۲۶ - ۲۰۴
 تل بیضاء ۱۰

ج

جامع طرطوس ۲۸۰
 جامع عتیق (مقصوۃ) - ۲۲۴
 جانب شرقی ۱۹۷
 جانب غربی ۱۹۷
 جاوی (قریۃ) - ۲۱۰

الف

آذربایجان ۱۰۲
 اخلاطیہ ۲۹
 ارجان ۲۴۵ - ۲۹۹
 ارمنستان ۱۴۵
 اشنوہ (قصۃ) - ۲۰۸
 اصطخر ۴۸ - ۲۱۷
 اصفهان ۱۰۲ - ۲۱۷
 ایج ۲۲۶ - ۲۲۷
 ایران ۳

ب

باب خدش بن منصور ۱۴ - ۱۶۸
 باب الطاق ۳۱۴
 باغ نو ۳۴۹
 باورد ۶
 بحر محیط ۲۰
 بحرین ۱۱۵
 بدخشان ۲۱ - ۲۳۰ - ۳۴۴
 بسطام ۶ - ۴۲ - ۲۰۲
 بصرہ ۱۵۹ - ۱۷۷
 بطایح ۳ - ۱۵۹
 بغداد ۴ - ۱ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۹ - ۳۰ - ۵۲ -
 ۵۳ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۲۰۴ - ۳۱۴

چ

- روضه شیخ روزبهان ۱۴۳ - ۱۴۷ - ۱۴۸
روضه شیخ کبیر ابن خفیف ۲۰۵
روضه النبی ۱۷۷
چین ۲۱ - ۹۹ - ۲۳۰ - ۳۱۵

ح

- روم ۳ - ۶ - ۲۱ - ۱۵۹ - ۲۰۷ - ۲۳۰ - ۳۰۵
حبشستان ۳ - ۱۵۹
حجاز ۳ - ۸ - ۹ - ۵۴ - ۵۷ - ۱۹۷ - ۲۲۰ - ۲۳۰
۲۲۵ - ۲۳۵
الحجر الاسود ۱۷۸
حظیره ۵۶

ز

- زنکیار ۲۱ - ۲۳۰
زنکستان ۳ - ۱۵۹

س

- ساعیر ۱۱۹
سجاس ۲۱۵
سرنیدیب ۲۴۵
سند ۲۱ - ۳۰
سیناء ۳۱۰

ش

- شام ۳ - ۴ - ۵ - ۸ - ۲۱ - ۲۶ - ۵۶ -
۱۱۵ - ۱۵۹ - ۱۷۸ - ۲۰۳ - ۲۳۰ -
۲۳۳

شبانکاره ۴۳ - ۵۵

ششتر (شوشتر - تستر) ۲۶ - ۵۰

- شیراز ۸ تا ۱۰ - ۱۲ تا ۱۴ - ۲۰ - ۲۱ -
۲۳ - ۲۴ - ۲۶ تا ۲۸ - ۳۱ - ۳۴ -
۳۷ - ۳۸ - ۴۲ - ۴۶ - ۴۸ تا ۵۲ - ۵۷ -
۶۰ - ۶۱ - ۶۳ تا ۶۵ - ۱۰۲ - ۱۱۰ -
۱۱۴ - ۱۱۷ - ۱۳۵ تا ۱۳۹ - ۱۴۳ -
۱۶۰ - ۱۷۷ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۸۷ -
۱۹۹ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۵ - ۲۰۸ -
۲۱۰ - ۲۱۵ - ۲۱۸ - ۲۲۴ - ۲۲۵ -
۲۲۸ - ۲۳۵ - ۲۹۲ - ۳۰۰ - ۳۲۰ -
۳۵۲ - ۳۵۲

خ

- خانقاه شیخ روزبهان ۲۳۲
خراسان ۳ - ۶ - ۷ - ۸ - ۲۱ - ۲۴ - ۶۷ -
۱۵۹ - ۱۸۷ - ۲۲۸ - ۲۳۰ - ۲۹۷
خوارزم ۲۵ - ۱۹۹ - ۲۲۳

د

- دارالخلافة (بنداد) ۱۹۸
داران ۴

ر

- رباط ۱۴ - ۲۱ - ۲۴ - ۳۵ تا ۳۷ - ۴۲ -
۴۳ - ۴۶ - ۴۷ - ۵۱ - ۵۶ - ۵۸ -
۶۱ - ۶۳ - ۶۴ - ۱۱۴ - ۱۴۲ تا
۱۴۴ - ۱۴۶ تا ۱۴۸ - ۱۷۸ - ۱۷۹ -
۱۸۱ - ۲۰۲ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۱ -
۲۱۳ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۲۲ - ۲۲۴ -
۲۲۶ - ۲۳۱ - ۲۴۵ - ۳۵۲
رباط پسا ۶۹
رباط سال به ۶۱
رقه ۵
روضه شیخ ابواسحاق کازرونی ۲۱۶
روضه بایزید بطلابی ۴۲ - ۲۰۲

- کرمان ۱۲۰ - ۲۰۰ - ۲۰۶
کعبه ۶ - ۵۰ - ۵۱ - ۱۰۹ - ۱۱۳ - ۱۴۷ -
۱۷۸ - ۲۳۳
کنعان ۷۴
کوفه ۱۱۵
کیش ۶۰
- ل
- لبنان ۲۶ - ۱۱۱ - ۲۰۳ - ۲۰۴
لرستان ۱۶۴
- م
- ماء الطیر ۵۴
ماوراء النهر ۲۱ - ۲۲۸ - ۲۳۰
مدرسه زاهد خاتون ۳۴
مدرسه لالا ۲۱۴
مدینه ۳ - ۴ - ۱۱۵ - ۱۵۹ - ۱۷۷
مدینه الاولیاء ۱۱۵
مدینه السلام ۱۹۷
مرو ۶ - ۸
مزار بابا کوهی ۲۱۵
مسجد اتابک سنقر (سنقر) ۲۶ - ۳۸ - ۱۳۷ -
۱۷۹ - ۲۰۳ - ۲۱۴ - ۲۲۶ - ۳۵۴
مسجد بدرالدین حی ۱۳۸
مسجد بردی ۶۵
مسجد جامع ۳۴
مسجد جامع عتیق ۱۷۹
مسجد حرام ۶ - ۱۱۵
مسجد سلیمان ۵۴
مسجد عتیق ۱۱۰ - ۱۱۴ - ۱۳۶ - ۲۰۷ -
۲۲۶
مشهدام کلثوم ۱۳۹
مصر ۳ - ۶۰ - ۷۲ - ۷۴ - ۱۱۰ - ۱۲۰ -
۱۵۹ - ۱۷۸
- ص
- صبوی شهر شیراز (کوه) ۱۳ - ۲۱۵
صوری ۵
- ط
- طایف ۳ - ۱۵۹
طرطوس ۲۸۰ - ۳۰۰
طور سیناء ۱۷۴ - ۲۳۴
- ع
- عبادان ۱۸۵
عراق ۳ - ۷ تا ۹ - ۲۱ - ۴۶ - ۴۸ -
۱۵۹ - ۲۱۸ - ۲۳۰
عراقین ۶۷
عرفات ۱۱۶ - ۱۴۷ - ۱۷۸
- غ
- غزنی (غزنین) ۲۱ - ۲۳۰
غور ۲۱ - ۲۳۰
- ف
- فاران ۱۱۹
فارس ۳ - ۸ - ۹ - ۲۰ - ۲۶ - ۲۸ - ۳۱ -
۳۷ - ۵۳ - ۶۲ - ۱۰۵ - ۱۱۴ - ۱۴۵ -
۱۴۶ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۷ - ۲۲۸ -
۳۲۰ - ۳۵۰
فسا ۱۲ - ۱۱۰
فیروز آباد ۶۳
قاف (جبل) - ۱۷۳
- ق
- قمچاقستان ۳۱۴
قندز ۱۴۵
قهندر (قلعه) - ۲۱۷ - ۲۱۸
کازرون ۹ - ۱۳۷ - ۱۶۰ - ۲۱۶
- ک

و	مصلی ۵۶
واسط ۱۷۷ - ۳۱۸	مغارب ۱۵۹
	مغرب ۳
ه	مکه ۳ - ۴ - ۶ - ۶۹ - ۹۶ - ۱۱۶ - ۱۵۹ -
هند ۲۱ - ۲۳۰	۲۲۵ - ۲۴۴
هندوستان ۳ - ۱۱۴	ملئزم ناودان زرین برابر کعبه ۱۴۷
ی	ن
یمن ۳ - ۱۵۹ - ۱۹۲	نھاوند ۷

فهرست کتابها

الف

- الارشاد في علم الكلام ٣٤٢
 الاسماء الحسنی والاسم الاعظم ١٧٢
 الاعتقاد في الاعتقاد ٣٤٢
 انجيل ١٧٢
 الانس في روح القدس ١٩
 الانس وروح القدس ٣٤٢
 انشاء روزبهان وروزبهان بقلی ١١٨ - ٣٢٢
 انشاء شيخ عماد الدين محمد بن محمد بن رئيس کرمانی
 ١١٧ - ٣٢٠

ت

- التجنيس الانيس
 تحفة البررة في الاسئلة العشرة ٢٥
 تحفة العرفان روزبهان ٣٧٣ - ٣٨٦
 تحفة العرفان في ذكر سيد الاقطاب روزبهان ١-
 ١٠ - ١١ - ١٠٤ - ١٤٨ - ١٤٩
 تحفة المحبين ١٩ - ١١١ - ٢٧٦ - ٣٤١
 ترجمه منطق الاسرار ٣٤٢
 التصريف (کتاب في-) ٣٤٣
 تفسير بندان ٢٩٩
 تورات (التوریه) ١٧٢

ج

- جواب روزبهان به رساله شيخ عماد الدين محمد بن
 رئيس کرمانی ١١٨ - ٣٢٢

ح

- الحجب والامثار في مقامات اواهل لانوار الاسرار
 ١٩ - ٢٨٠ - ٣٤٢
 الحقائق في العقائد ٢٨٠ - ٣٤٢

خ

- خزانة الحكمة ٢٩٣

د

- دعوات روزبهان ٣١٨ - ٣١٩
 ديوان المعارف ١٥ - ١٩ - ٣٩ - ١٦١ - ١٩٦
 ٢٣٣ - ٣٢٤ - ٣٤٢

ر

- رباعيات روزبهان ١٣٠ - ٣٣٨
 رساله شيخ عماد الدين محمد بن رئيس کرمانی
 ١١٧ - ٣٢٠
 رساله قشيره ٧
 الرشاد ١٩
 روح الجنان في سيرة الشيخ روزبهان ١٥١ - ١٦٣
 ١٦٦ - ١٩٣ - ٣٧٠
 روح الروح ٣٤١

ز

- زبان پسایی ١٨١
 زبان شیرازی ٣٤٩
 زبور ١٧٢

العرفان في خلق الانسان ٢٦٩ - ٣٤١

عقود اللالی ٣٤٢

علم الفرائض ٣٤٢

غ

غلطات السالكين ٣١٥ - ٣٤٢

ف

فرقان ١٧٢

ق

القدس (رسالة -) ١٩ - ٢١

قدسيه (رسالة -) ٢٢٨ - ٢٢٩ - ٣٤١

قرآن ٨٣ - ٩٤ - ٩٤ - ١٧٤ - ١٩٣

قصيده طويله شيخ روزبهان ١٨١

ك

كتب آسماني ١١١ - ١١٣

كتب متصوفه ٣٢٧

كتب مشايخ ٦

كتيبه رباط روزبهان ٤ - ١٧٨

كشف الاسرار ١٩ - ١٠٥ - ١٦٧ - ٣٤١ -

٣٥٠

كشفيات شيخ روزبهان ٣٣ - ٢٣٢

كنز الفتوح ٣٤٣

ل

لالى الحكمة ٣٤٣

لطات البيان في تفسير القران ١٨ - ٢٤٢ -

٣٤١

لوامع التوحيد ١٩ - ٢٦٤ - ٣٤١

م

مثنوى مولوى قنوي ٤٠٥ - ٤٠٦ - ٤٠٩

مثنويات روزبهان ١٣١

مجلده مفروءة ٣٥٢

س

سلوة العاشقين ١٩ - ١٩٥ - ١٩٥ - ١٩٦

٣٤٢-٣٤١-

سوگندنامه كبير روزبهان ١٧٥

سير الارواح ١٩ - ٢٦٦ - ٣٤١

سيرت نامه ٧ - ١٠ - ٢٢ - ١٦٣

سيرت نامه شيخ بايزيد ٦

ش

شجرة خرقة روزبهان ١٨٤

شجرة خرقة عبداللطيف مصنف روح الجنان

١٨٦

شرح احاديث ٧١

شرح الحجب و الاستار في مقامات اهل الانوار

الاسرار ١٩٠-١٨٠ - ٣٤٢

شرح طواسين ٣ - ١٩ - ٢٩٣

شرح مكنون الحديث ١٨

شعر به لهجه نيريزي ١١٣

شعر روزبهان ١٢٢ - ١٨٨ - ٢٢٩ - ٢٣٧ -

٢٤١

شعر روزبهان ثاني ٣٥٥ تا ٣٦٩

شعر عبداللطيف مصنف روح الجنان ٩٣

ص

صفوة مشارب العشق ١٩ - ٣٤٣

صندوق المعرفة ٢٩٣

ط

طبقات [مشايخ] ٤ - ٧ -

الطواسين ٢٧٧ - ٣٤٢

ع

عبر العاشقين ١٩ - ٣٤٢

عرايس البيان في حقائق القران ١٨ - ٦٦ -

٢٤٢ - ٣٤٢

- ٢٨٩ - ٢٩٢ - ٣٤٢
 منهاج المريدين ٣٤٢
 منهج السالكين ١٩ - ٢٢٢ - ٢٣٦ - ٢٧٥ -
 ٣٤٩ - ٣٤١
 الموشح في علم الفقه ١٠٩ - ٣١٧ - ٣٤٢
- ن
- نور (كتاب -) ٢٩٣
- و
- وجيز غزالي ١٣٣ - ٣٤٩
- هـ
- هداية الطالبين ٣٤٢
 هداية في علم النحو ٣٤٣
- ي
- اليواسين ٢٧٦ - ٢٧٧
- مجمع البحرين ١٨ - ٤١
 مرآت الحكماء ٢٩٣
 مراسلات روزبهان ٣١٩
 المرصاد في الاضداد ٣٤٢
 مسالك التوحيد في علم الكلام ١٩ - ٣٤٢
 مشرب الارواح ٢٧١ - ٣٤١
 المصايب ١٨٦
 المفاتيح في شرح المصايب ١٨ - ٢٥٨ - ٤٤٢
 المفتاح في علم اصول الفقه ٣٤٢
 مقائيس السماع ١٩ - ٣٤٢
 مكاتبات ومراسلات روزبهان ونجم الدين
 كبرى ٢٥
 الممكنون في حقائق العلم النبوية ٢٥٨ - ٢٥٩ -
 ٣٤١
 منازل القلوب ٣٨٧ - ٤٢٠
 منطق الاسرار وتبيان الانوار ٣ - ١٩ - ١٥٩

فهرست پاره‌های زلزلات و ترکیبات

	الف
آزردن ۳۲۵	آب جان فرا ۳۶۱
آسایش روانها ۲۴	آب حیات ۳۹۶-۲۴۰
آستان ۳۳۵-۳۲۳-۱۲۰	آب دان ۵۴
آستانه ۳۳۶-۱۷۵-۲۶	آب دیده ۳۳۵-۳۲۹-۲۲۵
آستانهٔ رباط ۶۳	آب‌رو ۳۶۰
آستین ۴۰۶	آبریز ۱۲۰
آستین بر... انداختن ۸۷	آب زلال ۴۰۲
آستین برفشاندن ۱۹۷	آبستان اختر ملکوت ۹۴
آستین خرقة ۲۳۴	آب سرد ۲۳۱
آسمان حال ۱۹۸	آب کردن ۲۵
آسمان دل ۴۰۲	آبگینه ۳۸۴
آسودن ۳۸۲	آتش افتادن ۴۰۲
آسوده داشتن ۴۷	آتش زدن ۴۰۲
آسیاب ۳۸۲	آتش حق ۹۰
آشفگان ۳۹۹	آتش دل ۳۳۵
آشفته وار ۳۳۷	آتش رخ ۳۶۱
آشکار ۳۴۵	آتشگاه ۳۵۶
آشکارا ۲۰۶-۲۶	آراستن ۳۹۵-۳۸۴-۲۱۱
آشکارا کردن ۳۸	آرزو ۱۰۷
آشنا ۲۱۳	آرزوجستن ۲۲۱
آشنایی ۳۶۱	آرام ۲۰۳
آشوب چین و خلیج ۱۲۵	آرام جان ۳۶۱
آشیان ۲۰۹-۱۷۵-۱۲۳	آرام گاه ۱۲۳
آشیانه شکل ۳۵۵	آزادان ۱۷۵
آشیانهٔ ملکوت ۳۸۵	آزر ۱۲۹
آغاز ۴۱۳-۳۶۲	

آه سحر ۱۳۲	آغاز نمودن ۱۳۴
آه گرم ۱۲۵	آغوش ۱۹۳-۳۳۸
آه و شور ۳۲۹	آفتاب یقین ۳۵۵
آهسته ۲۰۵	آفریدن ۳۷۷
آهن ۳۲۵-۳۹۹	آفرین ۳۹۷
آهنگ ۲۶	آفرینش ۱۶۱-۲۴۱-۳۵۷
آهنگ کردن ۱۴۴	آگاه ۳۵۵
آهو ۲۲۲-۳۳۴	آگه ۴۱۸
آهوان ختن ۳۴۶	آگهی ۴۱۸
آهوی تтары ۱۶۵	آلوده ۱۱۷-۳۶۴-۳۹۴
آیین ۱۷۹	آمدن (به پرسش-) ۳۶
آینه (آینه) ۴۲-۲۳۹-۳۸۰-۳۹۳-۴۰۷	آموختن ۳۷۶-۳۷۷
آینه‌جان ۱۲۶-۳۹۶	آمیختن ۳۷۹
آینه‌حق ۲۲۳	آنگه ۲۳۶-۳۵۴
آینه داری ۳۹۵	آواز آه ۲۰۸
آینه‌دل ۳۶۶-۳۹۴	آواز خوش ۱۳
آینه‌سپهر ۱۶۱	آواز برداشتن ۲۲۲
آینه‌لاهور ۳۹۷	آواز بلند ۲۰۲
آینه‌ناسوت ۳۹۷	آواز سیم‌رخ ۲۰۹
ابرتنك ۸۵	آواز شنیدن ۱۱۱
ابرو ۳۶۱	آواز ناله و آه ۲۲۴
اختر ۳۳۱	آواز نوشانوش ۲۱۲
اخی ۲۳۰	آوازه ۲۶-۲۱۰
ادارت زنبیل و اجراء مقرض ۱۴۲	آوازه افتادن ۲۱۱
اربعین برادرن ۲۳۴	آوازه برآمدن ۳۵۷
اربعینات ۳۸	آوریدن ۳۸۱
ار (= اگر) ۳۸۶	آوریده ۳۷۶
ارزانی ۳۴-۳۴۸	آویختن ۳۴۰
ارزانی فرمودن ۶۵	آویختن (دردامن-) ۲۰۰
ارغوان صبح ۱۷۹	آویخته ۱۷۰-۲۰۴-۳۵۲-۳۶۸
ارغنون ۱۲۹-۳۲۸	آه خوش ۴۵
ازان روزباز ۱۳۸	آه‌زدن ۱۴
ازدست شدن ۳۶۲	

اندرن خان ۵۱	ازدرها ۳۳۳
اندرن خانقاه ۲۰۲	اسبان شاهی ۹۵
اندک ۱۶	استاد ۱۷
اندک زمان ۲۲۱	استاده ۲۰۰
اندکی ۱۸۰	اشکیار ۲۱۶
آندوه بردن ۱۶۹	اشک ریزان ۵۴
اندیشه کردن ۱۵-۲۰۳-۲۲۶	اشک ریزان گشتن ۴۷
اندیشیدن ۲۳۵-۳۸۵	افراخته ۲۱-۱۶۳
انگشتری ۱۱۹	افراشته ۹۶-۳۲۱
انگور ۳۹۹-۴۰۰	افروختن ۵۰
انند هزار چشم ۲۰۲	افزودن ۴۰۱-۴۱۸
انند هزار ملك مقرب ۲۰۱	افزون ۴۰۲
اوج آسمان ۱۹۷	افزونی ۳۷۸-۳۸۱
اوقتادن ۳۶۰	افسانه ۴۱۳
اهرمن ۱۱۹	افسر ۱۵۷
ایزد ۳۸۴	افسوس ۴۵
ایزدی ۳۸۴	افنان ۳۵۶
ای کاج ۸۵	افکنندن ۹۸
ایوان ۳۵۷	اقلیم گشای ۱۶۴
ایوان پاك ۴۳-۴۰۷	اقلیم معارف ۱۲۷
اینست وبس ۳۹۷	اکسون ۳۳۳
ب	اکنون ۲۲۱
باختن ۳۶۲	امرد خوب روی ۱۹۹
بادبان ۳۵۹	امرود ۱۱۵
بادشمالی ۳۴۰	امروز ۳۵۸
بادصبا ۲۳۸	انار ۱۱۵
بادمخالف ۳۹۶	اناردانه ۵۸
باده ۳۶۰	انباشته ۱۱۸-۳۲۱
باران باریدن ۳۵۲	انبوهی تمام ۱۴۲
باران بهاری ۱۶۵	انجمن آفرینش ۱۵۶
باران فرستادن ۳۵۳	انداختن ۳۳۸-۳۳۹
باربکان ۲۲۴	اندرن ۱۵-۲۵-۳۸۲
باردادن (رام-) ۴۹	

بالاتر ۴۰۲	بارگاه ۱۱۹ - ۳۲۱ - ۳۲۲
بالین ۱۴۲ - ۲۳۱	بارگاه زیرجدی ۳۸۲
بام ۲۲۲ - ۲۳۸	بارگه ۱۸۴
بام خانه ۳۳۴	بارگیر ۱۸۸
بامداد ۴۲ - ۲۱۱	بارنامه دریا ۳۳۴
بانگ ۱۲۴	بارنهادن ۵۷
بانگ زدن ۳۵ - ۵۱ - ۲۲۴	باریدن گرفتن ۱۳۴
بانگ قامت ۲۰۷	باز ۳۶۴
باور ۴۲۱	باز آمدن ۳۷
باور افتادن ۲۴۲	باز آوردن ۴۳
باور داشتن ۱۱۰	باز پرسیدن ۲۳۰
باهوش آمدن ۱۴۷	باز پس آمدن ۶۳
بایستن ۳۸	باز خواندن ۳۴۹
بت طنناز ۳۱۳	باز خوردن ۳۷
بت کده ۲۱۲	باز دادن ۳۶۵
بت کده خودپرستی ۱۰۰	باز داشتن ۱۱۲
بجای آوردن ۱۱۳	باز دیدن ۹۸
بجر آشام ۳۶۲	باز رستن ۳۶۵
بخت ۴۱۴	بار رفتن ۴۲ - ۱۱۶ - ۲۲۸ - ۳۸۲
بخشانیده ۱۱۴	باز گشتن ۲۶ - ۴۳ - ۲۴۰
بخشش ۳۳ - ۱۴۰ - ۳۵۳	باز گفتن ۹ - ۱۱۶
بخشش یافتن ۳۸	باز ماندن ۲۳۴
بدرشدن ۱۰۲	باز نمودن ۱۳۶
بدنام ۴۱۷	بازار ۴۱ - ۱۷۱ - ۴۱۵
بدیدمی ، کردمی ۱۰۸	بازار اسرار ۱۰۵ - ۱۲۸
برابر گرفتن ۲۲۹	بازار ققر ۳۵۸
بر آوردن ۳۸۲	بازار مهرویان جان ۳۵۰
بر افشاندن ۲۱۲	بازار نظم ۳۶۱
بر آمدن ۳۵۴	بازاری ۱۰۲
بر آمدن کار ۱۹۷	بازرگان ۳۵۴
بر انداختن ۹۵ - ۲۱۶	باغ ۳۸۵
بر انگیختن ۲۲۵	باغبان ۱۴۹
بر بستن ۳۷۸	باسر خود شدن ۲۲۸

برنجین ۱۳۶	برتر ۲۴۱
برون ۳۸۲	برتر آمدن ۴۱۸
برونی ۳۶۶	برخاستن ۲۳ - ۳۰ - ۲۱۱ - ۳۵۵
بریدن ۳۷۷	برخاستن به تهجد ۴۲
بزرگ ۱۹	برخواندن ۲۸۰ - ۳۵۲ - ۳۵۴
بزرگوار ۱۱۰	برداشتن ۱۹۵ - ۳۶۴ - ۳۶۸
بزم شهنشهی ۳۴۰	برداشتن (از میان) - ۲۲۴
بس بزرگ ۱۰۷	برزبان راندن ۱۴۵
بس بزرگوار ۲۰۲	برزبان رفتن ۱۳۴
بست ۳۶۰	برسر کار کردن ۱۱۷
بستان ۱۵۶ - ۲۰۸	برفکندن ۳۵۹ - ۳۶۲
بستان اولیاء ۱۱۴	برکندن ۳۵۹
بستر ۳۲۱	برگرداندن ۴۱۲
بستن (برطویله -) ۲۱	برگذشتن ۳۲۳
بسی ۳۵۸	برگرفتن ۳۳۷ - ۳۵۸
بسیار ۳۵۱	برگفتن ۳۷
بیشار گفتن ۴۲	برگزیده ۸۳ - ۳۶۹
بشارت امیدوار ۲۳۶	برگزیدیمی ۸۸
بشتابیت ۳۶۵	برگشتگان ۱۱۳
بلند پرواز ۴۰۴	برنگریدن ۳۵
بلندتر ۴۰۴	برنگریستن ۲۰۱
بلسان ۲۷۷	برهم‌زدن ۳۶۲
بنا گوش ۳۲۸ - ۳۴۰	برادران ۱۳۰
بند ۳۱۶	برج اولیاء ۸ - ۱۵۹ - ۱۷۸
بندزندان ۳۶۳	بردباری ۲۷ - ۳۲۱
بندگی ۳۱۶ - ۳۹۱	بردگان ۲۴
بن‌و بنیاد ۳۸۵	بردن (با خود-) ۱۶
بنده ۴۱۱	بردن (بسر-) ۵
بنفشه ۳۳۴	بردهند و باری ۱۳۷ - ۱۳۸
بنیاد ۲۰۹ - ۳۸۵	برف ۶۲ - ۲۳۱
بنیاد فرمودن ۲۲۶	برگ ۳۶۱
بو بردن ۳۵۶	برگ و ساز ۲۲۵
بوته ۱۸۳	برنا ۳۳۲

بی‌سرما یگان ۳۵۸	بود ۱۶۴ - ۳۶۱
بی‌شمار ۱۲ - ۱۱۰ - ۳۵۱ - ۳۹۷	بودمی ۸۸
بی‌کرانه ۲۱۳	بوستان ۱۸۱
بی‌گمانه ۹۵ - ۲۰۹	بوستان بقلی ۳۵۷
بی‌نشان ۳۵۷ - ۴۱۱	بوسه ۲۳۴ - ۳۴۳
بی‌نشانی ۴۱۱	بوسه‌دادن خاک آستان ۱۴۷
بی‌نویی ۳۵۱	بو قلمون ۲۳۹
بیهوده ۳۶۰	بوی شنیدن ۹۵
بیابان ۲۰۸ - ۳۷۸	بوی ورنک قضاء ساختن ۹۴
بیدار ۳۶۹	بها ۱۷۵
بیدار گشتن ۲۳۵	بها نه ۱۴۶
بیزار ۴۰۰	بهروز ۳۶۰
بیش ۳۶۳	بهروز گاخود مشغول بودن ۴۵
بیضه کافوری ۱۲۹	بهره ۲۱۵
بیک بار ۱۹۶ - ۲۰۳	بهره تمام ۲۱۰
بیمار ۴۰۰	بهشت ۳۸۴
بینا ۳۶۸	بهشتی ۳۹۳
بینش ۱۵۸ - ۳۲۷	بهم‌زدن ۳۶۸
برون شدن ۲۰۲	بی‌بالک ۳۷۹
بیگانه ۲۱ - ۲۳۰ - ۳۵۸ - ۳۶۱	بی‌بند و حلقه ۳۶۰
پ	بی‌بهره ۱۷۶
پادشاه جهان ۱۶۲	بی‌بهره ماندن ۳۵
پادشاهان صورت ۶۴	بی‌پیشه ۳۷۶
پادشایی ۳۶۱ - ۳۶۵	بی‌چاره ۲۳۱ - ۳۶۱
پاره ۲۱۶	بیچون ۲۲۳ - ۲۳۵ - ۳۲۴ - ۳۵۶
پاره برف ۲۳۱	بی‌خرد ۳۷۷
پاره‌ای راه ۲۰۳	بی‌خواست ۳۹۵
پاره‌ای روغن ۵۸	بیخود ۳۹۷
پاره‌ای زمین ۲۳۵	بیخودی ۳۵۷ - ۳۹۲
پاره پاره ۱۱۵	بی‌دانگی ۴۰۳
پاسی از شب ۲۴۴ - ۲۳۱	بیدل ۳۵۹
پاک باز ۲۳۰	بی‌رسم ۴۰۳
پاک‌شدن ۴۰۳	بی‌زیان ۳۵۸

پرده غیب ۱۶۳	پاکی ۳۲۹
پرسخن ۴۰۰	پایاب ۳۶۴
پرسودا ۳۲۵	پای دل ۱۲۷
پرسیدن ۴۱۰	پای مهرجانان ۳۵۸
پرکار ۳۸۰ - ۳۸۲ - ۳۸۴	پاینده ۳۲۱
پرواز فتوح ۴۰۲	پایه تخت ۱۶۴
پرواز کردن ۱۶۷	پایه منبر ۲۲۶
پروانه ۱۰۴ - ۳۵۹ - ۳۶۴ - ۳۷۸	پایین ۱۴۲
پروردگار ۱۶۹	پایین کوه ۵۶
پرورش ۱۸۰	پخته ۴۱۴
پروردن ۴۲۰	پدید آمدن ۳۶۲ - ۳۹۲
پریدن ۳۲۲	پدید آوردن ۳۲۷
پستی ۳۶۲	پذیرفتن ۳۴۰ - ۳۷۷ - ۴۹۶
پسندیدن ۹۵ - ۳۷۸ - ۳۹۳	پراکندگی ۹۸
پسندیده ۲۴ - ۲۰۸ - ۲۲۸	پراکنده ۳۹۵
پسندیده دیده ۱۶۵	پر برف ۶۲
پسین ۳۵۲	پر پرواز ۴۱۳
پسین گاه ۲۲۴	پر تو ۱۵ - ۳۵۶
پشت پا ۳۶۲	پر توانوار ۳۷۹
پشت دوتا ۳۳۴	پر تو جمال ۴۰۴
پشت و پناه ۱۶۴	پر تو عزت ۳۵۶
پل (پول) ۳۸۱	پر تیر ۱۸۹
پناه ۱۶۴ - ۴۱۸	پرداختن ۳۳۸
پنج تن ۸۳	پرداختن (از کار-) ۲۰۹
پندار ۳۹۲ - ۴۱۴	پرداخته ۲۱
پنداشتن ۲۰۸ - ۴۰۸	پرده بر گرفتن ۳۸۲
پنهان ۲۱۶	پرده بی نشانی ۱۰۰
پنهان شدن ۴۰۹	پرده دار ۱۴۷
پنیر تر ۹	پرده دریدن ۴۰۷
پوست بر کندن ۲۱۸	پرده دلایز ۱۳۶
پوشش یافتن ۸۴	پرده رخ ۳۳۷
پوشیدن ۳۵۰	پرده شهرود ۳۴۰
پوشیده (ولی-) ۳	پرده ظلمت شب ۲۲۴

تاب سرزلف ۱۳۰	پول (پل) ۱۳۷
تابش ۳۹۱	پهلوی به پهلوی ۳۲۱
تاب شفره ۲۰۷	پیاله ۱۳۶
تاب مهر ۳۵۷	پیچ و تاب ۳۶۸
تاج بخش ۳۲۰	پیچیدن ۹۹
تاج خطاب ۳۴۶	پیدا کردن ۳۸۲
تاج گدایی ۳۶۵	پیداگشتن ۹۰ - ۱۶۱
تاختن ۴۱۷	پیران ۲۱ - ۲۳۰
تاقن ۳۵۷	پیران ، جوانان ۳۵۳
تارک ۱۲۴	پی‌روان ۱۷۴
تارک‌سر ۳۶۰	پیرزن ۲۲۰
تانگویی خود خواست خواند ۳۵۲	یرمعنی ۳۵۷
تایی نان ۴۸	پیروزه ۳۳۱ - ۳۸۲
تبربر گرفتن ۹۵	پیش آمدن ۴۱۱
تبرک فرستادن ۴۵	پیشگاه بارگاه ۱۶۵ - ۳۴۷
تبییره ۳۴۳	پیشوا ۵
تجربه افتادن ۱۴۱	پیشه گرفتن ۱۲۷
تخت ۴۲	پیغام ۶۴ - ۳۶۱
تخت‌جم ۳۶۲	پیغام آوردن ۲۲۵
تخت‌زدن ۵۰	پیغام رساندن ۲۲۵
تخت نشین ۱۱۷ - ۲۳۰	پینمبر ۱۵۵
تخته ۲۳۸	پیل ۳۳۳
تخته‌خاک ۳۳۳	پیمانہ ۴۰۶
تخم نیکویی ۱۲۷	پیمودن ۳۸۲
ترجمان ۱۳۶	پیوستن ۷ - ۳۶۱
تردامنی ۲۲۲	پیوسته ۶
ترس دوزخ ۴۱۵	
ترس ناک ۳۲۱	
ترسا ۳۵۶	
ترک تاز ۳۲۷	
تریاک ۳۸۱	
تسوج شیرازی ۲۰۹	
تشنگی ۳۷ - ۲۱۰ - ۲۲۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲	
	تاب ۱۲۵
	تاب آتش ۳۵۵
	تاب آفتاب ۲۳۵
	تاب درد ۳۳۷
	تاب زلف ۳۳۹

ت

جامهٔ توحید ۲۳۲	تشویر خوردن ۳۷۶
جامه چاک‌زدن ۲۱۲	تک‌وپو ۱۷۶
جامه چاک‌کردن ۳۵۴	تلمیذان ۱۷۹
جامهٔ دل‌تنک ۹۴	تله ۱۲۰
جان پاک ۳۸۳ - ۴۰۳	تمر هندی ۵۸
جان جان ۳۷۷ - ۳۸۵ - ۳۸۶	تن‌پروری ۱۸۰
جان جهانیان ۳۴۷	تندان ۲۱ - ۲۲۷
جان خردمند ۳۳۰	تنگ آمدن ۳۵۵
جان خموش ۳۲۷	تنگ‌سواران ۳۳۰
جان‌شب ۳۵۹	تنگنای ۱۱۸ - ۳۲۱
جان‌گداز ۱۲۰ - ۳۲۳	تنگی قوت ۳۵۲
جانان ۲۱ - ۲۱۳ - ۴۱۱	توانگری ۹۳
جاودان ۱۳۲ - ۳۷۶	تویی ۴۱۲
جاودانی ۳۸۵	تهیهٔ صوفیانه ۲۲۵
جاویدان ۳۸۲	تیر ۳۳۳
جایگاه ۱۱۳ - ۱۴۵	تیرگی ۴۱۰
جایگه ۲۲۷	تیر نشانه ۱۱۱
جدا به جدا ۲۴۰	تیزکامی ۳۳۴
جدایی ۳۶۱	تیزی ۵
جذبهٔ هستی ۳۹۵	تیغ بی‌دریغ ۳۴۷
جزع ۳۶۷	تیغ زدن ۴۵
جستن ۲۲۷ - ۳۵۹	تیغ طعن ۲۳۶
جمبه ۱۸۹	
جلاجل کشان ۳۳۲	ج
جمشید ۳۶۸	جارو ۲۵
جنک ۱۸۴ - ۳۸۱	جاروب نفی ۴۰۵
جو ۴۱۱	جام ۳۶۰
جوان بخت ۱۶۴	جام‌جان ۳۶۲
جوان‌مرد ۳۸۴	حام توبت نوشیدن ۲۳۴
جواهر ارواح ۱۰۵	جام صفا ۳۳۶
جوش ۳۸۲	حام کیان بزم‌عشق ۹۹
جوش آمدن ۳۹۳	جام‌می ۳۳۷
جوش و خروش ۲۲۵	جامه پاره کردن ۳۵۲

چراغ ۱۷۰-۳۶۵	جوشیدن ۳۸۴ - ۴۱۱
چراغ حسن قدم ۳۸۱	جویبار ۱۱۵ - ۱۷۷
چرخ ۳۴ - ۱۲۳ - ۲۲۳ - [۳۲۷ - ۳۸۰]	جوی بار دل ۳۶
۳۸۲ - ۴۰۰	جوینده ۳۷۶
چرخ زنان ۲۱۳	جهاب ۲۴
چرخ و وجدو حال ۲۱۲	جهان ۱۰
چشائیدن ۳۶۸	جهان پیر کهن ۳۳۲
چشم بردوختن ۱۰۱	جهانیان ۱۷۴
چشم جان جان ۲۲۳	جیب خر قه ۲۱۰
چشم خوش ۳۲۳ - ۳۶۴ - ۴۰۰	
چشم نابینا ۳۳۶	چ
چشمه خورشید ۳۴۳	چاپکان ۲۱
چشمه روح ۱۵۵	چاپکی ۳۳۳
چکیدن ۲۲۵ - ۳۴۹ - ۳۵۲	چاراضداد ۳۸۴
چگونه ۳۲۵	چارباد ۳۳۳
چمن ۳۲۱ - ۳۲۲	چاربازار ۳۴۷
چندان ۲۲۰	چارتائی نواختن ۲۱۳
چندگاه ۲۱۰ - ۲۲۷	چارتکبیر ۳۶۳
چندی و چونی ۳۸۱	چاررکن ۳۳۴
چنگ ۱۹۲ - ۳۳۷	چارسو ۴۱۵
چنگال ۳۱۶	چارگوشه ۳۲۷ - ۳۳۴
چوب بید ۱۴۹	چارمیر ۳۳۰
چوگان ۳۸۰	چارنهر بهشت ۳۳۰
چونی ۳۷۸ - ۳۸۱	چاره ساختن ۵۷
چهره خوب ۱۵	چاشت ۲۱۱
چهسان ۳۶۷	چاکر ۲۰۰ - ۳۲۱ - ۳۷۷
چه و چون ۳۷۹	چاکرخدمت ۱۴۸
چهل تن ۵۸	چاکر و کهنتر ۲۲۹
چهل تنان ۸۳	چاکران ۸۴
چهل چله ۲۱۰	چاکری ۲۲۱ - ۳۴۶
چهل گانه ۱۵۹	چاه ۱۷۶ - ۳۲۳
چهل ۲۱۱	چاه هوا ۱۲۰
	چتر کافوری ۲۰۸

خامی ۴۵	چهله برآوردن ۳۸
خامی درون ۳۹۳	چهل‌سر گرفتن ۲۱۱
خاندان ۳۴	چین قبا ۳۳۰
خاندان بقلی ۳۵۰	ح
خانقاه ۲۵ - ۱۱۹ - ۱۳۹ - ۲۱۵	حج گزاردن ۲۲۱
خانه ۲۱۱	حرف چین ۳۷۶
خانهٔ جان ۳۸۳	حسن صورت وزی صوفیه ۴۱۶
خانهٔ جسم ۲۳۵	حقیقت ۱۶۳
خانهٔ جمع‌الجمع ۳۹۶	حیلت گر ۹۴
خانهٔ خاک ۲۲۴	خ
خانهٔ دل و حجرهٔ جان ۲۰۹	خارچینی ۳۹۳
خانه‌زاد ۳۷۶	خارخسک ۲۰۹
خانهٔ قلندریکتا ۱۲۶	خارکانه ۲۱۴
خانه‌و خان ۵۰	خار مغیلان ۱۱۳
خاور ۱۷۵	خارا ۳۲۵
ختم قرآن ۶۱	خاستن ۲۰۵
ختمه کردن ۶۱	خاقان چین ۹۹
خجسته ۱۸۹	خاک آستانه ۲۸
خجسته روی و مبارک قدم ۳۳۰	خاک آلود ۱۴۵
خدوخال شاهدان ۲۲۳	خاک ترسا ۳۵۶
خدا ۳۷۸	خاک در گه ۳۴۵
خداپرستی ۳۶۴	خاک راه ۳۷۷
خداشناختن ۱۶۷	خاکدان ۱۲۶
خداوند ۴۰۵	خاک‌رنگین ۳۸۲
خداوند ا ۲۳۵	خاک‌کوی ۳۳۹
خدایی ۳۱۶ - ۳۷۸ - ۴۰۴	خاک میدان ۳۷۶
خدننگ ۳۹۵	خاکستر ۲۰۲
خرفروشانه ۴۰۰	خال ۳۲۸
خرلاشه ۴۱۲	خام ۲۱۸ - ۴۱۴
خرابات ۲۱۲	خام‌درایان ۳۲۵
خرابات خانهٔ عشق ۴۱۱	خامش ۳۳۰
خرابات فنا ۳۶۲	خاموش ۲۰۲ - ۳۸۶
خرابات نشین ۴۱۱	خاموش بودن ۵۶

خسرورخشان ۲۱	خرابات نشینان ۴۱۱
خسروسیارگان ۲۰۸	خرامیدن ۴۱۴
خشك ۴۱۱	خرد ۱۹۲ - ۳۳۵ - ۳۷۷
خشك ۴۱۱	خردل ۳۸۰
خشك وتر ۳۵۹	خرده ۳۵۴
خشم ۳۸۱	خرقه ۱۳ - ۱۹۹ - ۲۰۸
خشم مالك دوزخ ۳۳۲	خرقه انداختن ۱۳۷
خشنودی ۳۸۱	خرقه پوشانیدن ۱۸۲
خطدادن ۱۰۷	خرقه پوشیدن ۱۴۵ - ۱۷۷ - ۱۸۲ - ۲۰۴
خفته ۲۳۴	۲۲۵
خلعت سرخ ۳۸۴	خرقه تبرك ۲۷
خلوت برآوردن ۴۲	خرقه چاك كردن ۳۵
خلوت خانه ۳۳ - ۶۴ - ۲۰۱ - ۳۲۱	خرقه درپوشیدن ۲۱۱ - ۲۲۷ - ۲۳۴
خلوت سرا ۳۲۰	خرقه ستاندن ۱۳۷
خم چوگان ۳۸۰	خرقه ستدن ۴۶ - ۳۵۴
خموش ۱۲۳	خرقه و جامه پاره كردن ۲۰۶
خموشی ۳۸۶	خرم شد ۲۹
خمیرمایه ۱۵۲	خرم و شادان ۱۴۶
خنده زنان ۴۱۳	خرما ۹
خواب ۳۶۵	خرما بن ۱۱۵
خوابیت ۳۶۶	خرمن ۲۹۹
خواجه ۲۰۰ - ۳۵۴ - ۴۱۱	خروش ۱۳۲
خواجه معتبر ۱۳۷	خروشیدن ۳۹۳
خواستها ۳۹۰	خری ۴۱۲
خوان ۱۸۸ - ۲۰۴	خریطه دبیران ۹۵
خوان لطف ۳۷۱	خرانه دار ۳۳۲
خوانچه ۳۷۱	خس و خاشاك ۲۰۹
خوانندن ۷ - ۲۰	خسپیدن ۳۴۰
خواهان سخن ۲۱	خستگی ۱۴۳
خوبان چین ۳۷۷	خسته ۳۷۸
خوبتر ۲۹	خسته دل ۱۰۷
خوب روی ۱۷۹ - ۲۱۵	خسته دلان ۴۱۰
خودپرستی ۴۳۳	خسته كردن ۹۷

د	خود پسند ۳۹۲
داد ۳۷۷	خود نمایی ۳۶۸
داد سخن دادن ۳۶۷	خود نمودن ۱۱۰
دارو ۳۴۳	خودی ۳۶۳ - ۳۶۵
داغ ۳۸۵	خور ۳۶۵
دام جان ۳۶۲	خورش ۱۳
دامن ۳۱۶ - ۴۰۶	خورشید ۱۷۵ - ۲۳۷ - ۳۳۶ - ۳۶۸
دامن ادراك ۴۰۴	خوش آواز ۱۶۸
دامن جانان ۲۲۳	خوشر ۲۳۵
دامن دامن ۲۸	خوش خواندن ۱۴۷
دامن صبح ۹۹	خوش دل ۴۱۶
دامن صحرای انس ۲۰۹	خوش دلی ۳۲۹
دامن کشان ۱۲۶	خوش دلی رضوان ۳۳۲
دامن کشیدن ۴۱۴	خوش روی صبا ۳۳۴
دانا دل ۳۹۳	خوش سرای ۱۵۷
دانش ۱۵۹ - ۳۴۰	خوش سیما ۲۲۷
دانشمند ۲۲۵	خوش طرب ۱۰۷
دانه ۳۸۴ - ۴۰۳ - ۴۰۶	خوش کیش ۳۹۷
دانه تسبیح ۴۳	خوش گفتن ۳۶۹
دانه چینان ۱۰۶	خوش گوار ۱۷۶
دانه خرمن قدس ۲۰۹	خوشا ۱۸۴ - ۲۱۳
دانه شادی ۳۶۲	خوشه چینان ۴۱۰
دایه ۳۳۳	خوناب ۱۲۳ - ۳۶۴
دایه مهربان ۳۸۴	خوناب جان ۱۷۹
دبیر ۹۵ - ۲۳۹	خونابه ۳۴۰
در آمدن (ازدر-) ۱۹۵	خون امتحان ۹۴
در آمدن شب ۲۸ - ۱۹۶	خون ناب ۳۸۳
در آوردن ۳۸۴ - ۳۹۵	خوی کردن ۹۹
درافتادن (از پای-) ۲۵	خویشتن ۳۵۸
درافتادن (بگریه-) ۲۳۲	خیره ۱۵۵ - ۳۲۶
درافگندن ۳۲۵	خیرکش ۴۰۰
درببر گرفتن ۳۳۷	خیل کوران ۳۸۵
	خیمه زدن ۳۶۳

در بستم ۳۸۱	در بستم ۳۸۱
در بگشادن ۵۶	در بگشادن ۵۶
در پوشانیدن خرقة ۵۲	در پوشانیدن خرقة ۵۲
در پرده گرفتن ۱۴۳	در پرده گرفتن ۱۴۳
در پوشیدن ۲۰۷-۹۳-۲۲۸-۲۳۲	در پوشیدن ۲۰۷-۹۳-۲۲۸-۲۳۲
در چرخ آمدن ۲۱۸	در چرخ آمدن ۲۱۸
در خلوت نشانیدن ۱۷۹	در خلوت نشانیدن ۱۷۹
در خوردن دیدن ۱۰	در خوردن دیدن ۱۰
در دادن ۲۲۴-۳۲۱	در دادن ۲۲۴-۳۲۱
در دمیدن ۳۸۰-۳۸۱-۳۸۵	در دمیدن ۳۸۰-۳۸۱-۳۸۵
در رفتن ۱۹-۲۴	در رفتن ۱۹-۲۴
در سخن آمدن ۲۰۳	در سخن آمدن ۲۰۳
در شمر گرفتن ۳۵۹	در شمر گرفتن ۳۵۹
در فگندن ۳۶۲	در فگندن ۳۶۲
در کشیدن ۳۲۱	در کشیدن ۳۲۱
در کوفتن ۴۳-۵۶	در کوفتن ۴۳-۵۶
در گذشتن ۲۰۵	در گذشتن ۲۰۵
در گذشتن (از سر-) ۴۹	در گذشتن (از سر-) ۴۹
در گرفتن ۳۵۸	در گرفتن ۳۵۸
در نشستن ۵۳	در نشستن ۵۳
در نهادن (فریاد-) ۲۱	در نهادن (فریاد-) ۲۱
در هم کشیدن ابر ۳۵۳	در هم کشیدن ابر ۳۵۳
در یافتن ۱۶-۱۸-۳۷-۶۲-۳۹۵	در یافتن ۱۶-۱۸-۳۷-۶۲-۳۹۵
در یافتن وقفه ۵۳	در یافتن وقفه ۵۳
در افشان ۱۵	در افشان ۱۵
در بان ۲۱۳	در بان ۲۱۳
در دروازه سخن ۳۸۶	در دروازه سخن ۳۸۶
در شبکه رباط ۱۱۴	در شبکه رباط ۱۱۴
در گاه ۲۱-۱۷۸-۲۳۱-۳۷۸	در گاه ۲۱-۱۷۸-۲۳۱-۳۷۸
در گه ۳۵۸-۳۶۱-۴۰۸	در گه ۳۵۸-۳۶۱-۴۰۸
درهای آسمان ۲۰۱	درهای آسمان ۲۰۱
دراز ۳۶۴	دراز ۳۶۴
درخت ۲۲۰	درخت ۲۲۰
در دجام شوق ۴۱۱	در دجام شوق ۴۱۱
در دزادن ۱۱۶	در دزادن ۱۱۶
در د عشق ۳۳۸	در د عشق ۳۳۸
در دم سراندازی و دلنوازی ۹۴	در دم سراندازی و دلنوازی ۹۴
در دمندان ۲۲۴	در دمندان ۲۲۴
در دمندی ۳۶۳	در دمندی ۳۶۳
در دست ۹۴-۱۹۸	در دست ۹۴-۱۹۸
در دست گشتن ۳۶۳	در دست گشتن ۳۶۳
درستی زر ۴۸	درستی زر ۴۸
در شب افروز ۳۶۰	در شب افروز ۳۶۰
در ننگ کردن ۱۶۸	در ننگ کردن ۱۶۸
در وازه ۴۹-۲۳۲	در وازه ۴۹-۲۳۲
در وازه ازل ۳۸۵	در وازه ازل ۳۸۵
در وازه عدم ۳۷۱	در وازه عدم ۳۷۱
در وازه گوش ۱۱۸-۳۲۱	در وازه گوش ۱۱۸-۳۲۱
در وون ۴۰۳	در وون ۴۰۳
در وونی ۳۶۶	در وونی ۳۶۶
در ویش ۱۶-۱۶۳-۲۰۰-۲۰۸-۲۱۳-۳۶۸-	در ویش ۱۶-۱۶۳-۲۰۰-۲۰۸-۲۱۳-۳۶۸-
۴۰۰-۳۹۳-۳۸۵-۳۸۵-۳۸۳	۴۰۰-۳۹۳-۳۸۵-۳۸۵-۳۸۳
در ویش رنگ پوش ۱۴۴	در ویش رنگ پوش ۱۴۴
در ویشان ۱۶۵-۲۳۲	در ویشان ۱۶۵-۲۳۲
در یا ۲۳۹	در یا ۲۳۹
در یا بریدن ۳۳	در یا بریدن ۳۳
در یا بیت ۲۶۵	در یا بیت ۲۶۵
در یای احد ۳۹۷	در یای احد ۳۹۷
در یای خون ۱۲۸	در یای خون ۱۲۸
در یای راز ۱۷۷	در یای راز ۱۷۷
در یای نهان ۴۱۷	در یای نهان ۴۱۷
در یچه ۲۱۶-۴۰۰	در یچه ۲۱۶-۴۰۰
در یچه جمال ۱۱۰	در یچه جمال ۱۱۰
در یچه صماخ ۳۲۱	در یچه صماخ ۳۲۱
در یوزه ۳۸۲	در یوزه ۳۸۲
در یوزه کردن ۴۸-۳۵۴	در یوزه کردن ۴۸-۳۵۴

دل آفرینش ۸۴	دز هستی ۲۶۰
دلبر ۱۲۲-۲۱۴	دریغ ۲۱۰
دل بستن ۳۶۳	دژم ۱۶۲
دل‌داری ۲۷-۲۰۸	دستان ۱۹۳
دل‌ربا ۲۳۲-۳۵۲	دستاویز ۲۹
دلستان ۳۶۲	دست (از ... بداشتن-) ۱۲۷
دل‌سوزی ۳۹۳	دست افشاندن ۱۹۷
دل‌کیاب ۲۱۲	دست بوس ۲۵
دل‌لاله ۳۳۷	دست بوس‌دریافتن ۴۰
دلبران آسمانی ۱۰۴	دست به‌دست ۳۲۱
دلی سوزان چشمی‌گریان ۱۶۸	دست داشتن ۶۵
دم ۳۲۲ - ۳۲۳	دست‌طرب ۱۲۶
دمادم ۳۳۷	دست علم ۴۰۴
دمامه ۳۴۴	دست‌فراز کردن ۲۱۲
دم زدن ۳۶۳ - ۳۷۸	دست کردن ۲۰۷
دمیدن ۳۲۲	دست گرفتن ۳۹۶
روازده گانه ۱۵۹	دست‌گیر کردن ۶۵
دوازده هزار ولی پوشیده ۳ - ۱۵۹	دستار ۱۳۷
دوتایی ۱۳۹	دستار بینداختن ۲۰۶
دو جهان ۱۹۶ - ۲۳۶	دستارسر ۳۵۴
دوسرای ۱۵۷	دستارچه بستن ۲۹
دوسه ۲۳۰	دستور ۳۷۶
دو گانه گزاردن ۲۰۷	دشمن ۴۰۰
دوم بار ۲۰۳	دشوار ۳۸
دونیم ۳۳۰	دفتر ۳۶۴
دویی ۱۰۰ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۳	دفتر عشق ۱۰۳
دوختن ۲۳۴	دفتر علم ۳۷۷
دود ۴۱۰	دفترگویا ۲۴۰-۳۲۸
دورباش ۱۴۲	دکان ۵۹
دورداشتن ۳۹	دگر ۲۳۶
دوزخ ۸۶	دگر بار ۲۲۱-۳۲۱
دوست تر ۳۴	دگر باره ۲۲۱
دوش ۵۵ - ۲۰۱ - ۲۲۵ - ۳۵۷	دل آگاہ ۱۳۲
دوشینه ۱۳۸	
دوشینه دادن ۵۲	

ذ	دولاب ۳۸۲
ذره وار ۱۰۶	دولت خانگی ۱۳۶
ذوق خوش ۱۳۸	دولتیان ۱۶۱
ر	دویدن ۲۲۱ - ۲۳۵
راز ۴۱۷	ده اسبه ۴۱۴
راز دل ۲۳۴	ده گانه ۳
رازنامه ۲۰۵	دهر پیمان ۱۲۸
راست رفتن ۳۳۴	دهلیز ۱۴۴
راست کاری ۳۲۹	دهن ۳۲۷
راست رفتن ۳۹۵	دی ۳۵۸
راسخان توحید ۴۱۶	دی شب ۱۴۶
راه باز دادن ۲۰۳	دیبا ۳۳۳
راه بردن ۱۰۶ - ۳۵۹	دیباچه ۱۸ - ۴۱۱
راه بندگی ۳۸۰	دید ۳۹۸
راه پنهان ۴۰۱	دیدگان ۲۲۵ - ۳۷۱
راه دادن ۲۲۴ - ۳۴۹	دیده جان ۳۸۲
راه دراز ۱۶۴ - ۲۰۲	دیده دوختن ۱۸۳
راه راست ۸۲	دیده دل ۸۲ - ۳۹۰
راه روان ۱۶۳ - ۱۷۹	دیده روح ۳۹۵ - ۳۹۶
راه سپردن ۲۲۲	دیده کشف و شهود ۴۰۴
راه نماینده ۸۱	دیده لاهوت ۳۸۵ - ۳۹۶
راه گشاده کردن ۳۴۹	دیده ور ۲
راه نمودن ۳۴۹	دیده ماهیة الماهیات ۳۹۶
راه هفت و پنج ۳۷۱	دیدیت ۲۲۲
راه یافتن ۲۰۰ - ۵۰۴	دیر فنا ۳۹۶
راه یگانگی ۴۱۶	دنیار زر ۲۲۴
رایت دار ۹۸	دینه ۲۰۱
ربودن ۳۷۶	دیوسپید ۱۲۰
ربودن ۳۷۹	دیوار ۲۱۷
رجال بیابان تفرید ۴۱۶	دیوان ۳۲۳
رخ ۱۲۸ - ۳۶۰	دیوانگان ۲۰۹
رخان چو گلنار ۳۳۷	دیوانه ۳۷۸

رنگ‌رخسار ارغوانی ۱۸۰	رخسار ۳۳۷
رنگک طاوس ۳۸۲	رخسار گلگون ۱۸۱
رنگک طبع ۴۱۰	رخسان و تابان ۱۶۱
رنگک و رخسار ۲۰۲	رخش ۹۹
روا ۱۷۵ - ۲۳۲	رخش دستم ۱۲۰ - ۳۲۳
رواداشتن ۲۰۸	رخش کیان ۱۲۴
رواق نگارین ۳۳۱	رساندن ۳۸۲
روان ۱۵۴ - ۳۵۳ - ۳۸۲	رسانیدن ۸۷
روانه ۲۵ - ۳۵۳	رسانیدن (به‌سمع) - ۲۹
روانه شدن ۲۲۵	رستم و زال ۱۶۲
روایی ۳۶۱	رستن ۹۵ - ۴۰۸ - ۳۶۳ - ۳۸۱
روبه ۳۷۸	رسیدن ۵ - ۱۲
روح‌وار ۱۱۹ - ۳۲۲	رشته ۱۲۳
رودخانه دل ۳۶	رشک عشق ۹۵
روزبار ۳۴۵	رطل گران ۳۳۷
روزبه ۳۵۸ - ۳۶۷	رفتگان ۲۱ - ۲۳۰
روزپنهان ۳۶۸ - ۳۶۹	رفتن ۵
روزپیروز ۲۲۵	رفتن (بر سر سخن) - ۱۳۸
روزدگر ۲۲۰ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۳۳	رفتن (مناظره میان دو کس) - ۱۹۷
روزدین ۲۳۲	رفیقان ۲۲۱
روزگار ۱۶	رقص کردن ۲۳۳
روزگار گذشته ۱	رقص و چرخ ۲۰۱
روزگار بزرگوار ۱۷۹ - ۲۱۴	رقص و گریه ۱۹۸
روزنه ۱۷۰ - ۲۲۲	رکوه آب ۲۲۰
روز داشتن ۲۳۴	رنجانیدن ۴۷
روزه داشتن ۳۵۳	رنجیدن ۴۱
روزه گشودن ۱۸۰	رنجش ۴۲
روزی ۳۹۳	رنجور ۹۶
روستایی ۳۶۵	رند ۴۰۰
روشنایی چشم ۲۱۹	رندان ۲۱۵
روشن‌تر ۱۳۳ - ۴۰۵	رنگ ۳۸۱ - ۴۰۷
روغن ۱۷۰	رنگ آمیختن ۹۸
روغن پلسان ۶۰	رنگ پذیر ۱۵۷

زبرجد ۳۸۲	رومی ۳۳۳
زبوریان ۱۷۴	روندگا. ۲۳۹
زخم ۲۲۶	روی خرم و نیکو ۳۳۲
زخمه ۲۱	رویت سیاه باد ۲۰۲
زر ۳۸۲	روی خوب ۳۴۳
زرشك ۵۸	روی زیبا ۱۶۵
زشت و نیکو ۳۸۴	روی نمودن ۳۴ - ۳۲۲ - ۳۷۶ - ۳۹۶
زلف ۳۲۸	روینده ۳۸۰
زلف سرنگون ۳۶۸	روی و کیسو ۲۳۳
زلف عنبرسای ۳۶۲	روازل ۳۸۱
زلف عنبرین ۳۳۷	رهای ۳۶۳
زلف نگون ۱۳۰	رها کردن ۳۳
زلفین چلیپا ۳۳۸	رهبر ۳۸۰
زلفین مهر ۳۶۱	رهبران ۳۳۵
زله کردن ۴۰	رهبری ۳۴۰
زله کش ۳۰	ره‌دین ۳۸۱
زمانه ۳۲۳	ره‌روان ۱۷۵ - ۲۳۰ - ۲۲۴ - ۳۳۵ - ۳۵۷
زمرد خط ۳۶۷	ره‌روان شب ۳۵۹
زمستان ۴۶ - ۲۲۱ - ۲۳۱	ره‌روان طریقت ۳۵۹
زنار ۳۳۷	ره‌نما ۸۱ - ۳۷۶ - ۳۷۸
زنارالحاد ۲۲۲	ره‌نمودن ۳۷۱
زنبیل (ادارت -) ۱۴۲	رهی ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۹۸
زنجیرهای زر ۱۱۶	ره‌یافتن ۳۷۵
زندان ۳۶۳	ریزان ۱۴۲
زندقة بلند و اباحت ۴۱۶	
زندگی گذاردن ۲۲۱	ز
زنده ۴۱۲	زاری کردن ۳۵۳
زنده‌دلان ۲۸	زاویه ۳
زندیق ۲۳۲ - ۴۱۵	زبان ۳۷۷
زنگ ۳۶۶	زبان انکار ۲۳۶
زنها ۳۳۹ - ۳۵۸	زبان پسایی ۱۸۱
زواده سفر ۵۴	زبان شب ۳۵۹ - ۳۶۰
زودتر ۹۵ - ۲۳۵	زبانة شمع ۳۵۹

ساختن و پرداختن ۲۱۱	زه ۴۶۷
سارا ۲۴۰	زه‌خانه ۲۱۵
ساری ۳۳۳	زهر ۳۸۱ - ۴۱۶
سازبر زمین زدن ۴۳	زهر نیش ۹۷
سازدادن ۳۶۶	زهره‌وار ۳۵۸
ساززدن ۴۳	زهی ۱۰۴
سازطرب ۳۶۶	زیارت مزارهای متبرک ۱۴۲
ساز غم ۳۶۱	زیان داشتن ۹۴
سازگاری ۳۱۹ - ۳۳۳	زیباتر ، دلربا تر ۱۵۶
ساغر ۱۲۸	زیبارفتار ۱۵۵
ساقیان سروقد ۲۱۲	زیباعروس ۴۰۵
سالوس ۲۱۸ - ۳۹۲	زیبایار ۱۹۲
سالکان ۱۷۸	زیبایی ۱۱۵
سالیان ۱۱۷	زیرجامه ۲۱۶ - ۲۱۷
سالیان بی پایان ۳۲۰	زیرجبه ۱۰۳
سایه حق ۸۹	زیرپرده ۴۰۷
سایه طوبی ۱۲۶	زیرران ۱۸۸
سایه مجاز ۳۵۵	زیرکان ۳۷۷
سایه مشک ۳۳۸	زیرکله ۳۳۷
سایه یزدان ۱۶۴	زیر وبام شهرود ۲۲۹
سبزپوش ۱۹۷	زیرو بوم شهرود ۲۱
سبط نقلی ۳۶۳	زینهار ۱۷۴
سبکسار ۱۰۱	زبور ۱۶۴ - ۲۴۱ - ۲۱۰
سبو ۲۱۶	ژ
سبوی خمر ۲۱۵	ژنگ ۴۰۸
سپر ۴۶	س
سپردن ۲۱۵ - ۳۸۴	ساحل دهان ۱۸۹
سپردن سیرت و طریقت ۱۹۹	ساختن ۳۳۸
سپید مهره ۲۳۷	ساختن (تالیف) ۱۳۳ - ۱۶۰
سپیدی ۹۴	ساختن (ضیافت-) ۲۲۶
ستاره ۴۰۰	ساختن (رسالت -) ۲۱
ستدن ۱۳ - ۲۰۸ - ۳۵۴	ساختن (سفره -) ۵۴
ستردن ۳۵۹	

سر برهنه ۲۰۵	سقم زده ۱۹
سر بهر ۳۵۵	سجاده و خرقة ۲۱۶
سرپوش ۱۴۸	سحر گاه ۱۳۲ - ۲۱۵ - ۲۳۱ - ۳۲۷ -
سرچشمه ۱۷۶	۳۴۴
سرچشمه حیات ۳۴۷	سحر گهان ۳۴۴
سردار ۳۳۷	سخنان ۳۸۹ - ۴۱۲
سردار سراندازان ۱۱۷	سخن ساز ۳۳۵
سردر آوردن ۹۳	سخن شناس ۳۶۷
سردر سر کردن ۱۹۶	سخن نغز ۲۲۹
سرسرا ۲۴۰	سخنوران ۲۳۹
سرسوز ۲۲۰	سخنی چند ۲۲۴
سرموزن ۱۷۱	سختی کار ۴۸
سرکاسه ۱۸۸	سرآب ۴۰۸
سرگردان ۹۸ - ۳۷۷ - ۳۸۰ - ۳۹۲	سرآپرده ۲۲۹
سر گرفتن ۳۵۸	سراچه ۱۲
سرگشتگان ۳۷۱	سراچه جان ۱۱۹ - ۳۲۲
سرگشته ۱۳۰ - ۳۶۸	سراچه قدس ۲۳۷
سرمست ۱۶۲ - ۳۲۱ - ۴۰۰	سراچه قدم ۱۰۶
سرمستی ۳۱۶	سراسیمه ۱۲۲ - ۱۵۴
سرمه سحر ۲۱۳	سران جهان ۱۸۹
سرنگون ۲۰۸ - ۳۰۸ - ۳۳۹	سراندازان ۳ - ۲۱ - ۱۵۹ - ۲۳۰
سروچمن ۲۲۳	سراندازی ۲۲۹ - ۳۹۲
سرود ۳۹۸	سرای ۱۷۵
سرور ۷	سرای ازل ۳۷۶
سروران ۲۱ - ۲۳۰	سرای حضرت دل ۴۰۵
سرور سینه ۱۷۸	سرای روح ۴۰۱
سروسهی ۳۳۹	سرای عدم ۲۸۱
سزای ۴۲	سرای غرور ۳۷۶
سست مهار ۳۳۹	سرای قدم ۳۳۶
سفتن ۲۰۵	سرای قرار ۳۸۴
سفته ۳۴۵	سرای ملکوت ۳۹۵
سگ گرگین ۶۰	سرای هفت اقلیم ۳۷۷
	سربر آوردن ۳۶۶

ش	سلاف شراب ۱۷۲
شاخ جوان ۳۵۷	سلسله زرین ۱۱۶
شاخسار ۱۹۳	سماق ۵۸
شاخ شرق ۱۷۹	سمن ۱۳۰
شاخ عشق ۳۶۱	سمن زار ۳۳۷
شادروان غیب ۱۰۶	سنان عصا ۱۹۸
شادی ۳۲۳ - ۳۶۱	سنگ ۲۲۷
شانه ۴۱ - ۲۰۷	سنگ تراشان ۲۲۴
شاه (شطرنج) ۳۶۰	سواری ۳۳۹
شاهان ۲۳۰	سواری شایسته ۹۴
شاه باز ۹۶ - ۲۰۲	سوختگان ۳۶۵ - ۳۹۹
شاه خوب رویان ۳۶۸	سوخته جگر ۳۴۶
شاهد عصر ۱۲۸	سود ۲۵۸ - ۳۸۰
شاهدان موردخند ۲۱۲	سود روز ۳۶۰
شاه راه ۱۵۹ - ۳۲۴ - ۳۵۸	سودن ۳۷۸
شاه ره ۳۳۴	سوز ۳۲۹
شاه روان ۳۲۲	سوز دردمندی ۳۶۳
شاه سواران ۳۳۰	سوزدل ۳۵۹
شاه معنی ۳۶۶	سوز دل خسته ۴۰۲
شاه ممالک سخن ۱۴۰	سوزنده ۳۴۵
شاهی ۳۵۶	سوگند ۳۳۵
شاهین ۱۷۴ - ۳۳۳	سوم بار ۲۰۲
شایستن ۱۹۷ - ۳۷۹	سه تن ۲ - ۸۳
شایسته این درگاه ۲۰۳	سه تنان ۱۵۹
شایی ۳۶۱	سه گانه ۳ - ۱۶۰
شبانروز ۱۴ - ۱۱۵ - ۱۸۰ - ۲۱۲	سی پاره از قران ۱۹۳
شبانه برخاستن ۶۵	سیب ۱۱۵
شبانه روز ۱۴۱	سیلاب ۳۵۶
شباهنگ ۱۲۷	سیم ۳۳۷
شبهان ۳۵۸	سیمرغ روح ۴۰۲ - ۴۰۴
شبه دراز ۲۳۱	سینه ۳۸۴
شبنم ۴۰۶	سیه هوش ۳۱۶
شتایان ۲۰۱	

شور ۲۴ - ۳۵۶	شوق ۶۲
شوربا ۴۸	شراب سالار ۳۲۱
شوربرآمدن ۳۵	شراب ناب ۱۷۲ - ۲۲۵ - ۳۶۸
شورسخن ۳۶۷	شرم دیده ۳۳۰
شورش ۴۱۵	شریعت ۱۴۲
شور عشق ۳۳۷	شست زلف ۳۶۰
شور و کشی و مستی ۳۴۵	شستن ۳۸۱
شوریده ۱۳۰	شش جهات ۳۷۱
شهباز ۲۰۹	شش در ۳۹۶
شهر ۲۱۷	شش دره ۹۴
شهرستان ۱۰۷ - ۱۸۳	شش پایه منبر ۳۵۲
شهر عشق ۹۶	شصت پاره ۱۸
شهر وجود عاشق ۳۶۸	شطاح زاده ۳۶۱
شهرود ۳۴۰	شطح ۳۶۱
شهره ۱۸۹ - ۲۳۹	شطح گفتن ۳۳۱
شهریار ۳۴۴	شطرنج ۲۵
شهبوار ۲۲۳	شطرنج باختن ۱۹۹
شه نهاد ۱۶۱	شکار ۳۴۳
شهواری ۲۴۰ - ۳۴۸	شکافته ۲۳۴
شیدا ۳۷۹	شکر بار ۳۴۴
شیر ۲۲۲ - ۳۳۳ - ۳۷۸	شکسته بیچاره ۱۴۹
شیران بیشه ۵۰	شکم سوزان ۱۸۰
شیر خدا ۳۳۰	شمار ۳۴۵
شیرین گفتار ۱۵۵	شمار گرفتن ۳۷۸
شیفتگان ۱۱۷ - ۳۲۰	شمر ۳۵۹
شیفته ۳۶۶	شمشاد ۳۱۶
شیوه ۲۰۶ - ۲۳۸ - ۳۶۹	شمسیر شطاحان ۱۵۸
	شمع آسمان ۲۲۴
ص	شمع انجمن ۳۲۳
صاحب دل ۱۷۸ - ۲۰۸ - ۳۶۰ - ۳۹۶	شمع ۳۶۴
صاحب دولتان ۴۱۲	شناخت ۱۵۴
صاغر ۲۴۲ - ۳۶۲	شناختن ۱۳
صافیان ۱۷۸	شوخی ۲۳۰
صبح خانه ۳۲۷	

- | | |
|------------------------|--------------------------------|
| عاشورا ۱۳۹ | صبح‌خانه تجلی ۹۴ |
| عزب‌خانه ۳۸۴ | صبح‌گاه ۲۳۴ |
| عکس جمال ۳۳۹ | صحرای‌سینه ۱۷۷ |
| علماء ۱۹۱ | صدگونه ۳۶۴ |
| علماء ظاهر ۴۰۹ | صدای‌کوس نزول قدم ۲۳۷ |
| علم شریعت ۸۱ | صدیق ۲۳۲ - ۴۱۵ |
| علم طریقت ۸۱ | صره زر ۱۹۸ |
| عمامة سفید ۶۲ | صطربلاب ۳۶۴ |
| عنبر ۱۴۹ | صلیب زلف ۳۳۷ |
| عتق‌ای دل ۴۰۴ | صنم ۳۳۸ |
| عیاران ۲۱ | صور ساز ۳۳۲ |
| عیاروار ۳۳۷ | صوفیان ۱۶۹ - ۱۷۸ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - |
| عیاری ۴۱۵ | ۲۳۲ - ۲۵۸ |
| | صوفیان صباهانی ۲۱۸ |
| غ | صوفیانه ۱۶ |
| غارتیدن ۴۱۵ | صوفی دوخته ۱۳۹ |
| غالبه آمیز ۳۳۲ | صوفیه ۱۰۸ - ۱۷۸ - ۲۸۰ |
| غالبه‌دان ۹۴ | صولجان ۳۲۹ |
| غریب شناس ۹۶ | صومعه ۳۳۹ |
| غم‌خواری و دل‌داری ۲۰۳ | |
| غم زده ۳۲۲ | ط |
| غم‌گسار ۳۴۳ | طاقیه و عبا ۲۰۰ |
| غنچ و دلال ۲۱۲ | طبلك ۱۲۰ |
| غوث ۲ - ۳ - ۱۱۶ - ۱۶۰ | طراز روی ۹۹ |
| غوره ۳۹۹ | طره طرار ۳۳۷ |
| غین در دل یافتن ۸۶ | طریق معنی بریدن ۸۵ |
| غزیدن ۴۱۶ | طریقت ۱۶۳ |
| ف | طیلسان ۳۵۹ |
| فاخته ۱۳۶ - ۳۵۲ | |
| فاش بگردن ۶۰ | ظ |
| فاقه‌کش ۹۶ | ظاهر بینان ۲۲۵ |
| فنادن ۳۶۰ | |
| فتوح ۴۹ - ۱۴۳ | ع |
| فتوح بخشیدن ۱۴۵ | عارفان ۱۹۱ - ۲۲۰ - ۲۹۵ |

فریادکنان و نعره زنان ۳۵۲	فتوح دست دادن ۱۳۸
فریاد و آشوب در نهادن ۱۴۵	فر ۲۲۹
فریاد و فغان ۲۰۵	فراجانان ۴۲۰
فریب ۳۲۱	فراجهان ۳۲۳
فزودن ۱۵۰	فراخ آمدن ۴۰۳
فزوده ۳۷۰	فراخ دستی ۳۶۴
فزون تر ۴۰۵	فراخور ۵۸
فسون ۴۱۸	فراداشتن ۴۸
فشاندن ۳۲۲	فراز آمدن ۲۳۵
فغان ۲۰۵ - ۳۵۶	فراز کردن (دست -) ۴۴
فوطه معبری ۳۵۴	فراز گنبد ۱۵۷ - ۳۶۳
فیل ۴۱۴	فر بهی ۱۶
	فرخی ۳۳۳
ق	فردا ۲۳۲
قالبی ۴۰۹	فرزبند ۳۶۰
قبا ۲۰۰ - ۳۳۶	فرمان فرما ۱۶۴
قبا دوزی ۴۰۳	فرمودن ۳۹۲
قبر فرور بردن ۱۴۲	فروباریدن ۲۲۵
قد چو الف ۳۳۸	فروبستن راه ۲۷
قد سرو ۳۳۷	فروبستن سخن ۲۷
قدم زن ۳۱	فرود آمدن ۴۰ - ۴۸ - ۵۳ - ۲۲۶ - ۲۳۵
قدم گاه ۱۷۸	فرو رفتن ۴۱۷
قراضه سفر ۵۳	فرو ریختن ۳۲۳ - ۴۱۱
قرص دل ۳۶۴	فروشدن ۳۹۸
قصب (= دستار) ۳۵۴	فروشکستن ۳۰
قصب خوب ۱۳۹	فرو کوفتن (برگوش -) ۳۹
قصب مصری ۱۹۸	فروماندن ۲۱۵
قصه کهنه ۴۱۰	فرهنگ ۳۳۲ - ۳۸۴
قطب ۲ - ۱۱۶ - ۱۲۲ - ۱۶۰	فریاد ۳۹۲
قلاع ملکوت ۱۰۷	فریاد بر آوردن ۴۲ - ۹۶
قلم زن و قدم زن ۳۱	فریاد در نهادن ۱۳۸ - ۱۴۷
قلندر ۳۳۸ - ۴۱۱	فریاد کردن ۲۲۱ - ۲۲۲
قلندر سیرت ۴۱۱	

کرامت بزرگوار و بشارت امیدوار ۲۳۶	قمر س‌ای ۱۹۲
کرشمه و ناز ۳۹۷	قندیل برنجین ۳۵۲
کرم پبله ۳۳۳	قوال ۱۳۸ - ۱۹۷
کرکس ۳۳۳	قوالان ۲۱۱
کز (= که از) ۳۳۷	قه‌ندز ۲۱۸
کزین (= که ازین) ۳۵۶	ك
کشافته ۲۱	کارخانه ۳۲۸
کشتگان ۲۱۷	کارخود ساختن ۸۵
کشتی ۳۳۴	کار زار ۶۳ - ۳۴۴
کشور ۳۹۷	کارگر ۲۲۹
کشور عقل ۳۶۶	کارگل ۳۷
کعبه دل ۳۶۲	کارگل فرسودن ۱۷۸ - ۲۰۹
کف برکف زنان ۴۱۵	کارمردان ۴۰۹
کفر ورزیدن ۱۳۵	کارد برکشیدن ۲۳۲
کلاله ۳۳۹	کاروان ۸۶ - ۳۲۸
کلان ۳۹۵	کاروان گاه ۲۰۹
کلاه ۱۷۵ - ۲۰۰	کاسه ۱۷۰
کلاه و قبا ۲۰۰ - ۳۳۶	کاغذ پیچیده ۲۰۹
کلاهی از نسیم ۳۵۳	کام ۳۳۸ - ۳۸۱
کلاهی برده‌نوباری ۱۳۷ - ۱۳۸	کام صدف سیم‌وش ۹۴
کلك ۱۶۴	کام کاری ۳۲۱
کلوخ ۴۱۱	کام و ناکام ۲۳۵
کله قدس ۲۳۷	کان ۱۸۹
کلید حجره ۲۱۵	کان شب ۳۶۰
کم شدن ۳۹۷	کان ملاحظت ۴۰۸
کم زدن ۳۶۳	گاه غم ۳۶۲
کمان ۱۸۹	گاه فروشان ۱۹۰
کمان شب ۳۵۹	کباب ۳۶۸
کمان نطق ۳۶۷	کیراء ۴۱۳
کمر ۱۷۵	کبک ۳۳۳
کمر بستن ۵۸	کبوتر ۳۳۳ - ۴۰۳
کمر عرش ۳۳۶	کج کلاه ۳۴۴
کمین ۴۰۱	کجاوه ۲۲۰
کمینه ۲۲	

گدازش ۳۹۱	کنار ۲۶ - ۳۹۷
گدایان ۳۵۷	کنار جان ۱۹۶
گدایی کردن ۳۵۶	کنار چشمه آب ۱۱۱
گذار کردن ۱۳۲	کناره‌جستن ۳۵۵
گذر ۱۸۰ - ۲۱۶	کنشت ۳۸۴
گذر داشتن ۲۵	کنگره ۱۶۷
گذر کردن ۳۴۹	کوته ۳۶۴
گذشتن (در خاطر -) ۲۰	کوچه کاه فروشان ۱۱۰
گران بها ۳۵۴	کوشیدن ۳۹۳ - ۳۹۸ - ۴۰۷ - ۴۱۸
گرد ۲۳۹	کوفته ۵۲
گرداب ۳۸۲	کوه ۲۳۸
گرداندن ۳۵۵	کوی ۱۱۳ - ۳۶۱ - ۳۸۰
گردانیدن ۸۷ - ۳۵۳ - ۴۰۶	کوی دشمنان ۱۷۶
کردن سرکشان و سرگردن کشان ۳۴۷	کوی دوست ۳۳۷
گردون ۱۱۶	کوی عشق ۳۷۶
گرسنگی ۲۲۰ - ۲۲۲	کوی قلندر ۳۳۸
گرفتن (در گوش -) ۳۳۸	کهتر ۱۲۹
گرفتن گوش ۲۰۱	کهسار ۱۱۹ - ۳۲۲
گرما به ۳۷۹	که کشان ۱۲۳ - ۱۸۹
گرماوه ۶۰	که و مه ۳۶۷
گرم بودن (در سخن -) ۱۳۶	کیان ۳۶۹
گرم روان ۳۶۵	
گرم گشتن در سخن ۲۸	گ
گروه صوفیان ۱۰۸	گازری ۲۱۸
گریان ۱۷۶ - ۱۹۸ - ۲۲۰	گام ۲۶ - ۲۲۰ - ۳۳۸ - ۳۷۶
گریبان ۱۷۴	گاو ۲۴۰
گریستن ۹۸	گاو عنبر ۳۳۳
گز ۲۳۱	گاه گاهی ۱۴ - ۲۸
گزاردن خواب ۶۳	گبر ۸ - ۱۶۰
گزاف ۳۷۶	گبری ۳۳۷
گزیدن ۳۶۵	گدا ۱۶۴
گسترانیدن خان ۲۹	گداختن ۱۹ - ۳۳۸ - ۴۰۷
گسلاندن ۲۷	گداخته ۲۳۸
	گداز ۳۹۱

کنجیدن ۳۵۴ - ۳۶۴ - ۴۱۲	گسلانیدن ۲۲۷
کنجشک ۳۶۴ - ۴۱۳	گسلانیدن تسمیح ۴۴
گندم ۳۹۹	گسستن ۳۹۶
گواه ۲۳۶	گسته ۳۲۸
گوسفند ۲۱۷	گشاده ۲۳۶
گوش ۲۰۶ - ۳۲۲	گشایش ۲۵ - ۱۴۸
گوش آوردن ۳۳۷	گشایش یافتن ۴۲
گوش جان ۱۱۹ - ۲۳۸ - ۳۳۵ - ۳۷۰	گشودن در ۴۱
گوش شایسته ۳۵	گشوده ۱۴۲
گوش فراداشتن ۴۶	گفتار ۱۹۹
گوش کردن ۳۶۷	گفته ۱۹۹
گوش‌هوش ۲۳۶	گفت و گو ۲۰۸
گوشت پاره ۴۰۵	گفتن در گوش ۲۸
گوشتواره ۳۳۰	گل ۳۸۲
گوشه ۱۱۲ - ۲۱۴ - ۳۲۰	گلبام‌عشق ۱۷۹
گوشه بام ۶۲	گلبن بویا ۱۲۵ - ۳۸۶
گوشه تاج ۳۴۶	گل‌تر ۱۸۱
گوشه چشم ۱۶۰ - ۱۹۹	گلخن ۱۲۰ - ۳۲۳
گوشه دل ۴۰۶	گل رنگ ۱۹۲ - ۳۲۸ - ۳۴۰
گوشه نشین ۴۹	گلزار ۱۸۹ - ۳۲۲ - ۳۳۸
گونه ۱۷۵	گلزار اردغوان ۱۲۳
گونه روی ۱۸۱	گلزار ۱۷۹
گوهر ۲۴۲ - ۳۵۶ - ۳۸۰	گلستان ۳۲۸ - ۳۳۷
گوی سروری ۲۴۱	گل سرخ ۲۲۳ - ۳۲۴ - ۳۳۹
گویا ۱۲۴	گلشن ۱۲۳ - ۱۸۹
گویبیا ۶۱	گم کردن ۳۹۷ - ۴۰۵
گوینده ۳۷۶	گم گشتن ۳۵۷
گهر بار ۳۳۶	گمان ۳۵۵
که‌که ۳۹۲	گناه ۳۹۳
کهی ۳۲۳	گنبد ۲
گیتی ۱۶۲	گنبد ۴۲ - ۳۶۳
	گنج معرفت ۳۸۱
	گنج‌نهان ۳۲۲
ل	
لالی معرفت باختن ۹۴	
لاف ۴۲۱	
لاف عشق ۳۶۳	

مردگی ۴۱۲	فنوح ۴۹ - ۱۴۳
مردمان ۲۰۸	کارگل فرمودن ۱۷۸ - ۲۰۹
مردم چشم‌دل ۳۹۵	لاقیدن ۳۸۲ - ۳۹۲
مرغ ۱۷۵	لاله‌زار ۱۲۳ - ۱۸۹ - ۳۴۳
مرغان ۴۵	لب‌بستگی ۴۱۱
مرغان خانگی ۴۰۳	لب‌بار ۳۳۸
مرغ رنگین ۱۱۵	لرزاندن ۳۹۹
مرغان هوا ۴۰۳	لرزیدن ۱۹۹
مرغان بریان ۲۱۹	لطف فرمودن ۱۴۵
مرغ درنده ۲۲۰	لشکر ۳۲۲
مرغزار ۳۴۴	لشکری انبوه ۶۵
مرغ زنده ۲۲۰	لشکر عشاق ۲۸
مرغ لاهوت ۳۸۵	لعل خاموش ۳۳۹
مروارید ۱۸۱ - ۳۸۱	لعل مهر ۳۶۰
مزار جانان ۴۰۶	لقمه سیاه ۵۱
مزار متبرک ۴۱	لقمه‌نگاه داشتن ۲۱۹
مزد ۲۰۹	لولولالا ۱۷۹
مزدوران ۲۰۹	
مزوره ۵۸	م
مزوره نویس ۹۹	مارسیه ۴۱۶
مژده ۲۳۸	ماه آسمان ۳۳۷
مست ۴۱۸	ماه روح‌افزا ۳۳۱
مستان معرفت ۹۲	ماه‌روی ۲۵ - ۲۱۲
مست چشم‌مست ۳۶۰	ماندن ۳۹۷
مست شادمان ۴۱۵	ماهی ۲۴۰ - ۴۰۷
مستمندان ۳۶۳	مایه ۳۵۸
مست و بیخود ۴۱۷	مایه ۱۰۶
مسلمانی ۱۳۵	مبادا ۲۲۲
مشک آهنی ۳۶	مجلسیان ۱۳۸ - ۲۰۳ - ۳۵۲
مشایخ ۱۶۸ - ۱۷۸ - ۱۹۳ - ۱۹۸	مجمعه آتش ۲۲۱
مشایخ کبار ۲۳۳	محرابیت ۳۶۶
مشک ۳۳۳ - ۳۴۴ - ۳۷۰ - ۳۸۴	محرردیوان ۱۴۷
مشک آگین ۱۲۰	مردانه ۱۰۶ - ۲۱۶ - ۴۱۳
مشک اذفر ۲۳۱	مردره ۳۸۲
	مردگی ۴۱۲

ن

نامیدی ۱۹	مشک تاتار ۳۳۷
نااهلان ۳۲۹	مشک تاتاری ۳۴۶
نابینا ۱۷۵	مشک تبتی ۳۳۹
نابپدا شدن ۲۰۳	مشک رنگ ۲۰۸
نارمیدگی ۳۹۸	مشکل افتادن ۳۵
نارمیده ۴۱۵	معرکه گاه کشتگان ۹۴
ناز ۱۵۶ - ۳۲۹ - ۳۶۴	مغرب آفتاب تدلی ۹۴
ناز آغاز کردن ۲۱۲	مغز حقیقت ۳۹۶
نازکی ۳۳۳	مقراض (اجراء -) ۱۴۲
ناسزا ۲۲۴	مقراض برسر راندن ۱۳۷ - ۱۳۸
ناسفته ۴۱۷	ملائکه ۱۷۲ - ۸۴
ناشده ۴۱۱	ملامتی ۴۱۱
ناگاه ۲۰ - ۱۱۵ - ۳۴۴ - ۳۵۶	ملامتی صفت ۴۱۱
ناگاهی صبح گاهی ۲۰۱	منبر سنگین ۳۵۳
ناگه ۲۴۱ - ۳۲۳	منجنیق عزت ۱۰۸
نالان ۲۲۰	مورچه ۳۲۶
نام ۴۱۹	مورد ۲۳۴
نام جان ۳۶۲	موشکافتن ۳۶۲
نامدار ۱۸۳	موم ۱۴۹
نامداری ۳۳۳	مه ایست ۳۸۱
نامور ۱۸۹ - ۳۳۴	مهتران ۱۲۹
نامه ۳۵۳ - ۳۵۴	مهر ۳۸۱ - ۳۶۴
نامهٔ مهربان جان ۳۸۰	مهربان ۳۵۷
نان ۳۹۹	مهربانان ۳۵۹
نان مرده ۴۱۲	مهر گیاه ۲۳۹ - ۳۲۴
ناودان زرین ۳۳۴	مهوش ۲۲۲
نایافت ۹۸	می ۱۹۲ - ۲۱۳
نایافته ۴۱۵	میان بستن ۳۴۶
نبات ۱۴۹	میانه ۳۳۷
نرد باختن ۹۴	مینا ۲۳ - ۳۶۹
نردبان پایه ۳۸۲	میخ ۳۴۵
نرگس ۳۲۸ - ۳۴۳	میوهٔ پخته ۳۹۹
نرگس خونخوار ۳۳۶ - ۳۲۹	میهمان ۱۶۱ - ۱۷۵ - ۳۲۷

- نرگس رعنا ۱۲۸ - ۳۳۴ - ۳۴۸
 نرگس شهلا ۳۴۴
 نرگس مست جویباری ۳۳۹
 نزدیگتر ۱۱۰
 نزدیگتر راه ۲۳۴
 نزدیک شب ۱۸۰
 زهت گاه ۱۱۵
 نشان ۱۸۸ - ۳۸۳
 نشان خانه ۲۲۰
 نشان کعبه وصل ۴۰۹
 نشانندن ۳۰
 نشانندن (برسجاده -) ۲۰۰
 نشانه ۲۰۷
 نشسته ۲۲۷
 نشیب ۲۳۵
 نشیب زمین ۱۹۷
 نشیمن ۱۷۵
 نظار گیان ۲۱۶
 نظاره گاه ۳۲۶
 نعره زدن ۱۱۴ - ۲۱۸ - ۲۳۳
 نعره زنان ۱۲۴ - ۴۱۵
 نعره مستانه ۴۱۵
 نغمه شورانگیز ۱۳۶
 نقش ۳۸۳
 نقش بندی آب ۳۳۳
 نکو ۳۳۶ - ۴۰۹
 نکو نام ۴۱۷
 نگار ۳۴۴
 نگار خانه ۱۲۳ - ۱۸۹ - ۳۲۷
 نگارستان ۱۲۸
 نگاریدن ۳۸۱
 نگاشتن ۳۸۲
 نگاه داشتن ۳۱
 نگریستن ۳۹۶
 نگهبان ۲۱۳
 نگه داشتن ۴۵ - ۲۱۶ - ۴۱۶
 نگه کردن ۳۲۲
 نماز ۳۶۴
 نماز اشراق ۵۱
 نماز بردن ۵۱
 نماز کردن ۱۴۲ - ۳۱۶
 نماز گذاردن ۵۱ - ۱۲۷ - ۱۸۱ - ۲۰۰ - ۲۱۴
 نماز جنازه ۶۱
 نماز خفتن ۱۱۵ - ۱۴۸ - ۱۸۰
 نماز دیگر ۲۲۵
 نماز شام ۱۱۵
 نمکدان ۴۱۲
 نمکسار ۳۱۲
 نمودار ۱۶۳ - ۲۱۰
 نمودن ۳۶۸
 ننگ ۱۹۲ - ۳۶۲
 نوا ۳۲۷ - ۳۳۳
 نواختن ۲۴ - ۲۹
 نوازش ۳۵۳ - ۴۰۵
 نوازش دل ۲۳۸
 نوال ۳۸۱
 نواله ۱۷۶ - ۲۲۴
 نوای زنگله طبل عشق ۲۳۷
 نوای طرب ۳۴۰
 نوای عندلیب ۳۱۶
 نوبهار ۳۴۳
 نوبهاری ۲۷
 ننگ داشتن ۴۵ - ۲۱۶ - ۴۱۶
 ننگه کردن ۲۲۲
 نوروز ۳۴۵
 نوزادگان ۹۵
 نوش ۴۱۶
 نوشافروش ۳۳۸

واماندن ۳۹۵	نوش دارو ۹۸
وانگریستن ۴۰۰	نوشتن ۴۰۹
وانگه ۱۲۴ - ۳۷۶	نوشتن (بردل -) ۲۷
وانگهی ۳۴۰ - ۳۷۸	نوشیدن ۱۵۸
والا تر ۲۴۲	نون خمیده ۳۳۸
ور (= واگر) ۲۳۷ - ۳۸۶ - ۴۱۶	نهاد ۱۳۱ - ۲۱۴ - ۳۸۱ - ۳۸۵ - ۳۹۰
وزیدن گرفتن ۹۸	نهاد پربهار ۱۲۰
وقت خوش ۳۵۲	نهاد پر نهال ۳۲۴
وقت خوش گشتن ۳۴	نهادن (از دست -) ۱۹۵
ه	نهادن (در آستین -) ۲۹
هان ۲۱۸ - ۳۵۲	نهادن (روی -) ۶
هان آن ۲۰۱	نهان ۳۵۷ - ۳۷۵
هان تا ۹۹	نهان خانه ۱۲۲ - ۱۸۸ - ۳۸۴
هان که ۱۷۴	نهان نهان ۳۸۱
هان وهان ۳۲۳	نه دم ۳۲۸
هتاکان معارف ۱۷۴	نهفتگان ۲۱ - ۲۳۰
هزار آوا ۳۳۳	نهنگ ۳۳۳
هزاران ۲۱	نی ۳۹۹
هزاران جور ۳۷۹	نیاز ۱۵۶ - ۳۹۱
هزاران شور ۲۲۵	نیاز گذاردن ۴۱۸
هزار بار ۹۸	نیازمند ۳۲۱
هزار دستان ۱۵۷	نیست ۴۱۲
هزار گونه ۱۸۹	نیست شدن ۳۱۲
هزاران هزار ۳۷۱	نیستی ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۷۱ - ۳۸۴
هزار مقام ۱۰۹	۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۸ -
هزار ویک مقام ۱۹	نیک ۴۱۸
هژده هزار عالم ۴۰۶	نیک بدان ۲۲۲
هست ۳۶۲ - ۴۱۱	نیک نیک ۴۰۰
هست شدن ۴۱۲	نیل فام ۲۰۷
هستی ۳۵۵ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۴۰۷	نیم روز ۲۳۲
هستی صرف ۴۰۴	نیم شب ۱۲۹ - ۲۰۷ - ۲۲۴
هشت بهشت ۴۱۵	و
هشت در ۳۷۱	واپس ۴۱۶
هشیار ۳۶۳ - ۳۶۸	وارستن ۳۸۶
هشیاران ۲۱۲	

هویدا کردن ۱۰۴	هشیار دل ۴۰۰
هیچ ۳۹۹	هفت آسمان ۳۹۵-۳۵۵
هیچ کس ۲۲۶	هفت بی ۳۸۹
هیزم ۴۰۷	هفت تنان ۲ - ۵۶ - ۸۳
هیزم تیره ۴۱۰	هفت جوهر ۳۳۲
هیزم وجود بشری ۴۱۰	هفت زمین ۳۳۲
س	هفت سما ۳۳۲
	هفت شیخ ۸
یاد ۲۳۰	هفت صددرجه ۱۰۲
یاد عشق ۳۶۱	هفت گانه ۱۵۹
یادکنان ۲۲۹	هفت لنگر ۳۳۲
یادگار ۱۶۳ - ۳۴۳	هفت هیکل ۳۳۲
یاد گرفتن ۴۱۷	هفتاد مقام ۸۵
یار ۴۰۰	هفتاد هزار حجاب ۳۹۰
یاران ۲۱ - ۲۳۰	هفتاد هزار سال ۱۹۶
یارستن ۴۱۲	هفتم آسمان ۳۵۷
یار غار ۳۴۳	هما ۳۳۳
یار کج کلاه ۳۳۷	همچنان ۲۱۶
یاسمینستان ۲۱۳	همدم ۴۱۷
یاسمین زار ۲۰۲	همدگر ۴۰۰
یاسمین شان ۱۹۳	همدیگر ۴۱۴
یاقتن ۴	هم رنگ ۱۷۴ - ۴۰۷
یاقوت لب ۳۶۷	هم رنگ جانان ۱۰۰
یزدان ۱۵۶	همسایه ۵۹
یغما ۱۲۵	همگنان ۳۴ - ۲۱۵
یقین تر ۲۲۸	هم نشین ۱۳۲
یکان یکان ۴۴ - ۱۹۸	همیشه ۳۲۵
یکبار ۲۰ - ۲۲۷	همیشه تا ۲۴۰
یکباره ۱۳۹ - ۳۵۶	هنروری ۲۵۱
یک پای کفش ۲۰۹	هنگام ۳۳۱
یکتا ۳۱۶ - ۳۵۸	هنوز ۲۱۸
یکتایی ۳۱۶	هوس ۲۰۱
یکدم ۳۵۶	هوش ۱۹۲
یک دو ۲۲۱	هوش به رزونه گوش دار ۲۰۸
یکدوبار ۱۳۶	هویدا ۱۵۴ - ۳۶۸

یک سو نهادن ۴۱۱	یکران ۱۶۴
یکانگی ۱۰۱	یکران راندن ۲۰۵
یکانه ۲۳ - ۳۲۲	یک رنگ ۳۸۲ - ۳۹۹
یکانه روزگار ۱۴۴	یک رنگ هم رنگ ۳۲۲
یوسفستان ۴۰۸	یک رنگی ۳۵۹ - ۳۶۳
	یکسان ۱۰۷ - ۲۲۲

نکات و اصلاحات

با کوششی که شده است پاره‌ای اغلاط در این چاپ رخ داده که برخی از آنها در نسخه‌های اصل بوده و من نخواستیم از آنچه در آنها آمده است تجاوز کنیم. از دوست دانشمند گرانمایه ام آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی خواهش کردم که این کتاب را بخوانند و آنچه به نظر شریف ایشان می‌رسد مرقوم بدارند. جناب ایشان بر بنده منت نهادند و این خواهشم را پذیرفتند و اغلاطی که در عبارت‌های عربی دیده‌اند برای بنده یادداشت فرمودند و از ایشان بسیار سپاسگزارم. اینک نکات و اصلاحات ایشان با آنچه خودم بی‌پرده‌ام به نظر خوانندگان گرامی می‌رسانم.

ص ۱۰ س ۸: بجای کلمه «معین» در نسخهٔ خانقاه «معتبر» آمده و همین درست‌تر می‌نماید.

ص ۱۰ س ۱۴: این سه بیت در شدالازار ص ۲۵۱ آمده و باید «ببصر» یفوح، مسند، مشوی، لجاله، محتدی» خواند.

ص ۱۵ حاشیه ۱: ایوانف: میانه. نیز مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شیراز س ۱ ص ۲۸

ص ۱۶ س ۳ بخوانید: منتجب‌الدین وزیر

ص ۱۸ س ۵ بخوانید: اسراری

ص ۱۸ س ۱۷ بخوانید: المداناة

ص ۱۸ س ۱۹: گویا پیش از «طارت» چیزی افتاده است و متن چنین است

که می‌بینیم.

ص ۲۸ س ۱۶: بخوانید: از خطهٔ فارس

ص ۴۷ س ۸ و ۹ : گویا درست «چهارحبه» باشد
 ص ۴۶ س ۳ : از اینجا (ص ۱۶۳ اصل) افتادگی دارد . دانشمند شادروان
 محمد قزوینی نیز در هاشم این نسخه که دیری نزد او بوده است بخط خود بدان
 اشارت کرده است .

- ص ۶۰ در پاورقی بیفزایید : ایوانف : جندرابی
 ص ۶۷ س ۱۰ بخوانید : العراقین . . . سر مع الحق
 ص ۶۷ س ۲۱ : گویا باید «اتم الذکر» باشد
 ص ۷۰ س ۵ : گویاید «من صفاته» باشد
 ص ۷۰ س ۱۲ : باید «فکسا» باشد
 ص ۷۱ س ۶ بخوانید : ویذل
 ص ۷۱ س ۸ بخوانید : تؤتی
 ص ۷۱ س ۹ بخوانید : وتنزع
 ص ۷۳ س ۷ بخوانید المحبین
 ص ۷۳ س ۱۱ بخوانید : بخلب ، این دو بیت در ص ۲۵۲ هم آمده است
 ص ۷۴ س ۹ بخوانید : العجب
 ص ۷۴ س ۱۴ بخوانید : فنبهم
 ص ۷۴ س ۲۰ بخوانید : وانی
 ص ۷۵ س ۱ بخوانید : تائهفی
 ص ۷۵ س ۴ بخوانید : المحبین
 ص ۷۵ س ۶ بخوانید : القدیم
 ص ۷۵ س ۱۰ بخوانید : بر به
 ص ۷۸ س ۱۶ بخوانید : المستنشقین
 ص ۷۸ س ۱۷ بخوانید : ویصیحون

ص ۷۹ س ۷ گویا باید «عیانا» باشد
 ص ۷۹ س ۳ از پایین بخوانید : ابن عطاء
 ص ۸۰ س ۶ گویا باید «اظفرهم» باشد
 ص ۸۰ س ۱۲ بخوانید : نورالحق
 ص ۸۴ س ۱۴ گویا «مقام محمود دنودنو» یا «مقام محمود لودنوت» است .
 اصل چنین بود .

ص ۸۵ س ۸ بخوانید : نقش است در آینه
 ص ۸۶ س ۶ : باید «غینی» باشد نه «غیبی» که در اصل آمده است
 ص ۸۷ س ۱۱ : این حدیث در منطق الاسرار ص ۱۲ دیده میشود .
 ص ۹۰ س ۱ بخوانید : عینی
 ص ۹۲ س ۱۶ بخوانید مغیث
 ص ۹۷ س ۹ گویا باید خواند : اذ انزلت . . . و شیحاتهاورد
 ص ۹۷ س ۱۷ بخوانید : نار هوی . در اصل «الهوی» بوده است
 ص ۱۰۴ س ۳ : باید «کیش» باشد
 ص ۱۰۹ س ۱۲ بخوانید : فیئبغی . . . ان تمحوها
 ص ۱۰۹ س ۱۴ بخوانید : تلهب نیران
 ص ۱۲۰ س ۲ بخوانید : یا بشری
 ص ۱۲۱ س گویا «نجوم زاهرات و لآلی» بهتر باشد .
 ص ۱۳۹ س ۱۲ : باید «ام کلثوم» خواند ولی در متن با حرف تعریف آمده
 است .

ص ۱۴۳ س ۱ بخوانید : ابوبکر بن [ابی] طاهر
 ص ۱۴۴ س ۵ باید خواند : دودرویش (نسخه درست نمی نماید)
 ص ۱۴۵ س ۷ : گویا باید «صورة ومعنی» باشد یا «به صورت ومعنی»
 ص ۱۵۵ س ۷ بخوانید : وافنی

ص ۱۵۵ س ۷ از پایین بخوانید : بر اشباح

ص ۱۵۶ س ۲ از پایین بخوانید : الشری

ص ۱۵۷ س ۱۹ بخوانید : رجالی

ص ۱۵۸ س ۱۷ بخوانید : وارواهم

ص ۱۵۹ س ۷ بخوانید : فخذہ

ص ۱۶۱ س ۱۶ بخوانید : والی (اصل بالف است) همچنین درس ۱۷۵ س ۱

از پایین

ص ۱۶۴ س ۱۲ : در اصل «مسدود» آمده و باید «مشدود» باشد

ص ۱۶۵ س ۲ بخوانید : روات ثقات

ص ۱۶۵ س ۳ از پایین بخوانید : ثبت

ص ۱۶۷ س ۱ از پایین بخوانید : مواجید

ص ۱۸۲ س ۱۵ : باید «معاویة بن ابی سفیان» باشد در اصل «بن» نیامده است.

ص ۱۸۴ س ۲ : باید «المرتبة العلیا» باشد . اصل «العلی» است

ص ۱۹۰ س ۴ بخوانید : بالسعادة

ص ۱۹۲ س ۳ از پایین بخوانید : دو کون

ص ۱۹۴ س ۲ بخوانید : و وصلهم

ص ۱۹۴ س ۴ بخوانید : رجوعا قریبائهم

ص ۱۹۴ س ۵ : بخوانید : مقامات

ص ۱۹۴ ط ۱۶ بخوانید : انقرضوا دل

ص ۱۹۴ س ۲۱ بخوانید : ولاریب

ص ۱۹۵ س ۱۲ بخوانید : دنو حال و غلو مقال

ص ۱۹۷ س ۴ بخوانید : ان.

ص ۲۰۷ س ۵ از پائین بخوانید : مغاره.

ص ۲۱۹ س ۷ بخوانید : تقدیر مست.

ص ۲۲۱ س ۶ از پایین بخوانید : کنار امردی.

- ص ۲۲۲ س ۴ از پایین بخوانید: بترین.
- ص ۲۲۵ س ۱۱ گویا باید چنین خواند: جماعتی زاهدان گفتند.
- ص ۲۲۶ س ۱ از پایین بخوانید: برتوزنم
- ص ۲۲۶ س ۷ بخوانید: درویش را روانه فرمود.
- ص ۲۶۶ سطر آخر بخوانید: زخمی برتوزنم.
- ص ۲۳۲ س ۱۱ بخوانید: ججیم
- ص ۲۳۲ س ۴ از پایین بخوانید: آوردند.
- ص ۲۳۴ س ۱۴ بخوانید: الثامنة والثلاثون
- ص ۲۳۵ س ۱ بخوانید: الثلاثون.
- ص ۲۳۶ س ۶ از پایین بخوانید: بماند آنگه
- ص ۲۳۷ س ۱۵ بخوانید: ابوطالب .
- ص ۲۴۰ س ۵ بخوانید: عرش
- ص ۲۴۸ س ۱۳ بخوانید: حبه .
- ص ۲۴۹ س ۶: گویا چیزی پس از «ظلم اللیالی» افتاده است. اصل چنین است.
- ص ۲۵۰ س ۱ بخوانید: رؤیته.
- ص ۲۵۰ س ۴ از پایین بخوانید: تجلی [ربه] للجبل .
- ص ۲۵۱ س ۴ بخوانید: الوجد
- ص ۲۵۱ س ۱۳ بخوانید: ان تفندون.
- ص ۲۵۱ س ۲۰ بخوانید: ایا.
- ص ۲۵۱ س ۲۱: گویا «نفحات» باید باشد در اصل به خاء آمده است.
- ص ۲۵۲ س ۱ بخوانید: المحبین .
- ص ۲۵۲ س ۴ و ۵: این دو بیت در ص ۷۳ هم آمده و در اصل در اینجا چنین است که دیده میشود.
- ص ۲۵۲ س ۵ از پایین بخوانید: لفی ضلالك القديم.

- ص ۲۵۳ س ۱: القوه.
- ص ۲۵۳ س ۶: لم یحتمسوا.
- ص ۲۵۳ س ۳: و بقلبك.
- ص ۲۵۵ س ۴: العبودية.
- ص ۲۵۷ س ۳: باید «و ابلغهم ... و اظفرهم» باشد ولی اصل چنین است.
- ص ۲۵۹ س ۳: باید «الموطأ» باشد و اصل غلط است.
- ص ۲۵۹ س ۶ از پایین بخوانید: فغاص.
- ص ۲۶۲ س ۴: گویا باید «امتحاقها» خواند.
- ص ۲۶۲ س ۱۰ بخوانید: بدا
- ص ۲۶۴ س ۹ بخوانید: ویهکم عطاءه . در اصل «عطاؤه» است.
- ص ۲۶۴ س ۱۶ بخوانید: عظمة.
- ص ۲۶۵ س ۳ گویا باید «العوايق» باشد.
- ص ۲۶۵ س ۹ بخوانید: الاشباه والتصوير والتشبيه
- ص ۲۶۶ س ۱۰ گویا باید «جلاله» باشد.
- ص ۲۶۷ س ۱ از پایین گویا باید «قوى الروح» باشد.
- ص ۲۶۷ س ۲ از پایین بخوانید: الحقایق.
- ص ۲۶۸ س ۹ بخوانید: بینهما.
- ص ۲۶۸ س ۱۶: عبارت در اصل همچنین است و بریده ناقص است .
- ص ۲۶۹ س ۹: باید «رآنی حقا» باشد.
- ص ۲۷۰ س ۹ بخوانید: صفوة العالم.
- ص ۲۷۱ س ۸ بخوانید: حواظ الادمغة.
- ص ۲۷۲ س ۶ در اصل چنین آمده «ثم» و درست نیست.
- ص ۲۷۲ س ۸ باید «ولطایف» باشد .
- ص ۲۷۳ س ۱۴ بخوانید: غشیان.
- ص ۲۷۳ س ۱۸ بخوانید: السكون ... مافات .

- ص ۲۷۳ س ۲۲ بخوانید: الی عالم.
- ص ۲۷۴ س ۵ ازپائین باید «فلیستن» باشد ولی در اصل چنین بود که بچاپ رسیده است.
- ص ۲۷۵ س ۸ بخوانید: علیه‌لبنی .
- ص ۲۷۵ س ۱۰ در اصل «امضی» آمده و باید «امض» باشد.
- ص ۲۸۰ س ۹ بخوانید: فاحتجب.
- ص ۲۸۹ س ۸ بخوانید: فی بحار.
- ص ۲۹۰ س ۷ بخوانید: عنقاء مغرب عشق پریده .
- ص ۲۹۵ س ۱۲ بخوانید: وجدش:
- ص ۲۹۵ س ۱۴ در اصل «قمطره» آمده وزیر آن «صندوق».
- ص ۳۰۴ س ۵ بخوانید: فی شطح .
- ص ۳۰۴ س ۸ بخوانید: من سیناء .
- ص ۳۱۳ در سطر آخر شماره باید «۴» باشد نه «۱».
- ص ۳۱۴ س ۲ از پایین بخوانید: فصل .
- ص ۳۱۷ س ۵ بخوانید: جواهر لطایف .
- ص ۳۱۸ س ۷ بخوانید: غرور .
- ص ۳۴۱ س ۵ باید «اربعین» باشد.
- ص ۳۴۱ س ۸ بخوانید : بمعزل .
- ص ۳۴۲ س ۳ بخوانید: فی مقامات اهل الانوار و الاسرار .
- ص ۳۴۵ س ۱ بخوانید: شور و کشی .
- ص ۳۴۷ س ۷ بخوانید: بجهدهم .
- ص ۳۴۷ س ۸ بخوانید: هل .
- ص ۳۴۸ س ۴ باید «نسلو» باشد .
- ص ۳۴۸ س ۱۴ باید «یا حبذا اولدا» باشد .

- ص ۳۴۹ س ۶ بخوانید : خمس .
 ص ۳۵۰ س ۷ بخوانید: احسنی .
 ص ۳۵۰ س ۸ بخوانید: فجاء .
 ص ۳۵۰ س ۲۰ بخوانید: یحیی... بافاضة .
 ص ۳۵۱ س ۸ بخوانید: کالبجر .
 ص ۳۵۲ س ۱ بخوانید: یعیننی... یوفقنی .
 ص ۳۵۹ س ۴ : بخوانید: [۲۴۴ پ] .
 ص ۳۶۴ سطر آخر بخوانید: قرص دل .
 ص ۳۶۵ س ۸ بخوانید: روشنایی .
 ص ۳۶۶ س ۴ از پایین بخوانید. زنگک .
 ص ۳۶۹ س ۲ از پایین بخوانید: یهدی .
 ص ۳۷۰ س بخوانید: المدارة
 ص ۳۷۶ س ۳ بخوانید: آوریده .
 ص ۳۹۶ س ۷ از پایین بخوانید: بیند .
 ص ۳۹۷ س ۱۲ بخوانید: بیاض .
 ص ۳۹۹ س ۱۴ بخوانید قدم .
 ص ۴۰۱ س ۱۱ بخوانید: روحانی .
 ص ۴۰۶ س ۳ بخوانید: مزار .
 ص ۴۰۹ س ۶ بخوانید، ندارند .
 ص ۴۱۱ س ۴ بخوانید: والا کرام .
 ص ۴۱۳ س ۸ بخوانید: بت .
 ص ۴۲۰ س ۳ از پایین بخوانید: رحمة .

ص ۳۶۶ - ۳۸۶ عنوان در صفحات زوج به اشتباه روح الجنان چاپ شده و باید تحفة العرفان باشد و همچنین در بالای ص ۳۷۷ و ۳۷۹ باید «روز بهان» چاپ شود نه «القطب الرابع»،

فهرست آثار محمدتقی دانش‌پژوه

- ۱۳۲۴ ترجمه النکت الاعتقادیة : شیخ مفید ، بامتن عربی ، تهران .
- ۱۳۲۴ مبادی موجودات : بابا افضل کاشانی ، جلوه ۱ : ۱۲۱ - ۱۲۸ .
- ۱۳۲۵ ترجمه مصادقة الاخوان : ابن بابویه رازی ، بامتن ، تهران ، ۵۵ + ۱۸ ص .
- ۱۳۳۲ فرهنگ ایران زمین مجله ایرانشناسی ، با همکاری آقای ایرج افشار ، تا کنون ۱۴ مجلد چاپ شده و در جریان است
- ۱۳۳۲ پاسخ ابن سینا به شیخ ابی سعید ابی الخیر : فرهنگ ایران زمین ۱ : ۱۸۹ - ۲۰۴ .
- ۱۳۳۳ نظم ابن الهبایة از حی بن یقطان ، مجله دانش ۱۵ ص .
- ۱۳۳۳ نکته‌هایی در سرگذشت ابن سینا و داستان سرگذشت : مستخرج از فرهنگ ایران زمین س ۲ دفتر ۱ ص ۴۵ - ۷۸ .
- ۱۴۳۴ پاسخ خواجه رئیس ابوعلی سینا به پرسش ابوسعید ابی الخیر درباره راه دین درست با گزارش‌های سعدالدین کزرونی و دانشمندی گمنام و عین القضاء همدانی ، مجله دانش ۳ : ۳۲۵ - ۳۳۰ .
- ۱۳۳۵ الرسالة المعینیة : خواجه طوسی ، یاد بود خواجه طوسی ، انتشارات دانشگاه ش ۳۰۰ ، ر ۹۲ + ص .
- ۱۳۳۵ حل مشکلات معینیة : خواجه طوسی ، با دیباچه ، یاد بود هفتصدمین سال خواجه نصیرالدین طوسی . انتشارات دانشگاه ۳۰۴ ، ب ۲۹ + ص .
- ۱۳۳۵ رساله امامت خواجه طوسی ، یاد بود طوس ، انتشارات دانشگاه ۳۰۲ .
- ۱۲ + ۲۵ ص .
- ۱۳۳۵ فصول خواجه طوسی و ترجمه عربی آن از رکن‌الدین محمد بن علی گرگانی

- استرآبادی ، یادبود طوسی ، انتشارات دانشگاه ۲۹۸ ، ۴۰ ص .
- ۱۳۳۵ سه گفتار خواجه طوسی درباره چگونگی پدید آمدن چند چیز از یکی و سازش آن با قاعده آفریده شدن بسیار از یکی (الواحد لایصدر عند الا- الواحد) ، یاد بود هفتمین سال خواجه نصیر طوسی ، انتشارات دانشگاه ۲۹۶ ، ۲۱ ص .
- ۱۳۳۵ گفتاری از خواجه نصیر طوسی بروش باطنیان ، مجله ادبیات تهران ش ۴ ش ۳ در ۷ ص .
- ۱۳۳۶ گفتاری از خواجه طوسی درباره بود و نبود ، مجله ادبیات ش ۳ س ۴ در ۱۴ ص
- ۱۳۳۶ رساله داوری فیض کاشانی میان پارسا و دانشمند ، مجله ادبیات تبریز ش ۲ س ۹ در ۲۲ ص .
- ۱۳۳۷ تبصره ابن سهلان ساوی بفارسی بادورساله در منطق یکی بفارسی و یکی به عربی با تحقیق در تاریخ منطق در ایران ، از محل هدیه دکتر یحی مهدوی ش ۴، ۷۵ + ۱۷۹ ص .
- ۱۳۳۰ دورساله درباره آثار علوی مشتمل بر الرسالة السنجریه فی الکائنات العنصریه تألیف زین الدین عمر بن سهلان ساوجی و رساله آثار علوی تألیف شرف الدین محمد مسعودی مروزی بادیباجه ای در تاریخ این علم و بحث درباره این دو کتاب ، انتشارات فرهنگ ایران زمین ۵ ، چاپخانه پیروز ، تهران ، در ۲۲ + ۱۲۸
- ۱۳۳۸ جامع التواریخ رشیدی رشید الدین : فضل الله همدانی ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ش ۳ ۱۶ + ۲۴۲ ص .
- ۱۳۳۸ وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی از آغاز تا سنجر از عباس اقبال آشتیانی با همکاری یحی زکاء ، دانشگاه تهران ش ۵۲۰ ، در ۳۶۲ ص .
- ۱۳۳۹ معتقد الامامیه متن فارسی در کلام و اصول فقه شیعی بفارسی از سده هفتم با

- دیباجه‌ای در باره تاریخ فقه و این کتاب ، تهران ، ۳۴ + ۵۳۸ ص.
- ۱۳۳۹ مختصر فی ذکر بعض الحكماء اليونانيين والمليين ، فرهنگ ایران زمین دوره ۷ ص ۴۹ .
- ۱۳۳۹ نشریه کتابخانه مرکزی دانشگاه در باره نسخه‌های خطی ، با همکاری ایرج افشار ، تاکنون ۵ مجله چاپ شده و ششمین زیر چاپ است .
- ۱۳۳۹ فهرست کتابخانه دانشکده حقوق ، گروه ملی کتابشناسی شماره ۲۰ ، انتشارات دانشگاه ش ۶۵۲ ، ۱۲ ، ۶۰۲ ص .
- ۱۳۳۹ اخلاق محتممی از خواجه طوسی با سه رساله دیگر او در اخلاق و مذهب: الادب الوجیز ، تولد و تبرا ، فضایل امیر المومنین ، با تحقیق در باره تحول مذهبی خواجه طوسی ، مؤسسه وعظ و تبلیغ اسلامی ص ۳۲ + ۵۹۰ ص .
- ۱۳۴۰ کسر اصنام الجاهلیة: صدرالدین محمد بن ابراهیم بن یحیی القوامی الشیرازی (۹۷۹ - ۱۰۵۰) فی الرد علی المتصوفة ، حقه و قدم له محمد تقی دانش پژوه مطبوعه جامعه طهران (دانشکده الهیات) ۳۲ + ۱۴۶ ص ، (۱۹۶۲).
- ۱۳۴۰ فهرست نگارشهای صدرای شیرازی ، به مناسبت چهارصدمین سال تولد صدرالدین شیرازی ، دانشکده الهیات ، در ۱۴ ص .
- ۱۳۴۴ - ۱۳۴۱ - ۱۳۳۹ فهرست کتابخانه دانشکده ادبیات (نسخه‌های خطی) :
 (۱) ۱۳۳۹ در ۶۸۲ ص ش ۱ س ۸ مجله دانشکده ادبیات تهران ،
 (۲) مجموعه وقفی علی اصغر حکمت ۱۳۴۱ پیوست س ۱۰ مجله ادبیات تهران
 (۳) مجموعه امام جمعه کرمان ۱۳۴۴ در ۱۰ + ۲۵۰ ص بجای ش ۱ س ۱۳
 مجله ادبیات تهران ۴ + ۱۰۶ ص
- ۱۳۴۱ جامع الخیرات یا وقف نامه سیدرکن الدین حسینی یزدی (سده ۷ و ۸)
 با همکاری ایرج افشار در ۲۳۱ ص ، انتشارات فرهنگ ایران زمین ش ۶ .
- ۱۳۴۱ تحفه در اخلاق و سیاست ، متن فارسی سده هشتم ، بنگاه ترجمه و نشر کتاب ، ش ۱۱ ، ۱۶ + ۲۵۸ + ۷۱ .

۱۳۴۱ دورساله در اخلاق : ۱) مكارم اخلاق رضی الدین ابو جعفر محمد نیشابوری
در گذشته (۲۰۵۹۸) گشایش نامه از سده ۷ و ۸، دانشکده الهیات ، چاپخانه
دانشگاه تهران ، در ۲۵۴

۱۳۴۱ مجدولی در ذکر عترت بنی (بی حرف الف) از مولینا نظام الدین علی بن
محمد واعظ شامی ، مجله ادبیات تهران ش ۴ س ۹ ، ۲۱ ص

۱۳۴۳ - ۱۳۴۲ النهایة فی مجرد الفقه والفتاوی : شیخ طوسی ، متن عربی با
ترجمه فارسی کهن ، از مجل هدیه دکتر اصغر مهدوی به دانشگاه تهران ش ۳ ،
دو جلد ۸۱۱ + ۸۴

۱۳۴۳ ترجمه مختصر نافع محقق حلّی ، متن فارسی سده هفتم ، بنگاه ترجمه و نشر
کتاب ش ۱۶ ، ۳۶ + ۴۷۸

۱۳۴۳ ترجمه منظوم خطبة البیان ، مجله ادبیات تهران ش ۳ و ۴ س ۱۱ در
۲۶ ص .

۱۳۴۳ زبدة التواریخ (تاریخ اسمعیلیه بفارسی) : جمال الدین ابوالقاسم عبدالله بن
علی بن محمد کاشانی ، پیوست مجله دانشکده ادبیات تبریز ۳۱۸ ص .

۱۳۴۳ کتاب الاسرار و سر الاسرار از ابوبکر محمد بن زکریا بن یحیی رازی باتجار ب
شهریاری شهریار بهمینیاری ، نشریه شماره ۲۵ کمیسیون ملی یونسکو
در ایران ، چاپخانه حیدری ، ۱۸ + ۱۲۸ + ۳

۱۳۴۳ مقاله لابی القاسم عبدالواحد بن احمد الکرمانی فی الفرق ، دانشکده ادبیات
تبریز ۱۶ : ۱ ص ۳۰ - ۳۸ .

۱۳۴۴ تحفة الملوك غزالی پیوست مجله دانشکده ادبیات مشهد ، س ۱ ش ۲ و ۳ ،
ص ۳۰۰ - ۳۴۰

۱۳۴۴ جواب المسائل الاربع از غزالی ، ادبیات تبریز ۱۷ : ۳ ص ۲۹۱ - ۲۹۸ .

۱۳۴۴ اسناد آستانه درویش تاج الدین حسن ولی در نیاک لاریجان : مستخرج از
مجلد چهارم نشریه کتابخانه مر کزی دانشگاه در ۱۶۹ ص .

- ۱۳۵۴ ذخیره خوارزمشاهی : اسماعیل بن حسن جرجانی ، با همکاری ایرج افشار، ج ۱ ، انتشارات دانشگاه تهران ۱۰۰۲ ، ۴ + ۲۲۳ ص.
- ۱۳۴۵ بحر الفوائد ، متن فارسی شامل کلام و تصوف و فقه از سده ششم ، بنگام ترجمه و نشر کتاب س ۱۸ ، ۲۶ + ۵۴۰ + ۱ ص .
- ۱۳۴۵ یواقیت العلوم و دراری النجوم : دائرة المعارف فارسی سده ششم ، بنیاد فرهنگ ، ۱۴ ، ۱۸ + ۳۲۵ ص .
- ۱۳۴۵ درو رساله درباره هفتاد و سه گروه ، ادبیات تبریز ۱۸ : ۳ س ۲۴۷ - ۲۵۹ .
- ۱۳۴۵ رساله فی بیان المذاهب والفرق ، ادبیات تبریز ۱۸ : ۴ ص ۳۸۷ - ۳۹۳ .
- ۱۳۴۵ فهرست کتابخانه دانشکده الهیات از سید محمد باقر حجتی با تحقیق این جانب ، ۱۰۸۲ انتشارات دانشگاه ش ۱۰۸۲ ، ۷ + ۱۲۲۴ ص
- ۱۳۴۵ طومار آستانه های مازندران ، معارف اسلامی سازمان اوقاف ش ۲ ، ص ۵۶ - ۶۵ .
- ۱۳۴۵ رساله فی التوحید یا رساله در اوقاویل قدمای فلاسفه و آنانکه پس از ایشان بوده اند از علمای حکمت : یعقوب بن موسی مططب ، شماره ۱ مجله دانشکده الهیات در ۷۶ ص .
- ۱۳۴۶ - ۱۳۴۰ فهرست کتابخانه سپهسالار ، انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی ش ۲ ، با همکاری علی نقی منزوی ، ج ۳ در ۱۹ ۵۴۸ (۱ - ث) ج ۴ در ۵۶۰ ص ۱۳۴۶ (ج - ذ) ، جلد پنجم زیر چاپ است .
- ۱۳۴۶ دور رساله در اخلاق و سیاست بفارسی از سده ۶ و ۷ : ۱ رساله در بیان عدل و آئین پادشاهی ، ۲) خلافت نامه الهی ، مجله معارف اسلامی سازمان اوقاف ش ۳ ، ص ۶۱ - ۸۹
- ۱۳۴۶ وقف نامه امیر چقماق ، معارف اسلامی سازمان اوقاف ش ۴ ، ص ۱۰۵ - ۱۱۷ .
- ۱۳۴۶ دور رساله درباره دانشمندان شیعی ، دانشکده ادبیات تبریز ۱۹ : ۳ و ۴ ص ۲۰۴ - ۳۲۰ و ۴۰۹ - ۴۱۲ .

۱۳۴۷-۱۳۴۶ ترجمه شرایع محقق حلی از ابوالقاسم بن احمد یزدی، در دو جلد
رویهم ۹۵۵ ص، انتشارات دانشگاه شماره ۱۰۹۸، سوم و چهارم زیر
چاپ است.

۱۳۴۷ فروش نامه روستای الاروق و کشتزار کوسویر در سال ۹۴۷ به آستانه
شیخ صفی‌الدین اردبیلی، معارف اسلامی سازمان اوقاف ش ۶، ص
۱۰۹ - ۱۱۹.

۱۳۴۷ دستورالملوک میرزا رفیعا، متن فارسی سده ۱۲، با تحقیق درباره این کتاب
و تذکره‌الملوک میرزا اسمیعا، مجله دانشکده ادبیات تهران ش ۶۳ و ۶۴
و ۶۵ و ۶۶ و پس از آن

فهرست کتابخانه مجلس با ایرج افشار و علی‌نقی منزوی و احمد منزوی:

۱۱	۱۴۴۵ در ۸ + ۶۱
۱۲	۱۳۴۶ در ۴۳۹ ص
۱۳	۱۳۴۶ در ۴۳۸ ص
۱۴	۱۳۴۷ در ۴۶۷ ص
۱۵	۱۳۴۷ در ۳۸۷ ص

زیر چاپ است

فهرست کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران

۱ - فهرست کتابخانه اهدائی آقای سید محمد مشکوة بکتابخانه دانشگاه تهران

تهران که بالغ بر ۱۳۲۰ جلد میشود از شماره ۱ تا ۱۳۲۰

مجلد نخستین، کتب راجع بقرآن و دعا گردآورده علی نقی منزوی تهرانی

(از ص ۱ تا ۲۷۵ چاپ ۱۳۳۰)

مجلد دوم - کتب ادبی گردآورده علی نقی منزوی تهرانی (از ص ۱ تا ۸۹۹

چاپ ۱۳۳۲)

مجلد سوم - جلد سوم بخش یکم کتابهای فلسفی و عرفانی و کلامی، نگارش

محمد تقی دانش پژوه (از ص ۱ تا ۶۹۰ چاپ ۱۳۳۲)

مجلد چهارم - جلد سوم بخش دوم کتابهای تاریخ فلسفه و پزشکی و ریاضی

و هنرهای شگفت انگیز و افزارهای علمی، نگارش محمد تقی دانش پژوه (از ص

۶۹۱ تا ۱۰۵۲ + ۷۹ ص چاپ ۱۳۳۲)

مجلد پنجم - جلد سوم بخش سوم کتابهای اخبار و اصول فقه، نگارش محمد

تقی دانش پژوه (از ص ۱۰۵۵ تا ۲۱۰۹ چاپ ۱۳۳۵)

مجلد ششم - جلد سوم بخش چهارم، ذیل، نگارش محمد تقی دانش پژوه

(از ص ۲۱۱۰ تا ۲۶۰۰ + ۴۱۱ ص چاپ ۱۳۳۵)

مجلد هفتم - جلد سوم بخش پنجم، دومین ذیل، نگارش محمد تقی دانش-

پژوه (از ص ۲۶۰۱ تا ۲۸۰۸ + ۳۱ ص چاپ ۱۳۳۸)

۲ - فهرست کتابهای خریداری شده و اهدائی دیگران نگارش محمد تقی

دانش پژوه :

مجلد هشتم نسخه‌های خطی شماره‌های ۱۳۲۱ - ۲۱۲۰ از ص ۱ تا ۷۶۰
(چاپ ۱۳۳۹)

مجلد نهم نسخه‌های خطی شماره‌های ۲۱۲۱ - ۲۶۲۹ از ص ۷۶۱ تا
۱۵۰۴

مجلد دهم نسخه‌های خطی شماره‌های ۲۶۳۰ - ۳۰۶۲ از ص ۱۵۰۵ تا
۲۰۰۰

مجلد یازدهم نسخه‌های خطی شماره‌های ۳۰۶۳ - ۳۴۹۶ از ص ۲۰۰۱
تا ۲۵۰۴

مجلد دوازدهم نسخه‌های خطی شماره‌های ۳۴۹۷ - ۴۰۱۳ از ص ۲۵۰۵
تا ۳۰۰۸

مجلد سیزدهم نسخه‌های خطی شماره‌های ۴۰۱۴ - ۴۵۷۹ از ص ۳۰۰۹ تا
۳۵۱۲

مجلد چهاردهم نسخه‌های خطی شماره‌های ۲۵۸۰ - ۴۹۴۴ از ص ۳۵۱۳ تا
۴۰۶۴ (همه اینها چاپ ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰)

مجلد پانزدهم نسخه‌های خطی شماره‌های ۴۹۴۵ تا ۵۴۰۰ از ص ۴۰۶۵ تا
۴۲۴۴ + ۲۸۰ ص فهرست نامهای کتابها و مؤلفان نسخه‌های وصف شده در مجلد
۸ تا ۱۵، چاپ ۱۳۴۵.

در این هشت مجلد ۴۰۸۰ جلد کتاب خریداری و اهدائی شناسانده شده
است و از میان نسخ اهدائی باز چند جلدی از آقای مشکوة است. رویهم‌رفته
شماره مجلدات فهرست کتابخانه مر کزی دانشگاه به پانزده میرسد.

مقالات دانش‌پژوه در مجله‌های جاوه و سخن و فروغ علم و مهر و راهنمای
کتاب و نشریه‌های دانشکده الهیات و دانشکده‌های ادبیات تهران و تبریز و شهردو
فرهنگ ایران زمین و نشریه کتابخانه مر کزی دانشگاه و مجله وحید و معارف
اسلامی درج شده است.

زیر چاپ

- ۱ - فهرست نسخه‌های عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- ۲ - ترجمه شهاب‌الآخبار
- ۳ - فهرست کتابخانه ملک با همکاری ایرج افشار
- ۴ - النجاة : ابن سینا .
- ۵ - تحفة البیادر، با همکاری آقای ایرج افشار

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۱	فهرست مختصری از آثار و ابنیه تاریخی ایران	شهریورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	مهرماه ۱۳۰۴
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هرتسفلد)	شهریورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دو لوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هرتسفلد - ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفند ماه ۱۳۰۵
۵	سه خطابه درباره آثار ملی و تاریخی ایران (از محمدعلی فروغی و هرتسفلد و هانی بال)	مهرماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هرتسفلد)	بهمن ماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس محمدعلی فروغی راجع بفردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجمین دوره اجلاس هیئت یونسکو در فلورانس	اسفند ماه ۱۳۲۹
۱۰	رساله جودیه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۱	رساله نبض ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	اسفند ماه ۱۳۳۰
۱۲	منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقایان دکتر محمد معین و سید محمد مشکوة استادان دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوة استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۴	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۱۸	ترجمه رساله سرگذشت ابن سینا (از آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۱۹	معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۰	رساله تشریح اعضاء ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۱	رساله قراضه طبیعیات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۲	ظفرنامه منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه)	-
۲۳	رساله کنوز المعزمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۴	رساله معیار العقول ، جرثقیل از ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۵	رساله حی بن یقطان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای هانری کربن)	۱۳۳۱
۲۶	جشن نامه ابن سینا (مجلد اول - سرگذشت و تألیفات و اشعار و آراء ابن سینا) تألیف آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه	۱۳۳۱
۲۷	ترجمه مجلد اول جشن نامه بفرانسه (بوسیله آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه)	۱۳۳۱
۲۸	ترجمه اشارات و تنبیهات (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۲۹	پنج رساله فارسی و عربی از ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر احسان یارشاطر استاد دانشگاه)	۱۳۳۲
۳۰	آثار تاریخی کلات و سرخس (تألیف آقای مهدی بامداد)	بهمن ماه ۱۳۳۳
۳۱	جشن نامه ابن سینا مجلد دوم (حاوی نطقهای فارسی اعضاء کنگره ابن سینا)	۱۳۳۴
۳۲	جشن نامه ابن سینا مجلد سوم (کتاب المهرجان لابن سینا) حاوی نطقهای عربی اعضای کنگره ابن سینا	۱۳۳۵
۳۳	جشن نامه ابن سینا مجلد چهارم (شامل خطابه های اعضای کنگره ابن سینا بزبانهای آلمانی وانگلیسی و فرانسوی)	۱۳۳۴
۳۴	نبردهای بزرگ نادرشاه (بقلم سرلشکر غلامحسین مقتدر)	۱۳۳۹
۳۵	جبر و مقابله خیام (بتصحیح و تحشیه آقای دکتر جلال مصطفوی)	۱۳۳۹

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۳۶	شاهنامه نادری تألیف مولانا محمدعلی فردوسی ثانی (بتصحیح و تحشیۀ آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۳۹
۳۷	اشترنامه شیخ فریدالدین عطار (بتصحیح و تحشیۀ آقای دکتر مهدی محقق)	۱۳۳۹
۳۸	حکیم عمر خیام بعنوان عالم جبر تألیف آقای دکتر غلامحسین مصاحب	۱۳۳۹
۳۹	نادرشاه تألیف آقای دکتر رضازاده شفق استاد دانشگاه	۱۳۳۹
۴۰	درۀ نادره تألیف میرزا مهدی خان (بتصحیح و تحشیۀ آقای دکتر سید جعفر شهیدی)	۱۳۴۰
۴۱	شرح احوال و نقل و تحلیل آثار شیخ فریدالدین عطار تألیف آقای فروزانفر استاد دانشگاه	۱۳۴۰
۴۲	خسرونامه تألیف شیخ فریدالدین عطار (به تصحیح و اهتمام آقای احمد سهیلی خوانساری)	۱۳۴۰
۴۳	نامه‌های طبیب نادرشاه ترجمۀ آقای دکتر علی اصغر حریری (باهتمام آقای حبیب یغمائی)	۱۳۴۰
۴۴	دیوان غزلیات و قصائد عطار (باهتمام و تصحیح آقای دکتر تقی تفضلی رئیس کتابخانه مجلس شورای ملی)	۱۳۴۱
۴۵	جهانکشای نادری تألیف میرزا مهدی خان (با تصحیح و تعلیقۀ آقای سید عبدالله انوار)	۱۳۴۱
۴۶	طربخانه (رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری) تألیف یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی (بامقدمه و تصحیح و تحشیۀ آقای جلال الدین همایی استاد دانشگاه)	۱۳۴۲
۴۷	نادرۀ ایام، حکیم عمر خیام و رباعیات او بقلم آقای اسمعیل یکانی	۱۳۴۲
۴۸	اقلیم پارس (آثار باستانی و ابنیه تاریخی فارس) - تألیف سید محمد تقی مصطفوی	۱۳۴۳
۴۹	سفارش نامه انجمن آثار ملی	اردیبهشت ۱۳۴۴
۵۰	یادنامه شادروان حسین علاء	۱۳۴۴
۵۱	ذخیره خوارزمشاهی، تألیف زین الدین ابو ابراهیم اسمعیل جرجانی - سنه ۵۰۴ هجری - (باهتمام و تصحیح و تفسیر دکتر محمد حسین اعتمادی - دکتر محمد شهراد - دکتر جلال مصطفوی) (جلد اول)	۲۵ شهریور ۱۳۴۴

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۵۲	دیوان صائب، با حواشی و تصحیح بخط خود استاد - مقدمه و شرح حال بخط و خامه استاد امیری فیروز کوهی	۱۳۴۵
۵۳	عرائس الجواهر و نفایس الاطایب تألیف ابوالقاسم عبدالله کاشانی بسال ۷۰۰ هجری با مقدمه و کوشش آقای ایرج افشار	۱۳۴۵
۵۴	ری باستان - مجلد اول مباحث جغرافیائی شهر ری بعهد آبادی تألیف آقای دکتر حسین کریمان	۱۳۴۵
۵۵	خیامی نامه جلد اول تألیف استاد جلال الدین همائی	آبان ۱۳۴۶
۵۶	فردوسی و شعر او تألیف آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه خرد نامه تألیف و نگارش ابوالفضل یوسف بن علی مستوفی بکوشش	آبان ۱۳۴۶
۵۷	آقای عبدالعلی ادیب برومند	فروردین ۱۳۴۷
۵۸	فرهنگک واژه های فارسی در زبان عربی تألیف آقای سید محمد علی امام شوشتری	تیرماه ۱۳۴۷
۵۹	کتاب شناسی فردوسی فهرست آثار و تحقیقات درباره فردوسی وشاهنامه تدوین آقای ایرج افشار	مردادماه ۱۳۴۷

کتابخانه تخصصی
تاریخ و تمدن و ادب

